قرآن السّاعه

تفسیر و تعیّن و تأویل موضوعی قرآن از منظر امامت

خودشناسی قرآنی

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : قرآن السّاعه

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :۱۳۷۵

تعداد صفحه:۳۶۲

فهرست مطالب

مقدّمه

یا اوّل العارفین **یا آخر المُنزلین**

تاریخ در کلیّهٔ ابعادش عبارت است از جریان تعیّن و ظهور خالق در مخلوق : تاریخ هستی ، جریان به عین آمدن غیب است. تاریخ ماده ، جریان ظهور روح است . تاریخ حیات ، جریان ظهور انسان است و تاریخ بشریّت ، درجات و مراحل ظهور و تعیّن خدا در انسان است و تاریخ انبیاء ، شرح و اخبار و فهم و آمادگی برای این تعیّن است که در اسلام محمّدی (ص) به کمال رسیده و ختم می شود و امامت به معنای تعیّن کامل خدا در «خود» است و کمال تاریخ است و حشر (اتحاد) تاریخ و مقصود آن است و این است که اسلام دین آخر زمان و عرصهٔ قیامت است. آخرین موج تکامل است و سیر تکامل همین سیر تعیّن و ظهور است . یعنی اسلام ، دین یافتن خدا در «خود» است و «خود» محلّ قیام خدا به معنای تمامیّت وجود و هستی و تاریخ است و اگر دین اسلام و مکتب ولایت و امامت موضوع و محور و بنیاد و روشی جز معرفت نفس ندارد از همین روست . و تفاوت و تمایز اسلام با همهٔ ادیان ماقبل در همین یک امر است . همانطور که قرآن هم کتاب تعیّن خالق در مخلوق است و درجات تعیّن را در تاریخ انبیاء نشان داده است و تمام ویژه گی و منحصر به فرد بودن قرآن از همین روست . قرآن ، تعیّن معارف دینی و تبیین دین خالص و ناب و مطلق است و اگر به لحاظی قهر آمیزترین کتاب روی زمین می باشد نیز از همین واقعه است که درب نعمت و آری گفتن و لبیک انسان را نسبت به خدا گشوده است و بر هر ناخالصی و تردید و شرکی خط بطلان کشیده و محکوم به نابودیش فرموده است . و علی (ع) نخستین کسی است که بطور کامل و خالص به این ندا پاسخ مثبت داده و نخستین محل تجلّی و تعیّن و ظهور پروردگارش گردیده است . «خود» را فنا نموده و خدا را عیان کرده است و مکتب خود – شناسی را بنیاد نهاده است و خودش نور سالکان این وادی شده است . اگر در تاریخ اسلام ، در عرصهٔ قیامت و دورهٔ آخر الزّمان مواجه با ظهورِ مکاتب و اندیشه هایی هستیم که ظاهراً سیمایی الحادی دارند از این روست که تاریخ تمدّن و تاریخ اندیشه نیز خواه ناخواه تحت تأثیر نور تعیّن علوی و معرفت نفس قرار دارد و اسلام امری جهانی است که بر قلوب بشری فرود آمده است . ظهور مکاتبی چون ماتریالیزم ، ناتورالیزم (طبیعت گرایی) ، انتلکتوالیزم (ذهن گرایی) ، نیهیلیزم (پوچی گرایی) ، اگزیستانسیالیزم (وجود گرایی) ، سایکولوژیزم (روان گرایی) و تئوسوفیزم (خود – شناسی) و دهها مکتب دیگر همگی از نشانه های این واقعهٔ اجتناب ناپذیر است و کلاً قیام جوامع برعلیه شریعت و قوانین بیرونی و کلیساها و پدیدهٔ رنسانس همگی از همین روست. و کسانی چون لوتر ، دکارت ، کیرکه گارد ، شوپنهاور، هگل ، کانت ، گوته ، مارکس و نیچه و هایدگر و فروید و یونگ و برگسون از جمله سخنگویان و پیام آوران این عرصه در مغرب زمین بوده اند و جملگی شعار رجعت به خویش و خود – شناسی را سرلوحهٔ مکتب خود قرار داده اند و بشر را از خدا و حقیقت بیرونی و آسمانی منصرف و مأیوس کرده و کسی چون « نیچه » آلمانی علناً اعلان نمود که : «خدا مرده است». ظهور هنرها نیز در طی این چند قرن اخیر از جمله نشانه های درون گرایی بشر است و کلیهٔ فنون و علوم ظاهر شده در عرصهٔ آخر الزّمان نیز به همین معناست و محصول توجّه جبری بشر به خویشتن و تفکّر در اعماقِ درون و حاصل خود – کاوی و معرفت نفس است . حتّی مادی ترین و بظاهر الحادی ترین مکاتب

چون مارکسیزم بر بنیاد خود – شناسی و تفکّر دربارهٔ از خود – بیگانگی بشر ، پدید آمده است تا آنجا که کلیهٔ این مکاتب در قرن بیستم به مکتب اگزیستانسیالیزم (وجود گرایی) و اصالت انسان (اومانیزم) ختم شد. پس بشریّت حدود چهارده قرن است که خواه ناخواه به درون خویشتن رانده می شود و درونش او را به خود می کشد . حتّی بسیاری از مورّخین و متفکّرین فرزانهٔ مغرب زمین نیز کلّ تمدّن معاصر جهان را بشدّت محصول اسلام می دانند و هر یک به گونه ای آن را تفسیر و تعبیر می کنند . امّا چرا موج خود - شناسی و درون – گرایی در مغرب زمین به نیهیلیزم (پوچی گرایی) و فساد و سلطه و جهل مرکّب منجر گردید ؟ کلّ تمدّن این هزارهٔ اخیر بشر بر روی زمین در عرصهٔ ظهور «ایدئولوژی» تبیین شد و تبدیل به مذهب جدید گردید و آمادهٔ تعیّن و ظهور شد . ایدئولوژی ها با همهٔ تضادهایی که با یکدیگر داشتند همگی بر بنیاد و محور واحدی پدید آمدند و آن خود – شناسی بود و اصلاً کلمهٔ ایدئولوژی به معنای «شناخت شناسی» است که موضوع فهم و درک خود انسان را مورد توجّه مرکزی قرار می دهد و انسان را محور حیات و هستی می بیند . اومانیزم نام مشترک همهٔ ایدئولوژیهاست . و ضعف همهٔ این ایدئولوژیها در آن بوده که خود – شناسی را در حوزهٔ «ذهن» محدود نموده و فراتر نرفته اند و انسان را بیشتر و برتر از ذهنش نفهمیده اند و «دل» را منکر شدند و یا به آن راه نیافتند . اگر کلّ این تمدّن را تمدّن «خرد گرا» نامیده و پدیدهٔ انتلکتوالیزم (روشنفکری) محور همهٔ مکاتب است از همین مسئلهٔ اصالت ذهن است که قرآن آنرا «ظنّ» نامیده و ظنّ گرایی را برای رسیدن به حقیقت کافی نمی داند و ذهن پرستی و ذهن پرستان را مشرک خوانده و شرک را ظلم عظیم نامیده و اعمال و تلاش مشرکان را باطل می داند . و اگر همهٔ ایدئولوژی ها به بطالت و پوچی رسیدند از همین بابت است .

تمدّن معاصر و خاصّه مغرب زمین بواسطهٔ عجولی عام بشری و نیز بواسطهٔ حرص و سوداگری و ظاهر پرستی و میل خدا - خرمائی بشر (شرک) و میل به تبدیل معرفت به سلطه و دنیاپرستی ، بزودی از حرکت ایستاد و مشغول خود – فروشی شد . خود – فروشی راز ایستائی و انحراف موج خود - شناسی در تمدّن معاصر است . و امّا جهان اسلام هم تحت الشّعاع همین شرک و عجولی و حرص و انحراف غرب قرار گرفت و نهضت عرفان عملی (معرفت نفس) که در قرون ششم و هفتم و هشتم در حال شکوفائی بود از حرکت باز ایستاد و تبدیل به فلسفه شد و قرنها دچار رکود کامل بود تا از قرن نوزدهم بطرز جاهلانه و کورکورانه و بی ریشه ای به تقلید از ضایعات و تفاله های جریانات ایدئولوژیکی غرب پرداخت و سطحی ترین و جاهلانه ترین جنبهٔ مکاتب و تفکّرات غرب را پیروی نمود و مبدّل به انگلی بی هویّت از تمدّن اروپائی گردید . عرصهٔ ایدئولوژی که عرصهٔ انقلابات اجتماعی هم بود به جهان غیر اروپایی هم رسید و طبعاً نهایتاً به آغوش غرب بازگشت و همچون اروپا ، تبدیل به نهضت ضد – ایدئولوژی(نیهیلیزم) شد . عجیب آنکه بسیاری از بنیانگزاران نهضت خود – شناسی و انتلکتوالیزم و اگزیستانسیالیزم غرب تحت تأثیرعرفای اسلامی بودند و از آنها الهام گرفته بودند ولی مسلمانان و خاصه شیعیان در خواب بسر می بردند . کسانی چون گوته ، شوپنهاور ، هگل ، نیچه ، برگسون و یونگ و انیشتن تحت تفکّرات عرفانی مشرق زمین و اسلامی بوده و خود نیز به آن اعتراف داشته اند . در جهان شیعه کسانی در تاریخ معاصر ظهور کردند که اساساً تحت تأثیر نهضت مشرکانهٔ خود – شناسی اروپا بودند و دانسته یا ندانسته از آن تقلید نموده و یا تلفیق و تطبیق انجام می دادند و همهٔ این جریانات حاصل ، مثل مدل اروپائی آن و بلکه

بسیار سریعتر و فاجعه انگیزتر به انقراض و بلکه تباهی کشیده شد و برای جهان شیعه هم نوعی پوچی گرایی اعتقادی و سیاسی و روانی پدید آورد .

در این عرصه پس از قرنها ، تنها کسی که بار ولایت و عشق علویّت و رسالت معرفت نفس را درک نموده و به تنهایی بر دوش کشید و تنها سخنگوی راستین و عاشق پیشه و عارف این راه بود مولانا دکتر علی شریعتی (ع) است . وی همچون امام ناطق ، بذر بخود – آئی را در میان شیعیان و کلّ جهان اسلام پاشید و نیز از اثر کار کبیر این ابر مرد زمان بود که جامعهٔ ما بیدار شد ولی هنوز به خود نیامده از خود رفت و بیهوش گردید . این کتاب به نور هدایت مولانا دکتر علی شریعتی (ع) به رشتهٔ تحریر آمده است و بنابراین به وجود مبارک همو تقدیم می شود که وصیّت و آرمان و عشقی جز تدوین و تعیّن ایدئولوژی اسلامی و تبیین دین خالص و تعیّن امروزین قرآن ، نداشت . این کتاب ، سعی بر انجام وصیت آن عارف عاشق است و امید است که مقبول روح کبیرش و مقبول مولایش علی (ع) و ربّش الله ، واقع گردد .

روش کار و نگارش این کتاب مسلماً مقبول اهل مدرسه و اهل کتاب نخواهد بود و با استانداردهای کتابت و تحقیق و تألیف غربی اصلاً سازگاری ندارد که الحمد الله . این کتاب جز به کار انگشت شمار مؤمنان واقعی و سالکان معرفت و طالبان سعادت ، نمی آید . از دل برآمده جز به اهل دل نمی رسد .

این کتاب کاری فردی نیست و حاصل جهاد فی سبیل الله جمعی از دوستان ولایت علی (ع) است که اینجانب فقط سخن گوی آن بوده ام و محصول عملی است نه خیال .

تابستان ۱۳۷۵ هجری شمسی

حمد

یا اَحمَدُ الناطقین   یا اَحَقُّ الذاکرین

بسوی تو می آئیم ای آنکه عالیترین نامت الله است و برترین مسمّایت رحمت است و از رحمت مطلق خویش ما را از عدم به دم آوردی و از جودت ، وجود بخشیدی و در ما فدا شدی و ما را جانشین خود قرار دادی و خانهٔ خود نمودی تا آن حد که عدم را ادّعای «من» برمی آید و از «خود» دم می زند و تو را نمی یابد و از یادت می برد . حمد و پرستش از آن توست و جز تو لایق حمد خود نیستی و جز تو قدر رحمت خویش را نمی دانی و جز تو بر حقّت واقف نیستی . عشق و معرفت از آن توست که عشق معرفت را مبنای آفرینش نهادی و وجود را به عدم وانهادی و عدم را آدم نمودی و آدم را بر خود برگزیدی تا وجودت را دریابد . ای خالق یکتا و ای تنها موجود و ای بی نیاز مطلق و ای یگانهٔ مطلق موجود و ای موجود مطلق که جاودانگی عرصه ظهور عشق و معرفت توست . ای فرود آمده از اعلی العلیّین به اسفل السّافلین کیست که مهر بی حدّ تو را دریابد و قدر تو را پاس دارد . ای صاحب ارادهٔ مطلق که به کمتر از نظری این جهان بی انتها را برافراشتی و مرید مطلقی ای مراد مطلق . ای آنکه اسفلی ترین و جاهلترین و غافلترین و کاهلترین مخلوق خود را محلّ تجلّی کمال و جمال مطلق خود کرده ای . کیست که قدرت و علم تو را دریابد . ای آنکه تو هستی و من نیستم و نیستی را از کلامت صدا دادی تا وجودت را ندا کند و ندا را بهانهٔ بقا می کنی . تو خود برای «بودن» کافی هستی و «من» برای نبودن هم کفایت نمی کنم . ای آنکه اوّل و آخری بی آنکه آغاز و پایانی داشته باشی و ظاهر و باطنی بی آنکه غالب و مغلوبی داشته باشی و حائل و واصلی بی آنکه حجابی داشته باشی و محاط و محیطی و کلّ و جزئی و صورت و معنایی و فاعل و مفعولی و عابد و معبودی و عاشق و معشوقی و مؤمن و کافری و رونده و مانده ای و آشکار و نهانی و واجد و وجودی و حامد و محمودی و خود را شهید نمودی تا با انسان وحید باشی ای نزدیکتر از هر چیزی به آن چیز و کلّ عالمی و عالم هستی هنوز دستار دست توست .

ای آنکه انسان سیمای رحمت لامتناهی و مطلق توست کیست که به مهر بی حدّ تو «آری» تواند گفت و رحمتت را با پذیرش نعمت (آری) جبران کند . ای آنکه خود را فنا و فدای انسان نمودی از رحمت خویش، کیست که خود را فدا و فنای تو کند از نعمت تو . تا وجودت را دریابد و موجود گردد و عشقت را لبیک گوید و کفران نکند . رحمتت را پاس می دارم به قدر جهل و ظلم خویش و عشق تو را می پرستم به قدر فسق و جفای خویش و از معرفت تو مدد می گیرم به قدر کوری خویش تا مرا مدد کنی به قدر حقت و به میزان علم و مهرت تا در صراط المستقیم تو که خود – شناسی است رهنمونم کنی تا بسوی تو آیم و به عشقت «آری» گویم و اهل نعمت تو باشم و رحمتت را کفران نکنم تا از غضب شدگان و جاهلان نباشم . یا ربّ : به حقّ آدم و نوح و ابراهیم و موسیٰ وعیسیٰ و مریم آن شش آسمان سجودت و به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سلمان ، آن شش درب وجودت و به حقّ مولوی و شمس و کراخاتون و سلطان ولد و حسام الدّین و صلاح الدّین آن شش نور معرفت ما را به رحمتت عاشق نما و به نعمتت عارف نما و به بقایت فنا کن و به لقایت وفا کن .

آمین یا ربّ العالمین یا الله .

یا اَعرَفُ یا اَعشَقُ یا اَحَقُ یا اَحَیُ یا اَحَدُ یا صَمَدُ یا سَرمَدُ یا سُبُّوحُ یا قُدُّوُس یا علیُ کبیر .

تعیّن کلمه الله

یا اعلی السّافلین **یا اسفل العلییّن**

یکی بود یکی نبود . آن یکی که بود خدا بود و آن دیگری که نبود انسان بود . بودن ، بود . و نبودن ، نبود . و بودن بوجد آمد که خود را به نبودن معرّفی کند و این به وجد آمدن همان بوجود آمدن بود . و این بوجود آمدن همان خود را معرّفی و آشکار کردن بود به نبود . یعنی خویش را بر «غیر» آشکار کردن . خویش ، خدا بود و غیر همان انسان بود که نبود . و این معرّفی و ظهور نسبت به غیر نمی توانست به تمام و کمال امکان یابد ، الاّ اینکه واقعهٔ خلافت صورت پذیرد . یعنی «خویش» تمامیّت وجودش را به غیر (عدم) محوّل نماید و غیر را بر جای خویش نشاند و خویش برجای غیر قرار گیرد . و این واقعه جز به قوّت عشق و آن هم اشد عشق و مطلق عشق میسّر نبود : عشق به آشکار شدن بر غیر . و این گوهره و راز خلقت آدم از عدم بود . یعنی جانشینی وجود و عدم ، برجای یکدیگر . و اینگونه بود که خدا فنا را برگزید و بقایش را به انسان بخشید . و اینگونه بود که ظهور انسان موجب غیبت خدا شد . این ظهور و غیبت واقعه ای واحد است . پس آشکار است که خدا فدای انسان شد و فنای در انسان شد و در انسان غیب گردید و انسان عین خدا شد . پس خدا در وجود انسان معرّفی گردید و تعیّن یافت و اینکه صورت و روح انسان هر دو از خداست کاملاً مفهوم است و این کلام خدا که : «گنجی نهان بودم و به عشق آمدم که خود را عیان کنم ، پس به کار خلقت جهان شدم و انسان را مقصود عشق خود و ظرف آشکار سازی خویشتن قرار دادم » .

پس انسان واقعهٔ ظهور وجود در عدم است و واقعهٔ پذیرایی عدم از وجود است . و کلیهٔ تضادهای وجود آدمی از همین جا برمی خیزد از تضادّ وجود و عدم . و انسان مسئول و جایگاه به وحدت رسانیدن و یگانه سازی وجود و عدم است یعنی محلّ انس وجود با عدم و محلّ دوستی غیر با خویش است و از همین رو انسان نامیده شده است ، یعنی : جایگاه انس : انس عدم با وجود .

یکی بود یکی نبود آنی که بود «ال» بود . و آنی که نبود «لا» بود و «ال» راز عرفه و کانون عشق به تعیّن است . همانطور که «ال» ، حرف معرفه در ادبیات عرب می باشد و به هر اسمی افزوده شود به آن اسم هستی می بخشد و آن را در جهان عینیّت معیّن می کند . و اسم بدون «ال» موجودیّت مشخص و معلومی ندارد ، یعنی نکره است . یعنی وجودش مورد انکار است . یعنی در حوزهٔ «لا» قرار دارد . یعنی نیست یا هنوز موجود نیست . پس هر چیزی ماهیّتاً «لا» است ، الاّ اینکه «ال» مقدّم بر آن و معرّف آن چیز گردد . پس هر چیزی که معروف و مشهود و معیّن است و موجود است محصول وحدت «ال» و «لا» است . پس «ال لا» واژهٔ تعیّن و معنای ظهور و حقیقت موجودیّت انسان است و واقعهٔ عشق است : عشق به عیان ساختن خویش در غیر .

پس انسان واقعهٔ غلبهٔ «ال» بر «لا» است . که این غلبه همان فنا شدن «ال» در «لا» است و عشق بازی «ال» با «لا» است . پس « ال لا » واقعهٔ جمال معشوق است .

و از این روست که مؤنث می نماید و با اضافه شدن حرف «ه» به آخر آن کلمهٔ « ال لا ه » (الله) تعیّن می یابد . پس می بینیم که (الله) آن خداوند قبل از خلقت عالم و آدم نیست ، بلکه خداوند خالق است یعنی خدا

در عرصهٔ ظهور و تعیّن در انسان است . یعنی خدای فنا شده در انسان است یعنی خدای در حال ظهور از انسان است . یعنی انسانیّت خداست و خدائیّت انسان است . یعنی خدای انسان است . یعنی «الله» خدای بعد از خلقت جهان است نه قبل از آن . خدای قبل از خلقت انسان و خدای هنوز بطور کامل عیان نشده در انسان ، نامش «هو» است که به لحاظ معنا ضمیر غایب و وجود آشکار نشده ، و پنهان است . همانطور که نام خدای زرتشت (ص) به لفظ «اهو» و نام خدای موسی «یهو» می باشد که هر دو بر ضمیر «هو» بیان شده است . و خدای محمّد (ص) تا قبل از معراجش و وقوع ولایت علی (ع) نیز «هو» است یعنی خدای همهٔ انبیاء الهی خدای قبل از عرصهٔ ظهور و تعیّن کامل است، الاّ آنگاه که علی (ع) بعنوان نخستین انسانی که جلوهٔ کامل ظهور خدا شد و «هو» در اللّهیت جهان آشکار گردید و بدین واقعه ، نبوّت هم ختم شد . یعنی غیبیّت و هویّت ختم شد . یعنی خبر ختم شد و خویش تمامیّت غیر گردید و توحید به معنای یگانگی وجود و عدم و یگانگی خالق و مخلوق محقّق شد . یعنی علی (ع) آن واقعه ایست که نبوّت را ختم نمود . یعنی یار آمد و دیگر نیازی به اخبار ندارد یعنی نیازی به خبر آور (نبی) نیست. یعنی «ال» و «لا» به انس و یگانگی رسید و جمال این یگانگی نخستین بار از علی (ع) آشکار شد . یعنی علی (ع) نخستین ظهور «الله» است و بدین واقعه برای نخستین بار در تاریخ بشر لفظ و معنا و حقیقت «الله اکبر» پدید آمد. جلوهٔ دیگر از کلمهٔ « ال لا » در همان لفظ ظاهریش اینست که : «آنچه که نیست هست و آنچه که هست نیست» . «ال لا» یعنی اثبات نفی و نفی مطلق و جریان معرّفی و آشکار سازی چیزی که مطلقاً وجود ندارد . پس « لا اله الاّ الله » که جریان ظهور علی (ع) بعنوان انسان کامل می باشد ، در ساده ترین معنای ظاهری خویش نیز تمامیّت حقیقت را آشکار می سازد ، که : هیچ چیزی قابل توجّه و دوست داشتن و قابل پرستش نیست مگر آن موجودی که غایب مطلق است و مطلقاً وجود ندارد زیرا وجودش را به عدم (آدم) بخشیده است و در آدم نهان و فنا گشته است . و آدم را جای خود قرار داده است . و اینست که کلّ این جریان جز در راه خود – شناسی (معرفت نفس) نه مفهوم است و نه واقع شدنی .

و اینست که محوری ترین پیام کلامی و وجودی اسلام و علی (ع) چیزی جز معرفت نفس نمی باشد . یعنی راه یافتن به جهان غیب درون خویش که سمت «هو» است و راه عیان ساختن نهان است و راه «لا» را به «ال» کشیدن است . یعنی راه رسانیدن عدم به وجود . یعنی راه خود را خلق کردن به دست خود . و اخلاق خدا را تبعیّت نمودن . یعنی غیب مطلق را بر جمال خاک (آدم) تعیّن نمودن و این واقعه «اللّهیت» است . یعنی وجود بخشیدن به آنکه نیست . در ازل و قبل از خلقت ، خدا بود و انسان نبود . و امّا بعداً انسان بود و خدا نبود . پس همانطور که خدا خود را فنای در انسان کرد تا انسان آشکار شد و خدا غیب گردید ، انسان نیز به تبعیّت از اخلاق خدا بایستی خود را فنای در «هو» (او) کند یعنی ظاهر خویش را فنای در غیب خویش نماید تا غیب را از خویش آشکار کند . و بدین گونه خود را خلق نموده و حیات و هستی جاودانه یابد و خدایگونه شود . و این شرح و تعیّن « الله » است .

انسان

یا اَوحَد النّاسّین **یا اَنَسَّ المطلقین**

انسان محل انس وجود و عدم است ، محل یگانگی خالقیّت و مخلوقیّت است و اینست که کانون اشد و عالیترین و قدرتمند ترین نبرد اضداد است زیرا کانون غلبهٔ هستی بر نیستی است و همهٔ تضادها و تناقضات موجود در درون و برون انسان در وادی ارزش اخلاق و عمل و عاطفه و اندیشه ، حاصل همین انس است .

این انس در حال و فعل هر فردی جاری است یعنی حاصل این نبرد در همه حال انس است و انسانیّت است و «انسان» از اسماء ذات خداست . یعنی نهایتاً در هر لحظه ، خداست که حاکم است بر وجود هر فردی و بر وجود کلّ کالبد بشری . و اینکه سالک معرفت نفس در همهٔ مراحل معرفتی اش هر آن که نظر بر خود می کند مات و مبهوت و متحیّر است و «خود» را عجیب ترین جادو و سرّ می یابد و همواره هم بر این حیرتش افزوده می شود و این «خود» همان جادوی مطلق انسانیّت است که گوهره و جریان اتحادِ خالق – مخلوق و وجود – عدم است . ذهن آدمی محلّ درکِ عدم است ولی چون وجود بنظر می رسد و دل محل درکِ وجود است ولی عدم را می نمایاند . این همان مسئلهٔ خلافت است و جایگزینی وجود و عدم (خدا – آدم) بر جای یکدیگر است و آنگاه نبرد ذهن و دل و جایگزینی این دو بر جای یکدیگر را می توان مصداق کامل این امر یافت . ذهن بر بیرون که مظهر بقاست نظر دارد و فنا پذیر است و دل بر درون که مظهر فناست نظر دارد و بقا پذیر است و نبرد درون و برون جلوهٔ دیگری از انس بقا و فناست . تا میلی به انس و آشتی و دوستی و اتحاد نباشد اصلاً جدال و تضادّی معنا و پدید نمی آید . پس گوهرهٔ این تضاد و هر تضادّی از یگانگی است و جنگ برای انس و انسانیّت است و چون انس و اتحاد وجود دارد جنگ پدید می آید زیرا انتظار از دوست است که به خصومت و قهر می انجامد . پس جنگی نیست الاّ از انس و برای یگانگی . و این جنگ و تضاد موجب ظهور انسان کامل می شود که معبود وجود و عدم و محبوب خالق و مخلوق است و سوّم شخص غایب است که ظاهر می شود و هویّت است پس انسان ذات «هو» است که از تقابل «من» و «تو» (خالق و مخلوق) به عرصهٔ ظهور می رسد و این انسان کامل ، علی و علی وار و از علیّین است و این است که پیامبر اکرم (ص) ، علی (ع) را میزان انسان می نامد که محبوب خدا و مطلوب کلّ کائنات است و کلّ کائنات از این انس بهره مند می شود و بقایش را تأمین شده می یابد و بنابراین این کلام قرآن حقّ است که : « کلّ عالم متمرکز و متحصّن است در وجود امام آشکار . » این تحصّن عالم از خطر عدم است به موجودی که با وجود به صلح و اتحاد رسیده است و انسان گردیده است پس انسان و انسانیّت در نظر خدا از خدایگونه شدن نیز برتر است . پس انسان شدن کامل در حقیقت خلقت ، از خدائیّت ارجح است تا آنجا که خود خداوند مرید انسان کامل می شود و به پیامبرش در معراج می فرماید : «ای محمّد همانطور که تو تسلیم کامل ارادهٔ منی ، من هم با علی چنین هستم . » و پیامبر (ص) می فرماید : «علی به هر سو گراید حق هم تابع اوست.». پس انسان ، غیر خدا و بشر و غیر خالق و مخلوق است و مظهر غیب مطلق است و هو (او – ضمیر غایب) است که باید حاضر و آشکار شود . و اهمیّت عظیم خود

– شناسی از همین روست . در وادی معرفت نفس است که «هو» به عرصۀ ظهور می رسد و بشر انسانیّت می یابد .

اَحَدیّت

یا اَوحَدَ الموجودین　　　　　　یا اکثر الواحدین

حدّ هر چیزی صورت و شکل آن چیز است که چیزیّت آن چیز را نشان میدهد و یگانگی و منحصر بفرد بودن آن چیز را مشهود نموده و تعیّن می بخشد . پس مادیّت هر چیزی تعیّن احدیّت خالق است و معرّفی وحدانیت او در مخلوقات است . پس عالم ماده عرصهٔ تعیّن احدیّت است . یعنی مادیّت جهان که همان عینیّت عالم وجود است بستر انس انسان به خداست . یعنی ظرف ظهور یگانگی خالق و مخلوق است که همان تعیّن کلمهٔ «الله» می باشد . جهان بستری است که انسان از آن پدید آمده و در آن پرورش می یابد تا احدیّت را در عالم هستی بفهمد و ببیند و بیابد و بشود . احدیّت به معنای یگانگی خدا یک مفهوم عددی و شمارشی نیست ، یعنی به این معنا نیست که خدا یکی است و دو تا و ده تا و صدتا نیست ، همانطور که علی (ع) آشکارا این تصوّر باطل در مورد یگانگی خدا را معلوم کرده است . اصلاً کسی که به خدا به عنوان خالق جهان هستی اعتقادی دارد و اصلاً کسی که به وجود خالق اعترافی داشته باشد ، نمی تواند او را بیشتر از یکی بداند و هنوز هم کسی بر روی زمین پدید نیامده که معتقد باشد که چندین خالق وجود دارد. یعنی آدمی یا به وجود خالق معتقد است که در اینصورت یکی بودن خدا در معنا و جوهرهٔ این اعتقاد خواه ناخواه سرشته است و یا اینکه اصلاً به وجود خالق تفکّر و اعتقادی ندارد که در اینصورت اصلاً یکی بودن و یا چند تا بودن خدا هم بکلّی هیچ واقعیّت اعتقادی نمی تواند باشد و اصلاً موضوعیّت اعتقادی هم ندارد . و این پدیدهٔ خدایان در اعتقاد اساطیری بعضی ملل ، هیچ تضادی با این حقیقت مذکور ندارد و بلکه حتّی در جهان اساطیری خدایان ، همواره پدیده ای بنام خدای خدایان وجود دارد که همهٔ این خدایان تحت فرماندهی مطلق آن خدای واحد می باشند .

علی (ع) توصیف محال ترین منطق را که توحید باشد عیان نموده است : «خدا در درون هر شیء هست و تمامیّت باطن و ماهیّت درونی هر چیزی است ولی نه اینکه خود آن چیز باشد و برون هر چیزی را بطور کامل احاطه کرده است ولی نه اینکه جدا از آن چیز باشد» .

و باز می فرماید : «من هرگز خدای نادیده را نپرستیده ام . در هر شیئی اوّل خدا را می بینم ، بعد خود آن شیئی را می بینم . » با این توصیفی که علی (ع) از توحید و وحدانیّت خدا دارد ، در همین نخستین نظر معلوم است که ذهن قیاس گرا (دیالکتیکی) قدرت فهم این حقیقت را ندارد . همانطور که خود علی (ع) می فرماید : «جز از طریق رهایی از ظن (ذهن استدلالی) نمی توان به توحید رسید» . همانطور که قرآن کریم هر چیزی را در عالم هستی نشانه ای از پروردگار معرّفی می کند . می دانیم که همهٔ نشانه ها و صفات پروردگار بر احدیّت ذاتش استوارند و معنا می یابند و عالم موجودات مطلقاً امکان وجود ندارند و برای انسان امکان ادراک نیست مگر اینکه تماماً جوشش احدیّت است . و همین که آدمی فقط بواسطهٔ لمس و درک حدّ هر چیزی قادر به دریافت و فهم آن چیز است ، دال بر این حقیقت است که جوهرهٔ معرفت و حس نیز همان احدیّت است . یعنی حدّ از احد سرچشمه می گیرد . پس احدیّت بسیار فراتر و بنیادی تر از یک مقولهٔ اعتقادی است وبلکه یک امر اجتناب ناپذیر وجودی و معرفتی است و گوهرهٔ اوّل و آخر موجودیّت هر چیزی است و کلّ جهان هستی نیز قائم به احدیّت است و همینکه حتّی در حوزهٔ اندیشه آدمی همواره در

فهم هر چیزی خواه ناخواه به کلیّت آن چیز میل می کند دال بر جبر احدیّت در عالم وجود است . وقتی که لفظ «هستی کل» بکار میرود گوهرۀ احدیّت را تداعی می کند . یعنی تلاش ذاتی اندیشه برای درک یگانگی مطلق کلّ عالم هستی . یعنی لفظ «کل» همان سمت مطلق احدیّت در عالم وجود است و این کل گرایی معرفتی در انسان که همۀ حوزه های اندیشه و اعمال بشر را در بر می گیرد ، ناشی از حس و درک آدمی از احدیّت هر شیئی می باشد . یعنی اینکه انسان درک هر چیزی را تمامیّت واحد و مستقل آن چیز می یابد و هر چیزی را کامل می یابد و همین تجربه او را به سمت احدیّت کل و کمال مطلق می کشاند . پس می بینیم که حتیّ معنای کمال نیز مستقیماً از احدیّت بر می خیزد . یعنی احدیّت به خودی خود صفت عظیم صمدیّت (بی نیازی مطلق) را آشکار می سازد . و همینطور است که بی همتایی وجود پروردگار در عالم خلقت در هیچ جایی جز در خود مخلوقات قابل فهم و اثبات نیست . همانطور که حتّی دو تا سیب از یک شاخه و درخت واحد هر کدام منحصر بفرد است یعنی بی تاست . پس کمال معرفت بر احدیّت در معرفت بر بی همتایی در عالم وجود می باشد . و این تعیّن سورۀ توحید (اخلاص) در قرآن می باشد . اگر واقعیّت وجودی و عینی و مادّی ِاین حقیقت اعتقادی روشن شود که جهان هستی خلیفۀ انسان است و بار مادیّت وجود انسان را حمل می کند و انسان هم خلیفۀ خداست یعنی بار خدایی می کشد و یگانگی عینی این مثلث انسان – جهان – خدا تبدیل به معرفت و عینیّت شود ، وادی توحید بر انسان گشوده شده است و احدیّت تعیّن یافته است و این حقیقت توحید است که محور دین خدا می باشد و هدف همۀ انبیاء و اولیاء و عرفاء بوده است . پس می بینیم که احدیّت یک واقعۀ وجودی در انسان است که باید تعیّن یابد ، نه یک مسئلۀ ریاضی . پس کانون واقعۀ توحید به عنوان واقعۀ موجودیّت جهان و راز خلقت همین نکتۀ «خلافت» است که جز در وادی ولایت (دوستی) قابل دریافت نیست زیرا خلافت همان واقعۀ عشق است پس احدیّت یعنی یگانگی انسان و خدا ، و عالم هستی بستر تعیّن و وقوع این امر است که برای نخستین بار در تاریخ بشر منطقش عیان و واقعیّتش آشکار شد ، در دوستی بین محمّد (ص) و علی (ع) . و در این کلام مشترک این دو انسان که : «براستی که خودشناسی ، خداشناسی است .» پس احدیّت یک حقیقت معرفتی و یک واقعیّت جهانی است که جز در وادی دوستی عاشقانه و خالصانه بین دو انسان حق پرست حاصل نمی شود (ولایت) . یعنی فقط در تبعیّت خالص و کامل از اخلاق خدا در خلقت خویش می توان احدیّتش را یافت و اصل اوّل این اخلاق الله از خود گذشتگی مطلق است ، که واقعۀ جایگزین ساختن انسان بر مقام خویشتن این اصل اوّل را به ما می آموزد . همانطور که اصل اوّل صادر شده از احدیّت همان «صمدیّت» (بی نیازی) است . و امّا در وادی دوستی خالصانه برمدار حق پرستی این نخستین اصل احدیّت و خلقت به میدان امتحان و عمل گذاشته می شود و در این وادی دوستی آن که از خودگذشته تر است ، سمت احدیّت را نشانه گرفته است و طبعاً طالب این امر عاشقانه دوست خویش را که تمامیّت معنایش در ایثار است ، تبعیّت و تعقیب می کند . و این تبعیّت سراسر ارادت قلبی و عشق ورزی است و کوچکترین شباهتی به تقلید ندارد . بین انسان و خدایش کلّ عالم هستی لامتناهی حائل شده است و این راز فراق است که فاصلۀ بین اسفل السّافلین است تا اعلی العلیّین . پس آدمی برای رسیدن به خدایش مجبور است که از کلّ این جهان بی آغاز و پایان عبور کند و این بر حسب ظاهر امری محال است و امّا این محال فقط در وادی دوستی است که سهل و ممکن می آید . چراکه دوست مخلص که سبقت گیرنده در سمت احدیّت است آئینۀ وجود توست و درب ورود تو به خویشتن است تا از خود به خدا برسی و فاصلۀ بین خود و خدا همان نقب

زدن در عالم هستی لامتناهی است . و جالب اینکه خداوند در کتابش می فرماید : «خدا حائل است بین انسان و دلش» حال آنکه خود دل منظر و خانهٔ خداست ولی این فاصلهٔ بین خود و خانهٔ خدا (دل) که تمام عالم هستی فشرده واقع شده است نیز خداست و بعد رهرو این وادی خودشناسی وقتی که به خانهٔ دل می رسد می بیند که خود این رهرو نیز جز خدا نیست . یعنی رهرو و راه و مقصد هر سه خداست و در حقیقت این سه فقط در وادی خیال است . درواقعیّت امر یکی است زیرا که وجود انسان خلیفهٔ خداست و ظرف ظهور خداست و این است که تنها خداشناسی راهی جز خود شناسی ندارد ، بلکه شناخت و علم حقیقی بر جهان هم جز از این وادی بدست نمی آید و در غیر این راه هر چه بدست می آید نقشهایی است که محکوم به بطالت است و علم نیست .

و اینست که « اوّل » و « آخر » و « حائل » و « فاصل » و « واصل » همه از نامها و صفات خداست .

نظر

یا اخلق الناظرین   یا اردّ الخالقین

دیدن دِگر است و نظر کردن دِگر . نظر کردن ، خلق کردن است و دیدن مشاهدهٔ نتیجهٔ این خلقت است . پس دیدن یک موضوع ثانوی می باشد که جز بر اثر «نظر» امکان پذیر نیست . همانطور که خداوند جهان را به نظری خلق کرد . و همانطور که خداوند خطاب به مؤمنان می فرماید : «ای مؤمنان بگوئید پروردگارا بر ما نظری کن نه اینکه ما را ببین زیرا همهٔ مخلوقات لحظه ای از دید خدا پنهان نیستند .» بنابراین آنکسی که به علم و هنر و قوّت و لطافت نظر کردن به درجه ای از تعالی رسیده است چشم دیدن نیز در او پدید آمده است وگرنه کور است . یعنی انسان فقط قادر به دیدن مخلوقات خویش است که محصول خلاقیّت نظر اوست یعنی انسان غیر خلاّق نابیناست و خلاّقیّت از عشق و علم «نظر» است . و نظرباز مطلق و بانی نظر بازی خداست . پس علم نظر عالیترین علم و عاشقانه ترین علم است و آدمی را کمتر از این کفایت نکند .

برای آدمی علم نظر همان علم خلق کردن خویش است و چنین علمی در وادی نظر داشتن بسوی خدا و در وادی عاشق بودن به روی خدا بتدریج پدید می آید . زیرا صاحب نظر فقط خداست . از همین جا معلوم است که این واد ی همان راه دل است که دل سمت و خانهٔ خداست یعنی وادی نظر بر دل خویش کردن و خود شناسی است که کمال آن دل شناسی می باشد . پس در نظر کردن بر دل خویش است که علم نظر از صاحب نظر که بر دل نظر دارد ، کسب می شود . یعنی بواسطهٔ نظری که خداوند بر دل انسان دارد همواره انسان در حال خلقت جدیدی است پس انسان نیز در نظر نمودن بر دل خویش علم و هنر خلق شدن را از پروردگارش می آموزد و اینست که آنکه شاهد بر خلقت خویش است بتدریج خلق کردن را می آموزد و دست اندر کار خلقت می شود و به همین میزان می تواند آنچه را که خلق کرده ببیند . زیرا انسان بذر و هسته و دل جهان است و جهان همان انسان انبساط یافته است که بینهایت شرح و وسعت یافته . پس چشم آدمی فقط در نظر کردن بر دل خویش می تواند نور بینایی بگیرد و جهان بیرون را ببیند . یعنی انسان به میزانی که خویشتن را خلق میکند موفق به دیدن جهان است زیرا جهان بستر خلقت انسان است و آئینهٔ درون اوست و محصول وجود اوست یعنی آنچه را که با نظرش در دل کاشته در گل درو می کند .

و امّا سمت دل کجاست ؟ بی سوئی است . یعنی مطلقاً بری از بینهایت معانی و اشکال و رنگهای گِل است. پس سمت نظر که سمت دل است سمت مطلقیّت وجود است گویا سمت فنا است و براستی که سمت عدم است چرا که آدم از عدم است پس سمت دل سمت ازلیّت و نظر کردن بر خدا قبل از خلقت است یعنی قرار گرفتن بر وضعیّت ما قبل وجود است یعنی قرار گرفتن بر عدم خویش ، در حضور خدا . تا آنجا شاهد باشی که چگونه خدا با نظری تو را به وجود می آورد . درحقیقت بر جای خدا قرار گرفتن است و این بار با نظر خود خلق شدن است زیرا انسان با این وجود قرضی و فرضی ای که از خدا دارد می تواند به عدم خود و ازلیّت خود رجعت کند و بر جای خدا قرار بگیرد و اصلاً مقصود خلقت و دین خدا برای آدمی جز برای همین رجعت و خلقت خویشتن نبوده است . یعنی رسیدن به علم نظر . و علم نظر همان اراده و قدرت «کن فیکون » است . یعنی اراده کردن همان و شدن همان .

چون سمت دل سمت خداست یعنی که سمت وجود و سمت خلق کردن است بنابراین انسان اهل نظر به درجه ای از این قدرت که رسیده می تواند با نظری بر انسانها آنها را خلق کرده و حیات و هستی بخشد . زیرا که نظر بر دلها می کند یعنی که نظر بر خدائیّت وجود انسان می کند یعنی که نظر بر وجود می کند و لذا چنین نظری زنده کننده و هستی بخش است و هستی انسانی به بار می آورد و انسان را از مقام جمادی و حیوانی نجات داده و انسانیّت می بخشد . و این راز ولایت (دوستی) است و خداوند نیز بر همین راز که جز راز عشق نبود انسان را خلق نمود و به دوستی گرفت و وجود خود را به او بخشید . پس سمت نظر سمت ایثار است یعنی سمت فرا رفتن از همهٔ اشکال و معانی و کِل و نهایتاً سمت فرا رفتن از خود .
چون نظر بر دل دیگری می کنی ، او را به دلش می کشانی یعنی نظرش را به دل خودش جلب میکنی یعنی نظرش را به خدایش که دوست مطلق است متوجّه می سازی و اینگونه است که او را با خودش دوست میکنی و آنگاه که بر تو می نگرد ترا عین خودش می بیند و ولایت همین است که نظرگاه خداست و سلطان و ربّ و هدایت کننده اش هموست . و این حوزهٔ رضوان وجود است .

رابطهٔ بین نظر کردن و دیدن همان رابطهٔ بین « ال » و « لا » می باشد و کلّ واقعهٔ «الله» است که شرح و تعیّن آن پیشاپیش آمده است .

صمد

یا اطلق الموجودین   **یا اجمع الواحدین**

« صمد » از صفات ذات پروردگار است و به معنای « خود – کفائی » و بی نیازی از غیر است و چون غیری وجود ندارد این بی نیازی به اصل وجود و موجودیّت معنا می یابد . بر اثر همین صمدیّت است که «غیر» که همان عدم است مورد رحمت پروردگار واقع می شود و فقط بر اساس بی نیازی است که رحمت معنا می یابد و ایثار و فدا شدن ، خالص و متعیّن می شود وگرنه معامله و تجارت است و مهر نیست . و همین بی نیازی است که وجود را به عدم می بخشد و عدم را موجود می سازد و ظاهر می کند و خود ، غیب می شود و بر جای غیر می نشیند و «غیر» می شود . پس کمال صمدیّت همانا بی نیازی از خویش و بی نیازی از وجود است که مظهر خلقت و مبدأ و معنای رحمت و آفرینش است . پس مراتب خلقت و خلاقیت همان مراتب مهر و بخشش است که مراتب بی نیازی است و کمال بی نیازی همانا بی نیازی از «خود» و وجود خویش است که موجب خلق کردن جهان از عدم است . پس بی نیازی و درجاتش همان درجات و معنای اخلاص است : خالص شدن از خود : رهایی از خود و بی نیازی از خود . و اینست که صمدانیّت خدا و واژهٔ صمد که فقط یک بار در قرآن ذکر شده سورهٔ مذکورش هم سورهٔ «اخلاص» نامیده شده است و «توحید» هم نام دیگر این سوره است که پیامبر اکرم ، علی (ع) را مصداق و تعیّن این سوره نامیده است زیرا علی (ع) کسی است که نه تنها به مقام خلافت خدا در وجود خود رسیده و صاحب وجود گردیده بلکه از وجود خود به پیروی از اخلاق پروردگارش ، گذشته است و این رسیدن به وجود و برتر از آن گذشتن از وجود همان امتحانی است که پیامبر می فرماید : «علی به چیزی امتحان شد که هیچ بشری به آن امتحان نشد.» یعنی علی برجای خدا قرار گرفت و آنگاه خدا را بر جای خود نشاند . و این واقعهٔ کلّ خلافت است و دو روی واقعهٔ عشق و رحمت و نعمت است . خداوند علی را بر مقام خود نشاند و خود را فدا کرد و این از رحمت کاملهٔ خداست و علی هم به نعمت خدا پاسخ مثبت داد و خود را فدای او کرد و این مصداق سورهٔ «حمد» است که : « ما را اهل نعمت خود قرار بده » زیرا همه رحمت خدا را پذیرا هستند ولی نعمت او را که پاسخ به رحمت است اکراه دارند و قرآن می فرماید : «و هرگاه نعمت ما بر مردم فرود می آید روی ترش می کنند و گریزانند» .

صمدیّت ، صفت احدیّت نیز هست زیرا فقط در بی نیازی کامل است که می توان یگانه بود وگرنه بیگانگی پدید می آید و نیز در یگانگی است که می توان بی نیاز بود . و از این یگانگی و بی نیازی است که می توان «لم یلد و لم یولد» بود یعنی از ماقبل و مابعد مبرّا و از گذشته و آینده پاک بود و از هر علّت و معلولی تبرئه گردید و اکنون را کافی یافت و اکنونیّت همان جاودانگی و سرمدیّت خداست که انسان خالص شده هم به آن تواند رسید . و در چنین پاکی و بی علیّتی و بی نیازی است که «و لم یکن له کفواً احد» (بی همتائی) میسّر است. زیرا شباهت که وادی تکرار و عبث و جبر است حاصل وراثت می باشد و حاصل گذشت زمان و اسارت در دهر است و خداوند ورای زمان و محیط بر زمان است . و انسان کامل را که «امام زمان» نیز می نامیم به همین معناست . زیرا امام به معنای پیشتاز و رهبر است و امام زمان یعنی پیشوا و رهبر و پیشاپیش زمان قرار دارد و زمان و مکان مرید و پیرو اوست یعنی در وادی بی نیازی و

ایثار از وجود ، از غالب زمان و مکان رهیده است و از کلّ کائنات سبقت گرفته است و این مصداق «السّابقون و السّابقون» می باشد یعنی از وجود سبقت گرفته و به مقام شاهدی برعالم رسیده و شهید بر وجود است و همین شهادت راز وجود و نمود جهان و جهانیان است همانطور که قرآن می فرماید : «خدا بر هر چیزی شهید است» .

و جمال صمدیّت خدا در مخلصانش ، فقر با فخر و اختیار است . فقر ، امری دنیوی و ظاهری است و فقیر مطلق خداست که راز صمدیّت اوست .

ولایت (دوستی)

یا اهدی المُحبّین　　　　　　　　　　　یا امام المؤمنین

هر انسانی به لحاظ ظاهر و باطن ، واحد و تنهاست . و بلکه هر موجودی درعالم هستی چنین است و این تعیّن احدیّت خداوند است . و خداوند خلقت عالم و آدم را بر مبنای انتخاب دوست و معرّفی خود به «غیر» قرار داد . یعنی غیر را به دوستی گرفت . و اشد غیریّت ، انسان است و لذا اشد دوستی را با انسان برقرار کرد . و این همان مسئلۀ خلافت است . یعنی ولایت (دوستی) ، درواقعۀ خلافت (جانشینی) میسّر شد . یعنی فقط درواقعۀ قرار گرفتن خدا و انسان بر جای یکدیگر است که دوستی (ولایت) کامل می شود و خدا به کمال جمال از انسانی که دوستیش را پذیرفته بر کلّ بشریّت معرّفی و آشکار می گردد . در تجربه و شناخت بشری هم که جلوه ای از تجربه و شناخت خداست این حقیقت کاملاً ملموس می باشد ، یعنی شناخت کامل چیزی ممکن نیست ، الاّ اینکه انسان تشنۀ شناخت بتواند دقیقاً و کاملاً بر جای آن چیز قرار گیرد و خود آن چیز شود . مثلاً شناخت کامل هندوانه فقط درواقعۀ هندوانه شدن انسان است که ممکن می گردد . این حقیقت بر هر تشنۀ معرفتی مسلّم می باشد . و چنین واقعه ای جز در اشد دوستی و عشق میسّر نمی آید و این همان ایثار و از خود گذشتگی کامل را می طلبد .

بر هر اهل معرفتی یقین است که انسان دردی جز درد تنهایی نداشته و ندارد یعنی درد بی دوستی . و این درد موضوعی فکری و اعتقادی یا فلسفی و فرهنگی و قومی و اقتصادی و سیاسی و ..... نیست ، بلکه یک واقعیّت بنیادین وجود جهانی است که در نطفۀ خلقت قرار دارد و راز خلقت انسان است . این حقیقت را در عصر جدید که عصر بی اعتقادی و بی میلی شدید به دین است نیز بصورت اعترافی از زبان کسانی همچون «کارل گوستاو یونگ» بانی روانکاوی مدرن و «ژُرژ سوروکین» بزرگترین جامعه شناس قرن بیستم جهان می شنویم که تحت تأثیر تفکّرات عرفانی مشرق زمین و مخصوصاً اسلام ، «دوستی» را تنها راه نجات بشر متمدّن از همۀ دردهای فردی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و غیره دانسته اند . هر چند که هیچ راه عملی ارائه نداده اند .

نیاز ذاتی به دوستی مخلص همان نیاز مخلوق به خالق خویش است و نیاز «لا» است به «ال» . پس این نیاز همان نیاز اللّهی وجود است . هر انسانی یک «لا»ی مطلق است یعنی یک نفی ازلی و ابدی است و این همان حقیقت «من» و منیّت انسان است که نشانۀ معنایی فردیّت و یگانگی و بی همتایی خالق است که در انسان متجلّی شده است . و همین منیّت کارخانۀ درد تنهایی انسان است و سرچشمۀ همۀ رنجها و گرفتاریها و امراض تن و روان می باشد . هر «لا» یی نیاز به یک «ال» دارد تا بر خویشتن معرّفی و آشکار شود و خود را بیابد . درحقیقت هر نفی ای نیاز به اثبات دارد . یعنی منیّت و تنهایی انسان همان عدمیّت (نابودی) ازلی انسان است که در عطش وجود یافتن و موجود گشتن و مشهود شدن است : تعیّن . پس درد تنهایی و گریز جاودانۀ انسان از تنهایی همان هراس و فرار انسان از اصل عدمیّت خویشتن است و راهی به عالم وجود یافتن است . زیرا عالم وجود بستر و معنا و واقعه ای جز دوستی نداشته است و نمی تواند داشته باشد و «ال» هر کسی دوست مخلص است که چون آئینه ای او را به خودش نشان میدهد و او را به خودش تحویل می دهد و او را در وجودش مستقر می سازد و این همان واقعۀ وجود یافتن است

و عظمت امر ولایت (دوستی) در اسلام از همین نیاز وجودی برمی خیزد . پس فردیّت و منیّت انسان منشاء نیاز او بـه دوستی مخلص و کامل است و در عین حال تنها مانع و خصم انسان در یافتن چنین دوستی می باشد .

« من » حقیقی که می تواند تمامیّت خویش را هر آن کـه بخواهد واقعیّت و تعیّن بخشد ، خداست . و خدا منش را به انسان تحویل داده است . و بزرگترین مشکل انسان که منشأ همهٔ مشکلات اوست این است کـه نمی تواند این قوّت و قدرت لامتناهی و مطلق نهفته در خویشتن را کـه از خدا بـه ارث برده است متجلّی و تعیّن بخشد . و بار دیگر اهمیّت وجودی و حیاتی معرفت نفس را در اینجا در می یابیم . زیرا معرفت نفس در حکم شناخت همین حضرت «من» است . یعنی شناخت همان امانتی که خداوند به زمین و آسمانها هدیـه کرد که از پذیرش آن سرباز زدند ولی انسان پذیرفت . و اینست کـه خودشناسی و خداشناسی امری واحد است .

با اندک تأمّلی در نفس خویش (در من خویش) هر کسی آن قدرت لایزال و مطلقـه ای را کـه عین خدائیّت است در خود حسّ می کند . پس منیّت همان خدائیّت ذات است که هم می تواند آدمی را بـه نـابودی جاودانـه مبتلا سازد و هم به اشد حیات و هستی ابدی برساند یعنی راه بهشت و دوزخ هر دو از «من» سرچشمه می گیرد .

آنانی که بدون معرفت یافتن بر «من» خویش می خواهند عجولانـه این نقطهٔ (۰) لامتناهی من را در کلّ عالم هستی دریابند و به وصال بـا خویشتن برسند ، روش دوزخی را برگزیدند و منیّت در آنها بـه تجربـهٔ نابودی منجر می شود . زیرا «من» همان نقطه اتّکای وجود است کـه انسان بـا اتکا بر آن نقطـه بایستی موجود گردد و هستی جهانی یابد . بنابراین آدمی برای تعیّن بخشیدن بـه «من» خویش و موجودیّت یافتن جهانی و خدایگونه بایستی بر این نقطهٔ وجود که همان نطفهٔ موجودیّت است معرفت کامل بدست آورد . و معرفت بر خود و خودیّت (خدائیت) بـه خودیِ خود همان جریان موجود گشتن و تعیّن یافتن است. زیرا خداوند انسان را فقط و فقط از گوهرهٔ معرفت آفرید . یعنی عالم وجود چیزی جز عرصهٔ معرفت یافتن بر وجود نیست و وجود خداست که انسان را ظرف تعیّن و تجلّی خود قرار داده است و آنچه را کـه هر کسی من خود می داند خدای اوست پس آشکار است که معمّای «من» که تنها معمّای وجود انسان است جز بـا «من» شناسی حل نمی شود . خداوند منّان (عطا کنندهٔ «من» به انسان) پس از آنکه خلقتش را کامل کرد، خطاب به همهٔ مخلوقاتش فرمود : « چه کسی می خواهد «من» شود؟ » که فقط آدم بود که گفت : «من». و اینگونه بود که انسان خویش خدا شد و لذا چون خدا فرد گردید و به تنهایی مبتلا شد . و اینگونـه است غربت و غیریّت انسان در جهان . پس درد تنهایی ، منیّت هست و درد خدائیتی است که هنوز بر مقام خود معرفت نیافته است و وجود خدایی خویش را درک و دریافت ننموده است و راه نجات از این وضع برزخی و بینابینی همان راهی است که خدا برگزید . یعنی راه از «من» گذشتن کامل و واگذار کردن خویش به غیر (آدم) و غیر را بر جای خویش قرار دادن (خلافت) و این همان راز دوستی است (ولایت) . همانطور کـه خداوند با خلقت جهان خود را عیان نمود و راه دوستی را برگزید انسان نیز به پیروی از همین اخلاق خدا هم از تنهایی نجات می یابد و هم تمامی حقیقت نهان ذات خویش را در دوست خویش عیان می بیند . و راز این واقعه که واقعهٔ موجودیّت جهان است چیزی جز از «من» گذشتن نیست . این همان اخلاق و آداب و احکامی است که توسط پیامبران خدا برای بشریّت به ارمغان آمده است . پس می بینیم کـه راه از خود

گذشتن همان راه رسیدن بـه معرفت و خـود شناسـی است و جز این هم راهی وجود نـدارد . پس عشق و معرفت دوپای رشد و تکامل حقیقی انسان می باشد .
همانطور که خداوند فقط از طریق از خود گذشتن مطلق خویش ، تمامیّت آن گنج لامتناهی ذاتش را عیان و معرّفی کرد (عالم هستی) انسان نیز برای بـه عرصـهٔ ظهور کامل رسیدن آن ذات نهان خویش و برای معرّفی کامل خویش به غیر ، راهی جز این ندارد .
درد تنهایی انسان دو جلوه و معنا دارد : یکی اینکه قادر به خروج از خویشتن نیست ، یعنی قادر بـه عیان ساختن آن قدرت لایزال خویش نیست یعنی قادر به نشان دادن حقیقت جمال منیّت خود (خدائیت) نیست . و دوّم آنکه قادر به معرّفی خود به دیگران نیست . کـه این هر دو موضوع واحدی است کـه موجب اسارت انسان در قفس تن می شود و تنهایی همین است پس میزان رهایی انسان از «من» همان درجـهٔ رهایی او از اسارت تن است ، پس می بینیم که منیّت همان تنیّت است . همانطور که هر «منی» بـه «تنی» شناخته می شود ، پس تن تعیّن من است . پس از «من» گذشتن یعنی از تن گذشتن . و کانون این واقعـهٔ کبیر کـه محل وقوع انسانیّت است چیزی جز دوستی نمی باشد . آنهم دوستی عاشقانه با غیر و نـه بـا خـویش . زیرا خویشان تو همه بستر و بنیاد و قرارگاه تن تو هستند و پرورشگاه منِ تو هستند و برآورندهٔ نیازهای منیّت و تنیّت تو هستند . یعنی پروار کنندهٔ من و تن می باشند . دوستی و عشق و ایثار با غیر یـک پیروی بسیار رقیق و ساده ای از اخلاق خداست که تمامیّت صفات و ذات و وجود خویش را به غیر (عدم) بخشید. و اشرف این رحمت و ایثار خدا آدم شد . پس آدم نیز محتاج اشد و کمال از خود گذشتن است تـا بـه مقام خدای خویش یعنی به مقام وجود و بی نیازی مطلق برسد . اگر خدا را نمی بینی و خدا مظهر غیب مطلق است و گویا مظهر فنا است به این دلیل است که خود را فدای تو کرده است و تو بر جای او نشسته ای . خود را فدا کن تا هم خود را و هم خدا را ببینی و از این درد بی پایان تنهایی نیز نجات یابی و بـه دوزخ تنیّت و منیّت پایان دهی . فدای کی ؟ فدای خدا . ولی خدا کجا و چگونه است و چه کسی او را دیده است و چه کسی او را شناخته و فهمیده است تا خود را فدای ارادهٔ او کند ؟ آن کسی که به چنین درجه و مقامی از معرفت و عشق نسبت به خدا رسیده است به حقیقت خود و به تمامیّت وجود و به بهشت حیات و هستی در همین نقدعالم دست یافته است و ما را با او کلامی نیست . و اتفاقاً ما را با او کاری هست که کار ما هم جز این نیست و آن دوستی و عشق ورزی با این کسی است که بـه دوستی بـا خدا رسیده است و رابطـهٔ مـا بـا این دوست خدا اگر از سر صدق و اخلاص باشد دروازهٔ رستگاری ماست و چشمهٔ خودشناسی ماست و چشم خدابینی ماست و تنها راه خدا پرستی ماست . و امّا رابطه و معامله با خدای ذهنی حدود چهارده قرن است که حرام و بلکه ظلم عظیم و نابخشودنی ترین گناهان است و این به بیان قرآن آشکارا شرک معرّفی شده است . که اگر از وجود پاک نگردد به نفاق می انجامد که اشد کفر است ، ولی لباس دین بر تن دارد . و راه نجات از این گناه کبیر و ظلم عظیم (خدای خیالی) همان ولایت و امامت است که کمال دین و راز ختم نبوّت در اسلام است . یعنی حدود چهارده قرن است که بشر فطرتاً به درجه ای رسیده است کـه باید خدا را از عالم خیال و از وادی آسمانها رها کند و بر روی زمین بجویدش ، یعنی در وجود اشرف مخلوقاتش ، مخصوصاً در وجود کسانی که توانسته اند به این مقام ذاتی خویش واقعیّت و تعیّن بخشند و صفات و کمال و جمال پروردگار را از همین وجود خاکی خویش متجلّی سازند . و این است که خداوند می فرماید : «آنکه منکر و خصم دوست من است ، منکر و خصم من است .» و بـه همین دلیل است کـه باز می فرماید :

«آنکه دوستان مرا تکذیب کند راه دوزخ را بر خود واجب ساخته است حتّی اگر به همهٔ احکام دین دقیقاً عمل نماید .» و برای همین است که باز می فرماید : «آنانکه به مؤمنان صادق ما تکبّر و فخر می کنند ، همواره با عذاب من روبرو هستند و نمازشان و صدقاتشان همگی را تبدیل به عذاب می کنم .» و ما با نظری به کلّ تاریخ دین گرایی مشرکانهٔ بشر در همهٔ ادیان و خاصه در تاریخ معاصر، آشکارا این کلام خدا را در همه جا شاهدش هستیم که چگونه اکثریّت قریب به اتفاق بشریّت تحت لوای ادیان گوناگون با انکار صدق و صفا و محبّت ، و عداوت نسبت به صادقان و محبّان خدا هر چه در اعمال ظاهری شریعت بیشتر سعی می کنند ، بیشتر لامذهب تر ، کافرتر و دوزخی تر می شوند . و این عذاب شرک است و عداوت با دوستی خالصانه است . تا آنجا که در روابط خویشاوندی و حتّی در کانون خانواده ها اکثراً جز مکر و تجارت و فریبکاری حکومت نمی کند هر چند که آداب دینی در همه جا خودنمایی کند . زیرا این دکانی است که بشر فریبکار برعلیه دین خدا بپا کرده است .

با نظری بر جهان و بر انسان می بینیم که در عالم وجود هر موجودی خلیفه است . یعنی هیچ چیزی برای خودش نیست و این سرّ موجودیت یافتن است و راز بقاست .

یعنی هر چیزی فدای دیگری است . یعنی راز وجود بر ایثار و عشق و از خود گذشتگی است . قربانی این وجود و این مکتب خود خداست . یعنی «خود» هر چیزی همان جریان و واقعهٔ از خود گذشتگی آن چیز است . به زبان کاملتر یعنی راز بقای هر چیزی همان راز فنای هر چیز است و این همان امر توحید است . کلّ عالم هستی و هرچه که در آن است خلیفهٔ انسان است یعنی برای انسان است و در خدمت موجودیّت انسان است همانطور که خداوند می فرماید : «زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنهاست را مسخّر و تسلیم وجود انسان کردم تا به انسان روزی دهد . » یعنی کلّ عالم هستی خدمتگزار انسان است و بار هستی انسان را حمل می کند ، همان امانتی را که کلّ کائنات از حملش عاجز بودند . یعنی کلّ کائنات فدای انسان است و انسان هم خواه ناخواه فدای خداست و نمی تواند که نباشد . یعنی هر انسانی فدا و فنای دل خویش است که ، همانگونه که خداوند و امامان ما فرموده اند : دل آدمی منظر و خانهٔ خداست . یکی متکبّرانه و با اکراه و جبّارانه فدای دل (خدا) است و یکی هم عاشقانه و عارفانه فدای دل است . آنکه دلبری خالص و بی نیاز را دلدادگی کند ، عاشقانه و با اختیار و با معرفت خود را فدای دل خویش کرده است و به کام دل خویش رسیده است و به خویش رسیده است آنهم نه دل خیالی و افسانه ای و هوایی ، بلکه دلی که در وجود دلبر ، کمال و جمالش تعیّن یافته است و چنین دلبری البته که جز از دوستان خالص خدا نمی تواند باشد . در حیطهٔ عواطف خویشاوندی که سراسر بر غریزه و نیاز و مادیّت و وراثت کورکورانه استوار است هرگز چنین دلبری و دلدادگی میسّر نمی آید . دوستی خالصانه بعنوان دروازهٔ رستگاری و معراج روحانی فقط در دوستی با یک غیر امکان پذیر است ، غیری که در رابطه با خدایش عین خویش تو است . در ورای هر تعلّق و نیاز و تجارتی . و اینکه دوستی و محبّتهای غریزی و خویشاوندی و دوستی های از سر نیازمندی و تجارت همواره محکوم به بطالت و بلکه عداوت است از همین روست . الاّ اینکه از سرچشمهٔ یک دوستی خالصانه برخوردار گردد و احیاء شود . و اینکه علی (ع) می فرماید: « عالیترین دوستی ، دوستی بین پدر و پسر است . » از این روست که شاقه ترین نوع دوستی است زیرا به دریایی از نیازهای غریزی و مادّی و وراثت کور آلوده است و دوستی حقیقی بین والدین و فرزندان و نیز بین زن و شوهر هرگز میسّر نمی شود مگر اینکه به یک دوست خالص که به

دوستی با خدا رسیده است متصل شده باشد تا ناخالصی هایش برطرف گردد . و اینکه خداوند در قرآن کریم این همه مکرراً مؤمنان و سالکان معرفت را از دوستی غریزی و کورکورانه با خویشاوندان نزدیک بر حذر می دارد از همین بابت است تا آنجا که می فرماید : « ای مؤمنان بدانید که فرزندان و همسران شما خصم ایمان شمایند این را بدانید و هوشیار باشید ولی از آنها درگذرید .» یعنی اینکه از خویشاوندان هرگز انتظار دوستی و محبّت خالصانه و تا به آخر نداشته باشیم . و خیلی خوب شاهدیم که چگونه افراد بشری در چنین توقع نابجایی دچار چه عذابهایی می شوند و چه بسا ادامهٔ همین توقع و انتظار موجب تباهی کامل می گردد .

بنابراین از خود گذشتن در مرتبهٔ کاملش یعنی از دل گذشتن و از دل نمی توان گذشت الاّ اینکه دل را تحویل امانت دار کامل و مخلص وعارفی بدهی که در سرّ دل و علم دل و دلبری کامل است . با اندک دقت نظری بر فعل و انفعالات درونی و برونی خویش و دیگران امری واحد و سمتی واحد و مقصد و معنایی واحد برای همهٔ انسانها آشکار می شود و آن این است که هر انسانی متعلّق به هر مکان و زمانی تلاشی در درون و برون خود نمی کند مگر اینکه می خواهد بطور آگاه و نا آگاه لااقل یک نفر را پیدا کند که او را بی چون و چرا و فقط برای وجود محضش حرمت بگذارد و قلباً دوستش داشته باشد . و این جوهرهٔ همهٔ افکار و امیال و اعمال انسان است که می خواهد لااقل محبوب یک نفر باشد ، محبوبی بی غل و غش و جاودانه . یعنی همه شبانه روز در صددند که دوستی کامل و ابدی داشته باشند . دوستی که در ورای همهٔ زشتیها و پستی ها و ناتوانیها آنها را خالصانه و در اشد قوّت و قدرت بپرستد . و این نشان خدایگونگی ذات انسان است زیرا پرستش محض و مطلق فقط از آن خداست و فقط خداست که همواره انسانها را از هر کاری بر حذر داشته و فقط به پرستش خویش دعوت می کند همانطور که می فرماید : «ای انسانها کلّ جهان را آفریدم تا شما را تسلیم محض باشد و سجده نماید و همهٔ نیازهایتان را تأمین کند و امّا شما را فقط برای پرستش خویش آفریدم . »

روح حاکم بر روابط هر فردی با دیگران در درون و برون خانواده این است که نظری را به دل خویش جلب کند . و آدمی برای جلب چنین نظری دست به هر کاری می زند و به انواع مکر و حتّی تبهکاری مبتلا می شود تا خودش را لااقل مقبول دل یک نفر بکند . ولی کلّ این تلاش بشری بطور قاطع ناکام افتاده است و بلکه نتیجه ای کاملاً معکوس داده است . هر فردی در این مرحله از تجربهٔ زندگی بناگاه به راه و روش کاملاً متضاد گرایش می یابد و آن بیزاری و نفرت نسبت به همه است حتی نسبت به عزیزترین کسان خویش . و حتی به وادی انتقام کشیده می شود تا آنجا که کلّ جامعه را خصم خود می بیند . از اینجاست که جنگ تن به تن فرد با خویشتن آغاز می شود . آن روش تظاهری و رشوه ای در جهت جلب نظر دیگران به خویش و کسب محبّت دیگران نسبت به خویش نتیجه ای هم جز این نمی توانست بدهد تا آنجا که حتی همسر و فرزندان را تا سرحدّ نفرت می کشاند و این نفرت و خصومت نتیجهٔ اجتناب ناپذیر آن خدمت و محبّت ریایی و ناخالصانه است و جز در خدمت خود پرستی و من گرایی نبوده است و این حقّ است . زیرا تلاش بشری بر این منوال مذکور تلاشی باطل است . ناکامی این تلاش دال بر بطالت آن است .

پس نیاز انسان به یک نفر که او را در ورای اعمال و صفات و صورت خالصانه دوست داشته باشد و بی هیچ علّتی دوست داشته باشد و بی هیچ نیازی دوست داشته باشد ، ذاتی ترین و انسانی ترین نیاز انسان

است این نیاز به شدّتی است که کلّ قوّت حیات و هستی هر فردی را به خود معطوف داشته و صرف خود می کند . آیا حجّتی مطلق تر و آشکارتر از این برای حقانیّت ولایت وجود دارد ؟

پس آدمی برای رسیدن به این مُبرم ترین نیاز وجودی عموماً راهی به خطا می رود . آیا این تحقیر کامل مقام ذاتی انسان نیست که بخواهیم با فریب دادن دیگران آنها را وادار به دوست داشتن با خویش نمائیم ؟ آیا دوست داشتن به اجبار هم میسّر است ؟ این همان خطای راه و روش اکثریّت بشر است .

پس دوستی حقیقی که راه سعادت و رستگاری انسان است ، بی علت ترین و غیر منطقی ترین و بی حساب و کتاب ترین و چون و چرا ناپذیرترین واقعه است و این تعریف خداست . پس دوست داشتن حقیقی یک کار و بار خدائی است که به انسان محوّل شده است . به میزانی که بتوانیم از پوستۀ صورت و تن و اعمال و اطوار عبور کنیم و ره دل پیش گیریم در راه دوستی و دوست داشتن قرار گرفته ایم . یعنی به میزانی که از رنگهای وجود به سمت بیرنگی حرکت کنیم و آن مقام و وضعیّت یگانگی و بی همتایی را بیابیم در راه دوستی خالصانه قرار داریم زیرا تشابهات و قیاس ها و اشتراکها همگی مانع دوستی هستند و عامل بیگانگی انسانها از یکدیگرند . حال آنکه تصوّر اکثریت بشر در دوست یابی درست عکس این روش است و راز ناکامی او نیز از همین جاست . پس می بینیم که راه دوست یابی دقیقاً راه خدایابی است یعنی خدا را در درون انسان جستجو کردن . پس دوستی سمت یگانگی و بی تایی وجود است . و این شرح و تعیّن سورۀ اخلاص (توحید) در قرآن کریم است ، که بر چهار رکن قرار دارد : یگانگی ، بی نیازی ، بی علّت و معلولی ، بی همتایی . و بیهوده نیست که پیامبر اکرم (ص) ، علی (ع) را مظهر این سوره نامیده است .

بنابراین راز ناکامی انسان در دوستی و دوستیابی از ظاهر پرستی اوست که منشاء قیاس و تشابه و شرک است . و همانطور که می دانیم قیاس مکتب ابلیس است زیرا ابلیس با مقایسۀ ظاهر نوری خود با ظاهر لجنی آدم دچار تکبّر و جهل و گمراهی شد و به عذاب و لعنت ابدی خداوند مبتلا گردید . پس قیاس گری و تشابه پرستی و اشتراک گرایی و ظاهر بینی بشریّت دال بر پیروی از شیطان است . و اگر اکثریّت بشر سمت دوزخی حیات را تجربه می کند به این معناست که ابلیس را پیروی می کند و ابلیس فقط بسوی دوزخ هدایت می کند . پس منطق و روش قیاس که روح حاکم بر تمدّن جدید جهان است همان منطق ابلیس می باشد و بشریّت را در وادی شیطنت به انواع عذابهای دوزخ مبتلا کرده است و تقلید که روش حاکم بر فرهنگ ملل می باشد نیز از نتایج عملی این منطق می باشد . پس راه نجات که همان راه دوست یابی هست راه غیرت (غیریّت) است نه تشابه و خویشاوندی . پس این تصوّر و تلاش اکثر بشر که دوست صمیمی خود را کسی می دانند که هر چه بیشتر شبیه آنها باشد ، از بنیاد جاهلانه است . و در اینکه هر کسی را بخصوص نزدیکان خویش را درست شبیه خویش نمائیم ، در جهل کبیری غوطه وریم و به عاقبت دردناکی می رسیم . و تلاش اکثریّت مدبّران و متفکّران دروغین تمدّن معاصر در یکسان سازی و شبیه سازی افراد و جوامع، تلاشی سراسر شیطانی و محکوم به شکست است . زیرا چنین می پندارند که یگانگی و اتحّاد و وحدت و دوستی همان شبیه سازی انسانها می باشد : شبیه سازی در خوراک و پوشاک و آداب و اطوار و کلام و سلیقه و طرز فکر و .... و برای همین است که امروزه شاهدیم که هر چه افراد و گروهها و جوامع شبیه تر می شوند ، عدوتر می شوند و در بیگانگی و نفرت عظیمی فرو می روند .

پس تشابه و شبیه سازی منطق و بستر ضدیّت و خصومت و جنگ است . و ضدّ دوستی و اتّحاد است . هر انسانی از اعماق دلش به روشهای گوناگون خطاب به دیگران نعره می زند که : «من غیر از اینم که

می بینید .» یعنی که : « من برتر از خویشتنم » یعنی کـه چشم از ظـاهر مـن بدارید و نظری بـه ذات مـن اندازید . محور بخش عظیمی از جدّی ترین تلاشهای بشری همین معناست . یعنی تلاش بـرای عیـان سـاختن نهان خویش . زیرا فقط دل انسان است که قابل پرستش و دوست داشتن می باشد زیرا که مظهر یگـانگی و بی همتایی است زیرا که خانهٔ خداست . یعنی هر بشری آگاه و ناآگاه دیگران را دعوت به ذات و دل خـویش می کند ولی بسیار بسیار اندکند کسانی که خود نظر بر دل و ذات دیگران داشته باشند و یا اصلاً چنین میلـی در آنها وجود داشته باشد . بـه زبـان دیگـر همـه دانسته و نـادانسته مـی خواهند محبوب باشند ولـی بسیار بسیار اندکند کسانی کـه میلـی بـه دوست داشتن خالصانهٔ دیگـران دارنـد . یعنـی بسیار اندکند پرستندگان و عاشقان ولی همه می خواهند که معشوق باشند و پرستیده شوند . ولی غافل از اینکه در پرستیدن است کـه انسـان پرستیده مـی شود . یعنـی فقط عاشـق است کـه بـه مقـام معشوقی میرسد . یعنـی فقط آنکـه از مـنِ خویش به تمام و کمال گذشت آنگاه منش مقبول همه می افتد و تصدیق می گردد و دوست داشته مـی شود و در همین مقبولیّت و دوست داشته شدن است که عاشق ، به تمامیّت من خویش در بی نهایت تجلّـی دست می یابد و این همـان تعیّن مـن است در غیر . و خودشناسـی همین واقعـه است و مـابقی خیـال بـاطلی بیش نیست . بنابراین آنکه اسیر من است و هرگز میلی به ایثار من ندارد فقط خود را برتر می داند و دیگران را همه پست تر می پندارد و از همین جا است که فقط خود را لایق دوست داشته شدن می بینـد و بس . چنـین انسانی نه تنها به غایت در جهل کور و کر شده بلـکه انسانی سلطه گر و ظالم است و آنچـه کـه او دوسـتیش نام نهاده ظلمت و برتری جویی و درواقع تبعیض محض است و این همـان نتیجـهٔ پیروی از قیـاس گـری و ظاهر پرستی است که مکتب ابلیس می باشد . چنین کسی مطلقاً از دوسـتی و دوسـت داشـتن و عشـق بهـره ای ندارد به همین دلیل است که کمترین معرفتی نیز در این بـاره نیافتـه اسـت . و دوسـت داشـتن در نظـرش کالایی برای فخر فروشی و سلطه گری مـی باشـد . چنین کسـی حتّـی در حیطـهٔ حبّ غریـزیِ خویشـاوندی و خانوادگی نیز جز به سلطهٔ خویش نمی اندیشد و همین حبّ را نیز به تباهی می کشد و خود نخستین قربـانی آن است . از خود گذشتگی جوهرهٔ وجودی و وقوعی کلیهٔ فعل و انفعالات مرئی و نامرئی بشر است ، خـواه یا ناخواه . این واقعهٔ اجتناب ناپذیر عالم وجود را در همان هستهٔ اولیهٔ ارتباط انسانی یعنی خانواده بـه تمـام و کمال می توان تماشا کرد ، که عموماً این واقعه در بطن خانواده هـا همـواره عاقبتی نفرت آور و حسـرت انگیز دارد که علّتش ذکر شد . زیرا از خود گذشتگی بشر در حیطهٔ خـانواده و خویشـاوند عمومـاً و اساسـاً بر خودپرستی بنا می شود و بتدریج تبدیل به تصاحب و تملّـک و غصب وجود عزیـزان است ، پس ماهیّتـاً ضدّ ایثار است . وادی دوستی خالصانه با غیر که در ورای هر نیاز و حسابی باشد دانشگاه عملی است کـه آدمـی راه و روش و معنـای دوسـتی کـردن بـا خویشـان را نیـز مـی آمـوزد . از جملـه راه دوسـتی کـردن بـا خویشتن را .

آیا آدمی خودش می تواند در ورای صفات و کردار و پندار و ظهور و بروز مادّی خویش خودش را حقیقتاً دوست بدارد ؟ پاسخ این سئوال دربارهٔ اکثریت قریب به اتفاق بشر منفی است و مسئله همین جاست . آنکـه نمـی توانـد وجـود محـض خویش را دوست بـدارد و اصلاً نظری بـر دل خـویش نـدارد و فقط اسیر ظـواهر خویش است و جز منطق قیاس ابزاری برای فهمیدن ندارد بتدریج بسوی بیزاری از خویش می رود تا آنجا که خصم خویشتن می گردد و برای رهایی از این عذاب عظیم به راه و روشهای گوناگون خود – براندازی گرایش می یابد که مخدّرات دارویی و غیر دارویی و خودکشیها از مشـهورترین ایـن روشـها هسـتند. و ایـن

به معنای میل انسان ظاهر پرست به خود – فراموشی است . و این نتیجهٔ نهایی خود پرستی است . خود پرستی آنهم در قشری ترین پوستهٔ وجود . یعنی پرستش پوستهٔ تباه شوندهٔ وجود . پس عجب نیست که چنین پرستشی به تباهی و بطالت برود . خداوند نیز می فرماید : « ای فرزند آدم من نظر بر ظاهر اعمال تو ندارم ، بلکه نظر بر دل تو می کنم » .

انسان به میزانی که به درون خود راه می یابد و غیب درون خویش را می شناسد می تواند بر اساس معرفتی که نسبت به خویش کسب کرده به خویش میل داشته باشد و خویش را دوست داشته باشد و بهمین میزان از ظاهر پرستی نجات یافته و می تواند نظر بر قلوب دیگران بیافکند و از اینجاست که دیگران را همچون خود دوست داشتنی می یابد . نه بر اساس تشابه بین خود و دیگران ، بلکه این دوستی با دیگران بر معرفتی حاصل آمده که یگانگی و بی همتایی هر انسانی را مشاهده می کند . و چنین کسی دوست داشته می شود زیرا نظر بر زیبایی بی همتای وجود دیگران دارد . یعنی نظر بر خدائیّت ذات انسانها دارد .

خداوند در کتابش محوری ترین منشأء شرک را بعنوان گناه نابخشودنی و ظلم عظیم در همه جا ظنّ پرستی (ذهن مداری) نامیده است . که کارخانهٔ دوگانگی و اضداد و جدال و آرمان سازی و خود پرستی است و این کارخانه مادهٔ اولیّه اش چیزی جز قیاس گری نیست . که فقط صورت ظاهری جهان را به مصرف می رساند و از باطن و مغز پدیده ها بشدّت اکراه دارد . و منطقش چیزی جز چون و چرایی و نظم کاذب علّت و معلولی نیست . امروزه در تمدّن جدید همین منطق بعنوان عالیترین و مقدّس ترین جلوهٔ وجود انسان پنداشته شده و روح حاکم در کلیهٔ امور انسان گردیده است . مکتب دیالکتیک که روح حاکم بر عصر به اصطلاح خرد گرایی (انتلکتوالیسم) مدرن است درواقع تدوین و ایدئولوژی ابلیس می باشد به همین دلیل است که این تمدّن در حقیقت تعیّن ابلیسیّت بشر شیطانی است و طبقات دوزخ است . و نبرد تاریخی امامان و عرفای حقّهٔ ما با جنون اندیشه گری از همین رو بوده است و ولایت (دوستی خالصانه) تنها راه براندازی بنیاد این شرک و شیطنت بغایت مکّار و لطیف است . زیرا دانشگاه عملی ادراک و تجربهٔ واقعه ای ورای سبب وعلّت و چون و چراست و در همین واقعه است که ذهن قیاس پرست و ظاهر بین و خودخواه خلع سلاح می شود زیرا تمامیّت ماهیّت و عملکرد خود را در مقابل این واقعهٔ توحیدی باطل و کاذب می یابد . و لاجرم تسلیم دل می شود که سمت باطن و قلب جهان است یعنی سمت جاودانگی وجود . و هیچکس بواسطهٔ دل و دل گفتن به دل نرسیده است همانطور که هیچکس بواسطهٔ خدا خدا گفتن به خدا نرسیده است .

در حداقل معنای دوستی می توان گفت که هیچ کسی بی نیاز از درد دل کردن و سرّ درون گفتن به دیگری نیست . همین نیاز روزمرهٔ هر بشری موضوع سرنوشت سازی از اوست . راز درون گفتن چه واقعه ای است ؟ و دوست در این واقعه چه نقشی ایفا می کند ؟ سرّ درون چیست ؟ بی هیچ تردیدی سرّ درون هر آدمی همان «دل» اوست و سرّ گفتن و راز گفتن با کسی یعنی دل را به میان آوردن است یعنی دل را از نهانخانهٔ وجود آشکار کردن است و این تعیّن دل است که شالودهٔ هر دوستی حقیقی می باشد . و این همان دل دادن است و واقعهٔ دوستی می باشد . البته که دل همواره به بهانه ای و آنهم بهانه ای در ورای اندیشه و ارادهٔ ذهنی از خانه برون می آید . یعنی دل هرگز به هیچ بهایی که در حیطهٔ ذهنیّت فرد بگنجد ، قادر به خروج از خویشتن نیست . یعنی دل همواره در جستجوی بهانه (بها – نه) به میان می آید نه در جستجوی بها . یعنی دل به کلّی از اسارت و ارادهٔ ذهن نرخ گذار و بهایی خارج است . و خود از اراده ای پولادین و

مستقل و آزاد برخوردار است و همواره در مرحلهٔ نهایی هر واقعه ای ارادهٔ خود را بر ارادهٔ ذهن تحمیل می کند . یعنی همواره دل بر ذهن پیروز می آید . و همواره نهایتاً ذهن مغلوب دل است . یعنی همواره بهانهٔ وجود انسان بر هر بهایی (نرخی) که ذهن بر وجود حک کند پیروز می گردد و این بدان معناست که وجود انسان پدیده ای چون و چرا ناپذیر و مطلق پرست است . پس هیچ کس نمی تواند به لحاظ معانی و انگیزه های ذهنی خویش تصمیم به دوستی با کسی را بگیرد . پس مقولهٔ معروف به «انتخاب دوست» موضوعی عبث و جاهلانه است و هیچ نقشی در دوستی و دوست یابی ندارد . کسی را که دل پسندید آنگاه از مخفی گاه وجود بیرون می آید و به سویش می رود و بر او وارد می شود و دوستی همین واقعه است . پس راز درون همان بهانه جویی دل است برای خروج از تن و تعیّن یافتن در جمال «غیر» . زیرا همانگونه که در کلّ این تعیّن نشان داده شد ، اصلاً دل که مرکز موجودیّت انسان و گوهرهٔ انسانیّت انسان است برای خویش نیست بلکه برای غیر است و همین نکته سرّ عظیم دل بودن دل است : عشق بازی .

دل جز در غیر از خودش امکان حیات ندارد و در تن خویش بتدریج می میرد و می پوسد و صاحب تن را نیز به تباهی می کشاند یعنی به دوزخ . پس بهشتِ دل ، دوست است .

و بهانهٔ دل برای خروج از خویشتن ، چیزی جز بی توجّهی و گاه خیانت صاحبش نسبت به او نیست . یعنی زخمی که از دست صاحبش خورده است بهانهٔ کاملی است برای رستن از تن ، و پناه بردن به دوست : کسی که دل را دوست دارد و اهل دل است و قدر دل را می شناسد . پس دل همواره بهانه ای می جوید تا از اسارت خویش برهد و در خانهٔ غیر پناه بگیرد و این سرّ ولایت است . اساساً هیچ انسانی نهایتاً نمی تواند به خودیِ خود به تمامیّت قدر و مقام مطلق دل خویش معرفت یابد و آنگونه که لایق دل است از دلِ خویش حراست کند ، الاّ اینکه هر چه که بیشتر تلاش می کند تا دل را برای خودش نگه دارد و مالک دل خویش باشد ، دلش را به سمت مرض و مرگ و تباهی می کشاند . اصلاً هم در فرهنگ قرآن و هم در تجربهٔ عام بشری آشکار است که هیچ مرض و عذابی در انسان نیست الاّ اینکه از دل او بر می خیزد و قلب سلیم که موجب سلامتی تن و روان صاحبش می شود ، همان قلب عاشق است . پس دل مریض دلی است که در تن صاحبش زندانی شده است و صاحبش قصد تصرّف آن را دارد . این تصرّف همان راز بیماری و مرگ دل است که نهایتاً به مرگ صاحبش منتهی می شود و صاحبش را تبدیل به موجودی می کند که به قول خدا « نه مرده است و نه زنده است » یعنی نه از سلامت و قوّت و شکوفایی حیات انسانی برخوردار است و نه مرده است که لااقل عذاب تن نکشد . و این دوزخی ترین وضعیّت ممکن برای بشر در همین دنیاست . از اهمیّت نقش بنیادی دل در وجود انسان همین نکته در نزد کسانی که دل خویش را در درون خویش کشته اند بس که ، پس از ارتکاب این ظلم و گناه کبیر مابقی عمر را هم جز به یاد و خاطرات دل نمی توانند تحمّل کرد . هرچه را قلباً و خالصانه دوست داشته باشی به سمت ماهیّت غیبی آن چیز در حرکتی و در کمال این دوستی به تمامیّت وجود آن چیز می رسی . یعنی هرچه را دوست داشته باشی همان چیز می شوی . خدا هم که مظهر غیب مطلق است از همین راه قابل فهم و قابل رؤیت می گردد و نهایتاً مقام خلافت اللّهی برای انسان میسّر می گردد . اصولاً ماهیّت دوست داشتن قلبی ، بی چون و چرایی می باشد و سمت چنین حبّی غیب است . پس دوست داشتن یعنی حرکت بسوی عالم غیب و کشف اسرار غیب و دست یابی به علم غیب . و باز در اینجا می بینیم که به چه دلیل هیچ معرفت و علم حقیقی و پایداری بی عشق بدست نمی آید . یعنی ولایت که راه معرفت نفس است ، تنها راه رسیدن به عقل و خرد و حکمت و

معرفت وعلم جاوید و فقه می باشد . پس دوستی با یک انسان خالص یعنی گام نهادن بسوی بی نهایت و رهرو وادی مطلق گشتن است و اینست که در این وادی هیچ حساب و کتاب و هیچ دانش از پیش تدوین شده ای و هیچ هنر و روش تقلیدی ، نه تنها ره گشا نیست ، بلکه مانع راه است . پس ولایت یعنی دل دادن به دلبری خالص و بی غش و در دل خاک انسانی در جستجوی مطلقی لامتناهی بودن . و این همان عروج به اعماق آسمان است که جز از در دل دوست میسّر نیست و معراج محمّدی نیز جز این نیست ، که از در دلِ علی پرواز به آسمان و دیدار با خدا صورت پذیرفت و همهٔ روایات مربوط به معراج پیامبر اسلام (ص) این حقیقت را اثبات می کند که این معراج به تنهایی نبود بلکه با علی (ع) بود همانطور که پیامبر می فرماید : «ای علی هیچ جایی من نبودم که تو نبودی و هر چه که من شنیدم تو شنیدی و هر چه که من دیدم تو دیدی، من و تو نور واحدیم » و یا این سخن پیامبر (ص) که می فرماید : «علی خزانهٔ علم من است و پیالهٔ وحی من است .» و اگر پیامبر اسلام (ص) تنها پیامبری است که در همین دنیا به لقاء الله رسید از این بابت است که دوستی چون علی (ع) داشت و همین راز ختم نبوّت و آغاز ولایت است .
خداوند در کتابش می فرماید : « بدانید که هدایت کردن فقط از آن خداست و لاغیر . و بدانید که اکثریّت مردم خدا را جز بواسطهٔ ذهن و حرف نمی خوانند و این شرک است و ظلم عظیم است و خداوند هرگز این گناه را نمی بخشد . آیا پیرویِ از خدا حقّ تر است و شما را به حق نزدیک می سازد و یا پیروی از کسی که خدا او را هدایت کرده است آیا چگونه حکم می کنید ؟» و نیز می فرماید : «هرگاه که نور هدایت خود را بسوی قومی فرستادیم تا نجات یابند ، اکثر مردم به عذاب خدا مبتلا گشتند و این بدان دلیل بود که تکبّر ورزیده و نجوا کنان با خود می گفتند : این هم که بشری مثل ماست و بلکه از ما فقیرتر است و اگر راست می گوید پس چرا فرشتگان از آسمان برای او غذا نمی آورند .» و باز می فرماید : «به مردم بگو که اگر خداوند فرشتگانی را برای شما بفرستد که آنها را رؤیت کنید ، در صورت بشری رؤیت می کنید .» و همانطور که پیامبر اسلام (ص) در پاسخ به مردم دربارهٔ معراجش می فرماید : «صدا و کمال و جمال پروردگارم را در معراج همچون صدا و کمال و جمال علی (ع) دیدم و جوانمردی بود .» . خداوند در کتابش می فرماید : «در دوزخ یکی از دیگری سئوال می کند که چگونه به این وضع مبتلا شدی ؟ و پاسخ می شنود : بواسطهٔ دوستی کردن با جاهل ستمکاری . و در بهشت نیز یکی از دیگری می پرسد که چگونه به این رحمت وعزّت رسیدی ؟ که پاسخ می شنود : بواسطهٔ دوستی کردن با مؤمن مخلص». و نیز خداوند خطاب به مؤمنان می فرماید : « آیا تفکّر نمی کنید که چگونه از هر چیزی یک زوج آفریده ایم ، تا هدایت شوید .» این سخنان خدا دال بر اصل ولایت در جوهرهٔ خلقت عالم و آدم است که هیچ کس چه در وادی جور و جهل و گمراهی و چه در وادی ایمان و معرفت و هدایت بتنهایی طیّ طریق نمی کند .
دوست خالص و کامل تو که نور هدایت توست محضر پروردگار توست و درب ورود به عالم غیب است و در وجودش خود و خدایت را می یابی و از وجودِ هم اوست که توحید خود – خدا میسّر می آید . او بر جای تو نشسته است و خلیفهٔ تو است و خدا بر جای او نشسته است . همانطور که علی (ع) می فرماید : «خدا جز در وجود من و پیروان من قابل پرستش نیست ، که عرش سینهٔ من است و کرسیِ خدا تن من است» . چنین انسانی هرگز خود را خدا نمی نامد بلکه شعارش ، عملش و وجودش می گوید خدا برتر است . همانطور که علی (ع) آن کسانی را که او را خدا نامیدند بدست خود بقتل می رسانید .

هر چیزی را آفت و خطری تهدید می کند و هرچه آن چیز لطیف تر باشد بیشتر در معرض انواع آفتهاست و دوستی را نیز خطری عظیم همواره در کمین است همانطور که رسول اکرم (ص) فرمود : «مخلصین در خطری عظیم قرار دارند . » همانطور که راز دوستی و نطفهٔ ولایت را بر از خود گذشتگی نهاده اند بنابراین تنها خطر جدّی ای که این رحمت فوق العادهٔ پروردگار را نسبت به انسان تهدید می کند چیزی جز خود پرستی و منیّت نیست . زیرا دوستی یعنی حرکت بسوی مطلق و جریان جاودانهٔ از خود گذشتگی است در درجات گوناگون . و امّا آنچه که برای انسانی که در وادی ولایت قرار گرفت تهدید آمیز است که ممکن است او را بکلّی از این مهر و عزّت وجودی ساقط نماید و به منیّت مجدّد باز گرداند چیزی است که آن را عادت یا سهویّت می نامیم . چون رحمتی بی کران و معرفتی فوق تصوّر و عزّتی ورای بیان و کرامتی فوق اذهان بناگاه و بی هیچ زحمت و رنج و بهایی بدست آمده است پس در خطر از دست دادن می باشد . از آنجا که بشر در وادی جهل و تکبّر و حیاتِ دوزخی خویش ملاک و معیاری جز مادّی گری و ظاهر پرستی و تجارت ندارد و بکلّی از حبّ و دوستی حقیقی بیگانه است و همواره رحمت و نعمتهای خدا را کفران و کتمان کرده است و برای هر نیاز کوچکی قیمت گزافی پرداخته وعذابها کشیده و نهایتاً هم به مقصود خود در هیچ موردی نرسیده است ، بنابراین وقتی بناگاه وارد وادی حبّ روحانی و دوستی محض انسانی می شود و می بیند که بی هیچ مزد و منّتی مشمول اقیانوس بیکران رحمت و نعمت خدا گردیده است ، چون با اندیشهٔ معامله گر خویش نمی تواند این واقعهٔ عظیم را درک کند ، پس هر آن ممکن است در ارزیابی قدر لامتناهی این واقعهٔ بدون انتظار دچار سهو شده و بکلّی حقیقتِ امر در نظرش ممتنع گردد و رحمتهای آشکار و غیر قابل انکار این واقعه امر را بر او مشتبه نمایند و همین اشتباه او را دچار منیّت بسیار شدیدتر و هولناکتر از گذشته نماید ، این منیّت مجدّد همان و سقوط از وادی ولایت همان . در حقیقت این سقوط تماماً بر خود فریبی عمدی و آگاهانه پدید می آید زیرا فرد کاملاً می داند و می بیند که اگر این همه رحمت و مکاشفه و کرامت که در وجودش به ناگاه پدید آمده است ، اگر به خودی خود از «من» و من پرستی او باشد ، چرا تا قبل از این واقعه ظهور نکرده است . و چون این خود فریبی کاملاً عمدی و آگاهانه است ، بنابراین عذابهای حاصل از این «من» دروغین جدید هزاران بار شدیدتر از آن منیّت دوران جهالت است ، زیرا همانطور که خداوند در کتابش می فرماید : « همهٔ گناهان و خطاهای عصر جاهلیّت انسان را خدا با توبه ای یکجا می بخشد . » یعنی همهٔ گرفتاریها و رنجهای آدمی با ورود او به وادی ولایت بخشوده می گردد . همانطور که خداوند در کتابش در سورهٔ « فتح » می فرماید : «و این است پیروزی آشکار بواسطهٔ آنکه با «دستِ خدا» (ید الله) دست دادید و با دوست خدا وارد دوستی شدید . اگر در این دوستی پایدار ماندید که رستگاری بزرگ از آن شماست و اگر عهد را شکستید که خود را شکستید و منافق شدید و به اشد عذاب خدا گرفتار آمدید . و بشارت باد بر کسانی که بر این عهد پایدار ماندند و خداوند همهٔ گناهان گذشته و نیز گناهان آیندهٔ آنها را پیشاپیش بخشوده است و آنها را در صراط المستقیم خود قرار داده و خود آنها را یاری می دهد و یاری خدا عزیزترین یاری هاست .

پس می بینیم که ولایت مظهر نزول کمال مهر و بخشش و لطف و کرم و عشق بازی خدا نسبت به انسان است ، که بنیان گزارش علی (ع) است . پس حمد و شکر از آن خدا و علی (ع) است .

کَرَم

یا اکرم المونسین **یا اکبر المکرّمین**

امام صادق (ع) می فرماید : « خداوند ، جهان را از کرمش آفرید » . کرم ، قوّت و قدرتِ رحم است و بدون کرامت نمی توان رحم و رحمت و مهر و ایثاری را بروز نمود و اثبات کرد . پس کریم بودن گوهرهٔ رحیم بودن است و کرامت ، اثبات و تعیّن رحمت و عشق است . مثلاً اگر انسان بخواهد رحمت و بخشندگی خود را اثبات و آشکار کند بایستی ثروت و قدرتی داشته باشد وگرنه نمی تواند . پس کرامت ، دست مایه و قوّه و توان رحمانیّت و محبّت است . و خداوند در کتابش می فرماید : « و فرزندان آدم را کرامت عطا نمودیم . » بخشنده گی مادّی انسان که صدقات و انفاق و زکوٰة است و کرم نیست بلکه کرامت آنگونه که امام صادق هم فرموده است گوهرهٔ ابداع و خلاقیّت و هدیه و بخششی از غیب باطن و در ورای علیّت و مادیّت است و عملی خدایگونه است مثل برخی اعمال انبیاء و اولیای خدا نسبت به مردم که عموماً آنرا به سحر و جادو تعبیر می کردند و معجزات هم می نامیدند . و کرامت آن نوع معجزات بندگان خالص خدا در خدمت خالصانه به مردم است . کرامت آن قوّتها و استعدادهائی است که خداوند بهر بشری یک یا چند موردش را داده ولی اکثر مردم آنرا هدیه و بخشش نکرده و بلکه به قصد خود پرستی به بازار برده و فروخته اند و به خدمت هوس های خود گرفته و نهایتاً این کرامت ها را از دست داده و تهی گردیده اند . کرامت بشری ، همان امانت ها و نشانه های خداست که قرآن کریم بشدّت از فروختن و به بازار بردن آن منع نموده و موجب کفر و عذاب می داند . « نشانه های خدا را مفروشید که کافر می شوید و از وجود خود ضرر می کنید . » معجزات حضرت موسی (ع) و شفابخشی حضرت عیسی (ع) و اجابت دعاهای پیامبر دربارهٔ مردم ، از جمله کرامت های بزرگ و مشهور تاریخ می باشد . همهٔ مردان حق در طول تاریخ کرامت هایی خاصّ خود داشته اند و هرگز مؤمنان خالص و عارفان موحّد بدون کرامت نیستند زیرا عهدهای خود با خدا را وفا نموده و خود – فروشی نکرده و بخل و حسد پیشه ننموده و از استعدادهای خدادادی خویش در خدمت بی مزد و منّت به مردم استفاده کرده اند و به کرامت های عالی تر و خلاّق تری رسیده اند . وجود آدمی دریای بی پایان جواهرات رنگارنگ کرامت و ایجاز و ابداع و خلاّقیت است و فقط مؤمنان اهل معرفت نفس به این گنج های بی پایان درون خویش دست می یابند و آنرا ایثار می کنند و هر چه که ایثارش می کنند به کرامت های برتری دست می یابند . اخطار مکرّر قرآن به انسانها دربارهٔ خود – فروشی از همین امر است و منظور حفظ و حراست و پرورش استعدادهای درونی و بکارگیری بلاعوض و کریمانهٔ این خلاقیّت ها بخدمت طالبان مستحقّ آن است آنهم نه به قصد شهرت طلبی و هوس بازی و نمایش ، بلکه این ایثار و کرم باید در خدمت هدایت و حجّت های دین و سعادت قلبی و معرفتی و حقیقی باشد نه در خدمت دنیا پرستی بشر . بنابراین کرامت های بخصوص برای اهل معرفت نفس امتحانی بزرگ است و بسیاری از سالکان معرفت در این امتحان ، بخطا رفته و به بازار خود – فروشی و شهرت طلبی و ریاست کشیده شده و از درون تهی گردیده و کافر و کور و کر شده اند . تجربهٔ دردناک دراویش در ایران به همین واسطه است که تبدیل به دکانهای مردم فریبی شده و نهایتاً نمایشات و تأترهای کرامت فروشی براه انداخته و دست به شعبده بازی می زنند تا رسوائی و بی خاصیّتی خود را مخفی دارند و مردم را فریب

دهند و به دام اندازند . یکی از دلایل گرایش به موادّ مخدر در میان دراویش همین تهی شده گی حاصل از خود – فروشی و کرامت فروشی است . تعلیم و تربیت اجباری نیز یکی از عوامل بزرگ عدم دسترسی بیشتر به کرامت های باطنی خویش است .

مَعرفت

یا اوجد العارفین   یا اعرف الموجودین

معرفت یعنی شناخت . ولی نه از آن انواع شناختهایی که بشر امروز اکثراً مدّنظر دارد و آن را شناخت می نامد. زیرا همین شناخت مورد نظر اکثریت بشر معاصر ، عملاً و در بوتهٔ واقعیّت جهلش آشکار شده است. پس سئوال این است که اصلاً شناختن چیست و چگونه واقعه ای می باشد ؟ و آیا محکی دارد یا خیر ؟ و اصلاً مرز بین شناخت و جهل چیست ؟ عام ترین تعریفی که برای شناخت و دانایی در همهٔ فرهنگها از قدیم تا کنون ارائه شده است این است که شناختِ واقعی موجب افزایش توانائیهای انسان است . و این ضرب المثل فارسی بیان بسیار ساده و کاملی از این تعریف عمومی می باشد که : «توانا بود هر که دانا بود» یعنی آن محک قابل قبول همهٔ افراد بشری برای تشخیص شناخت همانا « توانایی » می باشد . پس بهتر است که بر این محک محسوس تکیه کنیم و از همین در به ماهیّت شناخت برسیم . بنابراین مواجه با این سئوال می شویم که : « توانایی چیست ؟» خیلی خوب می دانیم و می بینیم که اصلاً نیاز و نیّت بشر در کسب شناختِ بیشتر چیزی جز افزایش توانائیهای خویش نیست . پس حقیقت این سعی در نیّت آن نهفته است . در نخستین نظر توانائی کامل برای هر کسی به این معناست که قادر به واقعیّت بخشیدن به تمامی خواسته های درونی خویش در بیرون باشد یعنی توانایی ، چیزی جز توان لباس عمل پوشانیدن به آرزوهای خویش نیست . و این همان تعیّن بخشیدن (عینیّت دادن) به جهان نهانِ درونِ خویش است . پس توانائی یعنی توان « ظهور » . بنابراین میل به شناخت ، سعی بشر برای جبران ضعفهای خویش است و اصلاً ضعف یعنی عدم توانایی در عینیّت بخشیدن به آرزوهای خویش . و خداوند می فرماید : «انسان را از ضعف آفریدم .» و می دانیم که طبق قول خداوند در کتابش ، قوی و غنی فقط خداست . و با نظری بر جریان تلاش عام بشری در کسب انواع شناختها و حاصل این سعی ، می بینیم که آنچه که خاصه بشر امروز آن را شناخت و دانش و علم می نامد ، نه تنها موجب افزایش هیچ نوع توانی در او نشده بلکه او را در ضعفهایش محکم تر نموده و حتّی از هر نوع توانی بکلّی مأیوس کرده است . تا آنجا که ضعفهای خویش را تبدیل به مذاهب و مکاتبی مدوّن نموده و آن را می پرستد . و این پرستش به آنجا رسیده که بکلّی از خویشتن صرف نظر کرده و گریزان از خویش شده و به ابزار پرستی و تکنولوژی پرستی مبتلا گردیده است . یعنی ابزارهای دست خویش را از خویش قویتر یافته است . و بنظر می رسد که این تعریف جهانی که « توانا بود هر که دانا بود » بکلّی منسوخ شده و بلکه معکوس گردیده است . واقعیّت وجودی بخصوص آن جماعت تحصیل کردگان دانش ، مصداق این حقیقت می باشد . این اعتراف برای تمدّن معاصر که بزرگترین ادّعایش دانش پرستی است بسیار دردناک می باشد . هر چند که برخی از دانشمندان پیشتاز دانش مدرن گهگاهی این حقیقت را در محافل خصوصی خود اعتراف دارند . همانطور که آلبرت انیشتن در اواخر عمر خود اعلام نمود که تا دیرتر نشده دانشمندان همهٔ علوم باید گردهم آیند و ماهیّت و محک دانش را از نو تعریف نمایند . هر چند که این سخن ایشان مورد تمسخر همهٔ محافل علمی عصر او قرار گرفت . پس بی هیچ تردیدی بایستی به یکی از این دو نتیجه برسیم : یا اینکه شناخت اساساً موجب شدّت بخشیدن به ضعفهای بشر است و نهایتاً موجب هلاکت کامل اوست و یا اینکه این چیزی که اکثریّت بشر و

مخصوصاً تمدّن معاصر آن را شناخت و دانش و علم نامیده یک جهل کبیر و سوء تفاهمی عظیم است .
میل انسان به عرصهٔ ظهور رسانیدن جهان نهانِ درونِ خویش یک میل ذاتی و امری الهی و اصلاً کاری خدایگونه است همانطور که خداوند کلّ عالم هستی را فقط برای معرّفی خویش به غیر خلق فرمود و انسان را هم جانشین خودش قرار داد . پس انسان هم اینکاره است و اینکاره گی انسان دقیقاً بیان مقام ذاتی خلافت اللّهی انسان است . پس عشق به ظهور همان عشق به خلق کردن است . یعنی خلق کردن تنها راه و روش خود را معرّفی کردن به غیر است . پس معرّفی کردن و معرّفی شدن ، حقیقت واحدهٔ شناخت و انگیزهٔ دانایی است و «معرفت» کاملترین نام بر این واقعه می باشد . پس می بینیم که هر شناخت و دانشی اگر در خدمت معرفت نباشد ماهیّتاً پدیده ای دروغین است و هر چه باشد به انسان خدمتی نمی کند و بلکه ضدّ انسان است . یعنی جهل مضاعف و مرکّب است . گیریم که آنچه را تمدّن امروز دانش می نامد واقعاً هم دانایی باشد ، بر هر عاقلی تردید نیست که دانشِ مضاعف است : مضاعف به معنای واقعی کلمه : ضعف آور .
پس اگر معرفت یعنی معرّفی کردن خویش به غیر و خویش را در جهان ، واقعیّت بخشیدن و خویش را یافتن و خویش را خلق کردن ، بنابراین معرفت عین وجود است یعنی معرفت ، وجود یافتن است و موجود گشتن است به دست خویش . اگر انسان می خواهد جهان غیب درون خویش را در بیرون عینیّت بخشد ، بی تردید واجب است که بر این غیب نهان خویش شناخت حاصل کند ، شناختی مسلّم و یقینی . برای همین است که علی (ع) می فرماید : « آنکه خود را نمی شناسد در هلاکت است . » پس معلوم می شود که خود شناسی نخستین مرحلهٔ معرفت (بوجود آمدن) است که دقیقاً به معنای علم غیب است . یعنی انسان غایب است و باید ظاهر شود . و اصلاً مظهر غیب خود وجود انسان است نه خدا . زیرا همان طور که می دانیم صفت «غایب» از نامهای خدا نیست ، بلکه از نامهای او عبارتند از : حاضر ، ظاهر ، موجود ، مشهود ، و .... و تا زمانیکه انسان غایب است و موجود نیست ، طبیعی است که بکلّی از عالم وجود و موجودات بیگانه است و نه تنها خدا را نمی فهمد و نمی بیند ، بلکه هیچ چیز را در نمی یابد . برای همین است که علی (ع) می فرماید : « آنکه خود را شناخت ، همه چیز را شناخت و آنکه خود را نشناخت هیچ چیز را نشناخت .» پس می بینیم که خدا هست و اکثریّت انسانها نیستند . پس علم غیب همان خود – شناسی است و ایمان به غیب که الفِ دین است ، چیزی جز اعتقاد به غایب بودن خویش نیست . و همین ایمان به غیب است که انسان را تشنهٔ علم غیب (معرفت نفس) می کند . سئوال اینجاست که اگر انسان غایب است از عالم وجود و اصلاً موجود نیست ، پس این جناب «خود» کیست ؟ و چیست ؟ که باید شناخته شود . بی هیچ تردید این جناب حضرت «خود» همان خداست که جز او موجود نیست ، پس درست است که محمّد (ص) وعلی (ع) فرمودند که : « براستی که خود شناسی ، خداشناسی است و خدا شناسی فقط بواسطهٔ خودِ خدا میسّر است . » یعنی خداست که خود را در انسانی و بر انسانی معرّفی و آشکار می سازد . پس می بینیم که راست ترین شناخت در واژهٔ «معرفت» است و معرفت هم جز معرفت نفس (خود شناسی) نیست . پس فقط خود خداست که خود را از کالبد بشری آشکار می سازد و بدینگونه به آن بشر وجود می بخشد و موجودش می کند .

رحمت

یا ارحم الرّاحمین   یا اعشق العاشقین

رحم کردن و ترحّم و به زبان دیگر مهر ورزی یعنی چه ؟ هنگامی که مهرت نسبت به کسی بر انگیخته می شود و به ترّحم کشیده می شوی ، چه می شوی ؟ نقص و کمبودی در کسی می بینی و همین نکتهٔ رحم تو نسبت به اوست . پس اگر به جای مشاهدهٔ کمبود مواجه با نابودی باشی مسلماً اشد مهر و رحمت در تو بیدار می شود . و خداوند بر «عدم» (نابوده) رحم می آورد و رحمتش مادهٔ خلقت عالم شد . پس اگر معرفت ، علّت و چرایی و انگیزهٔ خلقت است و خدا برای معرّفی خود جهان را آفرید ، رحمت هم ابزار و مادّهٔ اولیهٔ خلق کردن است . پس عشق همان چونی خلقت است و معرفت چرایی آن است . و انسان ظرف پذیرش و کانون القای کمال خداست . بدین گونه است که دقیقاً خلیفهٔ خدا و تجلّی بقای خداست و محلّ ظهور وجود خداست زیرا که خدا کلّ وجودش را به انسان ایثار کرده است . یعنی بخشش «بود» به «نبود» . و در وادی بشریّت نیز همین اصل است که منشأء و قدرت مهرورزی می باشد . پس انسان به درجه ای که از رحمت و وجود خدا برخوردار شده است و عشق او را طالب و پذیرا گردیده است و صاحب وجود شده است ، به همین میزان نسبت به سایر انسانها قدرت رحمی و ایثاری دارد . که بقول مولای رومی :   ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش .

همانطور که خداوند عالم با ایثار هستی خویش ، هستیش را در غیر خویش نیز محقق و آشکار ساخت و هیچ از هستی کم نشد ، انسان نیز فقط از همین راه می تواند هستیش را آشکار و بر غیر محقق سازد . پس مهرورزی و ایثار ، کم شدن نیست ، بلکه آشکار شدن است . پس عشق ورزی و از خود گذشتگی بی انتها همان رندی مورد بحث عرفا می باشد . که از رندی خداست . پس عشق همان راز تعیّن است . و برای انسان تنها راه وجود و حیات جاودانه یافتن از همین دنیاست . پس عشق یعنی ایثار از وجود خویش و نه ایثار اشیاء . هر چند که برای عاشق ، ایثار کردن اشیاء و دنیا (مادیّت) نخستین تمرین عشق بازی است و مقدّمه ای بر عشق است . اهمیّت صدقات و انفاق در دین از همین روست ، تا آنجا که خداوند مؤمنان معرفت را ترغیب می کند تا برای رسیدن به رستگاری و بی نیازی وجود از دوست داشتنی ترین چیزها و آرزوهایشان انفاق کنند . و دانشگاه عینی و عملی ایثار و مهرورزی ، یعنی دانشگاه تجربی وجود یافتن ، جایی جز وادی ولایت (دوستی خالصانه) نیست . در این وادی است که ایثار بی انتظار تحقّق می یابد و آثارش آشکار می شود و سالک معرفت را در مکتب وجود ، تربیت می کند و وجود یافتن را به او می آموزد . زیرا بزرگترین مانع مهرورزی برای انسانها همان توقع و انتظار متقابل است که آنها را به وادی منیّت و بخل و بلکه عداوت سوق می دهد . اصلاً دوست خالص کسی است که مظهر کامل رحمت و ایثار است و از همین رو نور هدایت و منشاء وجود است و از همین روست که «رحم» خلقت واقعی توست .

در او نطفه می بندی ، در او پرورش می یابی و از او تولّد می یابی و به دست او تغذیه می شوی و وجود پیدا می کنی و بیهوده نیست که به لحاظ ظاهر کلمهٔ «رحم» و «رحِم» کلمه ای واحد است همانطور که گفتیم بوجود آمدن ، هیچ مادّهٔ اوّلیه ای جز رحمت و مهر و ایثار ندارد همانطور که مادر نسبت به فرزند

خود از آغاز نطفه حتی تا دوران کهولت فرزندش همچون یک فدایی عمل می کند و بیهوده نیست که واژهٔ امام و امامت از ریشهٔ مادرّیت (ام) می باشد ، یعنی دوست خالص تو مادر وجود و حیات جاوید توست . و بیهوده نیست که « ولایت » و « ولادت » هر دو به لحاظ لغت از مصدری واحد پدید آمده اند . پس بیهوده نیست که « بسم الله الرّحمن الرّحیم » عالیترین حدّ یاد خدا در اسلام است و نیز سرلوحهٔ سوره های قرآن می باشد زیرا این به یاد آوردن ، علّت خلقت عالم و موجودیّت آدم است . و پاسخ رحمت ، نعمت است . نعمت به لحاظ لغت هم به معنای آری و لبیک گفتن است . رحمت ، آری گفتن خداست به آدم (عدم) و نعمت پاسخ این آری از عدم (آدم) است به وجود (خدا) . رحمت ، ایثار خدا نسبت به انسان است و نعمت، ایثار انسان به خداست . رحمت و نعمت دو روی واقعهٔ عشق است . و خدا بی نیاز از این پاسخ است . با پذیرش نعمت است که آدمی از عدمیّت می رهد و به وجود می رسد و حیات و هستی جاودانه می یابد و مقام خلافت الهی اش ثابت می گردد . نعمت خدا ، امتحانات اوست .

سهویّت

یا احیّ الفاعلین   یا اَسهَل الحاقین

سهو و سهویّت درجه ای از عادت و اعتیاد است و نشانی از بی اراده گی و از کف دادن اختیار است و اعمالی است که حاصل بی معرفتی انسان نسبت به خویشتن است . پس اعمال سهوی ، اعمالی کور و جاهلانه است در حوزهٔ عالیتری می توان گفت که سهویّت نشانه ای از عدمیّت و تباه شوندگی انسان است و نشانهٔ وجود ناپذیری در انسان می باشد یعنی نشانهٔ خداناپذیری می باشد که همان کفر به معنای جامع آن است . و از این روست که امام صادق (ع) در یک کلام « تقوا » را مترادف با ترک عادت و سهو زدایی از وجود می داند . تزکیهٔ نفس و طهارت وجود نیز همین واقعه است . برای آدمی معرفتی و رشدی حقیقی نیز حاصل نمی شود مگر در جریان ترک عادت . در ترک هر سهو یا عادتی در آن واحد یک معرفت دوجانبه پدید می آید : معرفت دربارهٔ آن چیز یا عمل ترک شده و معرفت نسبت به آن جنبه از وجود خویشتن که ترک آن چیز مذکور را نموده است . پس خود – شناسی و جهان – شناسی در جنبهٔ عملی اش در گرو همین امر است . عادت کردن به چیز یا عملی موجب سهویّت و بیهوده گی وجود در مراتب و جنبه های گوناگون است . وقتی انسان به چیزی عادت می کند ، بدین معناست که آن چیز جنبه ای از وجود او را تسخیر نموده و مالک می شود . پس سهوی شدن یعنی به مالکیّت اشیاء بیرون در آمدن . در این واقعه دقیقاً شاهد جریان از خود بیگانگی انسان هستیم و این همان به سرقت رفتن وجود است و از دست رفتن وجود است و جریان تحلیل رفتن قوّت حیات انسانی است و ضلالت (تاریکی) و نیز غفلت در معنای دینی و قرآنیش دقیقاً همین واقعه می باشد . یک انسان کافر و غافل غرق در عادات است و انسانی تسخیر شده است و این همان معنای جنون در مراتب گوناگون است . بدین لحاظ راه انبیای الهی و اولیای خدا و عارفان برحقّ چیزی جز نشان دادن راه نجات از این سهویّت و غفلت نبوده است یعنی راه نجات از پوچ و عبث شدن وجود خویشتن و رستگاری نیز از همین معنا بر می خیزد یعنی راه آزاد شدن از سلطه و تملّک و اسارت جهان بیرون . برای انسان کافر همهٔ اعمال و افکار و حالاتش سهوی است : از خوردن و خوابیدن و کار کردن و روابط اجتماعی و عواطف و دوستی و دشمنی ها و حتّی نفس کشیدنش نیز سهوی و عبث است و به قول امروزه همه چیزش اتوماتیک است و بر خویشتن هیچ اختیار و اشرافی ندارد و درواقع حیات و هستی ای ندارد و این همان سمت تباهی می باشد . یعنی اینکه اصلاً در خویشتن حضور ندارد و بلکه در اشیاء محیطش گم شده است و گمراهی در معنای قرآنی همین واقعه است .

با اندک نظری به احکام عملی دین خدا می بینیم که گوهرهٔ همهٔ این احکام به خود آورنده و ضدّ عادت است و آدمی را از مملوک شدن و به بردگی کشیده شدن باز می دارد . مثلاً این وضع را بطور ملموس می توان در امر به صدقه و انفاق حس نمود و همچنین در امر به «صدق» که از اصول اولیهٔ همهٔ ادیان الهی است ، درک کرد زیرا آدمی یکی از اهدافش در دروغ و ریا ، میل به اشاعهٔ سلطه و مالکیّت مادّی و انسانی است : تسلّط بر انسانها و مالکیّت هر چه بیشتر بر اشیاء . و در همین میل به مالکیّت است که انسان کذّاب و ریاکار خودش به تصرّف و تسخیر و مالکیّت دیگران و مادیّت جهان بیرون درمی آید ، از همین جا می توانیم عینیّت واقعهٔ سهو شدن وجود را در یابیم . حتی در گوهرهٔ امور عبادی نیز همین اصل

ضدّ عادت و سهو زدایی مشاهده می شود زیرا انسان را به خود می آورد و مراقب وجود خویش می کند تا وجود به سرقت نرود و گم نگردد .
پس سهویّت و عادت حاصل بی توجّهی انسان نسبت به خویش است ، یعنی حاصل بی معرفتی انسان به خویش است . بنابراین سهویّت که عظیم ترین بلای حیات و هستی انسان است علاجی جز رجعت به خویشتن و خود – شناسی ندارد . و اهمیّت حیاتی شریعت در دین از این روست که انسان صادق و طالب را در همهٔ جوانب و مسائل زندگی روزمرّه به خود می آورد و از گم شدگی مصون می دارد .
کانون حیات و ارادهٔ آدمی دل اوست ، بنابراین چشم توجّه انسان به خویشتن نیز چشم دل اوست که منظر خداست و کانون خود – آنی و خود – آگاهی می باشد . بنابراین موضوع به خود آمدن و خود را شناختن در معنای حقیقی اش هیچ ربطی به این فلسفه های مدرن موسوم به خود – شناسی ندارد و بلکه همهٔ این مکاتب مذکور معاصر ابزارهایی بسیار مکّارانه و شیطانی در خدمت خود – فریبی های مدرن است و موجب گم شدگی های مضاعف و مرکّب است و چیزی جز بازی با خیال نیست . به همین دلیل همهٔ این نوع مکاتب شرقی و غربی اش عملاً و ماهیّتاً ضدّ خدائی ، ضدّ دینی و در نتیجه می بینیم که ضدّ انسانی است و یکی از آشکار ترین حجّت این ادّعا گرایش اجتناب ناپذیر پیروان این جریانات به اعتیادهایی هلاک کننده می باشد که نشان اشد سهویّت بشری است . و بیهوده نیست که نتیجهٔ عملی و اخلاقی حاصل از همهٔ این مکاتب کذاب موسوم به خود شناسی انواع پوچی پرستی (نیهیلیزم) شده است : نئو صوفی های انگلیسی – هندی – آمریکایی – سرخپوستی و درویشی گریهای تخدیری .
چرا حوزهٔ اشد سهویّت و گم شدگی و تباهی بشر حاصل سهویّت در دین می باشد ؟ دین به معنای لغت نیز «راه» است و در معنای قرآنی آشکارا این راه ، راه دل (قلب) معرّفی شده است همانطور که در قرآن ، ایمان به معنای اسلامی است که از دل پدید آمده باشد . پس احکام دین همه روشهایی برای رسیدن به دل است که خانهٔ خدا می باشد . حالا اگر این احکام و روش ها به قصدی دیگر بکار گرفته شود چه می شود؟ یعنی اگر راه و روش به دل رسیدن در خدمت به گِل رسیدن باشد چه می شود ؟ می دانیم که راه دل و راه گل حتی از لحاظ مشاهدهٔ فیزیکی و هندسی نیز دو سمتی کاملاً معکوس و متضاد دارد . مگر نه این است که سهویّت به معنای عادت انسان به جهان بیرون می باشد که نهایتاً موجب از خود بیگانگی و گم شدن در جهان بیرون می شود و دین و همهٔ ارکان و احکامش در نبرد با این واقعه است . حالا اگر بهترین و عالیترین و شدیدترین و خالص ترین و تنها دوست و ناجی انسان (دین) به خدمت شقی ترین دشمن انسان درآید ، چه می شود ؟ پس اینگونه است که بازیگری و هوسبازی و مکر و سهو در دین موجب تباهی قطعی و شدیدترین عذابها و رسوایی ها می گردد ، آن هم در اسرع وقت . و از اینجاست که مذهب ضدّ مذهب و شریعت ضدّ شریعت و عرفان ضدّ عرفان و انسان ضدّ خویشتن سر برآورده است. و این همان نفاق و شرک است که خداوند در کتابش آشکارا ظنّ گرایی (ذهن پرستی- ایده آلیزم) را منشأ آن خوانده است . و اگر شاهدیم که تمدّن معاصر بر ظنّ پرستی مطلق بنا شده و اسم آنرا به دروغ خرد گرایی می نامد ، در آن واحد عصر ظهور مهلک ترین اعتیادها است از همین روست . همانطور که شمس تبریزی(ع) می فرماید : عریان ترین نشانهٔ کفر همین است که بشر دل را تلمبه خانه ای بیش نداند . و می بینیم که شاید هرگز بشریّت تا این حد همچون تمدّن معاصر منکر حقیقت و قداست دل نبوده است . برای همین است که در معرفت نفس (عرفان) بعنوان گوهرهٔ ازلی و ابدی دین که امروزه در سراسر جهان به مکر مالیخولیایی

جدیدی بکار گرفته شده است ، شاهد ظهور اشد تباهی و جهل و جنون می باشیم و این نشانهٔ دجالیّت مدرن است . و امروزه پدیدهٔ موسوم به « زدگی » در تنوّعی کثیر بشریّت معاصر را به انواع امراض روانی که نشانهٔ گم شدگی کامل است مبتلا کرده است : عرب زدگی، مدرک زدگی ، کامپیوتر زدگی ، عجم زدگی ، هنر زدگی، موسیقی زدگی ، تلویزیون زدگی ، دانشگاه زدگی ، شرق زدگی ، غرب زدگی ، اتومبیل زدگی ، ورزش زدگی ، دارو زدگی ، الکل زدگی ، افیون زدگی ، بازی زدگی ، لباس زدگی ، مردم زدگی ، زن زدگی ، شکم زدگی ، حیوان زدگی و .... که همهٔ این ها جلوه هایی از جن زدگی و جنون است و جلوه هایی از وسوسه های شیطان است که انسان را از خانهٔ دل به غربت اندازد و خانه وجود را بی صاحب کند تا اجنّه در وجودش لانه کنند . و از این روست که امروزه در سراسر جهان و بخصوص در حوزهٔ سلطهٔ غرب و خود مغرب زمین شاهد ظهور مالیخولیایی ترین انواع خرافات فوق مدرن هستیم که از آن جمله اند : محافل جن گیری و جن فروشی ، رمّالی ، کف بینی ، احضار ارواح ، فال قهوه و ... که کانون القای اشد خود فریبی و اشاعهٔ جنون های به غایت پیچیده می باشد و اصلاً گردانندگان این محافل خودشان از مظاهر کمال جنون و انواع عذابها هستند .

پس سهویّت وجود همان خود – فراموشی در درجات گوناگون می باشد و نقطهٔ مقابل این واقعه به یاد آوردن خویش است که در معنای قرآنی «ذکر» است که دقیقاً به مفهوم به یاد آوردن می باشد . و در مقابل آن نسیان قرار دارد و خداوند نیز در کتابش می فرماید : دورانی بر بشر گذشت که به کلّی در نسیان بود تا آنکه کتاب خدا و دین او برای ذکر نازل شد . و اینکه در حقیقت دین ، یاد خدا و به یاد آوردن خویش واقعه ای واحد است ، فقط در ماهیّت و حقیقت قلبی (دل) مفهوم می باشد و اینکه خداوند مکرراً قرآن را کتاب ذکر می نامد و می فرماید : « براستی که قرآن را برای به یاد آوردن خویش برای اهل ذکر آسان کردیم. » این سخن خدا در قرآن بارها تکرار شده است تا نشان دهد که قرآن و حقایق دین و علوم غیبی در وادی اندیشه گری و تفاسیر بدست نمی آید همانطور که در هیچکدام از این وادی ها نه تنها حقیقتی از دین آشکار نشده و هیچکس بدین واسطه هدایت نگردیده ، بلکه خود این تفاسیر که محصول ظنّ گرایی (شرک) در دین است فقط موجب پدید آمدن و تقویت مذهب ضدّ مذهب بوده است و عملاً فلسفه و ایدئولوژی شرک و نفاق گردیده است . و بدانیم که اهل ذکر کسانی نیستند که از سهویّت ، برخی از نامهای خدا را مثل الله ، هو ، حق ، علی و .... بر زبان می رانند و بلکه این خود جلوه ای از ذکر سهوی می باشد که همانگونه که گفتیم مهلک ترین عامل از خود بیگانگی و گمراهی می باشد که از علل به انحراف رفتن بخش عظیمی از پیروان تصوّف بوده است . پس اگر یاد خدا و یاد خود واقعه ای واحد است بدین دلیل است که انسان به میزانی که به دل خود نزدیک می شود به خدای خود نزدیک شده است . و همانطور که خداوند در قرآن نماز سهوی را که تبدیل به عادت و نوعی اعتیاد شده است از نشانه های بزرگ لامذهبی و دشمنی با دین می خواند :« وای بر نمازگزارانی که از روی عادت نماز می خوانند . اینانند تکذیب کنندگان و منکران دین خدا» .

معمّای سهویّت همان معمّای رابطهٔ انسان با جهان بیرون است و دیدیم که رابطهٔ انسان با جهان برون اگر بر اساس ذهن (ظنّ) باشد بر هر روشی که استوار گردد ، خواه ناخواه به سهو و خود – فراموشی و گم شدگی و تباهی می انجامد و همهٔ عذابهای بشری از همین بابت است و تنها نوع رابطهٔ انسان با جهان برون و موجودات عالم که نه تنها موجب گم شدگی و نسیان نمی گردد بلکه به طرز فزاینده ای موجب

بخود آیی و خود شناسی و ذکر است ، رابطهٔ ولایتی با جهان است . یعنی با چشم دل دوستی خالص و پاک شده از خاک جهان را بنگریم و با آن مربوط شویم و این همان رابطهٔ قلبی با جهان است یعنی رابطهٔ ذکری یعنی رابطهٔ قرآنی یعنی رابطهٔ اسلامی و یعنی رابطهٔ علوی از طریق دوستی مخلصانه با یک علی واری در زمان . چرا که آدمی با موجودی کمتر از آدم نمی تواند رابطهٔ قلبی برقرار سازد مخصوصاً که این آدم آدمی زنده به دل و پاک از گل باشد و از چنین رابطه ای است که چشم دل بر جهان گشوده می شود و ذهن هم به خدمت دل می آید ، نه اینکه از دل بری و بیگانه گردد و فقط اسیر گل شود . پس ترک عادات و سهو زدایی و ترک هزاران اعتیاد مزمن که موجب مرگ تدریجی وجود می شود محال است مگر در وادی دوستی خالصانه و عاشقانه بر بستر احکام دین خدا . یعنی تقوا در وادی عمل و در حوزهٔ نفس بشری جز در وادی ولایت محقق نمی شود و مابقی همان زهد ریایی و ریای مذهبی می باشد . زیرا فقط آنگاه که انسانی پاک و خالص بر دلت نظر افکند و ترا مورد حبّ بی غش قرار دهد دلت زنده و بینا می شود و صاحب دل می شوی و از اسارت گل می رهی .

آدمی در همه حال در جهان برون خواه ناخواه در بدر به جستجوی دلبری کامل است و در همین جستجوست که در چاه اشیاء و بقول حافظ شیرازی در چاه طبیعت و در گور خاک سقوط می کند و عادتها و اسارتها و عذابها و سهویّت وجود از همین جاست و دل دادن به اشیاء بی جان و یا دل دادن به موجودی کمتر از انسان و یا دل سپردن به انسانی حیوان صفت موجب ثقل و سیاهی و میرایی دل می شود . و دوست حقیقی تو دوست دل توست نه دوست گل تو و نه دوست صفات تو و نه دوست امکانات تو و نه دوست خواسته های تو . بنابراین دوست دل تو لاجرم جز دوست خدا نمی تواند باشد زیرا که دل تو خانهٔ خداست پس آنکه به دوستی با خدا رسیده باشد می تواند دوست دل تو باشد و ترا به کام مطلق دلت برساند و از دریوزگی گل برهاند ، یعنی ترا با دلت دوست کند ، یعنی با خدایت و این تنها راه نجات از سهو می باشد .

شُکر

یا اَوحَد الشاکرین **یا اَشکُر المجیرین**

شکر از خداست و برای خداست و «شاکر» و «مشکور» از صفات اوست . پس شکر کنندهٔ حقیقی و کامل او است و جز خودش را شکر نمی کند . پس شکر یک فعل و صفت توحیدی است مثل همهٔ افعال و صفات. این وضع نه فقط دربارهٔ خدا ، توحیدی است بلکه برای بشر هم چنین است که قرآن می فرماید : «و شکر نمی کنید مگر خودتان را» . پس شکر حاصل معرفت نفس است و از نفس به نفس است و چون فقط در معرفت نفس است که خیر و رحمت و عزّت و کرامت وجود بر اهلش عیان می گردد و از آن برخوردار می شود پس شکر از محصولات معرفت نفس و از صفات عارفان است که علی (ع) می فرماید : «براستی که خود – شناسی مفید ترین علم است. » و بواسطهٔ فواید بی پایان و خیر کلان در خود – شناسی است که شکر بر می آید و آدمی ، وجود خود را شکر می گوید و از خود ممنون می شود . « خداوند شما را از عدم آفرید و چشم و گوش و دل عطا فرمود آیا کیست که شکر نماید .» این شکر، سپاس وجودی است که جز اهل وجود و به وجود رسیدگان و به دل رسیدگان و به بصیرت و سماع (شنوائی) رسیدگان ، قدرت و معرفت این شکر را ندارند . شکر ، حاصل معرفت دربارهٔ رحمت های بی کران خداست و این شکر موجب می شود که شکرگزار ارتقاء یابد و به نعمت های خدا که امتحانات اوست برسد و شکر نعمت های او فقط کار عارفان و مخلصان و حق پرستان و عاشقان است زیرا نعمت های خدا در صورت ظاهر در تضاد با رحمت های او می آیند و بصورت بلایا آشکار می شوند و «بلا» در معنای قرآنی همان «امتحان» و نقطهٔ ارتقاء و ترفیع وجودی است و درواقع همان «بلی» گفتن انسان به خداست ، حال آنکه رحمت به مثابهٔ بلی گفتن خدا به انسان است . و در هر بلی که انسان به بلایی می گوید یک درجهٔ ایمانی و علمی و معرفتی بالا می رود و از رحمات باطنی و دست نیافتنی و غیبی خدا در عالم وجود برخوردار می شود و به بهشت خدا راه می یابد . هر چه که نعمت های خدا بر بشر شدیدتر می شود و امتحانات سخت تر می گردد اهل معرفت ، شاکرتر و غافلان کافرتر می شوند . شکر و کفر نقطهٔ مقابل یکدیگر است : شکر به معنای بلی گفتن و تن در دادن و تسلیم شدن است . و کفر به معنای انکار و گریز و کتمان و نفی و تکبّر است . پس شکر و کفر یک موضوع منطقی و کلامی نیست که منافقان هم بسیار کلمهٔ شکر را بر زبان می آورند . پس شکر از معرفت است و بر معرفت می افزاید ، از رحمت و عزّت است و بر آن می افزاید و آنرا عالیتر می نماید . شکر از صفات اهل جنّت است آنان که از همین جهان در جنّات خدا قرار دارند و از نزد او روزی می خورند . و دیگر از نشانه های شاکران ، صبر و قناعت و آرامش و انبساط است . شکر معرفتی موجب می شود که رحمت های خدا تبدیل به سلامتی و نور طهارت و علم و عزّت گردد وگرنه آدمی در رحمت های خدا می پوسد و به انواع امراض و عذابها مبتلا می شود . پس شکر حقیقی موجب تبدیل مادّه به معنا و صورت به روح و دنیا به آخرت و واقعیّت به حقیقت و ثقل به نور می شود . و عالیترین شکرها، شکر وجود است که : پروردگارا تو را سپاس از اینکه ما را خلق کردی از عدم ، و وجود را به ما چشانیدی . و در وادی وجود ، شکر دل نمودن ، دقیق ترین شکرهاست چرا که دل آدمی ، عالیترین نقطهٔ وجود او و محلّ نزول کلیهٔ رحمت ها و نعمت های خداست . چون شاکر اوّل و آخر، خداست پس

شکر مطلق همانا شکرِ شکر است : شکر را در وجود خود شکر نمودن . تعیّن کمال شکر، شکر بر فقر است یعنی فخر نمودن به فقر خویش که شکر محمّدی است که :

« فقر ، فخر من است . »

نبوّت

یا اکمل المُخبرین　　　　　　　　　　یا اعلی الواصلین

حضرت آدم (ع) در بهشت ، با وسوسهٔ شیطان به همراهی و تشویق حوّا به فکر رسیدن به حیات جاودانه در بهشت افتاد و به همین وسوسه بود که به هدایت شیطان به درخت ممنوعه که خداوند قبلاً آنرا بر آدم حرام کرده بود نزدیک شد و از آن برخوردار گردید . با این عمل حرام به ناگاه عورت او بر او آشکار شد و خود را زشت یافت شرمنده گردید و برای توبه به خدای خود باز آمد و خداوند توبه اش را پذیرفت و از بابت این توبه آخرین کلمه و علم خود را نیز به او آموخت و به او درجهٔ نبوّت بخشید ولی او و همسرش را از بهشت خویش اخراج نمود .

از همین کلّ واقعهٔ آدم در بهشت ، این حقایق بر می آید که وسوهٔ شیطان در آدم موجب گردید که آدم روی از خدا برگرداند و قول خدا را در حرمت درخت ممنوعه از یاد ببرد و از آن مهمتر بکلّی واقعیّت حیات جاودانهٔ خود در بهشت را که خدا به او عطا فرموده بود فراموش کند و حیات جاوید بهشتی را بصورت آرزو و آرمان در آورد و برای رسیدن به این آرزوی کاذب شیطان را پیروی نموده و به درخت ممنوعه میل کند . و درخت ممنوعه آدم را متوجّه اصلیّت لجنی خویش نمود و زشتی اش را بر او عیان کرد و کلّ این غفلت از خدا و وسوسهٔ شیطان و این نسیان کبیر و یافتن زشتی لجنی خویش مصادف است با خروج انسان از بهشت . یعنی کلّ این وقایع امری واحد است ، یعنی روی گردان شدن از خدا همان از دست دادن بهشت است یعنی نظر از اعلا العلیّین وجود برداشتن و متوجّه اسفل السّافلین « خود » شدن است . یعنی خدا را ندیدن موجب خود را دیدن شد : آن خود لجنی و اسفلی که موجب شرم و بیزاری آدم از خویشتن گردید که همین می توانست آدم را از بهشت وجود بناگاه در دوزخ اندازد ولی توبهٔ آدم و رجوع مجدّد او بسوی خدا موجب نجات او از دوزخ شد ولی بهشت از دست رفت و آدم با اینکه در همان بدو خلقت خویش از کلیهٔ اسماء و علم خدا در ذات خود برخوردار شده بود ولی پس از توبه کلمهٔ دیگری از خدایش فرا گرفت و همین موجب نبوّت او گردید ، ولی نه در بهشت ، بلکه در برزخ که مقامی بین بهشت و دوزخ است و وادی اختیار و انتخاب بر سر این دوراهی می باشد . و بدین گونه بود که اوّلین انسان به مقام نبوّت رسید یعنی اوّلین نبی همان اوّلین انسان است و «نبی» یعنی اهل «خبر» . پس درواقعهٔ مذکور آدم از خبری آگاه شد که قبل از این واقعهٔ گناه و توبه بی خبر بود و این خبر از همان آخرین کلمه ای که پس از توبه ، خداوند به آدم آموخت حاصل شد . این خبر چه بود ؟ این خبر همان گوهرهٔ نبوّت است .

خداوند در قرآن کریم از ظهور این خبر بزرگ (نبأ عظیم) سخن می گوید یعنی وقوع آن را هشدار میدهد و آن را مصادف با دو نیمه شدن ماه می خواند که بزرگترین معجزهٔ پیامبر اسلام نیز می باشد و حضرت علی (ع) در پاسخ به عدّه ای از مؤمنان که واقعهٔ (نبأ عظیم) را سئوال می کردند فرمود : « نبأ عظیم من هستم » و آدم جز به عشق ظهور علی (ع) بعنوان خلیفهٔ خدا حاضر به ترک بهشت نمی بود و آن خبر (نبأ) همین بود و همهٔ انبیاء الهی بار ولایت و عشق رسیدن انسان به مقام جانشینی خدا بر روی زمین را در دل خود حمل کرده و پرورش دادند و از این بابت همهٔ رنجهای بی انتها را تحمّل نمودند تا اینکه انسان کامل و خلیفهٔ خدا از سینهٔ محمّد (ص) خروج نمود و آن علی (ع) بود همانطور که پیامبر اسلام (ص) می

فرماید : «ای علی تو در باطن با همهٔ انبیاء بوده ای و زهی افتخار بر من که ترا در ظاهر دیدار می کنم» و این کمال نبوّت و اوج رسالت و راز ختم نبوّت می باشد ، یعنی آن خبری که حضرت آدم (ع) با آن حامله شد و نبی گردید در دل هزاران نبی در طول تاریخ پرورش یافت تا از سینهٔ محمّد (ص) متولّد گردید . پس همهٔ انبیاء الهی حامل یک خبر و عامل یک رسالت بودند و در حقیقت همان علی بود که منشأ و زبان وحی در پیامبران محسوب می شده است و برای همین است که حضرت محمّد (ص) جمال وحی کنندهٔ همهٔ انبیاء را در معراجش دیدار نمود و بر روی زمین در وجود علی یقین یافت . پس علی (ع) نور هدایت دل همهٔ انبیاء الهی بوده است که این نور در جمال انسانی بر محمّد (ص) آشکار گردید . همان طور که حضرت آدم، با ارتکاب به حرام با لجنیّت وجود خود روبرو شد و به زمین تبعید گردید تا خدائیّت وجود را از بطن این لجن کشف کند ، علی (ع) همان خدائیّت آشکار شده از لجن است و اگر مکتب علی (ع) که همان اسلام خالص و کامل ناب محمّد (ص) است ، حرفی جز خود – شناسی ندارد از همین روست . پس ظهور انسان خدایگونه که دقیقاً بر جای خدا قرار دارد و مظهر ارادهٔ مطلق اوست ، همان خبری (نبأ) بود که در گوش دل آدم در بهشت خوانده شد و نطفهٔ نبوّت گردید و گوهرهٔ نبوّت در تاریخ بود، پس موضوع جدیدی نبود که در اسلام ناب محمّدی بناگاه سر برآورده باشد . برای همین است که در احادیث قدسی که اساساً مربوط به معراج پیامبر است آمده که خداوند هیچ کسی را به نبوّت مبعوث نکرد مگر اینکه برای ولایت علی از همهٔ انبیاء بیعت گرفت ، پس در حقیقت ظهور علی به مانند محشر عشق و محفل معارفهٔ همهٔ انبیاء الهی و مؤمنان در طول تاریخ می باشد . و اگر اسلام دین آخر الزّمان یا محمّد پیامبر آخرالزّمان است و علی بقول پیامبر (ص) برپا دارندهٔ قیامت است از همین روست که بزرگترین معنای قیامت واقعهٔ لقاء الله (دیدار با خدا) است و اگر دین محمّد (ص) دین (معراج) است ، یعنی مرحلهٔ صعود و رجعت بسوی خداست همانطور که دین در مکتب همهٔ انبیاء قبل از محمّد (ص) در وادی نزول می باشد . یعنی نزول و هبوط حضرت آدم (ع) از بهشت سرآغاز فرود آمدن حق از مقام اعلایی به سمت اسفل السّافلین یعنی جایگاه بشریّت است که در نبوت محمّدی این نزول به اشد و عمق قهقرای اسفل السّافلین رسید که به معنای تکمیل نبوّت و کمال رحمت و نعمت خدا دربارهٔ انسان است و این است که خداوند در کتابش می فرماید : «امروز دین را بر شما کامل و نعمت را بر شما تمام کردم» که می دانیم شأن نزول این آیه مربوط به واقعهٔ غدیر خم است یعنی معرّفی علی (ع) به عنوان خلیفهٔ خدا .

و این واقعه مقصود مطلق خدا از خلقت عالم و آدم را تعیّن بخشید و برای همین است که خداوند در معراج به محمّد (ص) فرمود : «ای محمّد نسبت تو به من ، نسبت من است به علی » و این همان محوّل کردن مقام خدایی به انسان است یعنی علی (ع) محبوب و مقصود خدا است . یعنی علی (ع) معرّفی خداست در عینیّت مادّی و بشری . همانطور که علی (ع) خود را قرآن ناطق معرّفی کرده ، آیا گویندهٔ قرآن چه کسی جز خدا می باشد ؟ آیا قرآن کلام الله نیست ؟ وعلی (ع) خود را در این مقام می خواند .

همانطور که اصول و احکام و قوانین مربوط به سقوط بکلّی در تضاد است با راه و روش و قوانین مربوط به صعود ، پس راه و روش اسلام محمّدی که همان ولایت علوی است ، بکلّی در تضاد است با راه و روش همهٔ ادیان سابق . هر چند که راه این نزول و رجعت یکی است و همچون یک رفت و برگشت می ماند ولی سمت آن صد و هشتاد درجه معکوس است ، ماجرای نزول مصداق « اناالله » است و سیر عروج تعیّن « انا الیه راجعون » است . یعنی دو مرحلهٔ آمدن از خدا و بازگشت بسوی خدا . همانطور که بطور

مثال انسان در حال سقوط از قلّهٔ کوه و یا بواسطهٔ چتری از هواپیما ، خواه ناخواه تسلیم قوهٔ جاذبهٔ زمین و تابع قوانین طبیعت و مادّه است، ولی برای پریدن به آسمان بایستی قوانین مادّه و طبیعت را خنثی نماید . و گوهرهٔ همهٔ قوانین حاکم بر عالم مادّه همانا قانون علیّت می باشد که گوهرهٔ منطق ، استدلال و ذهنیّت است . پس در دوران رجعت و صعود بایستی که از این قانون و جبر طبیعی رهایی جست و جز با عشق (ولایت) نمی توان راهی برای رستگاری و عروج جستجو نمود . و اینکه خداوند در قرآن ذهن گرایی را برای مؤمنان منع گردانده و سدّ راه هدایت نامیده و نیز علی (ع) راه توحید (یگانگی با پروردگار) را فقط راه نجات از ذهنیّت خوانده است و اینکه همهٔ عرفای حقه اندیشه گری را سدّ راه حقیقت و معرفت دانسته اند و حافظ شیرازی (ع) این همه سالکان توحید را از تکیه بر دانش و تقوا منع می کند و آن را کفر می خواند و سالکان را دعوت به خروج از چاه طبیعت (علیّت) می نماید ،همه دال بر ویژه گی خاصّ الخاص عصر رجعت (اسلام) است . و این رفت و برگشت همان « قاب قوسین » است (دو قوس) که در قرآن در رابطه با معراج پیامبر مذکور است . یعنی همهٔ انبیاء خبر خدا را برای بشر آوردند و بشریّت را دعوت به اعتقاد و ایمان به خدای غیبی نمودند . ولی محمّد (ص) خود خدا را آورد پس بایستی هم که خبر آوری (نبوّت) ختم می شد و برای همین است که در قرآن ذهن پرستی و پرستش و خواندن خدا بواسطهٔ ذهن (خدای نادیده و غایب) شرک خوانده می شود که تنها گناه نابخشودنی و ظلم عظیم بشر در دوران رجعت است ، زیرا خدای خیالی عملاً پناهگاهی می باشد که بشر خلیفهٔ خدا را منکر شود، همانطور که از صدر اسلام تاکنون همواره اکثریت قریب به اتفاق بشریّت به بهانهٔ پرستش خدای خیالی مشغول کشتار امامان و عرفای حقه بوده است آنهم در لباس دین پناهی و شریعت مآبی . و این همان جنگ با خود خدا بوده است . پس دوران نزول حقّ که همان دوران قبل از ظهور علی (ع) می باشد به لحاظ اخلاق عملی همان دوران «تقوا» است . و می دانیم که تقوا به معنای ترس و پرهیز و دوری از خداوند خالق به عنوان مبداء جهان است . و تقوا به لحاظ عملی یعنی دوری جستن و پرهیز نمودن از خواهشهای خویشتن . و می دانیم که کانون هر میلی در انسان دل است و دل نظر گاه و خانهٔ خداست پس می بینیم که ترسیدن و پرهیز کردن از خود ، همان ترس و پرهیز از خداست . و می دانیم که همهٔ احکام شریعت انبیاء الهی بر گوهره و سمت همین پرهیز استوار است . و از این لحاظ شریعت نبوی (محمّدی) در اسلام نیز هیچگونه تفاوت کیفی از ادیان ماقبل خویش ندارد، همانطور که خداوند در قرآن نیز بر این واقعه اصرار ورزیده است و به محمّد (ص) می فرماید که : « به یهود و نصاری بگو که من و شما به احکام دین شما عمل کنیم . ولی خواهی دید که اکثرشان منافقانند » البته می دانیم که تقوا در دین محمّد (ص) به اشد تقوا رسید و خود پیامبر اسلام متّقی ترین انسان تاریخ است و از اشد تقوا است که تقرّب حاصل می شود و معراج پیامبر مصداق همین امر است که پروردگارش را به جمال دیدار نمود . یعنی در اشد پرهیز از خویشتن است که دیدار با جمال حقیقت خویش (خدا) میسّر می گردد . و این است که محمّد (ص) ، علی (ع) را جمال باطن خود می خواند که همان جمال پروردگار است یعنی همان جمالی که همهٔ انبیاء به آن وعده داده بودند .

و تقوا را حضرت آدم (ع) با ارتکاب نخستین گناه آغاز نمود ، که آن در آن واحد دور شدن و پرهیز و ترس از خدا (اخراج از بهشت) و پرهیز از خواهش های خویش بود زیرا در پیروی از خواهش خود بود که در استفاده از درخت ممنوعه از خود و خدا در آن واحد دور شد و در فراق افتاد یعنی با نزدیک شدن شیطان به آدم ، جاودانگی وجود از آدم رخت بربست و همین نسیان وجودی موجب شد که حیات و هستی

جاودانه تبدیل به یک آرزوی ناکجا آباد گشته و آدم را به پیروی از شیطان واداشت تا به گمان خود به جاودانگی در بهشت برسد که نرسید بلکه از بهشت اخراج شد . این خود – فراموشی همان خدا – فراموشی است و واقعه ای توأم است و این واقعه همان واقعهٔ تقوا می باشد که بنیانگزارش آدم ابوالبشر است و همهٔ انبیاء بعد از وی مکتب پدر را پیروی نموده و به سایرین نیز ابلاغ کردند که کمال این تقوا در محمّد (ص) خاتم انبیاء پدید آمد و ختم گردید . برای همین است که در تاریخ ریاضت و رهبانیّت هیچ بشری به مقام محمّد (ص) نرسیده است . تا آنجا که می فرماید : « تنها برتری و فخر من بر بشریّت همان فقر من است » . همانطور که در قرآن کریم آمده ، محمّد (ص) در وادی نبوّت خویش مطلقاً دین جدیدی نیاورده و بلکه آمده تا همهٔ انبیاء گذشته را و شریعت آنها را تصدیق نماید . به همین دلیل است که پیامبر اسلام (ص) در پاسخ به کسانی که سئوال می کردند که : « ای پیامبر پس تو که آخرین پیامبر خدا هستی چه کسی حقانیّت تو را تصدیق خواهد کرد ؟ » که پیامبر می فرماید : « حقانیت مرا زین پس سالکان وادی معرفت نفس تصدیق خواهند کرد و خودشناسی راه پیروی از دین من است . »

پس معرفت نفس به معنای رجعت به خویش ، همان ادامهٔ تکاملی راه انبیاء است و تکامل در اینجا خط مستقیم نیست ، بلکه نقطهٔ عطفی در تاریخ وجود و تاریخ آدم است و قوس عروج است و پایان تاریخ تقوا به معنای همین رجعت به خویش و آغاز خود شناسی بعنوان تنها راه رجعت به خدا و تقرّب الی الله و وحی بی واسطه است . و اهمیّت تاریخی و وجودی ختم نبوّت بعنوان تنها امتیاز و تفاوت اسلام با سایر ادیان از همین روست . و از این روست که پیامبر اسلام می فرماید : « زین پس از میان مؤمنان امّت من کسانی ظهور می کنند که همهٔ انبیاء سابق بر مقام آنها در نزد خدا غبطه می خورند . » و قابل ذکر است که خودشناسی چیزی از نوع فلسفه و منطق و شعر و روانشناسی و امثال اینها نیست ، بلکه وارد شدن بر جهان غیب درون خویش است ، یعنی ورود به حریم خدا .

تقوا عبارت است از تلاش پیگیر به قصد دور ماندن از مادیّت و لجنیّت وجود خویش ، برای مبتلا نشدن به انواع عذابها از همین دنیا و از عواقب آن پس از مرگ . تاریخ تقوا در بشر همان تاریخ ثنویّت (دوگانگی) است و این همان دوگانگی «خود – خدا» می باشد . پس تاریخ تقوا همان جریان خروج انسان از خویشتن است در این بیان دوگانگی روشن تر فهم می گردد . و اگر قرآن کریم مظهر اشد دوگانگی و تضاد انسان – خدا است و در هیچ کتاب آسمانی دیگری تا این حدّ قهر خدا بر بشریّت شدید و آشکار نشده است از همین واقعه می باشد . در عین حال که پیامبر اسلام مهربانترین پیامبری است که بر بشریّت فرود آمده است و خداوند او را در کتابش « مهری بر دو عالم » نامیده است و می دانیم که مظهر کامل قهر خدا حضرت علی (ع) می باشد . پس تقوای کامل که اشد دوری انسان از «خود» می باشد و در شریعت محمّدی پدیدار گشت ، بدان معناست که خدا به اشد نزدیکی به انسان رسیده و این به معنای کمال نزول حقّ در وجود انسان است که انسان بایستی به همین شدّت از خویشتن بپرهیزد تا بر خود که محلّ حضور خدا شده است ، معصیت نکند . و به همین دلیل در قرآن آمده است که : «کافران حق را در جایی بسیار دور جستجو می کنند، حال آنکه بسیار نزدیک است و بگو که حقّ آمد و باطل از میان رفت و قرار بود که از میان برود و بگو که خداوند از رگ گردن به شما نزدیک تر است » . آیاتی از این قبیل و سخنانی همچون : «خدا از خود انسان به انسان نزدیکتراست و دل خانهٔ خداست »برای اولین بار به این شدّت و آشکاری در دین اسلام پدید آمده است و این دال بر واقعه ای نو در عالم هستی می باشد .

تاریخ تقوا همان جریان شاهد شدن انسان بر خود (خدا) می باشد که این شهادت در نبوّت محمّدی کامل و تمام میگردد ، پس می بینیم که کل تاریخ انبیاء که چیزی جز تاریخ و درجات تقوا نیست پیش شرط و مقدمه ای برای خود – شناسی می باشد و شرطی لازم و حیاتی است که بدون آن مطلقاً معرفت نفس میسّر نمی آید . و از نبوّت محمّدی به این طرف امکان تقرّب متقیان به خدا یعنی امکان وصال انسان با خویشتن و راه یگانگی و توحید فراهم آمده است که همان واقعهٔ امامت است ، که نخستینش علی (ع) می باشد ، هر چند که نخستین بار در تاریخ توسط حضرت ابراهیم (ع) بنیانگزار اسلام بود که این مقام و این وادی شناخته شد . برای همین است که خداوند در قرآن محمّد (ص) را پیرو راه حضرت ابراهیم (ع) می خواند . و درجات پائین تری از امامت از همان ظهور ابراهیم آغاز شد و در اسلام محمّدی کامل گردید. چون خدا بواسطهٔ اشد تقوا به اشد حضور در دل مؤمنین رسید ، بناگاه جمالش و کمالش در هیبت دوستی خالص (ولی) از راه میرسد واین دوست نور هدایت آن متقّی به سوی خویشتن او می باشد ،یعنی دوران فراق (تقوا) به پایان رسید وعصر وصال (توحید) آغاز شد تا بسوی خود (خدا) رهسپار شوی و بر خویش وارد شوی و یگانه گردی واین وادی معرفت نفس به معنای اسلامی و علوی آن است که هر چه بیشتر در خود غرق می شوی و خود را می یابی دوست را که آئینه توست و نور هدایت تو بسوی توست راعین خود می یابی و نهایتاً خدایت را در خویشتن می یابی و می شناسی و در جمال دوست دیدارش می کنی . پس می بینیم ولایت که به معنای دوستی خالصانه و عاشقانه با یک دوست خالص و کامل است در حقیقت همان راه دوستی با خویشتن است . همانطور که برای نخستین بار حضرت ابراهیم (ع) کلام خدا را علناً برزبان پسر خرد سالش(اسماعیل) در زیر تیغ خویش شنید، محمّد (ص) نیز بواسطهٔ دوستی با علی (ع) در اشد تقوا بود که به معراج رفت و خدایش را دیدار کرد و دید که او علی(ع) است . این پرهیز از خویش و بازگشت به خویش همان رفت و برگشت مذکور و تعیّن «انا لله و انا الیه راجعون» می باشد، (از خدائیم و بسوی او باز می گردیم) به معنای از خودیم و به خود می آئیم و این تعیّن دیگر از کلمهٔ الله می باشد (خود – آ) . و این آغاز «یوم الدّین» است زیرا که « مالک یوم الدیّن » در آغاز تعیّن است . زیرا ولایت همان روز تابان حقایق دین است یعنی بواسطهٔ ظهور نور هدایت (ولی) دین برای آن متقّی در تشعشع نور حق قرار می گیرد و بواسطهٔ همین نور است که وجود اهل تقوا از تاریکی بیرون می آید و منوّر می گردد و از این روست که راه ورود به خویشتن امکان پذیر می شود و نیز دین ، آن امانت الهی به مالکش تحویل داده میشود . و تابطور کامل تحویل داده نشود دروازهٔ ورود به خویش بطور کامل گشوده نمی شود و صراط المستقیم آشکار نمی گردد . و از اینجاست که باز محقق می گردد که چرا امامان ما صراط المستقیم را همان خودشناسی خواندند . و چرا علی (ع) خود را فشردهٔ سورهٔ حمد و درب ورود به سورهٔ حمد و دربِ ورود به نماز و قرآن میخواند و بدانیم که همهٔ دوستان خالص که نور هدایت هر عصری هستند ، تجلّی درجاتی از وجود مبارک علی (ع) می باشند وعلی واران هر زمانی هستند و بقول قرآن از علیّین (علی ها) می باشند که فقط مقربین آنگاه که به کمال خودشناسی – خداشناسی می رسند، حقانیّت آنها را می یابند و تصدیق می کنند . یعنی عصارهٔ دین که در دوران نبوّت همان تقوا است ، تحویل دوست می گردد که به مثابهٔ تحویل تمامیّت تلاش و معنا و گوهرهٔ حیات و هستی اهل تقوا می باشد یعنی تمامیت خویش تحویل دوست می شود تا حقیقت جاودانه اش تعیّن یابد و تحویل گرفته شود. این تحویل دادن در حقیقت همان تحویل گرفتن به تمام و کمال حقیقت جمالی می باشد . یعنی وجود امانتی و عاریه ای داده می شود تا

وجود حقیقی و جاودانه یافته شود . این همان واقعه ای است که همهٔ عرفای حقه ما آن را به زبانهای گوناگون بیان کردند . و از این مرحله است که مواجه با نقطهٔ عطفی در تاریخ هستی خویش و هستی بشری می شویم و آن تبدیل وتحویل نبوّت به ولایت است که در وادی عمل تبدیل تقوا به تقیه است . همانطور که می بینیم تقوا و تقیّه به لحاظ لغت نیز ریشه ای واحد دارند و جریانی واحد هستند در دو جلوهٔ به ظاهر کاملاً متضاد . برای همین است که در معرفت امامیّه تقیّه به مانند روی دیگر سکّهٔ تقوا است و درواقع تقوای کامل است و به معنای « پنهان داشتن دین وایمان » می باشد. این مخفی داشتن به لحاظ احکام ظاهری شریعت است ولی حقایق شریعت بصورت مکاشفه و کرامات و علوم جاری از اعضاء ، از وجود فرد معجزه آسا صادر می شود . یعنی با تحویل دادن تقوا و شریعت به مالک یوم الدّین (امام) احکام شریعت بصورت صفات و علوم حقیقی و تبدیل کننده از وجود فرد هدایت یافته متجلّی میگردد، یعنی تاکنون فرد متقّی احکام شریعت را بر خود القاء میکرد و زین پس همان احکام اِعمال شده بر وجود از وجود جاری می شود . پس تقیّه همان اجر تقوا است همانطور که ولایت اجر نبوّت است و حقیقت اجر شریعت است ، دوران تقّیه و تقرّب (ولایت) دورانی است که از خود گذشتگی را به تمام و کمال و یکجا و دربست می طلبد . بیان عارفان بزرگی چون شیخ عطّار نیشابوری (ع) ، مولای رومی (ع) حافظ (ع) سعدی (ع) و امثال آنها دال بر از دست دادن دین ودل و تقوا و دانش، در رابطه با دوست همگی شرح این واقعه است یعنی واقعهٔ یوم الدین که ظهور نور هدایت است بر برخی از مؤمنان با تقوا. و اینکه از پیامبر اسلام (ص) و امامان ما مکرراً نقل شده است که زین پس سنت مؤمنان حقیقی بر تقیّه است از همین واقعه می باشد که بر حقیقتی بس بزرگ است و نه بر سیاست یا مصلحتی . یعنی یک واقعه است و نه یک نمایش .

و آنانکه در رویارویی با نور هدایتی (ولی خدا) از چنین تحویل و تبدیلی روی بر می گردانند و تکبّر می ورزند، به همان رسوایی و شرک و نفاقی مبتلا می شوند که شیخین در صدر اسلام نسبت به علی (ع) مرتکب شدند و به جای تحویل دین و دل و تقوا و دانش خود به علی (ع) که دوست خالص آنها بود تمامیّت خود را به معاویه تحویل نمودند . یعنی بجای تقیّه پیشه کردن به بازار خود – فروشی و دین فروشی روی آوردند و بجای مقام خلافت الهی ، سلطنت را برگزیدند و این بزرگترین ضرری بود که می توانستند به آن مبتلا شوند یعنی وجود خود را تباه کرده و از دست دادند . در عرصهٔ ولایت (تقیّه – وصال – توحید) همهٔ احکام شریعت از دل سالک بطور کامل جاری می شود صلوهٔ تبدیل به امری دائم و بلاوقفه یعنی تبدیل به «ذکر قلبی» می گردد و انفاق کلّ وجود را در بر می گیرد که از انفاق دانش و تقوا و خود دل می باشد و این به معنای ایثار از تمامیّت « خود » است به دوست . و جهاد تماماً بر علیه خویشتن بکار گرفته می شود که منجر به تحویل خویش می گردد مابقی احکام دین همگی به همین منوال است که به موقع خود تعیّن می یابد .

نکته دیگر اینکه این واقعه بدان معنا نیست که چون امروزه در عرصهٔ ولایت قرار داریم پس از احکام شریعت نبوی بی نیاز شده ایم ، بلکه هر مؤمنی و هر مسلمان طالب حقیقتی و هر اهل دین صادقی بایستی از شریعت انبیاء آغاز کند و جریان نبوّت را در خویشتن طی نماید و در تقوا کامل شود تا به ولایت برسد . و غیر از این طریق ولایت و امر خود – شناسی نه تنها میسّر نیست بلکه به خود فریبی بسیار مهلکی می انجامد که فرد را به قهقرای انواع عذابها و جهل مرکّب سرنگون می سازد . هر سالکی در درون خویش و با خویش به گونه ای طیّ طریق می کند که عملاً به لحاظ معرفتی کلّ تاریخ انبیاء و اولیاء را از آدم تا خاتم

و تا به امروز تجربه نموده و در خود شهادت می دهد . یک عارف کامل در وجود خویش با همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفا و متّقین و صالحین کلّ تاریخ بشریّت از آغاز تا کنون محشور است و تکامل و تعالی و معراج جز از این راه نمی گذرد .

قیامت

یا احَیَّ القیّومین یا اظهر الحاضرین

قیامت واقعهٔ دیدار انسان با خداست در اوج کمال و در اشد آشکاری جمال . و همهٔ مسائل و حوادث مربوط به قیامت بر اساس و محور همین دیدار است و در خدمت و پشتوانهٔ این رویاروئی می باشد ، رویاروئی اشرف مخلوقات با خالق خویش در پایان دنیا و در آخر زمان . و مقصود خدا نیز از خلقت عالم و آدم همین واقعه بوده است که :« گنجی نهان بودم و دوست داشتم که خود را معرّفی کنم پس دست به کار خلقت جهان زدم » پس واقعهٔ قیامت واقعه ای است که اوج کمال مقصود خدا از خلقت انسان بوقوع می پیوندد و این اوج مقصود و کمال حیات و هستی انسان نیز می باشد که با خالق دیدار کند پس قیامت محفل معارفه است و سکوی عرفات عالم وجود است . پس دیدار کنندگان با خدا در این واقعه اصحاب اعراف هستند ، یعنی قیامت مقصود و غایت و کمال راه سالکان معرفت نفس (خودشناسی) می باشد . چرا که خداوند آدمی را از صورت خویش صورت بخشید ، از روح خودش به انسان روح دمید ، از ذات خودش به انسان وجود عطا کرد و تمامیّت علم خود را در او نهاد و انسان را خلیفهٔ خود گردانید و بر جای خود نشاند و به همین دلیل است که فقط انسان است که قادر به دیدار با پروردگارش می باشد ، انسان عارف بر تمامیّت و کمال وجود خویشتن . پس انسان خدایش را درواقعهٔ دیدار (قیامت) به کمال و جمال خویشتن می یابد و از همین روست که خود شناسی گام به گام عین خدا – شناسی است . همانطور که خاتم انبیاء محمّد (ص) خدایش را در معراج در صورت جوانمردی دیدار فرمود که آن جوانمرد همان علی (ع) بود و همانطور که خود محمّد (ص) فرمود علی هم جمال باطن او بود . و این سرآغاز قیامت محسوب می شود و برای همین اسلام دین قیامت و عرصهٔ آخر الزّمان است . پس قیامت با ظهور اسلام و با معراج پیامبر و ظهور علی (ع) آغاز شده است و بشریّت در قیامت قرار دارد برای همین است که خداوند در قرآن قیامت را «السّاعه» نامیده است و نام دیگرش «واقعه» می باشد که در قرآن مکرراً ذکر شده است . یعنی قیامت واقعیّت جاری می باشد : واقعهٔ السّاعه . پس اگر دین اسلام و مکتب علی (ع) تماماً بر مدار معرفت نفس بنا شده است عجیب نیست که خود پیامبر (ص) می فرماید که : «تصدیق کنندگان دین من کسانی جز مؤمنان اهل معرفت نفس نیستند .» پس جهان هستی و بشریّت حدود چهارده قرن است که در عرصهٔ قیامت قرار دارد همانطور که پیامبر اسلام فرمود که : «علی برپا کنندهٔ قیامت است .» . پرچم داران و برپا کنندگان و برپا دارندگان قیامت در هر عصری نیز علی واران یعنی فاتحان قلهٔ معرفت نفس می باشند که راه علی (ع) را ادامه می دهند .

پس قیامت چیزی جز واقعهٔ دیدار انسان اهل معرفت نفس با جمال ذات خویشتن نیست یعنی رویارویی انسان عارف با تمامیّت حیات و هستی خویش . ماهیّت این واقعه در سراسر قرآن مذکور است : «قیامت آن روزی است که جهان نهان هر کسی بر او آشکار می شود . قیامت آن روزی است که هر کسی خواه ناخواه وحدانیت و تجرّد وجود خود را پذیرا و متحمّل می شود و از آن گریزی ندارد . قیامت آن روزی است که هر نفسی از کلیهٔ متعلّقات و تصرّفات خویش مبرّا می گردد. » و کلّ این واقعه به بیان قرآنی محل دیدار با خداست و واقعهٔ رویارویی نفس واحدهٔ انسان با واحد وجود یعنی خداست . و انسان اهل معرفت

نفس با عشق و اختیار به استقبال این واقعه می رود و مابقی جبراً و با اکراه با این واقعه مواجه می شوند و برای همین است که حتی در قیامت کبری که همان قیامت اجباری می باشد کافران و منکران شهامت نظر افکندن بر جمال پروردگارشان را ندارند تا آنگونه که قرآن می فرماید: در این لحظه منکران دین و ستمگران و منافقان با صورت در آتشند و از جمال پروردگار خویش محروم می مانند .

پس تنها و تنها تفاوت اسلام با همهٔ ادیان ما قبل همین واقعهٔ قیامت می باشد که در ادیان قبل از اسلام مسئلهٔ ظهور حقّ و قیامت یک واقعهٔ آینده محسوب می شود ، ولی در اسلام و قرآن واقعهٔ جاری و السّاعه است یعنی اسلام عرصه ای از عالم هستی و درجه ای از مقام وجود انسان است که امکان لقاء الله بر طالبش میسّر است و حال آنکه قبلاً چنین نبوده است همانطور که می دانیم امکان دیدار با جمال پروردگار حتّی بر پیامبر اولوالعزمی میسّر نشد حال آنکه در دوران اسلامی جهان این امکان بر هر مؤمن تشنهٔ دیداری وجود دارد و این از برکت سعی و جهاد محمّد و علی است همانطور که پیامبر عزیز می فرماید : «از این پس از میان مؤمنان امّت من کسانی پدید می آیند که همهٔ انبیاء سابق بر مقام آنان غبطه می خورند. »

پس همانطور که خداوند در کتابش می فرماید : « قیامت هر آن واقع است » . پس قیامت امروزه عین واقعیّت است و این واقعیّت را در درجات گوناگون فقط سالکان معرفت نفس در می یابند و تصدیق می کنند. قیامتی که حقیقتش در نزد خدا یک روز است ولی بر اکثریّت بشر غافل و جاهل پنجاه هزار سال بطول می انجامد که این نیز همانطور که در کلام پیامبر و ائمه علیه السّلام داریم بواسطهٔ مهلتی است که خداوند به خاطر وجود اولیایش بر روی زمین برای بشریّت قائل شده است تا برای اهلش امکان توبه و رجعت بسوی خدا بیشتر باشد . یکی از اساسی ترین واقعیّت نهفته در قیامت مسئلهٔ پایان دنیا و آخر زمان است . دنیا چیست و زمان کدام است ؟ دنیا به معنای دینی و قرآنیش عبارت است از برخورداری غیر خدایی انسان از جهان هستی و وجود خویشتن . پس پایان دنیا یعنی پایان برخورداری غیر خدایی انسان از عالم وجود . و زمان عبارت است از دوران و عمر برخورداری غیر خدایی انسان در جهان . پس زمان یعنی عمر دنیا و دنیا پرستی انسان . پس پایان دنیا همان آخر زمان است . یعنی دنیا در معنای دین همان چیزی است که بشر آنرا عالم مکان می داند . پس زمان یعنی عمر مکان و مادّه پرستی انسان . دنیا یا مکان همانا صورت ظاهری و پوستهٔ تبدیل شونده و فناپذیر عالم وجود است و زمان همان مهلت تباهی پرستی و قشری گری انسان است . و قیامت بعنوان یک واقعهٔ جهانی – انسانی که از اسلام و با معراج پیامبر (ص) و ظهور علی (ع) آغاز گردیده است یعنی دورانی که مهلت مکان پرستی ، مادّه گرایی و ظاهر پرستی برای بشریّت تمام شده است . و این تمام شدگی تا پایان این عرصهٔ پنجاه هزار ساله همواره شدیدتر و محسوس تر و مشهود تر می آید . یعنی در دورانی قرار داریم که برای برخورداری از حیات و هستی لذّت بخش و رشد یابنده هیچ راه و روشی جز رجعت بسوی خدا و دین خالص باقی نمانده است و در غیر اینصورت جز تباهی فزاینده و عذاب های نو به نو و تجربهٔ مرگ و نابودی حاصل دیگری برای بشر به همراه ندارد . حتّی اندکی شرک و ناخالصی عذاب آور است و برای همین است که در قرآن شرک گناهی نابخشودنی محسوب می شود حال آنکه در ادیان و دوران قبل از اسلام هرگز چنین نبوده است و دین غالب بر اکثریّت قریب به اتفاق بشریّت قبل از اسلام شرک بوده است بدون آنکه توأم با عذاب باشد و گناه نابخشودنی محسوب گردد . بواسطهٔ واقعهٔ قیامت است که حدود چهارده قرن است که جز دین خالص به درگاه خدا

پذیرفته نمی شود و از همین جهان مشرکان همواره در انواع عذابها زجر می کشند . پس قیامت و اسلام یک حکم دینی و اخلاقی نیست بلکه یک واقعهٔ کبیری است که در جوهرهٔ عالم هستی پدید آمده است که برای انسان راهی جز دین خالص و خداپرستی کامل باقی نمی گذارد در غیر اینصورت عذابهای دوزخ از همین جهان بر کافران و مشرکان عارض می گردد . چون همانطور که در قرآن آمده است همهٔ مخلوقات جهان از نفس واحده ای آفریده شده اند و نیز کلّ بشریّت از نفس واحده ای می باشد پس اگر یک نفر خداوند خالق را در این جهان دیدار کرد و به پرستش خالص و کامل رسید این امر بر کلّ عالم و آدم فرود می آید و حیات و راه و روشهای غیر خدایی و ناخالصانه را محکوم و محال می سازد همانطور که خداوند فرموده همهٔ اعمال مشرکان باطل می گردد و نتیجه ای جز عذاب به همراه ندارد . یعنی در دورانی قرار داریم که هر عمل و اندیشه و برنامه ای که در آن ذرّه ای نیّت غیرخدایی باشد بدون شک محکوم به شکست است و حاصلی سراسر عذاب دارد .

در این دوران بطور روز افزون امکان کفر و انکار خدا غیر ممکن تر میشود و جبراً کافران و منکران دین بسوی خدا و معنویّت گرایش می یابند هرچند که این گرایش برای آنان سراسر توأم با اکراه و رسوایی می باشد . پس این دوران عرصهٔ ظهور شرکی جهانی است که بقول قرآن ظلم عظیم و ضرر بزرگ بشریّت می باشد الاّ اینکه بسوی دین خالص برود . و چند نشانه و حجّت آشکار از عرصهٔ قیامت در تمدّن معاصر جهان :

بنا به گفتهٔ قرآن در این عصر (قیامت) زمین ذخایر درونی خود را بیرون می ریزد و آشکار می کند که عصر معادن و نفت و استخراج الکتریسیته به روشهای گوناگون و استخراج قدرت اتمی از هستهٔ ذرّات و استخراج این همه عناصر جدید شیمیایی و این همه داروها و موادّ غذایی و تولید این همه کالاهای روز افزون مصرفی از جملهٔ این نشانه های قیامت می باشند که مجموعاً تمدّن معاصر بر روی زمین را پدید آورده اند که به اقرار خود سردمداران این تمدّن و حامیانش در مغرب زمین سرفصل این تمدّن و منشأ آن از ظهور اسلام بوده است .

و دیگر از نشانه های قیامت در قرآن کریم آن است که مردگان از اعماق خاک به امر خدا مجدّداً زنده می شوند تا نشانه های قیامت و حقانیّت حجّت بالغه و دین و نعمت کامل خدا (اسلام) و نور هدایت و ولایت و امامت را دریابند و امکان برخورداری و انتخاب دین خالص را داشته باشند و نیز امکان توبه و طلب و مغفرت و رستگاری برایشان میسّر باشد . همانطور که در قرآن کریم آمده است که منکران دین و ستمگران آنگاه که بر دوزخ ابدی وارد می شوند می گویند پروردگارا اگر یک بار دیگر ما را به حیات دنیا برگردانی از مؤمنان و خالصان خواهیم بود که به آنها گفته می شود که این امکان در همان حیات دنیا به شما داده شد ولی باز هم تکبّر کردید و راه ظلم و شرک را پیشه نمودید و بر عداوت خود نسبت به دین خالص افزودید . مسئلهٔ ازدیاد سرسام آور جمعیّت بر روی زمین نشانه ای کبیر از امر «حشر» در قرآن می باشد که ویژهٔ عرصهٔ قیامت است که به معنای زنده شدن مجدّد همهٔ مردگان در طول تاریخ می باشد که گردهمایی کلّ بشریّت از آغاز تا کنون بر روی زمین می باشد .

و امّا از بطن این «حشر» (تجمّع بشریّت) است که «نشر» (تنهایی) سر بر می آورد . و امروزه ما شاهد رشد روز افزون احساس تنهایی و بی کسی افراد بشری مخصوصاً در مراکز شهری و کانون جمعیّتهای بزرگ (کانونهای حشر) می باشیم . و نیز در قرآن از نشانه های قیامت آمده است که در این روز (روز

پنجاه هزار ساله) هر کسی با تمامیّت خویشتن مواجه می شود و جبراً بسوی تنهایی و تجرّد نفس می رود و از همهٔ تعلّقات درونی و بیرونی خویش مبرّا و ساقط می گردد و هیچ کسی را جز خدا دادرسی نیست و هیچ کسی را یار و شریکی نیست و هیچ کسی نمی تواند ذرّه ای از مسئولیّت وجود دیگری را بر عهده گیرد و هیچ کسی حتّی پاسخگوی عزیزترین کسان خود نیست و در این روز اموال و اولاد و دوستان هیچ نفعی به حال هیچ کس ندارد ، همه به یکدیگر پناه می آورند ولی هیچ مأمن و پناهی نمی یابند و فقط مؤمنان و خالصان در دین هستند که به خدای خود رجوع می کنند و از هر عذاب و پریشانی در امان می باشند و خدایشان را شکر می گویند . یعنی در چنین روزی دنیا به پرستندگان خویش هیچ پناه و ایمنی نمی بخشد و از همین روست که مولای مؤمنان علی (ع) که خود بانی و برپا کنندهٔ قیامت است می فرماید : «هوشیار باشید که رشته های بقای دنیا پاره شد ، از این پس ساکنان خود را به سوی نابودی می برد و همسایگانش را تباه می سازد . از دنیا جز ته دیگی مسموم و جرعه ای آتشین باقی نمانده است که هیچ گرسنگی و تشنگی را ارضاء نمی کند و بلکه گرسنه تر و تشنه تر می نماید پس برخیزید و توشهٔ سفر بسوی خدای خود بربندید که دیگر مهلت ماندن نیست و می ترسم که اندکی مکث در دنیا شما را دلخوش دارد و نابود سازد . بسوی خدای خود رجعت کنید که برای سعادت شما بسیار امیدوارم و در غیر این صورت بر سرنوشت شما بسیار متأسفم . » .

و این است که می بینیم بشر مقیم در دنیا و دنیا پرستان از این ذخیره های آشکار شدهٔ دنیا هر چه بیشتر می خورند و می آشامند و مصرف می کنند بطور فزاینده ای به قحطی زده گی و امراض و ضعف و استهلاک جسمی و روانی شدیدتر و عمیق تری مبتلا می شوند و هر چه بیشتر مال می اندوزند و از رفاه دنیوی برخوردار می شوند دچار هراس و اضطراب و ناراحتی و عذابهای بیشتری می شوند و هرچه بر روابط اجتماعی خود می افزایند و اصرار می ورزند و بر تشکیلات واتحادیّه های خود تکیه می کنند بی کس تر و درمانده تر می شوند . و می بینیم که همهٔ امکانات و دانش و فنون دنیوی علناً بر ضدّ خواسته های نفسانی بشر قیام می کند و هر چیزی خاصیّت ضدّ خویش را دارد : تکنولوژی و رفاه حاصل از آن ابتدایی ترین آسایش تن و روان را از بشر گرفته است و او را به انواع امراض مبتلا نموده است . دانش بهداشت و درمان و پزشکی نه تنها کمترین گامی برای سلامت تن و اعصاب و روان بشر بر نمی دارد بلکه خود منشأ هولناکترین امراض گردیده است و جماعت پزشکان تبدیل به طاعون جان بشر شده اند و خود پزشکان در رأس رنجورترین مردمان می باشند . می بینیم که همهٔ تلاشهای بشری در حوزهٔ دانش و فنّ و طبّ و اقتصاد و فرهنگ و معنویّت به نتیجه ای معکوس رسیده و ضدّ بشر شده است و خود بشر کافر و مشرک علناً به سمت خود – براندازی می رود و گویا هر کس دشمن قسم خوردهٔ خویشتن است و جز عذاب دادن و نابود کردن خود اندیشه و کاری ندارد . رجوع به انواع موادّ مخدّر و نیز رشد روز افزون خودکشی از نشانه های بزرگ خود – براندازی ستمگران است . از همین مراکز دروغین علمی است که بمبهای اتمی و نوترونی و توپهای لیزر و داروهای مرگ آور روان گردان و مخدّراتی چون هروئین و جادوی سیاه و اشک شیطان و ویروس ایدز و ابیولار و بمبهای میکروبی و شیمیایی تولید می شود . و ارتباطات و رسانه های ماهواره ای موجب تنهایی و انزوا و زندانی شدن هر کس در خویشتن می شود و کوچکترین کمکی به ارتباط بین انسانها نمی کند و کامپیوتر نماد با شکوهترین آرمان دنیا پرستان و ستمگران ، در درون خویش ویروس ضدّ حافظه تولید نموده و خود را از درون تخریب می نماید . در

عرصهٔ قیامت همهٔ ارزشهای دنیوی متکبّران و منکران دین خالص تبدیل به ضدّ ارزش شده است . و این جریان بطور فزاینده ای همواره شدیدتر و قهر آمیزتر می گردد . در جهان دنیا پرستی بشر حتّی از لذتهای حیوانی خویش همچون خوردن و خوابیدن و شهوت ساقط می گردد و همهٔ این لذایذ تبدیل به انواع امراض و عذابها می شود . والدین فرزندان خود را به طرز جنون آمیزی قربانی هوسهای عذاب آور خود می کنند و متقابلاً فرزندان منشأ اشد عذاب والدین می شوند و از آنها انتقام می گیرند . شراکتها و دوستی ها و خویشاوندی تبدیل به بیگانگی و خصومت می گردد و همهٔ عواطف و نسبتها جبراً از میان می رود .

عرصهٔ قیامت ، جهان کفر و انکار را جبراً بسوی احکام دین و شعارهای اخلاقی و معنوی سوق می دهد و این گرایش با اکراه همچون اشکالی از خودکشی و خود – براندازی جنون آمیز جلوه می کند . مانند خود – براندازی جهان الحاد کمونیستی و گرایشات شبه مذهبی جهان استکبار بسوی مکاتبی شرک آمیز و منافقانه مانند اگزیستانسیالیسم ، هیپی گری ، تئوسوفی ، نئوبودائیسم ، پراگماتیسم و .... که نه تنها دردی از دردهای آنان و عذابی از عذابهایشان را برطرف نمی کند بلکه مشکلات این تمدّن کافرانه را در نظام شرک و نفاق بطرز فزاینده ای پیچیده تر و لاینحل تر و عذاب آورتر می نماید . زیرا جهان کفر در این توفیق اجباری بسوی دین تلاش می کند انکار و مکر و تبهکاری خود را در لباس اطوار و آداب و واژه ها و معانی معنوی و دینی پنهان سازد . پنهان کردن کبر و ظلم و سلطه گری در واژه هایی همچون آزادی ، عدالت ، دموکراسی و حقوق بشر .

در عرصهٔ قیامت کفر و دنیا پرستی در قالب شریعت اسلامی در جهان بظاهر مسلمان منجر به ظهور شدیدترین نوع ریا و نفاق وعذاب گردیده است و جهان اسلام را بخاطر بازی و ریا و مکر با عالی ترین نعمت و دین خدا، کانون بدترین نوع خفت و خواری و خود – فروشی نموده است . و این به وقوع پیوستن پیش بینی معروف پیامبر (ص) وعلی (ع) است که فرمودند : « بزودی دورانی فرا می رسد که مساجد و معابد بسیار فراوان و با زرق و برق برپا می شوند ولی جز منافقان در این اماکن رفت و آمد نمی کنند.»

بر این اساس است که می بینیم ظاهر پرستی در قالب شریعت اسلامی به جایی رسیده است که اکثریت قریب به اتفاق نمازگزاران و حج گزاران و عاملان امر به معروف و نهی از منکر از رسواترین فاسقان و مال اندوزان و تبهکاران حرفه ای می باشند و کمترین نشانی از اصول و احکام عملی دین در زندگی واقعی شان دیده نمی شود و جز کذب و ریا و حرص و هوس پرستی و فریبکاری صفتی ندارند و به انواع عذابهای جسمی و عصبی و روانی مبتلا می باشند و از آرامش و سلامت کمترین بهره ای ندارند . و بر همین اساس و ویژه گی عرصهٔ قیامت است که پیامبر (ص) و امامانمان پیش بینی کردند که زین پس مؤمنان خالص و دینداران واقعی ، ایمان و امور عبادی خود را تقیّه می کنند و از نظر مردم پنهان می سازند و مؤمنان را که در این دوران در هر مقطعی عدهٔ بسیار اندک و انگشت شمارند جز مؤمنان نمی شناسند . و امّا شدیدترین نوع گرایش ریاکارانه و جبری کافران و تبهکاران حرفه ای بسوی عرفان و مخصوصاً ولایت علی (ع) می باشد که در فرقه های گوناگون موسوم به درویشی آشکار شده است و به همین دلیل است که افراد این فرقه ها به شدیدترین وعظیم ترین عذابهای خدا مبتلا می باشند زیرا عالی ترین گوهرهٔ عالم و آدم را (ولایت و امامت) بطور مکّارانه ای بازیچهٔ پلیدترین امیال خود قرار داده اند . حال آنکه کمترین تعلّق قلبی به حقیقت و معرفت و دیانت ندارند و فقط با توسّل به ناب ترین واژه ها و

معانی عرفانی سعی در پوشانیدن شقی ترین اعمال خود دارند و تنها موضوع ایمان و عملشان در این فرقه ها مواد مخدّر می باشد .

از آشکارترین نشانه های قیامت که در کتاب خدا مذکور است واقعهٔ حشر (گردهمایی و اتّحاد) می باشد که مخصوصاً در چند قرن اخیر بر روی زمین بطور شدیدی خودنمایی می کند و روز بروز قوی تر و جهانی تر می گردد . پدید آمدن ایدئولوژیها سرفصل نوینی از واقعهٔ حشر گروههای اجتماعی و بین المللی می باشد که بستر صدها اتحادیه و حزب و انجمن بوده است . پس اساساً ایدئولوژیها مرام نامه های حشر گروههای مختلف کفر و نفاق و استکبار و انواع دنیا پرستیها بوده است : احزاب سوسیالیستی ، احزاب دموکراتیک ، احزاب چریکی ، سازمان ملل متّحد ، اتحادیهٔ ناتو ، ورشو و سنتو ، صندوق بین المللی پول (اتحادیهٔ رباخواران جهانی) ، شرکتهای چند ملیّتی ، کارتل ها و تراستهای صنعتی و بانکی ، اتحادیهٔ اروپا و اتّحادیهٔ «کمیسیون سه جانبه» که حشر همه جانبهٔ مستکبرین بین المللی می باشد و نیز هزاران شرکت و گروههای مذهبی و مسلکی و تفریحی و ورزشی و اقتصادی و مافیایی و غیره که همهٔ این کانونهای حشر جبراً و از ترس نابودی پدید آمده اند و همهٔ امکانات و تجربیات و دانش دنیوی خود را بسیج کرده اند تا شاید چند صباحی بر عمر دنیوی خود بیفزایند و از عذابهای فزایندهٔ خود بکاهند ولی همهٔ این تلاشها نتیجهٔ معکوس داده و منجر به «نشر» (تنهایی و بی کسی) گردیده و می گردد . الاّ گروه بسیار کوچکی از مؤمنان خالص و طالبان دیدار با پروردگار که خداوند بین دلهایشان رابطه و انس و محبّت قرار داده است و کانون برپایی دین خالص می باشند و خداوند در کتابش آنها را «حزب الله» نام نهاده است که جز به پروردگارشان توجّه و امید و توکّلی ندارند . و این حشر مؤمنان واقعی در عرصهٔ قیامت است که برای حزب خود از کلّ دنیا و امکاناتش بکلّی بی نیازند و از همهٔ کانونهای حکومتی و حزبی بکلّی مبرّا می باشند و از نزد پروردگارشان روزی می خورند و سرلوحهٔ شعارشان این است : « خداکافی است » . و این گروه بظاهر کوچک مخلصان در دین و سالکان حقّ و معرفت در عطش دیدار با پروردگارشان با برخی از انبیاء و اولیاء و شهدا و عرفا و صدّیقین تاریخ محشور می شوند که این حشر به رهبری و امامت مهدی موعود که مظهر کلّ جمال و کمال پروردگار بر روی زمین است در محضر خداوند خالق حاضر می شوند همانطور که مابقی کانونهای حشر کافران و منافقان و ستمگران هر یک به رهبری و امامت یکی از امامان کفر و ستم برپا می گردد و این واقعه دقیقاً در قرآن کریم مذکور است و امروزه بر روی زمین تعیّن یافته است . پس حشر و اتحاد گروههای ستمگر و جاهل بر مدار اشد ضلالت و به امامت شقی ترین ظالمان پدید می آید و سراسر انگیزه و اساسی جز فریب متقابل و انتقام و شقاوت ندارد . همانطور که اساس حشر مؤمنان واقعی ، صدق و محبّت و ایثار و معرفت و توحید است و بنابراین انسان موحّد و عارف و مخلص آنان را بسوی خدایشان رهبری می کند و بسوی لقاء الله می کشاند .

و امّا قیامت محصول و معلول ولایت (دوستی) و امامت حقّ است و به دیدار با جمال حق منجر می گردد .

هنگامیکه بین دو انسان مؤمن و طالب حق رابطه ای خالصانه بر اساس خداپرستی پدید می آید و قلوب این دو به امر پروردگار و در سمت دیدار با جمال خالق یکتا متّحد می شود، یعنی این دو انسان در سمت دیدار با خدا عهد می بندند که از دنیا و همهٔ نیازهای مادّی خویش پاک شوند و به پایان مکان و آخر زمان برسند تا متحداً به این هدف یگانه نائل آیند . و اصلاً دوستی و رابطه ای خالصانه و کامل و ابدی بین دو انسان فقط بر چنین اساس و در سمت چنین هدفی امکان پذیر است و مابقی رابطه ها همگی دیر یا زود

محکوم به تباهی و بطالت می باشند . و امّا چرا دیدار با پروردگار در همین جهان که بستر وقوع قیامت است به هیچ راه و روش دیگری جز راه ولایت و روش محمّد (ص) و علی (ع) میسّر نیست ؟ در پاسخ به این سئوال به حکمت و حقیقت واقعهٔ خلقت عالم و آدم می رسیم و نیز به مغز دین و حقیقت اجتناب ناپذیر ولایت دست می یابیم و نیز کانون قیامت را که مقصد عالم است در می یابیم . در حقیقت در پاسخ به این سئوال می خواهیم حکمت قرآنی این کلام خدا را تعیّن بخشیم که : «هرگاه که دو مؤمن خالصانه متحد شدند سوّمین آنها خداست و هر گاه دلهای سه مؤمن متّحد شد چهارمین آنها خداست .... » و خداوند در خلقت انسان از این رو از صورت و روح خود به انسان صورت و روح بخشید که وجود انسان را محلّ ظهور جمال و کمال خود قرار دهد یعنی وجود انسان کانون قیامت است . و هیچ انسانی برای برگزیده شدن تجلّی جمال پروردگارش لایق تر از انسان عاشق شناخت خدا و عاشق دیدار با او نیست و هیچ کس نمی تواند جمال ذات خود را در آئینهٔ شیشه ای و یا در آب تماشا کند تنها آینه ای که می تواند جمال ذات انسان (پروردگار) را به او بنمایاند یک انسان دیگری است و این انسان دیگر بایستی از دیگریّت (غیریّت) خارج شده و عین خود او شده باشد و این همان دوستی خالص و کامل یعنی ولایت است . و این دو انسان جمال ذات خویش یعنی جمال پروردگار را در جمال و کمال همدیگر دیدار می کنند در درجات . صورت انسان عالیترین آئینهٔ اوست و صورت دوستی مخلص و عاشق حقّ همانا آئینهٔ جمال حقّ است . انسان حق پرست و عاشق دیدار خدا، خود محلّ ظهور همان چیز است و صورتش آئینهٔ آن چیز است . آدمی عاشق هر چه که باشد در درجات عشق و معرفت نسبت به آن چیز ، همان چیز می شود . پس دوست خالص آئینهٔ جمال باطن هر کس است . پس قیامت و دیدار با پروردگار نقطهٔ اوج و کمال خود – شناسی است که بی وجود دوستی مخلص و کامل میسّر نیست . پس هر جا و هر گاه که دوستی خالص و کامل بین دو یا چند انسان بر اساس دین خدا و راه محمّد (ص) وعلی (ع) واقع گردید ، این واقعه جمال مطلق واقعیّت را عیان می سازد و قیامت را تعیّن می بخشد . پس می بینیم که دوستی خالص و کامل جز بر اساس بی نیازی از دنیا و رسیدن به آخرزمان میسّر نمی آید .

سرّ ولایت ، سرّ خدا در خلقت است همانطور که خداوند عدم را که غیر وجود بود و غیر خویش بود از وجود خویش از نیستی رهانید و هستی بخشید و آدم را محور و مقصود این واقعه قرار داد و محلّ ظهور و معرفی خویش نمود ،این واقعه دقیقاً همان واقعهٔ ولایت بین دو انسان می باشد که کسی غیر را محلّ خویش نماید و تمام حیات و هستی خویش را فدای فرد دیگری کند تا در آن فرد جمال جاودانهٔ ذات خویش را دیدار نماید ، پس ولایت خالصانه ترین و کامل ترین تبعیّت از اخلاق خدا در عالم هستی است و پاسخ گویی کامل انسان به رحمت و معرفت پروردگارش می باشد . پس ولایت که عرصهٔ قیامت و دیدار با پروردگار است مکتب هستی بخشی و هستی یابی و مسلک رویارویی با جمال وجود محض است : دیدار با خویش در غیر همانطور که قیامت کبری عرصهٔ رویارویی غیر (انسان) با خدا (خویش) است ، یعنی رویاروئی عدم با وجود . پس رابطهٔ خالصانه (ولایتی) بین دو انسان همانا رویارویی وجود و عدم است . و این رویارویی واقعه ای است که در آغاز و پایان جهان واقع شده و می شود . یعنی در بدو خلقت و در قیامت کبریٰ که طومار عالم هستی پیچیده می شود . پس دو دوست خالص یکی هستی بخش است و دیگری هستی نوش ، یعنی یکی بر جایگاه وجود (خدا) قرار دارد و دیگری بر جایگاه عدم . پس واقعهٔ ولایت دقیقاً واقعهٔ خلقت در اکنون (السّاعه – قیامت) است . پس در چنین رابطه ای یکی خالق است و

دیگری مخلوق . یکی در حال خلق کردن است و دیگری در حال خلق شدن . پس ولایت مغز اخلاق الله است . یعنی یکی شاهد است و دیگری مشهود . یکی مظهر امر (کن) است و دیگری بستر واقعه (فیکون). یعنی یکی امر می کند و دیگری در آن واحد می شود . و این در فرهنگ ولایت همان رابطه ای است که به مراد و مریدی معروف می باشد . و این واقعه ای است که اسلام عملی در آن تمرین و محقق می گردد . پس قیامت ظهور جمال اسلام است و محمّد (ص) و علی (ع) بانی کامل و مطلق این واقعه می باشند . پس ولایت عرصه ای است که اتحاد و یگانگی هستی و نیستی برای مؤمن خالص شده محقق می شود و این مقام توحید است و سیر یگانه و موحّد شدن انسان است که کمال این واقعه دیدار با پروردگار در همین جهان می باشد . همانطور که عالم خلقت محصول یگانگی وجود و عدم است ، وجودی که در عدم متجلّی شده است یعنی خدا که در عالم آشکار شده و آدم خلق شده است تا این آشکاری وجود در عدم را بیابد و تصدیق کند یعنی انسان فقط به قصد دیدار با خدا خلق گردیده است . و برای همین است که دو انسان مخلص در دین که با هم یگانه شدند دیدار با خدا میسّر می گردد ، یعنی این دو انسان در آئینهٔ جمال یکدیگر پروردگار را دیدار می کنند همانطور که محمّد (ص) و علی (ع) چنین کردند و از این روست که علی (ع) می فرماید : « من بنده ای از بندگان محمّد (ص) هستم. » و پیامبر می فرماید : « پروردگار را در جمال علی (ع) دیدار کردم.» پس قیامت یعنی قیام خدا در انسان و ظهور وجود از عدم . پس قیامت همان پایان جهان و آخرزمان است که عین آغاز زمان و جهان می باشد . پس زمان لامتناهی از ازل تا ابد درواقعهٔ ولایت یک آن است : السّاعه . و فقط در السّاعه (حال) است که انسان به حیات و هستی جاودان دست می یابد و از اسارت میرایی و تباه کننده گی گذشت زمان می رهد . حقیقت «اهل حال» در فرهنگ ولایت و عرفان عملی از همین واقعه می باشد . پس انسان اهل حال کسی است که در همین دنیا به قیامت وجود رسیده و بطن کامل آدم و عالم را می بیند و رو در روی پروردگار خود قرار دارد و جمال پروردگارش را دیدار می کند همانطور که علی (ع) بنیانگزار این واقعه می فرماید : « من هرگز خدای نادیده را پرستش نکرده ام و در جهان جز خدا نمی بینم .» به همین دلیل است که خداوند در کتابش در وصف اولیای خود می فرماید :« دوستان من کسانی هستند که اندکی حسرت از گذشته و اضطرابی از آینده ندارند و از پس و پیش منزه و پاکند. » و این بدان معناست که اولیای خدا از اسارت زمان و مکان رهیده و مقیم در اکنون و شاهدان بر قیامتند . یعنی از دنیا بی نیاز شده اند زیرا دنیا همان تباهی و فریبنده گی مکان در زمان است که محصولی جز پیری ، سستی ، ناکامی و نابودی ندارد و از این روست که خداوند در کتابش مخلصان در دین و دوستان خویش را جوانمرد می نامد . و انسان مقیم در حال انسانی است که از ازلیّت تا ابدیّت جهان را پیموده و در آن جاری است و نهایتاً از آن خروج نموده و بر آن اشراف و احاطه دارد و این همان صفت شهید در قرآن است که از اسماء پروردگار می باشد که انسان کامل به این مقام پروردگار خود نائل می آید همانطور که مولای رومی در وصف علی (ع) می فرماید : « تا صورت و پیوند جهان بود علی بود.» و بزرگترین مقامی که انسان می تواند در عرصهٔ حیات خود در این جهان بدان نائل آید همین مقام السّاعه می باشد که جز در وادی ولایت قابل وصول نیست . یعنی عالیترین دستاورد انسان اهل ولایت همانا دستیابی به جاودانگی است یعنی مقام سرمدیّت که مقام خداست .

رابطهٔ دو انسان بر اساس ولایت حقّ تنها نوع رابطه ای است که آدمی می تواند با دل خود مربوط گردد و باجهان و اهلش رابطهٔ قلبی برقرار نماید و همین مطلب است که راه خروج از دنیا و اسارت زمان را بر

اهلش میسّر می سازد . زیرا کانون دنیا و دنیا پرستی انسان و منشأ اسارت انسان در زمان ظنّ گرایی (گمان پرستی) است و راه ورود به جهان آخرت و حوزهٔ السّاعه (حال) نیز دل است . و فقط در ولایت است که آن خروج و این ورود میسّر می شود . چون دل منظر و خانهٔ خداست و خدا مظهر جاودانگی می باشد پس ولایت که جهان سیر و سلوک در دل است به قیامت که عرصهٔ دیدار با خدا و نقطهٔ جاودانگی است منجر می شود ، چون دل کانون بی مکانی و بی زمانی می باشد و همواره از مکان و زمان منزّه است . برای همین است که رابطه هایی که معمولاً در میان مردم رایج است همگی دیر یا زود تباه شونده و باطل است چون رابطه ای قلبی نیست بلکه بر اساس ذهنیّت می باشد که کانون اسارت انسان در مکان و زمان است . به همین دلیل چنین رابطه هایی هرگز نمی تواند صادقانه باشد ، زیرا بر منیّت و خودخواهی استوار است حال آنکه رابطهٔ قلبی ماهیّتاً ایثارگرانه است یعنی خدایی است و بر اخلاق خدا منطبق است و به همین دلیل به خدا می رسد و اهلش را خدایگونه می کند . پس اهل قیامت اهل دل است . و کانون قیام خدا در انسان ، دل است پس قیامت یعنی ظهور جمال دل و دیدار انسان با جمال صاحب خانهٔ دل . و صاحب دل انسان مخلص در درون ، خداست و در بیرون ، دوست خالص . و این است که در دوستی کامل به میزانی که مؤمن از دوست کامل خود تبعیّت قلبی می کند به قلب خود نزدیکتر می شود و به همین میزان جمال خدا را از خانه دل در جمال دوست در خانه گِل می بیند ، قیامت یعنی ظهور جمال دل در گِل . واین گل ، صورت دوست است . پس قیامت یعنی نزول آسمان بر زمین و هبوط اعلاء العلیّین در اسفل السّافلین .

چون دوست صدیق و خالص است که دلت را بیدار و زنده می کند و نور حقّ و حبّ را در دلت روشن می کند و تو را به خودت و خدایت می آورد ، جز او نمی تواند آئینهٔ دیدار تو با حقّت باشد پس قیامت اوج کمال دلبری و دلدادگی دو انسان صادق و حق جو می باشد . پس قیامت حجله گاه وصال انسان می باشد که برای اهلش در همین جهان خاکی میسّر می آید .

پس پایان دنیا و رسیدن به آخرزمان و دریافتن آخرین وضعیّت جهان و روبرو شدن با واقعیّت انسان و دیدار با پروردگار جز در وادی ولایت میسّر نیست .

شریعت

یا احکم المالکین　　　　　　　　یا اکرم العاملین

شریعت عبارتست از سلسله مراتب نزول و القای امر پروردگار بر عالم و عالمیان در جهت خدمت به انسان و مسخّر شدن بوجود انسان برای پیدا کردن صفات خدا در انسان و پذیرا نمودن انسان برای تقبّل مقام خدایی . پس شریعت روش و ابزار رسیدن انسان به خداست . انسان در اسفل السّافلین مادیّت خویش غرق دریایی از نیازهای بی پایان است و شریعت روش بی نیازی در عین مادیّت و عروج به اعلاء العلیّین مقام ذات خویش است . از اسفل السّافلین تا اعلاء العلیّین همان فاصلهٔ بین مادّه و روح ، گِل و دل ، و فاصلهٔ بین خود تا خداست . و شریعت پیمودن این راه را ممکن می سازد . پس شریعت روش بی نیازی انسان از مادیّت خویش است . پس اصل نخستین شریعت باور کردن حقیقت خود – خدایی یعنی ایمان آوردن به مقام خلافت الهی خویش است یعنی : توحید . و از همین اصل بنیادین شریعت و دین که اصل اعتقادی و ایمانی و معرفتی است نخستین اصل عملی دین یعنی «صدق» صادر می شود که معنای تأیید مقام خدایی ذات خویش است و در اعمال در سمت آن گام برداشتن . و این سمت چیزی جز سمت درون و دل نیست . یعنی گام برداشتن از خود به سوی خدا . پس صدق جز در طریق دل و معرفت نفس ممکن نیست . یعنی فقط انسان اهل معرفت می تواند در وادی صدق قرار گیرد . و اگر صدق در گفتار نخستین جلوهٔ دین و اوّلین اصل شریعت است از این روست که آدمی واقعیّت مادّی و اسفل السّافلینی خود را انکار نکند تا میل رجعت به مقام اعلاء العلیّین در او فراموش نگردد و سیر و سلوک بسوی خدا از یاد نرود و مقام خلافت الهی ذات همواره مورد نظر باشد و صدق در گفتار و کردار بستر باور و معرفت به توحید است . پس اگر دروغ و ریا را سرچشمهٔ فساد انسان نامیده اند از این روست که آدمی را در وضعیّت اسفل السّافلین نگاه می دارد و از نظر به قداست ذات خدایی خویش و حرکت بسوی آن باز می دارد و آدمی در مادیّت لجنی خویش می پوسد . پس محور صدق باور بوجود خدا در خویشتن است و نه باور به وجود خدایی در یک جایی از ناکجا آباد . برای همین است که اعتقاد به خدایی در برون از خویش هرگز ضامن صدق در بشریّت نبوده است زیرا چنین باوری اصلاً کاذب و ریایی است و لذا جز فساد نمی آفریند .

آنکه با خود صدق پیشه می کند و در باور توحید است و در سمت ذات خویش گام برمیدارد و به خدای خویش نزدیک می شود بتدریج به خبرهایی از خدا دست می یابد و این همان نبوّت است که اصل دوّم ایمانی و معرفتی دین می باشد و به لحاظ لغت نیز بمعنای خبر آوری از طرف خدا می باشد . یعنی مؤمن به توحید و عامل به صدق به اخباری از جانب خدا می رسد که در عمل بایستی بر این اخبار صبور بماند . پس اصل دوّم از شریعت عملی که حاصل اصل دوّم از اصول معرفتی دین می باشد همانا «صبر» است . پس بنیادی ترین معنای صبر در عمل یعنی در راه دل که راه این اخبار است باقی ماندن و به بقیهٔ راه ادامه دادن و به اخباری عالی تر رسیدن و از راه دل بازنگشتن و به بازار گِل وارد نشدن و اخبار دل را صرف گِل نکردن . پس نبوّت از مقامات انسان اهل صدق و توحید در وادی معرفت نفس است . یعنی انبیاء الهی نخستین سالکان معرفت نفس در تاریخ بوده اند که محمّد (ص) کامل ترین آنها بوده است که بر اخبار خود از جانب خدا کمال صبوری را داشته است تا آنجا که به منشأ و کانون خبر (نبأ) یعنی دیدار با خدا درواقعهٔ

معراج رسیده است بـه همین دلیل نبوّت در محمّد (ص) کامل و ختم گردیده است . و در وادی نبوّت از مراحل سیر و سلوک مؤمن اهل معرفت نفس می باشد که فرد بر حقانیّت انبیاء الهی و کتب آسمانی معرفت می یابد و آنرا تصدیق می کند ، سالک در این وادی خود به لحاظ مقام وجودی یک نبی در درجات گوناگون است که به میزان قدرت معرفتی اش در این وادی در هر مرحله ای با یکی از انبیاء گذشته محشور است و هر مرحله ای از وادی نبوّت تجلّی یکی از انبیاء الهی می باشد که کمال آن نبوّت محمّدی است که سالک در این مرتبه نبوّت محمّدی را تصدیق نموده و مقام خاتم النبیّین را در خویش می یابد ، در حقیقت خود مظهر محمّدی می باشد . همانطور که پیامبر اسلام فرمود : « چون با من نبوّت ختم می شود و رسالت به پایان می رسد بنابراین تصدیق کنندگان دین من از این پس سالکان معرفت نفس می باشند .» در این مقام برای سالک حکم صبر که بزرگترین حکم عملی شریعت در وادی نبوّت است به اشد لزوم می رسد زیرا که سالک در دوران ختم نبوّت و رسالت قرار دارد و امر بر خموشی است . زیرا با رسالت محمّدی بشریّت باطناً و خواه یا ناخواه بر نیّت اعمال خود آگاه و بینا شده است و دوران ابلاغ نبوّت بکلّی منتفی است . همانطور که می دانیم ختم نبوّت در محمّد (ص) مترادف است با واقعهٔ معراج محمّدی و دیدار با پروردگار . و اینجا یعنی خانهٔ دل میعادگاه انسان و خداست و از این جایگاه است که اصل سوّم دین یعنی «معاد» پدید می آید . پس معاد یعنی تحقق عهد خدا با انسان که همان واقعهٔ لقاء الله است و سرآغاز قیامت . پس معاد محلّ وقوع صلوٰة است که سوّمین حکم شریعت می باشد و خاصّ دین اسلام است که از حضرت ابراهیم (ع) بنا نهاده شده است و در اسلام محمّدی به کمال رسیده و تبدیل به واقعهٔ جمالی شده است همانطور که از معنای کلمهٔ صلوٰة بر می آید واقعهٔ نزدیک شدن به خدا و وارد شدن بر اوست همانطور که پیامبر اسلام می فرماید : « صلوٰة معراج مؤمن است . » یعنی در صلوٰة وفای به عهد می شود تا آنجا که معاد استقرار کامل می یابد . همانگونه که خداوند در کتابش می فرماید برای خالصان و کامل شدگان در دین مقام دائم الصلوٰة پدید می آید و این به معنای بلاوقفه در حضور جمال پروردگار بودن است . پس صلوٰة همانا عمل پرستش و عشق ورزی با پروردگار است . پس می بینیم که صلوٰة عمل پرستش و محصول عشق با پروردگار است و بدون تردید نمی شود بدون دیدار با او عاشقش گردید و به پرستش او رسید . پس معاد وفای به عهد است که کمالش دیدار با پروردگار در خانهٔ دل می باشد و در این واقعه است که انسان به معاد رسیده به لحاظ وجود متعادل می گردد و این اصل چهارم از دین یعنی «عدل» می باشد . که این اصل از معراج پیامبر حاصل شده و مخصوص اسلام و یکی از ارکان ولایت می باشد که در ادیان قبل از اسلام تحقق کامل نیافته بود. و این تعادل دو کفهٔ وجود و عدم است . اگر جلوهٔ دیگری از معنای عدل این است که هرچیزی بر جای حقیقی خود قرار گیرد ، در این واقعه انسانِ به معاد رسیده موفق به پیدا کردن جایگاه ازلی و اصلی خویش یعنی عدم ، می شود و بر این جایگاه قرار می گیرد رو در روی جمال وجود یعنی پروردگارش . و اینگونه است که عادل می گردد و از این مقام است که اصل چهارم شریعت یعنی انفاق معنا پیدا می کند که کمالش فنا شدن در وجود پروردگار است . گوهرهٔ انفاق ، صدقه است که تعیّن کامل صدق می باشد . یعنی تصدیق وجودی و عملی این حقیقت که آدم از عدم است و وجود از خداست و جز خدا موجود نیست و این تصدیق در حوزهٔ عمل صدقه را می طلبد که صدقهٔ کامل اینست که انسان از دعوی دروغین موجودیّت و وجود داشتن دست بکشد و از این اتّهامی که به خود و خدایش زده تبرئه گردد . این اتّهام که خود را موجود پنداشته و وجود خدا را نابوده تصوّر کرده است . و عدل

اینست که حقّ به صاحبش برگردانده شود . زیرا این توهّم و تهمتی که تحت عنوان وجود ، آدمی به خود زده است منشاء اصلی ظلم انسان است . بنابراین کسی که خدایش را دیدار کرد و وجود را یافت بر عدم خویش مطّلع و معترف می شود و چنین انسانی از تمامیّت خود می گذرد و اینگونه است که عادل می شود و اگر علی (ع) را نخستین انسان عادل نامیده اند از این رو است که دائماً در محضر پروردگارش بوده و در جهان جز خدا نمی دیده است . همانطور که علی (ع) مظهر اشد و کمال صدق و صبر و انفاق در تاریخ بشریّت می باشد . زیرا مظهر کمال توحید و نبوّت و معاد است . و چون انسان عادل شد و عدم خویش را تصدیق کرد و ادّعای دروغینش را از وجود بطور کامل انفاق و صدقه نمود بر آستانهٔ موحّد شدن و بر درگاه وجود قرار گرفته است یعنی در لحظهٔ تحویل وجود است یعنی در سرآغاز رسیدن به مقام خلافت الهی ذات خویش است و آنگاه که در این عدل کامل شد و صدقه را با صدق کامل به پایان رسانید، خداوند وجود را یعنی خویش را به او محوّل می کند و او را بر جایگاه خویش می نشاند یعنی او را وارد بر دل نموده و صاحب دل خویش می کند و اینگونه است که انسان خودش می شود یعنی یگانه می گردد و این مقام امامت است که وحدت وجود هم خوانده می شود یعنی مقام وصال است وصال مخلوق با خالق و این مقام صلح می باشد ، صلح وجود و عدم . و انسانی که در این واقعه پدید می آید (امام) نه خالق است و نه مخلوق ، نه انسان است و نه خدا، و در وادی نفس نه من است و نه تو ، بلکه او (هو) است که از پردهٔ غیب برون آمده و عیان گردیده است چنین انسانی مقصود خدا از خلقت عالم است و قطب عالم امکان است و معبود بشریّت است و محبوب خداست و خداوند مرید اوست همانطور که در معراج به محمّد (ص) فرمود : «ای محمّد همانگونه که تو تسلیم کامل ارادهٔ منی ، من با علی چنین هستم . » و امّا حکم صادره در شریعت در مقام امامت همانا «صلح» می باشد : صلح با کلّ بشریّت و صلح با کلّ عالم هستی و صلح با خود ، که همهٔ این صلحها محصول صلح با خداست . و این مسلمانی کامل است که ولایت مطلق نامیده می شود . دین به معنای « راه » می باشد که طریقت هم به همین مفهوم است که مقامات باطنی و نفسانی انسان اهل معرفت نفس می باشد یعنی درجات معرفتی و وجودی انسانی است که سالک راه دل (خانه خدا) است . پس دین یا طریقت راهی جز راه رسیدن به دل و دیدار با پروردگار و پذیرش مقام خلافت الهی نیست که در پنج وادی کلّی به نامهای توحید و نبوّت و معاد و عدل و امامت نشان داده شده که این پنج مقام باطنی در پنج حکم و صفت و عمل ظاهری به نامهای صدق، صبر، صلوٰة ، صدقه و صلح معلوم گشت که موسوم به اصول شریعت می باشد . پس می بینیم که شریعت و طریقت دو روی سکّهٔ وجود انسان سالک است و ظاهر و باطن وجود اهل معرفت می باشد و مطلقاً تفکیک ناپذیر است . پس شریعت نشان و تجلّی و اثبات طریقت است یعنی شریعت ظهور دل در گِل است و ظهور خالق در مخلوق است یعنی جمال اخلاق الله است . و حقیقت نیز اشد این ظهور می باشد که جمالش امام مبین است که خداوند در وصفش فرموده : « کلّ عالم هستی و هرچه در آن است متحصّن و متمرکز است در وجود امام مبین . » تا آنجا که خود «حق» به وجود چنین انسانی شناخته می شود همانطور که پیامبر اسلام (ص) فرمود : «حق با علی است و علی با حق است و علی به هر سو گراید حق هم به همان سو گرایش می یابد . » پس حقیقت عبارت است از یگانگی مطلق ظاهر و باطن انسان و اتّحاد کامل شریعت و طریقت و صلح همه جانبهٔ گل و دل . و این همان ظهور کمال و جمال پروردگار در انسان است . که این مقصود دین است . برخلاف تصوّر حاکم بر اکثریّت علمای شرع ادیان ، احکام شریعت امور بایدی و نبایدی نیستند بلکه احکام و قوانین

طبیعی و فطری هستی می باشند که این احکام بر هر فرد و گروهی بسته به درجهٔ وجودیش در دین وارد شده و خواه ناخواه عمل می کند . بطور مثال آدمی نمی تواند راستگو و بی ریا باشد مگر اینکه در درجه ای از معرفت نفس به تأئید و تصدیق وجود خدا در درون خود رسیده و بر آن معرفت یافته باشد . پس هر حکمی از شریعت یک نشان بیرونی از مرحله ای از سلوک انسان در باطن دین است .

اسلام

یا اجمع السّالمین　　　　　　　　　　یا اسلم الخالقین

« سلام » از اسماء و صفات ذات پروردگار است و «سلام» قانون حاکم بر عالم خلقت و سرشته در جوهرۀ چیزهاست که برخاسته از ذات سلامی پروردگار می باشد. و به این معنا هر معنا و موجودی در جهان خواه ناخواه از این قانون بطور کامل پیروی می کند ولی انسان مسلمان به معنای دقیق و کامل کلمه کسی است که این قانون را بطور کامل درک نموده و تصدیق کرده و به آن راضی گردیده و بلکه به آن عشق می ورزد . پس هر بشری خواه ناخواه ذاتاً و عملاً مسلمان است و نمی تواند که نباشد ولی تفاوت مسلمانی یک انسان از مسلمانی سایر مخلوقات عالم هستی همانا جنبۀ معرفتی آن است یعنی انسان عالم و عارف بر قانون جهان شمول اسلام است که مسلمان خوانده می شود.

پس جهان هستی در اجزاء و کلّش مسلمان است و اگر مسلمان نباشد نمی تواند که باشد یعنی مسلمانی قانون بقاء می باشد . «بودن» همانا مسلمان بودن است و مسلمان بودن یعنی تسلیم کامل ذات سلامی خالق بودن است . و امّا حقیقت اسلامی ذات پروردگار چیست ؟ زیرا مسلمان مطلق خداست . یعنی خداوند تسلیم مطلق ذات خویش است یعنی خداوند همان است که هست . و این همان وصفی است که خداوند از خویش به حضرت موسی (ع) ارائه فرمود و خود را به او معرّفی کرد . چون خدا تسلیم خویش است پس هست و خویش است و غیر نیست. این صفت معنای دوستی خداوند با خودش می باشد که در اوج کمال دوستی با خویش است که تسلیم مطلق خویشتن بودن میسّر و محقق می شود این همان صفت و واقعیّتی است که وحدانیّت وجود مقدسش را معنا و واقع می سازد . یعنی مسلمان مطلق بودن همان راز یگانگی است که در عالم مخلوقات نیز موجب می شود که هر چیزی در صورت یک موجود واحد وجود یابد . پس مسلمانی راز تعیّن وجود هر چیزی میباشد . پس اسلام قانون تعیّن و ظهور و بروز هر چیزی است . پس اسلام ، قانون شناخت وجود هر موجودی می باشد و بدون شناخت این قانون هیچ چیزی شناخته نمی شود. اسلام یعنی شناخت این واقعه که چگونه هر چیزی اصلاً چیزی است و شناخت این امر که اصلاً چرا چیزی وجود دارد .

هر چیزی که وجود دارد از این روست که خودش است و غیر خودش نیست. و این سهل و ممتنع ترین سئوال ممکن است واگر بشر آنرا تا سرحدّ عبثیّت می یابد از سهویّت و غفلت او درواقعۀ وجود است . واین همان غفلت از اسلام و مسلمانی می باشد . و نیز غفلت از وجود خویشتن است . این سؤال فقط برای اهل معرفت نفس تا سرحدّ یکی از عالیترین معمّاهای معرفتی طرح می شود یعنی مسلمانی و معرفت نفس امری واحد است و برای همین است که بقول پیامبر اسلام (ص) فقط اهل معرفت نفس است که مقام مسلمانی محمّدی را در می یابد و تصدیق می کند . و از این روست که خداوند در کتابش خطاب به مؤمنان می فرماید که هر کجا که میروید بر نفس خود تسلیم باشید. این بدان معناست که آدمی همواره همانی باشد که هست . و این جلوۀ دیگری از صدق است و ظاهر و باطن یکی بودن است و موحّد بودن است . و این دعوت خداوند از مؤمنان در تسلیم و یگانه بودن موجب می شود که آدمی دست از تلاش بیهودۀ خویش در غیر خویش بودن بردارد و از عذاب حاصل از این سعی بیهوده برهد . چون انسان و هیچ موجودی در

عالم قادر نیست که غیر خویش باشد و لذا این تلاش محکوم به بطالت و منجر به عذاب است حتی شیطان نیز تسلیم کامل خویش است و از ذات خویش که همان پروردگار است هیچ سرپیچی نمی تواند کرد همانطور که در کتاب خدا آمده شیطان فقط به امر پروردگار موجب گمراهی بشر می شود. همهٔ رنجهاو عذابها و امراض بشری حاصل نبرد او با خویشتن است . یعنی حاصل جهل او نسبت به اسلامیّت وجود خویش است یعنی حاصل جهل او نسبت به خود – کفایی وجود واحد خویشتن است و این همان غیر پرستی بشر است که منشاء کفر وعذاب است. پس می بینیم که نه تنها احدیّت ذات پروردگار بلکه صمدیّت (بی نیازی از غیر) ذاتش از اسلامیّت اوست و انسان بعنوان خلیفهٔ خدا در جهان تا به مقام کامل این اسلامیّت آگاه نشده و ایمان نیاورده از قدر مطلق خویش که همانا وجود انسانی او است بهره ای ندارد و لذا وجود انسانی ندارد و این است که علی (ع) می فرماید : « هر که خود رانشناخت نابود است . » اگر سایر موجودات عالم هستی بی آنکه بر اسلامیّت و یگانگی وجود خویش معرفت وایمانی داشته باشند وجود دارند از این روست که مسخّر وجود موجودی بنام انسان هستند که قابلیّت کسب این معرفت را دارد یعنی قابلیّت وجود را دارد. برای همین است که انسانهای کافر و ظالم که یاغی بر اسلامیّت وجود خویشند مورد لعنت کل موجودات عالم قرار می گیرند و این حقیقت در کتاب خدا مذکور است . و برای همین است که همانطور که در قرآن آمده کل مخلوقات عالم به وجود «امام مبین» که مسلمان کامل است پناه می برند تا امکان بقا داشته باشند . برای همین است که به امام زنده در هر دورانی « قطب عالم امکان » می گویند. یعنی وجود به واسطهٔ موجودیّت اوست که امکان می یابد .

معنای دیگر سلام و اسلام و مسلمانی همانا سلامتی است که به معنای راحتی، آسایش و قرار می باشد که محصول همان معنای نخستینی که ذکر شده است،می باشد زیرا یک انسان بیمار در خویشتن قرار و آرام و امکانی ندارد و رجوع مستمرّ او به دارو و طبیب به معنای گریز او از خویشتن و رجوع او به غیر است و این مشهورترین نشانهٔ نامسلمانی است .

و اگر حضرت ابراهیم (ع) نخستین مسلمان و بانی معرفت اسلامی است بدین دلیل میباشد که موفق شد که به پیروی از ندای سلام وجود خویش (خداوند) اشد حبّ غیر خویش را (حضرت اسماعیل ع) به دست خود ذبح کند و این امتحان مسلمانی حضرت ابراهیم (ع) بود .عمل اسلامی آن است که عمل کننده اش هرگز بر حاصل عملش نیّت و نظری نداشته باشد زیرا یک مسلمان کامل حتّی از اعمال خویش بی نیاز است و این همان عمل خالصانه می باشد ، چنین اعمالی همان فعل خداست که از انسان خالص جاری می شود. پس هر نگرانی دربارهٔ نفع و ضرر اعمال خویش نشان نامسلمانی است پس سئوال این است که اصلاً اعمال آدمی چه پدیده ای است و اصلاً آدمی از اعمال خود چه منظوری باید داشته باشد تا ماهیّت اسلامی داشته باشد ؟ عملی که بطور کامل از معرفت بر اسلامیّت وجود خویش برخیزد عملی خدایگونه است و از سر بی نیازی است یعنی عملی عاشقانه است که در نظر نامسلمانان عملی عبث و حتی جنون آمیز جلوه می کند پس فرق بین مسلمانی و نامسلمانی در اعمال همان فرق بین معرفت و بی معرفتی بر واقعیّت بی نیازی مطلق وجود خویشتن است. یعنی انسانی که به نتایج اعمال خویش محتاج است و از سر این نیاز است که به اعمالی دست می زند اعمالش نیز همه از سر اجبار است و اعمال با اکراه و اجبار سراسر رنج آفرین می باشد. و نتایجش نیز عذاب آور است و چنین اعمالی همواره به ناکامی عاملش منجر می شود. در وضعیّت عمومی بشر ، اسلامی ترین اعمال آن است که به نیّت تقرّب به خدا باشد که همان تقرّب به خویش است و میل به

یگانگی است و میل به رهایی از غیر خویش است . زیرا چنین ماهیّتی از عمل ، آدمی را به لحاظ معرفتی بر اسلامیّت وجود خویش آگاه و بینا می سازد هر چند که حتی اعمالی که به نیّت نزدیکی به خدا انجام میگیرد هنوز هم اعمال کاملاً اسلامی نیست . زیرا عمل کننده هنوز بین خود و خدا فاصله می بیند یعنی وجود را بین خود و خدا تقسیم کرده است و این ثنویّت (دوگانگی) است که در منطق قرآن شرک نامیده می شود که موجب باطل شدن اعمال بشر است و خداوند آن را ظلم عظیم نامیده است ، ظلمی که بشر از جهلش نسبت به یگانگی وجود مرتکب می شود . از آنجایی که برای هر انسانی وجودی غیر از خودش علت وجودش نیست ، بنابراین تکیه بر غیر و هر حسابی دربارهٔ غیر و هر عملی بر اساس غیر محکوم به بطالت و نابودی است و به وجود خویش باز نمی گردد و تلاش غیر وجودی می باشد و به وجود هیچ قوّت و خیری نمی رساند بلکه آن را مستهلک می نماید . پس عمل اسلامی آن است که از قبل آن و در حین انجامش ونیز بعد از اتمامش کمترین نگرانی و اجبار و پشیمانی راه ندارد و جوهره اش سراسر از بی نیازی و عشق و رضایت است . و چنین اعمالی خلّاق است همانگونه که خداوند از سر بی نیازی و عشق بی کوچکترین زحمتی جهان را خلق کرد و این امر در کتاب خدا مذکور است .

پس مسلمان کامل انسانی « در خویش » است و تا آنجا که حتّی بی نیاز از خویش است و این همان حقیقت واژهٔ « درویش» در فرهنگ عرفانی ایران می باشد . یعنی مسلمان کامل موجودی صاحب هستی خویش است ولی دریوزهٔ خویش نیست یعنی اگر در خویش است ولی برای خویش نیست و این همان حقیقت عشق است که علت غیر قابل توصیف خلقت جهان می باشد .

قرآن

یا اشهد الناطقین　　　　　　　　یا اشد الواقعین

« قرآن » به معنای خواندن است و کمال خواندن است چونکه ختم خواندن است . قرآن همخوانی و همخانگی واحد خالق و مخلوق است . « وحی » سخن خالق با مخلوق است و قرآن سخن خالق و مخلوق در مقام اتحاد و یگانگی است یعنی سخن خالق با مخلوقی است که بر جای او نشسته و همو شده است . به زبان دیگر ، قرآن سخن توحید است سخن خدا با خویشتن خویش است . قرآن ، سخن انسانی است که بر جای خدا قرار گرفته است . فرق قرآن با سائر کتب آسمانی و فرق وحی قرآنی با سائر وحی های قبل از اسلام همین واقعهٔ استقرار انسان بر جای خداست : واقعهٔ خلافت اللّهی انسان که سرآغازش علی (ع) است. پس قرآن کلام علی (ع) است و علی (ع) مظهر اتحاد مطلق خالق – مخلوق است و از زبان خالق و مخلوق و انسان و خدا متفقاً و متحداً سخن می گوید . بنابراین قرآن نخستین سخن توحیدی در عالم وجود است و سخنگویش علی (ع) است و بنابراین قرآن ختم و کمال سخن نیز می باشد . همانطور که پیامبر اسلام (ص) ، علی (ع) را پیمانهٔ وحی و مخزن علم خود معرّفی نمود و علی (ع) نیز خود را «قرآن ناطق» نامید. علی (ع) در وادی معرفت نفس (خود – شناسی) کتاب وجود خویش را خواند و بر دل پاک محمّد (ص) نوشت و محمّد (ص) آنرا بر بشریّت قرائت نمود . یعنی وجود مبارک محمّد (ص) ، شأن نزول علی (ع) بوده است همانطور که وجود مقدّس علی (ع) شأن عروج محمّد (ص) بوده است و محمّد (ص) هم در معراجش جمال حق را در صورت علی (ع) دیدار فرمود.

بنابراین « قرآن » به تعبیر مولانا شمس تبریزی (ع) همان « خطّ سوم » است و خواندن از نوع سوّم است زیرا برخاسته از وجودی از نوع سوّم است : وجودی که نه خداست و نه مخلوق است بلکه وجودی که حاصل اتّحاد و وصال ، خالق و مخلوق می باشد . اگر در قرآن و وحی اسلامی هرگز خداوند به ضمیر «من» (انا) خوانده نمی شود و همه جا مقام الهی با ضمیر «ما» آمده و یا به ضمیر «او» (هو) نسبت داده شده است از همین معناست ، مگر در قصص قرآنی که نقل قولهائی از سخنان خداوند خطاب به سائر انبیاء که خداوند به ضمیر « من » سخن می گوید . در قرآن کریم ضمیر «ما» همه جا مظهر اتحاد خالق – مخلوق می باشد و تعیّن و محلّ و تجلّی آن و سخنگوی آن علی (ع) است و ضمیر «هو» (او) اشاره به مقام ذات پروردگار در مرتبهٔ قبل از ظهور اسلام و قبل از وقوع عینی مقام خلافت اللّهی علی (ع) می باشد که اصلش و مقام ازلی اش همان مقام پروردگار در مرتبهٔ قبل از خلقت عالم و آدم است .

از همین مقام خاصّ قرآن بعنوان سخن سوّم است که پیامبر عزیزمان سورهٔ توحید را مثال علی (ع) می خواند و علی را مصداق و تعیّن این سوره معرّفی می کند . همانطور که « الله » خدای قبل از خلقت عالم و آدم نیست بلکه مقصود و محبوب خدا از عالم خلقت است و آن انسان کامل و خلیفهٔ خداست و قرآن کلام الله به این معناست که مظهر معنا و واقعهٔ عشق و وصال است . قرآن کتاب وجود و رسالهٔ انس بین خالق و مخلوق است و بنابراین جز اهل معرفت نفس به میزان رشد خود در این وادی قادر به خواندن و فهمیدن آن نیستند . قرآن در نفس دیده و در کتاب خوانده و تصدیق می شود. هر آیه ای مخاطبی دارد ، تا آدمی آخرین وضعیّت و درجهٔ وجودی خود را در نیافته باشد و نخوانده باشد نمی تواند نشان و آدرس خود را در

قرآن پیدا نماید و بواسطۀ آن یقین و معرفت حاصل کند و هدایت شود . پس خود – شناسی تنها راه ورود به قرآن است و در غیر این راه از قرآن جز ضلالت مضاعف حاصل نمی شود همانطور که خود قرآن می فرماید که : « این کتاب مؤمنان را هدایت می کند و کافران و منافقان را گمراه تر نموده و به عذاب می رساند و رسوا می کند .» بنابراین مؤمنان برای رستگاری و هدایت خود از کتاب و سواد قرآنی بی نیازند زیرا نور معرفت و حقایق قرآنی را در وادی خود – شناسی در نفس خود می یابند و می خوانند همانطور که قرآن می فرماید : « خداوند آیاتش را بر قلوب مؤمنان بتدریج فرود می آورد و برای خالص شدگان در دین روح را به همراه ملائکه فرود می آورد تا کلّ امر خدا را دریافت نمایند . » همانطور که قرآن ، مؤمنان را دعوت به خواندن کتاب نفس خود می نماید که : «بخوانید کتاب نفس خویش را که خود برای خواندن آن کافی هستید .» آنان که اهل معرفت نفس نیستند و از رویارویی با خویش بیزارند کتاب قرآن موجب گمراهی و رسوائیشان می شود همانطور که قرآن می فرماید : « اگر برای رسوا نمودن ریاکاران در دین نبود هرگز این کتاب را مکتوب نمی کردیم . » همانطور که می بینیم در کلّ تاریخ اسلام همۀ کسانی که خواسته اند بواسطۀ تعبیر و تفسیر قرآن رشد و هدایت یابند فقط بر ریا و گمراهی آنها افزوده شده و این همه تفسیرهای قرآنی کمترین کمکی به هدایت بشر نکرده است و بلکه بر عکس در خدمت نفاق بوده و به مهمترین عامل ضدّ دین خالص تبدیل شده است و بواسطۀ آن مؤمنان و موحّدان محاکمه شده و به قتل رسیده اند و مردم هم به این واسطه در نفاق و جهل خود محکمتر شده و در خرافات ضدّ دینی غرق شده اند .

آنان که اهل معرفت نفس نیستند و در وادی توحید و سمت دل قرار ندارند و اهل ذکر قلبی نیستند قرآن جز بر جهل و گمراهی و ریایشان نمی افزاید و موجب رسوائی آنها می گردد . همانطور که قرآن می فرماید : « این کتاب برای اهل ذکر آسان است .» و آنان که اهل ذکر نیستند و در وادی خود – شناسی و تزکیۀ نفس به ذکر قلبی نرسیده اند مجبور به تفسیر قرآن هستند که این تفسیر عملاً همان تبدیل نمودن قرآن به جهل و تاریکی است و دین خدا را وسیلۀ تباهی و کفر قرار دادن است .

قرآن آئینۀ طبقات و فعل و انفعالات نفس است و محصول عالیترین حدّ خود – شناسی است که علی (ع) بانی آن می باشد . بنابراین جز در وادی حبّ و ولایت علی (ع) و جز به راه و روش او نمی توان این کتاب را خواند و از وجود خویش استخراج نمود . همانطور که قرآن می فرماید این کتاب «احسن التفسیر» است و کتابی روشن تر و ساده تر و کاملتر از این وجود ندارد پس تفسیر قرآن یک عمل جاهلانه و منافقانه و ضدّ قرآنی است همانطور که امامان ما هرگز چنین کاری نکردند . علم کامل قرآن در نزد کسی است که در خود – شناسی کامل شده است و علی وار است و مظهر اتّحاد خالق – مخلوق است و کتاب قرآن بواسطۀ وجود اوست که حقیقت می یابد و تصدیق می شود و زندگی می یابد همانطور که پیامبر اسلام فرموده است که : « همۀ ادیان و انبیاء سابق بواسطۀ پیامبران و کتب آسمانی ما بعد از خود تصدیق شده اند ولی چون من آخرین پیامبرم کتاب و دین من بواسطۀ اهل معرفت نفس تصدیق می شود.» کمال قرآن شناسی ، علم شناسی و انسان کامل شناسی و خلیفه شناسی است که در وادی خود – شناسی حاصل می آید . همانطور که پیامبر (ص) فرموده است که : «علی آن کلمه و حقیقتی است که مؤمنان چون به مقام تقویٰ رسیدند برای فراگرفتن علمش آماده می شوند . » و همانطور که قرآن می فرماید: « این کتاب هدایتی برای متّقین است . » پس قرآن شناسی و علی شناسی امری واحد است زیرا فقط وجود یک انسان

علی وار است که آئینهٔ فهم حقایق قرآنی می گردد و فهم قرآن را میسّر می نماید . همانطور که در قرآن آمده است مؤمنان که به کمال تقرّب به حقّ می رسند مواجه با «علیّین» می گردند که کتابی آشکار و زنده هستند . علیّین همان علی واران زندهٔ تاریخ می باشند که قرآن بواسطهٔ وجود آنها فهم می شود و خود قرآن ناطق و زنده می باشند . تقوی از مقامات وجودی در وادی خود – شناسی است که در این مقام مؤمن سالک با علی – واری روبرو می شود و قرآن را درمی یابد .
پس انسانی که علی واری را در نیافته است و در رابطهٔ دوستی خالصانه و حق پرستانه با او قرار نگرفته است مطلقاً به جهان قرآن دسترسی ندارد و از فهم حقایق آن بکلّی عاجز و کور و جاهل است . و انسانی هم که در عطش خود – شناسی و حقیقت و معرفت و طهارت نفس نباشد و در این راه جهاد نکرده باشد به علی وار و قرآن نمی رسد . و این رابطهٔ امامت و قرآن است . و همانطور که پیامبر و امامان ما مکرراً فرموده اند : «انسان بی امام زنده ، انسانی کافر و منافق و جاهل است .» پس قرآن کتاب تفسیر و تعبیر و تجزیه و تحلیل و استدلال ذهنی نیست بلکه کتاب وجود باطنی انسان است که تا کشف نگردد و دیده نشود ، خوانده و فهمیده نمی گردد و تبدیل به یقین نمی شود . پس آن مؤمنی که اهل قرآن است در وادی محمّدی قرار دارد تا از وجود امامش (علی وار) حکمت و علم وجودش بر دل او نازل گردد و خوانده شود . چنین کسی اگر سواد خواندن هم داشته باشد آنگاه کتاب معروف « قرآن » را می توان خواند و فهمید و تصدیق کرد و در غیر سواد هم هیچ کم و کسری ندارد . پس قرآن و قرآن خوانی و قرآن فهمی و اهل قرآن شدن ربطی به سواد و تفسیر و صرف و نحو و کلام و فلسفه ندارد و این علوم کذایی هم از جهل نسبت به دین و قرآن پدید آمده و راه خدا را بر مردم سد نموده است و مکتب نفاق و مذهب ضدّ مذهب را موجب گردیده است و بانیان اوّلیه اش در تاریخ ابوسفیان و ابوجهل و ابوموسی و بنی عباس و شیوخ سقیفه بوده اند که همگی در انکار وجود علی (ع) و در بخل وعداوت با وی ، متحد بوده اند . همانطور که جمع آورندگان و تدوین کنندگان و مکتوب کنندگان این کتاب معروفی که « قرآن » در میان مسلمین نامیده می شود همگی از رهبران نفاق در صدر اسلام بوده اند و عثمان در رأس این منافقان قرار داشت و این عمل فقط به نیّت مبارزه با علی (ع) بود و به قصد نفی و انکار وجود علی (ع) بود . کسانی هم که در طول تاریخ خواسته اند بدون علی واری ، کتاب قرآن را فهم کنند گمراه و منافق شدند . و این واقعهٔ عجیب و رازش را هم خود قرآن آشکار کرده است که : « اگر برای رسوا نمودن منافقان نبود این کتاب مکتوب نمی شد. » پس این کتاب برای هدایت مؤمنان نوشته نشد زیرا هر مؤمنی در اسلام همچون پیامبرش (ص) محلّ نزول وحی از جانب علی واری زنده (امام) است و آیات قرآن و کتاب وجود را بتدریج در دل خود می یابد و می خواند و در کمال این یافتن و خواندن همچون محمّد (ص) به معراج وجود و به اوج کمال وجود می رسد و پروردگارش را در جمال امامش دیدار می کند . هر مسلمان مؤمنی یک محمّدواری است که در وجود علی واری عالم وجود را سیر می کند و به تعالی و معراج و لقاء الله میرسد در همین جهان .
همانطور که سورهٔ فاتحه (حمد) از نامش پیداست درب ورود به قرآن است و راه فتح کردن قرآن است سخن انسان خطاب به پروردگار است و نه سخن خدا با انسان . و خود قرآن این سوره را بزرگترین معجزهٔ قرآن نامیده و پیامبر هم بر این اهمیّت اصرار نموده است و علی (ع) در این باره می فرماید : «کل قرآن فشرده شده در سورهٔ حمد و این سوره در « بسم الله الرّحمن الرّحیم » فشرده شده و این در نقطهٔ زیر «ب» بسم الله فشرده است و این نقطه من هستم .» پس علی (ع) درب ورود به قرآن است . و علی

همواره زنده است و بر روی زمین رهبر مؤمنان است و مؤمنان در وجود وی سلوک الی الله می کنند و به معراج می رسند . عارفان کامل و مؤمنان مخلص اهل معرفت نفس همگی در هر عصری تجلّی وجود علی (ع) هستند و علی از وجود این انسانها آشکار شده و امام ناطق و زندهٔ مؤمنان است و بقول پیامبر (ص) نور معرفت و صاحب اختیار و رهبر مؤمنان است . و همانطور که خود علی (ع) می فرماید : «من ، رهبر مؤمنان و پول، رهبر تبهکاران است . » . همانطور که در قرآن آمده است واقعهٔ نزول قرآن بر دل پیامبر همان واقعهٔ نزول روح بر پیامبر است که این واقعه طبق نص قرآن ، بر مؤمنان خالص دیگر هم فرود می آید و کلّ قرآن را در دلشان قرار می دهد . پس محمّد (ص) اوّلین کسی است که قرآن را دریافت کرده است ولی آخرین کس نیست . برای همین است که پس از پیامبر اسلام (ص) هر مؤمن خالصی در درجه ای که روح و امر خدا و قرآن را دریافت می کند حقانیّت نبوّت محمّدی را تصدیق می کند و او را کاملترین دریافت کنندهٔ حقیقت می داند و بر خاتمیّت نبوت او که کمال نبوّت است ایمان می آورد . پس همانطور که علی و ولایت علوی زنده و جاری در مخلصان و عاشقان معرفت است محمّد و نبوت محمّدی هم در مؤمنان دینش جاری و زنده است و زنده بودن دین محمّد و اسلام به عنوان دین آخر الزّمان از همین واقعه است . یعنی هرکجا و هر زمان که دین خالصی بر پا باشد در آن محفل محمّد وار و علی واری حضور دارد که تعیّن و تصدیق علنی و زندهٔ شهادت بر رسالت محمّدی و ولایت علوی است . همانطور که بطور نمونه مولای رومی و شمس تبریزی در عصر خود تعیّن این شهادتین بوده اند و زنده کنندهٔ دین خالص می باشند .

پس قرآن بر دل هر مؤمنی خالص که فرود می آید به زبان مادری او جاری می گردد همانطور که سخنان مولای رومی به مثابهٔ قرآن فارسی می باشد و اینگونه است که قرآن کتابی زنده می ماند و اسلام دین زنده است و قرآن هرگز بواسطهٔ تفسیر زنده نمی شود بلکه تبدیل و تضعیف می گردد و شرک و نفاق را تقویت می کند . و هیچ قومی به کتاب قوم دیگر که به زبان دیگری باشد ایمان نمی آورد و هدایت نمی گردد همانطور که هرگز بواسطهٔ قرآن عربی هیچ غیر عربی ایمان نیاورده است و نمی آورد و هدایت نمی گردد بلکه فقط دکانهای دین فروشی و خرافات و جهل آباد می گردد و مردم از معرفت فطری خود نیز بیگانه می گردند . خود قرآن عربی می فرماید که : «اگر این کتاب به زبان غیرعربی آمده بود هیچ کسی ایمان نمی آورد .» این بدان معناست که حتی ترجمهٔ قرآن عربی به زبانهای دیگر کمترین خدمت و کمکی به مردم در راه دین محسوب نمی شود و اصلاً یک عمل جاهلانه وعبث و بلکه گمراه کننده است همانطور که ترجمه های فارسی قرآن کمترین نور هدایت و ایمانی در میان ایرانیان پدید نیاورده و بلکه ریای دینی و خرافات را تقویت کرده است و مؤمنان ایرانی و مسلمانان حقیقی وعلویان در این کشور هرگز اهل تفسیر و ترجمه و مطالعهٔ قرآن عربی و ترجمه های فارسی آن نیستند .عرفای ایرانی که کاملترین مسلمانان و شیعیان ایرانی می باشند مصداق این واقعیّت هستند و برخی از عرفا همچون مولای رومی و شیخ بهائی پس از رسیدن به حقیقت دین و اسلام و ولایت حق از تمام دوران تفسیر گرائی و قرآن خوانی عربی و صرف و نحو و کلام و فلسفه بشدّت پشیمان بوده و توبه کرده اند و آن دوران را به حساب عصر جاهلیّت و گمراهی خود آورده اند . تا آنجا که شیخ بهایی که خود بزرگترین مفسّر قرآن و فیلسوف و فقیه و استاد بی همتای ادبیات عرب در عصر خود بود پس از بیداری قلبی و رسیدن به معرفت حقیقی همهٔ آن آثار عظیم خود را به حساب مکر ابلیس آورد و علومی مثل فلسفه و طب و حدیث و تفسیر قرآن را علناً سنگ نجاست شیطان نامید و از همهٔ آنها توبه نمود . و می دانیم که مولای رومی هم پس از یافتن امام حیّ و ناطق خود شمس

تبریزی ، کلیهٔ آثار تفسیری و فلسفی خود از قرآن را نابود کرد . همانطور که همهٔ کسانی که به حقیقت دین و اسلام و ولایت علی (ع) رسیده اند و قرآن فارسی در آنها جاری شده است حقانیّت بی بدل قرآن عربی را تصدیق نموده اند ، همچون حافظ شیرازی که کلامش به مثابهٔ قرآن فارسی می باشد . بر هر اهل معرفتی آشکار است که اصولاً در جریان ترجمه و تفسیر هیچ حقیقتی منتقل نمی شود خاصّه که آن یک حقیقت دینی و قلبی باشد .

در قرآن عربی هر حقیقت و علم و شعور و حکمت و ایمان و معرفت و طهارت و هدایت و کلیهٔ مقامات وجود انسان و همهٔ صفات به پدیده ای به نام « قلب » نسبت داده شده است و همهٔ تردیدها و بازیگریها و فریبکاریها و ناخالصی و بدبختی های بشر به پدیده ای به نام «ظن» مربوط شده است . تا قبل از قرآن عربی هیچ کتابی دینی یا غیر دینی در تاریخ نیست که محور و اساس همه مفاهیم آن «قلب» باشد. به زبانی می توان گفت که قرآن کتاب قلب شناسی است زیرا خود قرآن عصارهٔ دل است و نه پدیده ای ظنّی (ذهنی) . و این است که فلسفه هائی که بنام دین و اسلام و دربارهٔ قرآن پدید آمده اند و همهٔ تفاسیر منسوب به قرآن پدیده هائی ظنّی هستند و محصول دل نمی باشند و به همین دلیل است که بزرگترین دشمنان دین خالص بوده اند و کارخانهٔ شرک و نفاق تدوین شده می باشند و چه بسا می توان فلاسفهٔ اسلامی و مفسّران قرآن عربی را ، همان امامان شرک و نفاق نامید همانطوریکه همهٔ مخلصان در دین و عارفان اسلامی بر همین نظر بوده اند که برخی از آنان بواسطهٔ توطئهٔ همین مفسّران محاکمه و به شهادت رسیده اند . و نخستین عارف کامل و خلیفهٔ خدا بر روی زمین (علی ع) هم به واسطهٔ همین مفسّران قرآن (معاویه و ابوموسی اشعری) محاکمه شد و محکوم به کفر و خروج از دین گردید . و ابن ملجم هم بواسطهٔ همین روش تفسیر قرآن بود که علی (ع) را کافر دانست و او را به شهادت رسانید . حال آنکه علی خودش ناطق قرآن و معدن وحی بود . و همهٔ امامان ما نیز بر اساس همین قرآن ظنّی و تفسیری و کذائی بود که کافر و مرتد خوانده می شدند . اگر بواسطهٔ خواندن و تفسیر کتاب قرآن کسی ایمان می آورد و هدایت می شد خود علی (ع) قرآنی را که خودش تدوین کرده بود در میان مردم بر جای می گذاشت که بر اساس شأن نزول تدوین گردیده بود و ترتیب نزولی و تاریخی اش کامل بود . و اگر قرآن تدوین شده توسّط عمر و عثمان (قرآنی که اکنون در دست مردم است) موجب گمراهی مؤمنان می شد حتماً علی (ع) دربارهٔ آن سخنی می گفت و اعتراض می کرد و لااقل در دوران حکومت خودش در این باره حقیقت را می گفت . پس بواسطهٔ سواد و کتاب هیچکس ایمان نیاورده و سعادتمند نگردیده است . پس قرآن را جز عاشقان که زنده دلند نمی یابند آنان که دلشان بواسطهٔ نور انسان علی واری بیدار شده است و بر جمالش عاشق گردیده است و کتاب وجود خویش را تحت الشعاع این نور می خواند ، این خواندن همان قرآن است که شرح جمال امام حیّ و ناطق می باشد . برای چنین خواندنی که تنها خواندن حقیقی و روشن و ساده و محکم است هیچ نیازی به سواد و کتاب و علم تفسیر و کلام و صرف و نحو و ادبیات و فلسفه نیست و بقول خود قرآن : « تو خود برای خواندش کافی هستی . » و آنکه قرآن وجود خویش را در آئینهٔ جمال امامش خواند اگر سواد یا فرصت خواندن قرآن عربی یا فارسی را داشته باشد آنرا تصدیق می کند وگرنه از آن بی نیاز است . اینگونه که منافقان و مشرکان موسوم به فیلسوف اسلامی و مفسّران قرآنی در طول تاریخ مدّعی هستند یک نفر مسلمان بایستی تمام عمرش را در مدرسه ها مشغول آموزش این علوم کذائی باشد تا شاید موفق به فهم قرآن و حقایق آن گردد و شاید هدایت شود . برای این امامان شرک و نفاق، دین و مسئله

ایمان و هدایت و معرفت یک موضوعی جدای زندگی واقعی و روزمرّه است برای همین است که بقول قرآن اکثریّت مدّعیان علوم دین منافق و فاسق هستند . و بعلاوه هر آیه ای از قرآن مخاطبی دارد که یا کلّ مردم هستند و یا مؤمنان و یا مخلصانند و یا منافقانند و یا مشرکانند و یا کذّابانند و ..... بنابراین برای فهم کلام خدا در جهت عمل به آن و هدایت شدن نخست بایستی جایگاه و مقام وجودی خود را بداند تا بداند که چه آیاتی مربوط به او می شود و بایستی در هر مرحله از زندگی از آن پیروی نماید . بنابراین خود – شناسی مقدّم بر قرآن و قرآن خوانی و اطاعت از احکام قرآن می باشد . برای همین است که اهل معرفت نفس برای یافتن راه هدایت و حقیقت از مطالعهٔ قرآن بی نیاز است و عموماً انسانهای منافق و بی عمل برای خود – فریبی و یا فریب مردم و سدّ کردن دین بر مردم به قرآن رجوع می کنند و در چنین رجوعی مسلماً خودشان رسوا می شوند و ماهیّت لامذهب و کافرانهٔ آنها بر دیگران عیان می گردد . تازه انسانی هم که برای حرص رفتن به بهشت و یا ترس از جهنّم کورکورانه به پیروی از احکام دینی و قرآنی می پردازد بزودی به بن بست می رسد و دچار ریا و تناقضات وحشتناکی می گردد زیرا وادی دین و تبعیّت از قرآن امری تقلیدی و تصنّعی بر اساس خیالات و ذهنیّات نیست بلکه وادی ارادت و حبّ قلبی است که جز در وادی ولایت علی (ع) پدید نمی آید همانطور که در حدیث معراج از پیامبر (ص) آمده است که : «اگر کسی به کلیهٔ احکام دین بطور دقیق عمل کند ولی منکر ولایت علی (ع) باشد گمراه می شود و هدایت نمی یابد و سعادتمند نمی گردد. » واقعهٔ زاهدان ریایی و واعظانی که در خفا پلید و فاسقند از همین حقیقت است . زیرا اسلام دین دل است و قرآن شرح عشق و وصال خالق و مخلوق است و از درب گمان و خود پرستی و هوس بازی و تجارت و مکر نمی توان بر آن وارد شد . اینگونه که مکتب منافقانه تفسیر و فلسفه و کلام می گوید آدمی اگر صد عمر نوح (ع) هم که داشته باشد امکان کشف حقایق قرآنی را ندارد و دست آخر جاهل و کافر از دنیا می رود و تازه بایستی یک ثروت باد آورده و مفت هم باشد که جز از طریق حرام خواری بدست نمی آید تا آدمی بتواند مشغول تحصیل همهٔ این علوم دروغین ضدّ دینی شود تا نهایتاً در مقابل دین خدا، دین شیطان را برپا کند و مشغول دین فروشی گردد . و مکتب امامان ما غیر از این را به ما نشان داده است و نشان می دهد که برای اهل هدایت و طالب حقیقت راحت ترین راه همان راه دین است و در قرآن هم آمده است که : «ما اسلام را نیاورده تا زندگی را بر شما سخت نمائیم بلکه همهٔ سختی ها را آسان کرده ایم و هر کسی راه دین را سخت جلوه می دهد منافق است و دشمن دین است .»

مسئلهٔ ولایت علی (ع) ، مسئلهٔ ایمان به مقام خلافت الهی انسان است و ایمان به وجود انسانهایی زنده بر روی زمین که مظهر اتّحاد مطلق خالق و مخلوق می باشند و آئینهٔ دین و هدایت هستند و مظهر کمال نعمت و رحمت می باشند و فقط با دوستی خالصانه با این علی واران است که راه نجات ممکن است و راه رشد حقیقی میسّر می آید و لاغیر . تصدیق ولایت علی (ع) نمودن، یک موضوع منقرض شدهٔ تاریخی نیست اینگونه که مشهور است بلکه ایمان به ولایت علی (ع) یعنی حداقل به این واقعه معتقد بودن و در جستجوی علی واری بودن . همین ایمان و جستجو دقیقاً راه مسلمانی و تشیّع است و جز طالب معرفت نفس و عاشق حقیقت ، در این راه قرار نمی گیرد . «اهل کتاب» که در قرآن تا این حدّ مورد سرزنش و توبیخ و اکراه هستند و اکثریّت آنها مشرک و منافق خوانده شده اند همین کسانی هستند که کتاب را بخودی خود عامل نجات و هدایت می نامند و عملاً هم به آن عمل نمی کنند و ریاکارند زیرا نمی توانند که بدون داشتن حجّتی به کتب آسمانی عمل نمایند . اهل کتاب بر عکس فهم مترجمان و مفسّران قرآن ، فقط یهود و

نصاری نیستند بلکه شامل همهٔ مسلمانانی که فقط متوسّل به کتاب قرآن هستند نیز می شود یعنی سواد پرستان و حرّافان و بازیگران با کلمات و بقول قرآن آنانی که به «شهرت حدیث» ، مبتلا هستند و می خواهند بواسطهٔ کلمات به سعادت و حقیقتی برسند . و امروزه این « اهل کتاب » که در قرآن آمده شامل همهٔ سواد پرستان و کتاب پرستان در سراسر جهان می باشد که موسوم به تحصیل کردگان و روشنفکران و دانشمندان و علمای دینی و غیره هستند . اهل کتاب مفهوم و واقعیّتی بسیار وسیع تر از یهود و نصاری می باشند گرچه در صدر اسلام اساساً به این دو گروه نسبت داده می شد زیرا با سوادها و حرّافان و مفسّران و به اصطلاح روشنفکران عصر خود محسوب می شدند و مبنای سواد و کتاب آنها هم تورات و انجیل بود. همانطور که تا قرنها در جهان اسلام هم اهل سواد و کتاب همه بر محور کتاب قرآن بودند و اصولاً تحصیل و کسب سواد را علمای دینی و روحانیون برعهده داشتند و مسئول سواد آموزی هم اینها بودند و درواقع اهل کتاب در جهان اسلام اینها هستند که ماهیّتاً از همان اهل کتاب یهود و نصاری می باشند . و اصلاً به لحاظ تاریخی می دانیم که سواد و خواندن و نوشتن و ادبیات منشأ کاملاً مذهبی دارد و نخستین باسوادان در هر قومی روحانیون آن قوم بوده اند و سواد یک دستاورد مذهبی می باشد و بانیانش انبیاء الهی بوده اند ولی منافقان و مشرکان و دین فروشان همه نعمت را مبدّل به ضلالت کرده و برعلیه دین و انبیاء و اولیای خدا بکار گرفتند و وسیلهٔ گمراهی نمودند . و قرآن هم یکی از نشانه های کافران و منافقان اهل کتاب را اینگونه ذکر کرده است که : «می گویند ما را با امییّن (بی سوادان) چه کار» یعنی یکی از نشانه های کفر و نفاق اهل کتاب اینست که بی سوادان و بی سوادی را تحقیر می کنند و سواد را برای خود عامل برتری و تکبّر و ظلم کرده اند . امروزه این نشانهٔ بزرگ را آشکارا می توان در همهٔ باسوادان و تحصیل کردگان و حرّافان منافق مشاهده نمود و نیز می بینیم که چگونه در رأس همهٔ تشکیلات ظلم و جور و جهل و کفر و نفاق همین «اهل کتاب» قرار دارند و با «شهرت حدیث» مشغول فریب مردم می باشند .

« قرآن » یعنی خواندن . و این خواندن بر دو نوع است : ظاهری و باطنی ، ظلمانی و نوری ، قلبی و ذهنی . نیاز به خواندن ، نیاز به معرفت است و نیاز به معرفت ، نیاز به وجود یافتن است : وجودی مادّی و وجودی روحانی ، وجودی ظاهری و ظلمانی و گمانی و وجودی باطنی و نوری و یقینی . خواندنی قلبی که معرفتی نوری بهمراه می آورد و وجودی روحانی و جاودانی را موجب می گردد . و خواندنی ظنّی (ذهنی) که معرفتی دمدمی و باطل شونده می آورد و وجودی وحشتناک و در هراس و متشنّج را پدید آورده و صاحبش را همواره در سراشیبی نابودی سوق می دهد و به جنون و انوع عذابها مبتلا می سازد : خواندن سیاهی (سوادی) و خواندنی نورانی . همانطور که حتّی از معنای کلمهٔ «سواد» بر می آید سوادپرستان همانا ساکنان تاریکی هستند و دلشان سیاه و مکدّر است : نور خوانی و سیاه خوانی . پس قرآنی تاریک و سیاه داریم و قرآنی منوّر و آشکار . و این قرآن تاریک که همان کتاب قرآن است جز تحت الشّعاع نور قرآنی زنده ، خوانده نمی شود و قرآن زنده همان علی واری حیّ و حاضر است. همانطور که در قرآن گاه سخن بر سر « این کتاب » است و گاه « آن کتاب » (ذلک و تلک) . و اهل کتاب و سوادپرستان منکر کتاب نوری و انسانی هستند تا بتوانند در ظلمت کلمات و کتاب بر اساس هوس و جهل و مکر خود هرچه که می خواهند تفسیر کنند و در جهان تاریکی با اوهام خود و گمانهای هیولائی خود هر شکلی پدید آورند و به فریب خویش و دیگران بپردازند . همانطور که در تماشای تاریکی شب هر شکلی و

صورتی بر اساس اوهام و خیالات پدید می آیند و از میان می روند . انبیای الهی نخستین سخن گویان و کلمه سازان و ادیبان تاریخ هر قومی بوده اند و خداوند از دل و زبان آنها بشریّت را می خوانده است و کلمات خدا بواسطهٔ وجود این انسانهای نوری بوده که جاری می شده و بر قلوب بشریّت هر عصری می نشسته و کلمات خدا را در نفسهای آنها به یادشان می آورده و آنرا می آموختند و بواسطهٔ نور وجود انبیاء بوده که این کلمات معنا می یافتند و معنایشان به بشر می رسیده است . زیرا همانطور که قرآن می فرماید خداوند در بدو خلقت همهٔ کلمات و اسماء و علم خود را در ذات بشر نهاده است و انبیاء و اولیاء خدا بواسطهٔ نور وجود خویش اعماق تاریک بشر را منوّر ساخته تا این کلمات و معانی را در خویش بیابند و بخوانند . پس انبیاء عامل خود – خوانی و خود – یابی بشریّت بوده اند تا بشر بتواند خویش را به یاد آورد و بخواند . همانطور که قرآن به عنوان کمال و ختم این عرصه «خواندن» ، موجب این شد که محمّد (ص) کمال انسان را در خویش بیابد و بخواند و در شعاع این نور ، با پروردگارش در ذات خود سخن بگوید و جمالش را در قرآن نوری (علی) دیدار نماید . از این روست که قرآن مکرراً خودش را «کتاب ذکر» می نامد یعنی کتاب «به یاد آوردن» و نیز این کتاب را فقط برای «اهل ذکر» قابل وصول می خواند یعنی برای کسانی که خدا را در خویشتن به یاد آورده و خداوند آنها را از اعماق وجودشان «می خواند» و بدینگونه است که آنها هم می توانند خدا را بخوانند یعنی قرآن را فهم نمایند یعنی کلام خدا را در خویش بشنوند و بفهمند تا آنگاه که با نور و جمال بیرونی او (علی واری) دیدار نمایند .

پس همانطور که قرآن می فرماید همهٔ کلمات ، کلمات خدا هستند و کلمات خدا بی پایانند و «اگر همهٔ آبها مرکّب و همه چوبهای عالم قلم شوند کلمات خدا به پایان نرسند. » وانبیای الهی مسئول تابش نور به قلوب بشریّت بوده اند تا این کلماتی که در ذات بشر نهاده بود ، دیده و خوانده شود و حقیقت و معنایش در وجود خود انبیاء دریافته شود . و آنان که کافر شدند و نسبت به انبیاء الهی تکبّر و انکار ورزیدند فقط آن کلمات سیاه را گرفته و از حقایق و معارف نهفته در درون آن غافل و کور شدند زیرا پشت به نور نمودند و در ضلالت قرار گرفتند و آن کلمات وسیلهٔ گمراهی و فریبکاری وعذاب و رسوائی آنها شد و اینها «اهل کتاب» هستند . تا زمانی که بشر نسبت به انبیاء الهی کافر است و نسبت به اولیای خدا و مخلصان و مؤمنان و عارفان ناباور است و نور هدایت (علی وار) را نیافته است و امام حیّ و حاضر ندارد همهٔ کلمات و سواد و فهم او کور و گنگ است و او را بسوی تاریکی می برد . علّت اصلی سوء تفاهم بشر خاصّه در عصر اطّلاعات و ارتباطات و سواد و تحصیل اجباری نیز همین امر کفر و انکار او نسبت به مقام خلافت اللّهی انسان و مقام خدائی ذات خویشتن است .

یعنی بشر متکبّر و کافر و لامذهب و منافق هرچه که به کلمات بیشتری مجهز می گردد بر کوری و گمراهی و سوء تفاهم ها و تردیدهای او اضافه می شود و بر سرعت او در ضلالت و تباهی می افزاید زیرا در کلماتی که شبانه روز در ذهن و زبانش در حرکت است نوری نیست و کلماتش همه گنگ و کور و بی معنایند . هر چه که بیشتر کتاب می خواند کمتر می فهمد و بیشتر گم می شود و هرچه که بیشتر حرف می زند و از کلمات متنوّع تری استفاده می کند کمتر منظورش را می فهمند و کمتر منظور دیگران را می فهمد و همواره احساس می کند که هیچکس حرفش را نمی فهمد و همه به او خیانت می کنند و روز بروز تنها تر و درمانده تر و بیزارتر از مردم می گردد و حتی در میان نزدیکترین کسان خود منزوی و نامفهوم و گنگ است . اگر عصر ارتباطات روز بروز موجب قطع روابط حقیقی انسانها می شود و روز بروز بر سوء

تفاهم ها و خیانت ها و انزجارها و بی کسی ها می افزاید از همین هجوم روز افزون ظلمت کلمات و بمباران ذرّات ظلمانی واژه هائی کور و کر می باشد .
مسئله اینست که آدمی با کلمات فقط حرف نمی زند بلکه اندیشه می کند و با همین کلمات کور و کر و سیاه برنامه ریزی می کند و آرزوهایش را می پرورد و قضاوت می کند و رابطه برقرار می کند و با این کلمات زندگی می کند و زندگیش را و روابط و عواطف خود را معنا می کند و ماهیّت و موجودیّت می بخشد .
یعنی آدمی بواسطهٔ «خواندن» خویش و جهانش است که آنرا می یابد و خواندن سیاه و کورکورانه و خیالی و شنیدنی گنگ و کر مسلماً حیات و هستی ای بی بنیاد و بازیچه و سیاه و باطل شونده را پدید می آورد و در آن دچار انواع عذابها می گردد و همواره به ناکامی و خیانت و پوچی می رسد . بنابراین تا دل به نور ایمان و معرفت و حبّ حق در ولایت علی (ع) روشن نشده باشد همهٔ کلمات و سخنانی که گفته و خوانده و شنیده می شود کور و کر و سیاه است و هیچ نوع رابطه ای را پدید نمی آورد و بلکه بر قطع روابط و تیره گی و سیاهی روابط می افزاید و به آن شدّت می دهد . اینکه در قرآن آمده که : «اکثر مردم کور و کر و لالند» از همین واقعیّت است . بنابراین سواد هم فقط در خدمت مؤمنان و سالکان اهل معرفت نفس است هر چند که از آن بی نیازند .
همانطور که می دانیم صفاتی چون « گویا » و « شنوا» و « بینا » از صفات پروردگارند پس کسی که بر مقام ذاتی خلاف اللّهی انسان ایمان و معرفت نداشته باشد و در این وادی قرار نداشته باشد و در سمت ذات و دل خویش در حرکت نباشد و اهل خود – شناسی نباشد نه حرف و اندیشه و معنائی از خودش را در می یابد و نه دیگران را . کسی که طرف مقابل خویش را ذاتاً خلیفهٔ خدا نداند و با مقام خلافت اللّهی او مربوط نباشد و از دل خویش با دل او سخن و رابطه نداشته باشد هرگز نه می تواند سخن خود را به او برساند و بشنواند و نه سخن او را می تواند بشنود و بفهمد و بنابراین همواره غرق سوء تفاهم است که ا ین از اشد عذابهای بشر است . یعنی اگر مخاطب تو در سائر انسانها ، دل آنها که خانهٔ خداست نباشد شنونده و گیرنده ای نخواهی داشت . و اصلاً گوینده ای نخواهی بود زیرا اگر با خدای خود در دل خویش مربوط نباشی قادر به فهم خویش نخواهی بود و قادر به فهماندن خویش هم به دیگران نخواهی بود یعنی نه می توانی وجود دیگران را بخوانی و نه می توانی سخن خود را بر دل دیگران بنویسی حتی اگر دریای سواد و کتاب و نطق و فلسفه و علم باشی . یعنی اهل قرآن (خواندن) نیستی . اینست که علی (ع) می فرماید : «کسی که خود را نشناخت دیگران را هم نمی شناسد» و این دو شناخت ، یکی است و آن یکی خداست .
برای منکران ولایت علی (ع) و کافران به خود – شناسی بکارگیری کلمات هر چه جدّی تر باشد و مخصوصاً اگر واژه ها و معانی مربوط به هسته های اصلی حقیقت و دین و معرفت باشند، گرفتاری و شکست و ناکامی و رسوائی ها شدیدتر خواهد بود و اینکه منافقان در دین و ریاکاران مسائل معنوی از بیشترین عذاب ها و رسوائی ها در همین دنیا برخوردارند از همین روست .
زیرا هر چه کلمات عالیتر باشند و برخاسته از درجات عالی وجود باشند اگر در تشعشع نور معرفت نفس و ولایت علی (ع) نباشند و از نور هدایت برخوردار نباشند ، ثقل و سیاهی و طبع گمراه کنندگی آنها شدیدتر است و بازیگران با این کلمات از شدیدترین تناقضات و رنجها و رسوایی برخوردار می شوند مثل بازی روشنفکران معاصر با واژه هائی مثل آزادی و استقلال ، خود – کفائی ، رهائی ، برابری ، عدالت و امثالهم . و مثل بازی مبلّغان دروغین دینی با واژه هائی مثل حق و صدق و شرافت و امثالهم . مثل بازی

دراویش کذاب با واژه هائی مثل محبّت و ولایت ، وحدت و معرفت و امثالهم . و اینست که این سه فرقه را مظهر شدیدترین عذابها و خفت و تباهی و رسوائی می بینیم . پس سخنانی که از دل و از اهل دل و زنده دلان برآید سخنی خواندنی و شنیدنی و فهمیدنی است یعنی سخنی قرآنی (خواندنی) است و سخنانی که از اهل ظنّ (ذهن پرستان – اهل کتاب) بر می آید نه خوانده می شود و نه فهمیده می شود یعنی گنگ و پوچ و تاریک و عقیم است .

قرآن کتابی است که از دل بر آمده و فقط بر دل می نشیند و جز دل خواننده و شنونده و فهمندهٔ آن نیست . و هر اهل دلی جز به قرآن سخن نمی گوید و جز قرآن را تصدیق نمی کند و سخنش همه قرآنی است چه فارس باشد چه عرب چه هند و یا آمریکائی . چه قرآن را خوانده باشد یا نخوانده باشد وچه اصلاً کلمهٔ اسلام و نام محمّد (ص) و علی (ع) را شنیده باشد و یا نشنیده باشد . اسلام و قرآن ، دین و کتاب ملّی و قومی و عشیره ای و فنّی و ادبی و مدرسه ای نیست .

نیاز به سخن گفتن و خواندن و شنیدن ، نیاز به بخود آمدن و خود شدن و نیاز به یافتنِ وجود خویش است پس یک نیاز وجودی و بوجود آورنده است . همانطور که خداوند بواسطهٔ وحی بر انبیای خود ، آنها را بخودشان آورد تا آنجا که در محمّد (ص) این خواندن (قرآن) به کمال رسید و محمّد (ص) به وجود کامل رسید و مقام خلافت اللّهی خویش را یافت و «خود» شد و این کمال رهائی انسان از بی – خودی (از خود – بیگانگی) و غفلت و نسیان است . اینست که قرآن را کتاب ذکر (بخود آورنده) نامیده است و اگر خواندن محمّد به کمال رسید و ختم شد در حضور و در ولایت علی (ع) بوده است و نخستین کلمهٔ وحی بر محمّد (ص) با امرِ «بخوان» (اقرأ) آغاز شد و کمال این خواندن همانا خواندن وجود علی (ع) بود که کمال خود – شناسی و خود – بینی محمّد است که جمال ذات خود را در علی (ع) می بیند و از این روست که می فرماید : « علی جمال باطن من است . » و باز می فرماید : «علی در باطن با همه انبیاء بوده است (خدا) و افتخار من اینست که او را در ظاهر می بینم» . یعنی علی همان ناطق وحیِ همهٔ انبیاء بوده است و حالا علی (ع) ناطق قرآن و قرآن ناطق به مثابهٔ خواندن کامل وجود و بخود آمدن کامل انسان و مظهر «خود» شدن است یعنی مظهر خود – آئی و خدائی است و قرآن بستر و شرح و علّت و محصول این واقعه است .

هر موجودی صوت و صدا و سخن دارد و صدای هر موجودی همان ذکر اوست که وجود را در او بخود می آورد و موجب موجودیّت آن می شود . هر حیوان و یا شیء بظاهر بیجانی نیز می خواند و این «خواندن» ذکر وجود اوست و وجود را در او متعیّن می سازد . هیچ چیزی درعالم بی «ذکر» نیست و بی صدا و کلمه نیست . همانطور که قرآن می فرماید که هر چیزی در زمین و آسمانها بی وقفه مشغول ذکر و تسبیح پروردگارست . و وجود انسان جامع کلیهٔ کلمات خداست و لذا وجودی کامل و اشرف موجودات است ولی به میزانی که انسان قادر به خواندن این کلمات در خویشتن باشد و بتواند در تشعشع نور دل خویش این کلمات را به «عرفه» و تعیّن برساند به همان میزان و درجه وجود خویش را یافته است و صاحب وجود گردیده است و در درجهٔ خاصی از عالم وجود قرار گرفته است . به زبانی می توان گفت که کمال هر معرفتی در کلمه ای منوّر و متعیّن می شود و به یقین می رسد و جنبه و ذرّه یا طیفی از وجود را روشن نموده و صاحبش را از آن برخوردار می نماید . همانطور که جوهرهٔ وجود از معرفت است و درجات وجود از درجات معرفت است می توان کلمات را ذرّات تشکیل دهندهٔ «وجود» نامید و به میزانی که آدمی قادر به یاد آوردن (ذکر) این کلمات نهاده در ذات خویش می گردد و آنها را در تشعشع معرفت قلبی قرار می دهد و

قادر به «خواندن» (قرآن) می گردد و تعیّن بیرونی آنرا می یابد و به علم یقینی و عینی می رساند به همان میزان وجودش در تشعشع موجودیّت نوری قرار می گیرد و صاحبش را برخوردار می سازد . و کمال خواندن (قرآن) ، خواندن کلمهٔ « الله » در دل و استخراج آن و یافتن جمال واقعی و عینی آن در بیرون می باشد که همان «علی» می باشد . پس علی ، جمال قرآن (خواندن) است و قرآن ، درجات شناخت علی در جهان واقعی بیرون است . همانطور که قرآن می فرماید : « کلمهٔ الله ، عالیترین کلمه است » و فقط در شناخت و دریافت کامل علیِ زنده و امام حیّ است که ذکر کلمهٔ الله در دل میسّر می آید . و فقط با ذکر کلمهٔ الله می توان به علی رسید و امام را یافت و در مسیر هدایت و تعالی قرار گرفت . همانطور که محمّد با همین ذکر بود که علی را کشف نمود و در علی به معراج رفت و جمال اللّهیت دل خویش را در علی یافت . در وجود علی واری است که کلمهٔ الله خوانده می شود و این کمال خواندن است و «قرآن» این است . همانطور که خود علی (ع) به قول خودش در هر چیزی در عالم ، خدا را می دید و کلمهٔ الله را می خواند . یعنی علی در عالیترین حدّ خوانائی (قرآنیّت) قرار گرفته بود و جهان را در اعلی العلیّین آن می دید و می خواند . از همین رو «علی» بود و قرآن ناطق بود و محمّد (ص) او را می خواند . همانطور که مولای رومی ، شمس تبریزی را خواند که :

هین قرائت کم کن و خاموش باش   تا بخوانم عین قرآنت کنم

ایمان

یا اَمَنّ المقلّبین یا اقوی الواجدین

« ایمان » یعنی ایمنی و امان یافتن است از خطر نـابودی . زیرا منشأ و معنـای هر خطر و ضرر و تـرس همانا نابودی می باشد . پس ایمان یعنی ایمن شدن در عالم وجود از خطر عدم . زیرا اصل آدم از عدم است و خداوند از جود خویش به عدم وجود بخشید و آدمش نمود. پس منشأ نـا امنی و هراس و عدم امنیت در درون آدمی و از اصلیّت اوست . پس ایمـان یـافتن بـه معنـای وجود یـافتن و بـر عدم غلبـه کردن است در درجات گوناگون . و ایمان کامل یعنی اطمینان کامل به وجود جاودانـه خویش و وجودی جاودانـه یـافتن . و بی ایمانی همان ترس و اضطراب مستمر درونی است از احساس خطر و ضررهائی کـه وجود را تهدید می کند. پس ایمان و بی ایمانی دو وضعیت درونـی و وجودی و قلبـی انسـان است و امـوری تلقینـی و ذهنـی و اعتقادی نیستند بلکه موقعیّت های وجودی و جایگاههای روحی می باشند .

اگر آدمی وجود یافته و از عدم رسته است و وجودش از خداست و وجود خدا جاودانه است پس بـی ایمـانی و ترس و اضطراب اکثریت بشر از کجاست ؟ و راز بی ایمـانی چیست ؟ وجود داشتن بخـودی خـود بـرای انسان موجودیتی نمی آفریند که در خور ذات انسانی او باشد بلکه معرفت یافتن بر وجود خـویش و خـود – شناسی است که وجود را در اختیـار و احاطـۀ انسـان قرار مـی دهد و او را بـر عرش وجودش مستقر مـی سازد و به او اطمینـان و یقین می بخشد و از هر خطـر و ضرری ایمـن مـی نمایـد و سـعادتمند مـی کنـد. پس گوهرۀ ایمان از معرفت نفس است همـانطور کـه گوهرۀ وجود انسـان از معرفت نفس است و همـۀ درجـات انسانی حاصل معرفت نفس است و معرفتِ نفس بقول علـی (ع) راز پیروزی انسـان در جهـان است . پس ایمان حاصل اطمینـان و یقین است که دردرجات مختلفِ معرفت نفس دردل سالک پدید مـی آید و بـه میزانـی که سالک معرفت نفس به دل خویش که خانۀ خدا و حریم وجود جاودانـه است نزدیـک مـی شـود ، ایمـانش محکمتـر مـی گـردد . پـس ایمـان همانـا احسـاسِ جـاودانگی در دل اسـت و معرفـت بـر جـاودانگیِ وجـود خویشتن است که همه حاصل تقرّب انسان به دل است که دقیقاً به معنای تقرّب بـه خداست کـه مظهر وجود می باشد .

پس آدمی به چیزی ایمان و اطمینان و یقین نمی یابد تا آنکه آن چیز را بشناسد و همـۀ احسـاس نـا امنـی و ترس آدمی از چیزی ناشی از جهل او دربـارۀ آن چیز مـی باشـد و تـرس از مرگ و نـابودی نیز منشأ همـۀ ترس هاست و اینست که قرآن مـی فرمایـد کـه مؤمنـان واقعی و کامل هرگز از مرگ نمی هراسند و هرگز اضطراب و حسرتی از گذشته های از دست رفته و آیندۀ نیامده ندارنـد . پس منشـأ همـۀ ترسـها ، ترس از خویشتن است و منشأ همۀ ترس ها، جهل است و منشأ همۀ جهل ها ، جهل نسبت به خویشتن است و منشأ همۀ بی ایمانی ها ، بـی ایمـانی نسبت بـه خویشـتن است . ایمـان درجـات بـاور اسـت و بـی ایمـانی ، درجـات نابـاوری و تردیـد و وسوسـه و تـرس اسـت نسـبت بـه همـه چیـز . انسـان بـی ایمـان مثـل کسـی اسـت کـه در تاریکی کامل گام برمیدارد و به هر چیزی مشکوک و مظنـون است و مستمر در هراس بسر مـی بـرد . و باور و ایمان کامل همانا دیدن کامل است از سر معرفت بـاطنی . آدمـی بسیاری چیزهـا را بـا چشم مـی بینـد ولی بدانها مشکوک است و احساس ایمنی و قرار ندارد . و آدمی تا خدا را کـه مظهر غیب مـی نمایـد نبینـد

وجود را بطور کامل باور نمی کند و ایمان و قرارش کامل نمی شود . پس ایمان کامل همان دیدار با خداست و جاودانگی کامل هم از همین دیدار پدید می آید و باور می شود. ولی خداشناسی و خدا بینی جز از طریق خود – شناسی و اعماق درون بینی حاصل نمی آید . عالیترین و کاملترین درجهٔ خود – شناسی همانا دیدار با خداست و ایمان کامل هم از همین مقام پدید می آید . اگر ایمان محمّدی کاملترین ایمان است بواسطهٔ دیدار با پروردگار در جمال علی (ع) است . اگر پیامبر اکرم (ص) ، ایمان سلمان فارسی را کامل خواند بواسطه محشور بودن ایمان و باورش دربارهٔ علی (ع) است . همانطور که علی (ع) دربارهٔ سلمان فرمود که : «ای مؤمنان به من ایمان آورید تا شما را به مقام خود برسانم همانطور که سلمان را رساندم» در قرآن و همهٔ ادیان الهی ، ایمان به معنای باور قلبیِ عالم غیب است و خداوند مظهر غیب مطلق است و همهٔ بی ایمانی و ترس های بشر حاصل ندیدن و نفهمیدن است یعنی ناباوری بشر همانا ناباوری و بی معرفتی اش دربارهٔ جهان نادیدنی و نافهمیدنی می باشد . ترس از مرگ هم از همین روست . پس ایمان یک واقعهٔ قلبی و حاصل نور معرفت نفس است و ربطی به اخبار و اطّلاعات دینی ندارد و اصلاً پدیده ای ذهنی و فلسفی و مدرسه ای نیست . چه بسا که آدمی ممکن است همهٔ قرآن را بداند و کلّ تاریخ انبیاء و اسلام را بداند و همهٔ فلسفه های مذهبی را بداند و همهٔ تفاسیر دینی و قرآنی را بداند و تمام عمرش غرق در مطالعات و اندیشه های دینی باشد ولی اندک ایمانی نداشته باشد و اصلاً به منطق قرآنی اکثر کسانی که به علمای دینی معروفند بی ایمانند . همانطور که قرآن می فرماید ، ایمان به معنای رسوخ اسلام در دل است .

پس ایمان ربطی به تعصّب ندارد زیرا تعصّب از عصبیّت و پریشانی و بی قراری و بی صبری است و از بی ایمانی و بی معرفتی است . آنکه ایمان را تعصّب کور می خواند نه ایمانی دارد و نه معرفتی دارد و نه در دین قرار دارد . ایمان یعنی قرار یافتن در خویشتن در درجات و شدّت گوناگون . پس مؤمن یعنی «در خویش» و این معنای حقیقی کلمهٔ درویش در لفظ فارسی آن است . مؤمن کسی است که در خویش قرار یافته و به خویش ایمان آورده است و موجود گردیده است و اینست که علی (ع) می فرماید : « ای مؤمنان اگر کوهها بجنبند شما نجنبید و آرام باشید . » پس ایمان واقعهٔ یگانه شدن انسان با خدای خویش در دل است در درجات گوناگون . و می دانیم که «مؤمن» از اسماء و صفات پروردگار است که انسان در وادی دین به آن میرسد . و مؤمن یعنی کسی که در ایمنی کامل است و هیچ ترس و اندوه و حسرتی ندارد و هیچ چیزی در جهان او را تهدید نمی کند همانطور که امام صادق (ع) می فرماید : « برای مؤمنان ما در دو عالم هیچ چیزی نیست که خطر و ضرری داشته باشد . » این بدان معناست که در وادی ولایت ، آدمی به ایمنی کامل می رسد زیرا فقط در این وادی است که معرفت نفس میسّر می شود و درجات دیدار با پروردگار امکان می یابد و علم و معرفت یقینی و یقین عینی پدید می آید و ایمان تعیّن می یابد و «مؤمن» مشهود می گردد .

پس ایمان و معرفت و صبر و قرار و صحّت و سلامت و آرامش وعلم و بصیرت اموری واحد هستند . پس مؤمن جاهل و بی قرار و رنجور و عصبی نداریم همانطور که کافر عالم و صبور و سالم و آرام نداریم . درجات ایمان همان درجات اطمینان و آرامش و بی نیازی و قرار است و درجات بی ایمانی همان درجات جهل و بیماری و اضطراب و عجولی و بدبختی و دریوزه گی است .

به نشانه های قرآنی ، مؤمن ویژه گیهای خاص خود را داراست و یک موجود اجتماعی و همرنگ جماعت نیست و با شرایط زیست نمی کند و از زمانه پیروی نمی کند. مؤمنان هرگز دروغ نمی گویند و ریا نمی کنند و همانطور که علی (ع) می فرماید : « راهبر مؤمنان من هستم و راهبر کافران پول است . » . طبق کلام قرآن و احادیث پیامبر و ائمه ، مؤمنان در هر عصری بر روی زمین انگشت شماران هستند و بواسطهٔ شرایط حکومتها و سنّت مردم زندگی نمی کنند و از نزد خدای خود روزی می خورند و در حفاظ خاصّ پروردگارند و هرگز مقبول راه و روش اکثر مردم نیستند و مردم آنها را پذیرا نمی شوند و اکثراً آنان را مجنون و ابله می خوانند . خداوند در قرآن ، مؤمنان را از پیروی سنت اکثریت مردم بشدّت منع می کند و می فرماید : «اگر همهٔ ستمگران با تمام قدرت برعلیه شما بسیج شوند نمی توانند بی اذن خدا به شما آزاری برسانند» . مؤمنان حقیقی در قرآن کریم مسئول احیای دین خالص بر روی زمین می باشند . محفل مؤمنان هر چند بسیار کوچک است و تعدادشان گاه از دو نفر تجاوز نمی کند ولی محفل نزول قرآن و پدیدار شدن نور هدایت است تا آنجا که قرآن می فرماید : «اگر دو تا از شما متّحد شوید سوّمی خداست» و پیامبر می فرماید : «مؤمن آئینهٔ مؤمن است و چون مؤمنی به دیدار مؤمنی برود خداوند دیدار می شود» . همانطور که در صدر اسلام تعداد مؤمنان حقیقی انگشت شمار بود و همه همانهائی بودند که بر گرد علی (ع) جمع آمده بودند در هر دورانی نیز علی واری هست که مؤمنان چون پروانه بر گرد شمع وجودش جمع می آیند تا هدایت شوند . مسئلهٔ ایمان دیر یا زود به امر ولایت میرسد و از آنجاست که سمت هدایت می پیماید وگرنه از دست می رود . همانطور که قرآن می فرماید : « آن مؤمنانی که تقوی و صبر پیشه نمودند خداوند از نزد خویش بر آنها شاهد یا امامی قرار داد تا هدایت شوند .» و ولایت امری حبّی و قلبی است که بین قلوب مؤمنان پدید می آید و بر مدار نور علی واری به گردش می آید و ره اخلاص و توحید می پیماید و مطلقاً پدیده ای اعتقادی و سیاسی و حزبی نیست و هرگز بصورت پدیده ای اجتماعی در نمی آید الاّ با ظهور مطلقهٔ امام زمان که آنهم اکثریت بشر روی زمین بواسطهٔ انکار و تکبّر خود نابود می شوند و اقلیّتی باقی می مانند .

ایمان نوری غیر قابل انکار است و عزّت و آرام و حقانیّت آن حتی برای کافران هم آشکار است تا آنجا که قرآن می فرماید : «ای بسا کافران بسیار دلشان می خواهد که ای کاش مثل مؤمنان می بودند. ولی بواسطهٔ اعمال پلید خود دلهایشان به امر خدا ایمان نمی آورد و آرام نمی گیرد و هیچ دلی بدون اذن پروردگار نمی تواند ایمان آورد.» از همین واقعه معلوم است که ایمان مطلقاً امری مربوط به خواستن ذهنی و هوسبازی خیال نیست و از حوزهٔ ذهن و ظن پرستی و آرزو پرستی انسانهای حریص و بازیگر و مکّار خارج است و بلکه یک نیاز و طلب خالصانهٔ قلبی و حاصل جهاد نفسانی و معرفتی باطنی است و دریائی از سواد و اطلاعات دینی و فنون مذهبی هم قادر نیست که آرام و ایمانی به دل آورد . وجود مؤمن ، نوری است در ظلمت که طالبان حقیقت و سعادت را بخود می خواند و از روشنائی خود برخوردار می سازد . ایمان ،عالیترین و عزیزترین نیاز و گمشدهٔ بشر است و بدون آن نه عزّت و لذّت و سلامتی وجود دارد و نه رشد و نمو و حرکتی مقدور است .

صدق

یا اصدق الواصلین　　　　　　یا انفق الرّاحمین

« صدق » یعنی تأئید و تحقیق امر یگانگی و وحدت در عالم وجود . انسان صادق کسی است که به این حقیقت ایمان و معرفت دارد و در جهت اثبات و مشاهدهٔ این حقیقت سعی می کند و این سعی یک واقعهٔ معرفتی و بصیرتی است که بر اثر صبر و توسّل به حق حاصل می آید و امر توحید مشهود می گردد . «صدق» در صبوری بر واقعیّت جاری جهان اثبات و آشکار می شود . پس صبر و آرامش بر وقایع روزمرهٔ زندگی از نشانه های صدق است و آدمی را در مشاهدهٔ صدق عالم وجود رهبری می کند تا آنجا که یگانگی ظاهر و باطن جهان و وقایع آن علنی می شود . جهان هستی و همهٔ اشیاء و حوادث آن و هر آنچه که در بشریّت می گذرد همگی صادق و موحّد است و انسان به میزانی که صبر پیشه کند و دست از جدال بکشد و تسلیم باشد حقیقت جمالی این صدق را درمی یابد و آنرا تصدیق می کند . انسانی که به چنین تصدیقی رسید انسان صادق نامیده می شود . همانطور که علی (ع) می فرماید : « در کار جهان و جهانیان هیچ نقصان و نادرستی وجود ندارد . » . «صادق» از صفات خداست و از آنجا که کلّ جهان و جهانیان تحت ارادهٔ مطلق او هستند بنابراین هیچ کذب و نادرستی وجود ندارد . هر چند که اکثر بشریّت سعی در کذب و ریا دارد ولی جبراً حتی در نادرستی اعمال و افکارش نیز صادق است و صدق حاکم است و همین امر موجب رسوائی کذابان و ریاکاران می شود . هیچ کس نمی تواند صادق نباشد و عذاب حاصل از اعمال و گفتار دروغین ، نتیجهٔ حاکمیّت مطلق صدق بر عالم وجود است . بنابراین اعمال و گفتار ریاکارانهٔ بشر محکوم به بطالت است . اصلاً رسوائی های بشر که از بدترین عذابهاست و در قرآن کریم «عذاب مُهین» نامیده شده ، حاصل حاکمیّت کامل صدق بر ارکان و اجزاء وجود عالم و آدم می باشد .

انسان صادق کسی است که اندیشه اش تأئید عملش و عملش تأئید گفتارش باشد وچنین اتحادی پدید نمی آید مگر اینکه آدمی تسلیم دل خویش باشد زیرا دل کانون فرمان و ارادهٔ خداست .

پس انسان صادق کسی است که زنده دل و دل شناس و مقیم دل باشد و با دلش که خانهٔ خدا است مربوط باشد تا بتواند از کانون توحید و یگانگی ، وجود خویش را رهبری نماید و به پریشانی نکشاند و رسوا نگردد . و این راه به صدق کشانیدن وجود خویش است تا وجود بتواند صدق را در جهان بیرون نیز دریابد و تسلیم و راضی و صبور باشد و از تشنّج و جدال و انکار و طغیان نجات یابد و عذاب نکشد . پس خانهٔ صدق ، دل انسان مؤمن و اهل معرفت نفس است و آنچه که اکثر مردم آنرا «دل» می نامند هوسبازی و دمدمی مزاجی و پریشان حالی وغفلت از دل است . پس اعمال دلبخواهی اکثر مردم اعمال قلبی و صادقانه نیست بلکه اعمال لعب و لهوی و بازیچگی و پوچی است و نشانهٔ دل مرده گی وغفلت از خویشتن است و در درون خود اتکاء و فرماندهی واحد ندارند و همواره بازیچهٔ مسائل هستند . از نشانه های صدق ، معرفت است و انسان صادق دقیقاً می داند و ایمان دارد که چه می کند و هرگز دچار وسوسه های زمانه نمی شود و بازی نمی کند . اعمال اگر حقیقتاً « دل بخواهی » باشد بر صبر و قناعت و یقین استوار است و آرامش از نشانه های بارز آنست زیرا اعمال کاذب و ریائی و سهوی همواره غرق در اضطراب و دلغده و نگرانی است و حاصلی جز حسرت و پشیمانی ندارد حال آنکه عمل صادقانه حسرت و پشیمانی

ندارد . آنکه در خودش و با خودش صادق است جهان و جهانیان هم با او صادق هستند و نمی توانند که صادق نباشند و این مصداق سخن علی (ع) است که می فرماید : «هرگز دروغی نگفتم و دروغی نشنیدم». نیّت آدمی در دروغگوئی و ریاکاری یک قصدی بسیار جاهلانه است و ناکامترین اعمال ، اعمال ریائی می باشند و بی اثر ترین سخن ها ، سخن دروغ است . آدم کذاب قصدی جز این ندارد که واقعیّت وجود خود را از چشم دیگران مخفی دارد حال آنکه آدم کذاب حتی در حین فریبکاریش نیز باور نمی شود و حتی نزدیکترین کسانش او را باور ندارند و او از همان آغاز رسوا است ولی خودش نمی بیند زیرا فریبکاری او در درجهٔ اوّل خودش را فریب داده و کور و کر و جاهلش نموده است . هر سخن یا عمل ریائی موجب می شود که طیفی از زندگی فرد ریاکار به کذب و فساد و عذاب مبتلا شود زیرا برای رسوا نشدن یک دروغ مجبور به دروغ گوئی هائی مستمر است . پس هر عمل و سخن دروغ بزودی به زنجیرهٔ بی پایانی از دروغ و ریا می رسد تا آنجا که فرد کذاب در دروغش گم می شود و اصلاً امر بر او مشتبه می گردد و کم کم دروغهای خود را باور می کند و این عذاب و نسیان حاصل از دروغ است . کسی که سعی می کند تا واقعیّتی را پنهان دارد و یا یک واقعیّت دروغین بیافریند و مردم را فریب دهد نهایتاً تنها کسی که این دروغ را پذیرا می شود و آنرا راست می پندارد خود دروغگو است که به دروغ خود مبتلا می شود و این حاکمیّت صدق را بر دروغ نشان می دهد . یعنی حتی بر دروغ و دروغگویان نیز جبراً و علیرغم میلشان ، صدق حکومت می کند . در حقیقت آدم دروغگو می خواهد بواسطهٔ دروغش ، واقعیّتی را از چشم خودش پنهان دارد و آنرا نبیند و دست آخر موفق می شود که کور شود تا آنگاه که به آن واقعیّت پنهان داشته شده مبتلا می گردد و چشمش باز می شود . اینست که خداوند می فرماید : « دروغ نمی گویند الاّ به خودشان و خیانت نمی کنند الاّ به خودشان و فریب نمی دهند مگر خودشان را . تا آنگاه که ذخیره های پنهان هر کسی در نظرش عیان می شود و مجبور به تصدیق می گردد » .

قرآن کریم می فرماید : « شیطان به امر پروردگار به هر دروغگو و ریاکاری نزدیک می شود تا او را در اعمالش جسور نماید و رسوا کند » . و پیامبر اکرم دروغ را سرچشمه همهٔ فسادها نامیده است . در همهٔ ادیان الهی ، دروغ از نخستین منکرات است و در نزد مردم هم دروغ از زشت ترین اعمال محسوب می شود تا آنجا که حتی خود دروغگویان نیز از دروغگویان دیگر بیزارند و این به آن معناست که دروغ و ریاکاری حتی در نزد کافران و تبهکاران هم ناپسندیده و زشت می آید . یعنی دروغ ضدّ انسانی ترین و ضدّ فطری ترین ارزش هاست و صدق از اصول نخستین فطرت و اخلاق و انسانیّت و دین است و اصل اوّل اخلاق دینی می باشد . و قرآن کریم می فرماید که : « خداوند همواره با انسانهای صادق است و از آنها حفاظت می کند » و علی (ع) می فرماید : « ای مؤمنان حتّی به قیمت جان خود هم دروغ مگویید » . پس در دین اسلام دروغ موسوم به «دروغ مصلحتی» برای مؤمنان حرام و از گناهان است . و باز علی (ع) می فرماید : « راستی سفینهٔ نجات است » . آدمی بواسطهٔ جهلش می پندارد که صدق و راستی به ضرر اوست و ریاکاری به صلاح است . « دروغ مصلحتی » که در همهٔ فرهنگهای کافرانه و منافقانهٔ جهان مرسوم است از اشد مکّارانه ترین دروغها و جهل های بشر است . و این بدان معناست که بشر دروغ را بر جای صدق قرار داده است و این واژه از نشانه های مذهب ضدّ مذهب است که طرفداران جهانی دارد و مظهر اشد نفاق در دین و اخلاق است. « دروغ مصلحتی » بدین معناست که گویا دروغهای غیر مصلحتی هم داریم . آیا هیچ کس در نزد خیال خودش بی هیچ مصلحتی دروغ می گوید ؟ آری ! فقط اهالی دیوانه

خانه ها دروغ غیر مصلحتی می گویند و ریای غیر مصلحتی می کنند زیرا هویّت خود را گم کرده اند و هر کسی یک نام و سمت غیر واقعی بر خود نهاده است و ادا و اطواری غیر واقعی دارد و از این بابت هیچ مصلحتی را هم مدّ نظر ندارد . هرچند که بخش عمده ای از جنون و اختلال حواسّ بشری حاصل افراط او در دروغ و ریاکاری می باشد تا آنجا که بکلّی واقعیّت خود را فراموش می کند و در چاه مکر و ریای خود ساقط می گردد و دروغ باطن او ظاهر می شود و ظاهر و باطنش یکی می شود . این هم نشانهٔ حاکمیت صدق بر دروغگویان است که به صورت امراض اعصاب و روان آشکار می شود که از عذابهای «مُهین» (رسوا کننده) است . آنکه واقعیّت را می خواهد پنهان و گم کند خودش گم می شود و دیگر نمی تواند خودش را پیدا نماید و این از اشد گمشده گی حاصل از کذب و ریا می باشد که جنون نامیده می شود پس «دروغ مصلحتی» در حقیقت ، مصلحتِ دروغین است و از مکرهای مضاعف شیطان نسبت به دروغگویان می باشد تا آنها را گم و گور نماید . حقیقت نهائی و کامل صدق عبارت است از یگانگی انسان و جهان . و این مصداق سخن علی (ع) است که می فرماید : « ای انسان ، تو جهان اصغری که کلّ جهان بی انتهای بیرون در درونت متمرکز است » . یعنی انسان همان جهان هستی فشرده شده است و جهان هستی همان انبساط مطلق وجود انسان است . یعنی جهان هستی مصداق انسان است و انسان ، تصدیق جهان است و این حقیقت وجودی «صدق» است که برای اهل معرفت نفس بتدریج در درجات گوناگون معلوم و مشهود می گردد و در چنین مشاهده وعرفهٔ کاملی است که انسان به مقام صدق کبیر می رسد و جمال ذات خویش را در جهان بیرون دریافت و دیدار می کند و این همان لقاء الله است که علی (ع) نخستین کسی بود که به این مقام رسید و «صدیق کبیر» لقب گرفت و از این رو می فرمود که : «در جهان هر چه می نگرم جز خدا را نمی بینم و هرگز خدای نادیده را پرستش نکرده ام .» پس دروغ و ریا در معنای دقیق آن به مفهوم انکار وجود و حضور خدا در خویشتن و در جهان است و نیز تکذیب وحدانیت عالم وجود و تکذیب قانون عدل و انطباق و برابری انسان و جهان می باشد و انکار ذات خدائی در انسان است و همهٔ اینها حاصل غفلت و جهل انسان نسبت به جهان باطن خویش است . پس دروغ و ریای آدمی ناشی از حق نشناسی دربارهٔ خویشتن است و ماهیّتی جاهلانه دارد . پس دروغ و ریای آدمی همان نطفهٔ کفر و انکار خداست که عملاً به انکار وجود خویش می رسد و تا سرحدّ خود – فراموشی و گمشده گی کامل پیش می رود . زیرا آنکس که واقعیّتی را ناقبول و ناحق می یابد و جهان را ناهنجار می فهمد نمی تواند معتقد و مؤمن به وجود خالق و فرماندهٔ یگانه و عادل و حکیمی برای جهان باشد و همین انکار خدا موجب می شود که فرد کافر به تغییر و تبدیل بیهوده ای از واقعیّت بپردازد و به گمان خود واقعیّت را درست و مقبول و مطلوب نماید . و همین سعی بر اساس کفر است و عملاً با دروغ و ریاکاری آغاز می شود و روشی جز این هم نمی تواند داشته باشد . پس کفر و ریا ، پدیده ای واحدند و دروغگوئی از نشانه های آشکار کفران است و همهٔ کافران جبراً دروغگو و عملاً ریاکار و منافق می شوند .

دروغگوئی و ریاکاری منشأ همهٔ امراض جسمی و عصبی و روانی نیز هست و عامل بیگانه سازی انسان در فطرت و دل و عقل و ادراک خویشتن است زیرا در وادی دروغ آدمی بتدریج از واقعیّت های بیرونی و نیز از ندای وجدان و عقل خویش فاصله می گیرد یعنی از کانون اراده و ادراک خویش بیگانه می شود و با جهان بیرون نیز قطع رابطهٔ عقلی می شود و بنابراین از خودش رانده و از جهان بیرون مانده می گردد و به پریشانی و برزخ مبتلا می گردد و در این بی خانمانی همهٔ حواس و ادراک و اعضاء و جوارحش بی

صاحب می شود و از فرماندهی واحد وجود یعنی دل ، ساقط می گردد و هر ذرّه ای از وجود به طرفی کشیده می شود و این واقعهٔ گم شدن است و عامل رنجوری تن و روان است . پس «صدق» منشاء سلامتی جسم و روان انسان نیز می باشد و عالیترین و حاذق ترین طبیب است . کسی که می خواهد به دیگران دروغ بگوید ، وجودش نیز به خود او دروغ می گوید و عقل و حواس و تجربه و اعضایش نیز در خدمت او نیستند و همانطور که او خدا را منکر است و حقانیّت واقعه را منکر است وجودش نیز صاحبش را انکار و طرد می کند و دربدر می نماید .

دروغگویی و ریاکاری حاصل سطحی گری و قشری پرستی و ظاهر بینی انسان است یعنی حاصل دنیا پرستی است یعنی حاصل عدم توجّه و معرفت انسان نسبت به باطن خویش است و از ارزشهای باطنی خویش غافل است . زیرا از ویژه گی دنیا اینست که مستمر پوست می اندازد و پوستش متعفّن و زشت و تباه می گردد و زیبائی و عزّت و لطف خود را از دست می دهد و انسان ظاهر پرست همواره مجبور است تا این پوستهٔ مورد پرستش خود را که همواره بی خاصیّت و زشت می شود ، پنهان دارد و یا رنگ و لعاب بزند و زنده نگه دارد . همین تلاش ، چیزی جز دروغگویی و ریاکاری نیست که محکوم به رسوائی است . پس دروغگویی و ریا به قصد انکار جهل خویش می باشد و به معنای مخفی نمودن جهل خویشتن از نظر خویش و دیگران است و همین موجب جهل مرکّب می شود تا آدم دروغگو در جهل خود همچنان پایدار بماند . پس دروغ و ریا عملاً خود – فریبی است . و بدین طریق آدم دروغگو و ریاکار بتدریج به توجیه و تطهیر جهل و رسوائی خود می پردازد و جهل خود را علم و عقل و هوش و ذکاوت می خواند و رسوائی خود را شهامت و جسارت می نامد و دروغ خود را هم «مصلحتی» می فهمد و این اوج گمراهی و تباهی می باشد که امروزه اکثریّت بشر به آن مبتلاست .

جنبه ای از ریای بشر حاصل ناتوانی او در به مقصود و آرزوهای خود رسیدن است . ناکامی منشأ دیگری از دروغ پردازی بشر است تا عجز و ناتوانی خود را مخفی دارد : در درجهٔ اوّل از دید خود و سپس از چشم دیگران . اکثریّت قریب به اتفاق بشریت تاب و طاقت مشاهدهٔ عجز و جهل و ناکامیهای خود را ندارند و همین «چشم دیدن خویش را نداشتن» اساس دروغ و ریاست و بنیاد کفر و همهٔ بدبختی های بشر است وعلّت همهٔ عذابهاست و راز بی دینی و ظلم است و راهی است که به دوزخ هدایت می کند . ریا یعنی مخفی داشتن خویش از چشم خویش . و ریاکار آنقدر از دیدن خویش محروم می شود تا بکلّی خودش را فراموش می کند و در تاریکی غرق می گردد . خداوند انسان را در اعلی العلیّین خلق فرمود و از صورت خویش به او صورت داد و از روح خودش به او روح بخشید و تمام علم خود را در ذاتش نهاد و او را جانشین خود قرار داد . این واقعه در قرآن و احادیث امامان ما مذکور است . و سپس انسان را به اسفل السّافلین تنزّل داد . جهان اعلی همان دل و ذات انسان است که خانه و مقام خداست و جهان اسفلی همان جهان ظاهر و دنیا است ، جهان مادیّت است که کانون عجز و درمانده گی و ناکامیهای انسان است . و آدمی باید از ظاهر بسوی باطن خویش حرکت کند تا قوّت و قدرت و عزّت و علم و کام یابد . و این حرکت همان سیر و سلوک الی الله است و راه خود – شناسی است . اینست که علی (ع) می فرماید : «آنکه خود را شناخت مشکلش حل شد و پیروز گردید و به فوز عظیم رسید. »

آنکه واقعیّت اسفل السّافلین وجود خویش و عجز و ناتوانیها و جهل خود را معترف نباشد و حاضر به دیدن آن نگردد و این واقعیّت را باور و تصدیق نکند چگونه میل به حرکت در سمت اعلی العلیّین و میل به

تعالی و رشد و تقویت وجود در او پدید آید ؟ کسی که جهل خود را مخفی دارد و باور نکند چگونه طالب علم و معرفت خواهد بود ؟ کسی که عجز و دریوزه گی خود را باور نکند و ریا نماید چگونه طالب قوت و عزّت خواهد شد ؟ اینست که علی (ع) می فرماید : «آنکه لااقل یک بار به نمی دانم نرسید و به جهل خود اعتراف نکرد ، هرگز زندگی نکرده است .» کسی که ظاهر را باور و تصدیق نکند و خاشع و متواضع نگردد و کبر و غرورش ساقط نشود راهی به باطن و جهان خود – شناسی و راهی به رهایی و تعالی نخواهد داشت . پس صدق و معرفت نفس لازم و ملزوم یکدیگرند و انسان کذّاب و ریایی راهی بسوی خود – شناسی ندارد . پس ریا از نشانه های تکبّر و سلطه گری انسان است و کبر از صفات درجه اول ابلیس است و نشانهٔ شیطنت است . و اینست که همهٔ سلطه گران و سوداگران حکومت و قدرت طلبان جبراً متوسّل به دروغ و فریبکاری و ریا می باشند و جز این روشی ندارند و اینست که خداوند می فرماید : «اکثر مردم جز دروغ وسیله ای برای زیستن ندارند پس ای مؤمنان از پیروی مردم بپرهیزید که گمراه می شوید» . پس معلوم شد که تکبّر آدمی از جهل اوست و منجر به «غرور» می شود که به معنای «فریب» است . و قدرت طلبی انسان در حوزهٔ ثروت و سیاست نیز کمال ریاکاری و دروغ اوست و همهٔ صاحبان قدرت از درمانده ترین و رنجورترین افراد بشر می باشند و امامان جهل و تظاهر می باشند .

جنبهٔ دیگری از دروغ پردازی و تظاهر بشر مربوط به مردم پرستی است و بر حذر داشتن قرآن از وسوسهٔ مردم (ناس) و برحذر داشتن مؤمنان از همرنگ جماعت شدن از همین روست . یعنی آنچه امروزه دموکراسی و سوسیالیزم و توده گرایی و خلق پرستی و پارلمانتاریزم و امثالهم نامیده می شود از مظاهر اشد دروغ پرستی و ریاکاری و فریب است و همهٔ حکومتهای این چنین بمراتب از حکومتهای علناً دیکتاتوری ، کذاب تر و خیانتکارترند . جنبه ای از ریاکاری انسان بخاطر دیگران است تا دیگران را فریب دهند تا زشتی ها و جهل و جنون و ناتوانی خود را زیبا و لطیف و عالمانه جلوه دهند . «دیگر پرستی» و جامعه گرایی و همرنگ جماعت شدن از نشانه های بی هویّتی و بی معنائی انسان در نزد خویشتن است . کسی که هیچ ارزش و حقیقت معتبری از وجود خودش ندارد و هیچ اتکاء و معنا و محکی در خودش ندارد مسلماً نیاز به دیگری دارد تا او را تصدیق و تشویق نماید و این یک حیات و هستی انگلی و بیهوده و بازیچه است . چنین کسی قلباً مردم را دوست ندارد و بلکه بتدریج به مقام نفرت از همه می رسد حتی نسبت به عزیزان خود بیزار می شود و همه را خصم خود می یابد زیرا نهایتاً مردم هم او را متقابلاً فریب می دهند و پس از مرحلهٔ چاپلوسی بالاخره رسوایش می کنند و تکفیر و انکارش می کنند . تصدیق دیگران همواره تصدیق و تأئیدی ریاکارانه و دروغین است . آنکه خودش را انکار نموده و بخود پشت کرده است چگونه انتظار دارد که دیگران او را تصدیق نمایند . تصدیق حاصل معرفت است . چگونه کسی که خود را نمی شناسد انتظار دارد که دیگران او را بشناسند و تصدیق نمایند ؟ پس تصدیق و تکذیب مردم هر دو دروغین و جاهلانه و بی بنیاد و بازیچه است .

ذهن انسان کارخانهٔ دنیا پرستی و ظاهر گرائی است و محلّ رشد و نمو آرزوهائی است که هرگز محصولی نمی دهد و به ناکامی و رسوائی میرساند . پس ذهن پرستی و به منطق قرآنی «ظنّ گرائی» کارخانهٔ دروغ و فریب است و همواره انسان را به سراب ها می رساند ، وهم ذهن است که نقش ریا را می آفریند . بیهوده نیست که قرآن ظنّ را کانون شرک و علّت بطالت اعمال آدمی و منشاء ظلم عظیم می خواند و می فرماید : « اکثریّت مردم فقط ظنّ خود را پیروی می کنند و گمراه می شوند پس از مردم پیروی نکنید. »

برجسته ترین ویژه گی ذهن پرستان همانا آرزو و آرمانهاست و همین آرزوهاست که آدمی را برای رسانیدن به مقصد وادار به هر دروغ و ریائی می کند . و علی (ع) آرزو را بزرگترین آفت عقل و منشأ بی دینی و کفر می خواند . ذهن پرستی که تحت عنوان دروغین «خرد گرایی» و «علم پرستی» در این عصر جدید تبدیل به مسلکی جهانی شده و تقدیس می گردد منشاء پلیدترین و پیچیده ترین فریبکاریهاست و جماعت موسوم به روشنفکران که در رأس این مسلک قرار دارند به مثابه شیاطین عصر جدید می باشند که حکومتهای ظلم را رهبری و تغذیه می نمایند . ایده آلیسم و انتلکتوالیزم و سوسیالیزم و اگزیستانسیالیزم و امثالهم که همه شعبات مسلک اصالت ذهن است در حقیقت مکاتب اصالت مکر و ریا می باشند و با وعده های دروغین مردم را به سوی دوزخ می برند . از بزرگترین ویژه گی شیطان ، وعدهٔ دروغ است . و این تمدّن مدرن جز بر وعده های دروغین استوار نیست و تمدّنی از بنیاد کذاب و ریاکار و نمایشی است و برای همین است که هنر دروغین نمایش در تئاتر و تلویزیون و سینما مهمترین حربه های حاکمیت این تمدّن می باشند و کانونهای تبدیل دروغ و ریا به واقعیّت هستند و مراکز تبدیل واقعیّت به طنز و لعب و لهو می باشند . واقعیّت را مخفی می کنند و دروغ ها را واقعی نشان می دهند و جماعت ظن پرستان شبانه روز مشغول چنین حرفه ای می باشند و نام آن را «هنر» خوانده اند . هنری که کاری جز مسخ واقعیّت و تطهیر پلیدی و مصلحتی جلوه دادن دروغ و بیگانه سازی انسان از خویشتن ، ندارد . هنری که تمام جذابیّت و افسون آن برای مردم آن است که آنها را کور و کر نموده و چشم دیدن خویشتن را از آنها می گیرد و دروغ را عین واقعیّت جلوه می دهد و واقعیّت را رنگ می کند تا کسی نبیند . براستی که تلویزیون دقیقاً همان چشم شیطان است و دانشگاه مکر و ریاکاری است . تلویزیون ، تعیّن کامل دروغ مصلحتی است که دروغ را بر واقعیّت غالب نموده و آگاهانه آنرا تبدیل به حقیقت می کند .

ریاکاری انسان نشانهٔ خود – فروشی است . میل به نمایش گذاشتن خویش در نزد دیگران ، منشأ دیگری از ریا و کذب است .آنکه قصد خود – فروشی به انواع گوناگون دارد مجبور است که نرخ خود را در نزد دیگران بالا ببرد و خود را مطلوب و پسندیدهٔ دیگران جلوه دهد پس مجبور به دروغ و نمایش کاذب است و مجبور است که خود را مسخ نماید و از خود بیگانه شود.

کسی که در درون خویش عزّت و قداست و ارزشی حقیقی دارد هرگز میل به فروش خود نمی کند و مجبور به ریا هم نیست . آنکه در نزد خود بی قدر و منزلت است می خواهد از شرّ خود راحت شود ولی برای آنکه کسی حاضر به خریدن و تحویل گرفتن او شود مجبور است خود را با ارزش و زیبا و عالم و مهمّ جلوه دهد تا خریدار پسند نماید . اصلاً آنکه حقیقت درونی خود را نمی شناسد بی قدر و بیهوده است و جبراً بسوی خود – فروشی و ریا و دروغگویی کشیده می شود. پس خود – شناسی ضدِّ خود – فروشی است و انسان را از دروغ مبرّا می کند . آنکه خود را نشناخت خود را فروخت .

آدمی یا نظر بر دل دارد یا نظر بر گِل . آنکه اهل دل و در سمت دل خویش نیست اسیر گل می شود و گل عرصهٔ دروغ و ریاکاری انسان است.

دروغ نطفهٔ همهٔ اعمال زشت و منکرات اخلاقی است . دزدی شکلی از دروغ و ریا است . زنا ، حاصل تظاهر و ریای به محبّت است . شرابخواری و میل به موادّ مخدّر نوعی گریز از خویشتن و مخفی نمودن خویش از چشم خویش است و خود – فریبی عمدی می باشد و آدم مست و معتاد مظهر شدیدترین دروغ پردازی است . مابقی گناهان و اعمال عذاب آور همگی بر نطفهٔ ریا پدید می آیند و به دروغهای پیچیده

تری هدایت می کنند . براستی که بقول پیامبر اکرم (ص) ، دروغ مهد و مادر همهٔ فسادهاست . و قرآن کریم می فرماید : « وای بر دروغگویان . وای بر نمازگزاران ریایی » . تظاهر به هر چیزی عذاب آور است مخصوصاً تظاهر به دین و مقدّسات و تظاهر به نماز . برای همین است که خداوند ریای در دین را پلیدترین اعمال خوانده و منافقان را بدترین مردم نامیده و شدیدترین عذابها را به این گروه از کذابین اختصاص داده است .

آنکه در نزد خودش آبرو و قدر و معنائی ندارد به واسطهٔ دروغ و ریا برای خودش در نزد دیگران آبرو می سازد و چنین آبروئی همواره در خطر رسوائی است و موجب عذاب است . اکثر مردم ریاکاری را آبرو می خوانند و آن را دروغ مصلحتی می نامند . مصلحتی که خاصیّتی جز رسوا نمودن ندارد . «دروغ مصلحتی» فلسفه ای است که شیطان به انسانهای متکبّر تعلیم داده است . مصلحتی که در دروغ نهفته است تخم شیطان و شیطنت است . قرآن کریم مکرراً به انسان هشدار می دهد که : «ای انسان بدان که دشمنی جز شیطان نداری .» و الفبای تعلیم شیطان دروغ مصلحتی است زیرا تا شیطان مصلحت بودن دروغ را به انسان القاء نکند موفق به فریب انسان نمی شود . پس دروغ مصلحتی راه و رهبری شیطان در انسان است . آنکه این راه را بر خود مسدود نمود از وسوسه و فریب شیطان نجات یافته است و عذاب و بدبختی را بر خود حرام کرده است و وارد وادی صدق و سلامت گردیده است و اسلام همین است .

آنگاه که دروغی و ریائی را به مصلحت خویش دیدی بدان که شیطان بر تو غالب شده و مکرش در تو مؤثر افتاده و عداوتش در تو رنگ دوستی نموده است و در مسیر دوزخ قرار گرفته ای .

صبر

یا اجمل الصّابرین   یا اصبر السّارعین

« صبر» همان تجلّی صدق است در نفس و عمل . پس صبر نشانهٔ صدق است و ظهور و بروز صدق است. پس صبر یعنی صبر بر خویشتن و تسلیم بودن بر فعل پروردگار که در جهان و جهانیان آشکار می شود . اگر صدق در معنای نهائی همان تصدیق یگانگی انسان – جهان است پس صبر بر خویشتن عین صبر بر جهان و صبر بر دیگران است و این دو امری واحد است . آنکه بر دیگران خشمگین است بر خویشتن نیز چنین است . اگر صدق به معنای معرفت بر واقعیّت وجود است و ماهیّتی کاملاً معرفتی دارد پس صبر به معنای معرفت عملی می باشد و از اساس و نشانه های درجهٔ اوّل عرفان عملی و اخلاق عملی می باشد . پس صبور آن است که نفسش آرام و مطمئن و اعمالش صالحانه و دوستانه باشد . و همانطور که قرآن می فرماید آدمی نمی تواند صبور باشد مگر در ماندن با خدا و حضور با خدا . یعنی صبر از نشانه های تقرّب انسان به پروردگار می باشد و نشانهٔ نزدیکی انسان به حریم مقام خلافت اللّهی خویشتن است که کمال صبر همان مقام «رضا» است که مترادف است با استقرار انسان در مقام خلافت اللّهی خویش . یعنی استقرار کامل انسان در دل خویش که خانه وعرش خداست . پس صبور یعنی مقیم در خویش . و این اقامت در خویش همان معنای «ماندنِ با خدا» می باشد و صبور بودن با خویش همان صبوری با خداست. و این از عالی ترین مقام وجودی انسان در وادی معرفت نفس می باشد که همان راه تقرّب به خدا و تنها راه رشد و تعالی است . پس صبر یک صفت و مقامی معرفتی است و صرفاً بواسطهٔ اعتقاد و تلقین حاصل نمی آید . صبرِ صرفاً اعتقادی و تقلیدی ، پدیده ای موقتی و سطحی است و بزودی به انفجار می رسد . بواسطهٔ این اندیشه و فلسفه و تجربه که صبر صفت خوبی است نمی توان صبور شد . هیچیک از صفات دینی در انسان قابل تقلید و اکتساب بیرونی نیست بلکه اموری درونی و خودجوش است و حاصل سیر و سلوک انسان در جهان اندرون خویش است .

پس صبر حاصل ایمنی ناشی از «درخویش» ماندن است و جسارت در خویش ماندن است . پس صبر از نتایج نفسانی و عملی ایمان است و از نشانه های بزرگ مؤمنین است . اگر معرفت نفس همان راه ورود به باطن خویش و راه دل است پس صبر به معنای اقامت در خویش است در درجات گوناگون کشف طبقات وجود خویش . پس در هر بطنی از وجود خویشتن ، صبری خاصّ همان طبقه از وجود بارز می گردد که در رسیدن به مقام و جایگاه دل است که سالک به مقام «صبر جمیل» می رسد و جمالش به نور دل منوّر می گردد و به زیبائی خاصّ صابران نائل می آید . حال آنکه صبر تقلیدی موجب تشنج روانی و پریشانی و ایجاد عقده می شود و صورت را هم ناهنجار و تیره و زشت می سازد .

به میزانی که آدمی به دل خویش نزدیک می شود چشم دلش گشوده می گردد و در جهان بیرون شاهد حقیقت و عدل و رحمت پروردگار می شود و بنابراین صبور و بلکه راضی می گردد و در مرحلهٔ کمال این وصال با دل است که آدمی بر جهان برون عاشق می شود و جز خدا را نمی بیند . پس کمال صبر ، عشق است که حاصل کمال معرفت و بصیرت بر حقّ می باشد و از نشانه های موحّد شدن سالک با خویشتن است.

پس صبر یعنی صبر بر خود . و در همین صبر است که انسان «موجود» می گردد و به هستی و حیات جاوید می رسد . زیرا وجود و موجود فقط خداست و عرش او در دل انسان است . پس صبر یعنی اهل دل شدن و در دل مقام یافتن و ماندن و وجود را پذیرفتن و خود – آ شدن . اینست که «صابر» و «صبور» از اسماء خداست و اینست اهمیّت خارق العادهٔ صبر در قرآن کریم . همه می دانند که صبور بودن صفت بسیار ارزنده و مفیدی برای آدمی می باشد ولی این «دانستن» برای صبور شدن کفایت نمی کند زیرا یک دانش ذهنی (ظنّی) و اکتسابی و سطحی است .

فقط معرفت قلبی است که ایجاد صفت می کند و موجب توانائی می گردد و دانش را در صاحبش جاری و مُثمر ثمر می سازد .

صبر نیز نشانه هایی دارد . آرامش در رفتار و قدرت در افکار و نفوذ کلمه در گفتار و سلامت جسم و قناعت در مصرف از برجسته ترین نشانه های اوّلیهٔ صبر است ، راستگوئی و صدق نیز از نشانه های صبر است زیرا کسی که بر وقایع صبور نباشد در جهت تحریف و مسخ و پنهان داشتن آن می کوشد و مجبور به دروغ و ریاکاری می شود . انسان صبور معمولاً به لحاظ ظاهری آدمی پرجنب و جوش بنظر نمی آید و از دید اکثر مردم فردی تنبل و بی حال و بلکه جاهل و ناتوان فهمیده می شود. همانطور که اکثر مردم به انسانهای صادق و بی ریا نسبت ابلهی و جنون می دهند .

صبر در معنای نهائی آن یعنی پذیرش مقام خدائی ذات خویش . و این پذیرش تماماً از معرفت حاصل می شود و امر هوسی و متکبّرانه و تقلیدی و فلسفی نیست . آنکه بر مقام ذات خویش واقف آمد و در آن قرار گرفت خدایگونه می شود و خدا را می یابد و اراده و فعل او را دقیقاً مظهر کمال آرمانهای خود می بیند پس صبور و راضی می گردد ، زیرا بی صبری و عجولی حاصل مشاهدهٔ تضاد و تناقض در جهان است : تضاد بین خود و جهان ، تضاد بین ارادهٔ خویش و ارادهٔ خدا ، تضاد بین خویش و دیگران . و این تضاد حاصل فاصلهٔ انسان از دل خویش است و حاصل دوگانگی انسان است و ناشی از بیگانگی انسان نسبت به خویش می باشد یعنی حاصل بی معرفتی انسان نسبت به جهان درون خویش است . پس صبر از صفات توحیدی است و صبر کامل در انسان به لحاظ ظاهری منجر به انفعال و بی عملی کامل می شود زیرا صبور کامل ، جهان را مظهر کامل اراده و آرمان خود می بیند و هیچ کمبود و خلل و عیب و ظلمی نمی یابد و تسلیم کامل می گردد . پس صبر کامل همان مسلمانی کامل است و درجات صبر در هر انسانی همان درجات مسلمانی است و درجات معرفت بر حقّ است و درجات خداشناسی است و درجات توحید و اتحاد با جهان است و درجات صلح و دوستی با خود و خدا و با مردم است . همانطور که درجات بی صبری وعجولی و شتاب همان درجات کفر و بی ایمانی و جهل و عصیان است و درجات جدل با خداست و درجات خصومت با خویشتن است و درجات رنجوری و عذاب است . پس صبر از نشانه های علم خود – شناسی است که به خداشناسی و جهان شناسی می رسد و علمی که برای عالِم ، صبر نیاورد و صبرش را تقویت نکند علم نیست بلکه ظنّ است . همانطورکه علمی که از خود – شناسی بر نخیزد اصلاً علم نیست صبری هم که از خود – شناسی نیاید صبر نیست بلکه جبر است که به افسرده گی و عقده های روانی و رنجوری و نفرت می انجامد . اینست که علی (ع) ،علم و صبر را از یکدیگر می داند . پس بواسطهٔ فلسفهٔ صبر نمی توان صبور شد و بواسطهٔ شناساندن خواصّ صبر به دیگران نمی توان آنها را صبور ساخت .

پس از نشانه های همه جانبۀ صبر در زندگی روزمرّه همانا بی نیازی و خودکفائی وجود است یعنی همانطور که صبر از نشانه های توحید و احدیّت است صمدیّت (خودکفائی – بی نیازی) هم از نتایج آن است . پس در حوزۀ معیشت و اقتصاد ، قناعت و فقر ظاهری از نشانه های صبوری و تعالی و خدایگونگی انسان اهل معرفت است . همانطور که پیامبر اکرم (ص) بزرگترین افتخار خود را «فقر» می خواند و علی (ع) به لحاظ اقتصادی فقیرترین انسان تاریخ است و همۀ امامان و اولیای خدا و همۀ عارفان و عالمان واقعی در درجات مختلف فقر زیسته اند فقری با افتخار نه با ذلّت و دریوزه گی . همانطور که خداوند که مظهر صبر مطلق است مظهر فقر مطلق است و فقر او از بی نیازی اوست . و امام زمان (ع) صبورترین و بی نیازترین انسان روی زمین است و وجودش هم خدایگونه است که حضور مطلق دارد ولی دیده نمی شود مگر بر انسانهائی که به درجاتی از صبر و فقر و بی نیازی رسیده باشند ، آشکار می شود .
اگر این تمدّن معاصر و پیروانش شعار و راه و روشی جز سرعت و شتاب ندارد و کلّ میزان و معنای وجودی اش همین بی صبری و جنون و شتاب است و در شتابی روز افزون استمرار می یابد به معنای سِیر فزایندۀ کفر و جهل است و همین جنون شتاب که در افراد و جوامع غوغا می کند راز تباهی و نابودی عذاب آور است و به لحاظ معنا «عبث» است و منطقی جز «شتاب برای شتاب» ندارد و قرآن کریم شتاب را از صفات شیطان معرّفی کرده است . پس این تمدّن یک پدیدۀ شیطان صفت است و بستر و جایگاهش دوزخ است .
پس صبر ، سمت وجود و حیات جاوید است و شتاب ، میل انسان به نابودی است و چون انسان وجودش از خداست و نابود شدنی نیست پس شتاب به معنای جدال و خصومت انسان با وجود است و همۀ عذابها و امراض بشر حاصل همین جدال است . صبر و سلامت و سعادت صفات توأمند و شتاب و مرض و بدبختی نیز اموری توأمند . چون خدا بر دل انسان نظر دارد و دل خانۀ خداست پس بی صبری انسان بر خویشتن و آنچه که بر او وارد می شود به معنای گریز انسان از خداست . پس عجولی و شتاب به معنای فرار انسان از خدا و حقیقت و واقعیّت جهان است . تمدّن عجول معاصر تمدّنی غیر واقعی و واقعیّت گریز نیز هست و همین راز تباهی و مرگ آن است .
پس صبور کسی است که حقیقت را و آرمان خود را و خدا را در عین واقعیّت جستجو می کند و می یابد و نه در خیال خود . پس واقع گرای حقیقی (رئالیست) هم انسان صابر و اهل معرفت نفس است و مابقی خیال پرستان هستند و هوس بازان و بازیگران و بازیچگان . زیرا صبر در علنی ترین حوزه همان صبر بر وقایع بیرونی است . پس صبور کامل همان شاهدِ کامل است و کمال این واقعه ، شاهد شدن بر حقّ و جمال پروردگار در جهان واقعیّت بیرونی است .
انزوای ظاهری مردان حق و موحّدان بدین معناست که دخل و تصرّف در کار جهان را گناه می بینند زیرا نقص و عیبی در آن نمی یابند . انسان صبور در هر کار و نیازش جز بخودش رجوع نمی کند و مظهر این کلام قرآن است که : « خدا کافی است » . و صبور کامل ، محل تجلّی ارادۀ خداست .
آدمی خواه ناخواه صبور است و کوچکترین تغییر و تبدیلی درواقعیّت جاری و زندۀ جهان نمی تواند داد و عملاً و جبراً بر وقایع درونی و بیرونی اش تسلیم است و نمی تواند نباشد ولی آنچه را که بی صبران کافر و جاهل ، تغییر و تبدیل می نامند فقط دخل و تصرّفی در پوستۀ انداخته شدۀ جهان است و بازی ای با تفالۀ

مرده و بی جان دنیاست و بواسطهٔ چنین تبدیلی کمترین تغییری هم در سرنوشت و حال خود نمی تواند داد و بلکه خود را در سمت جبر فزاینده و عذابهای فوق عذاب غرق می نماید . انسان و جهان ، کامل است .

صلوٰة

یا اصلّ المنزلین　　　　　　　　　یا اکبر السّاجدین

« صلوٰة » به لحاظ کلمه چند معنا دارد که به درجات باطنی و وجودی نماز مربوط می شود و مقامات آنرا نشان می دهد : نزدیک شدن ، دیدار کردن ، تسلیم شدن ، وارد شدن و یگانه و متحد گردیدن . و همهٔ این معانی گوناگون از مصدر «صلّ» در قرآن کریم بکار رفته است . و نیز می دانیم که در عمل و ماهیّت هم نماز با نیّت «نزدیکی به خدا» آغاز می شود و با سلام و سجده که به معنای دیدار و ورود به حریم مقدّس ذات کبریائی می باشد پایان می پذیرد و اوج این پایان هم بایستی معراج باشد همانطور که پیامبر اکرم به وقت نماز بود که معراج فرمود و نیز همان حضرت گفته است که : « نماز برای مؤمن ، معراج است .» و نیز می دانیم که علی (ع) در هر سجده ای معراج می نمود و به مقام اتّحاد و وصال با پروردگارش میرسید و بیهوشی و موتی که به آن حضرت در سجده هایش دست میداد از عظمت همین واقعه بوده است . پس هر صلوٰة که اقامه می شود همهٔ مراحل سیر و سلوک الی الله و تعالی وجود اقامه کنندهٔ نماز را ماهیّتاً در بر دارد و یک دور کامل رشد و کمال باطنی سالک است و درجات توحید نفس است و واقعه ای است که مقام اتحاد را میسّر می سازد . پس صلوٰة عالی ترین عمل و واقعهٔ وجود انسان در دین است آنقدر عالی است که گویا برتر از این واقعه برای انسان طالب حق و معرفت ، وجود ندارد آنطور که حضرت ابراهیم (ع) مصدر همهٔ انبیای الهی و بنیانگزار اسلام پس از پیروزی در شاقه ترین امتحان عشق و معرفت (ذبح کردن اسماعیل) تنها خواسته اش از پروردگار این است که مقیم در صلوٰة گردد . و این واقعه در قرآن کریم مذکور است که خداوند دعایش را اجابت می فرماید و نیز در قرآن آمده است که لااقل انبیای اولوالعزم همگی اهل صلوٰة بوده اند پس صلوٰة بطور کلّی امری مختص به اسلام محمّدی (ص) نیست و نیز می دانیم که صلوٰة ادیان قبل از اسلام محمّدی به لحاظ ظاهری بکلّی از صلوٰة محمّدی (ص) متفاوت است هم در اعمال و اطوار و هم در کلمات و آیات . و نیز می دانیم که در قرآن کریم به اجزاء و ارکان و رفتار و آیات و کلماتی که باید در نماز رعایت گردد اصلاً اشاره ای نشده است . فقط صحبت بر سر اقامهٔ صلوٰة است که به معنای بر پاداشتن نماز (صلوٰة) است و نه لزوماً به معنای خواندن نماز . و هیچ صحبتی بر سر رکعت های نماز هم نیست و هر کجا هم که در قرآن امر به اقامه (برپا نمودن) صلوٰة است صحبت مشخصی بر سر مواقع آن در سه یا پنج بار در روز نیست بلکه آنجا هم که اشاره به صبح و ظهر و شب و غروب دارد امر به ذکر و تسبیح و سجده است و نه اقامهٔ صلوٰة . اقامهٔ صلوٰة در قرآن بصورت امری مجرّد و سحرآمیز و اسرارگونه بیان شده و آنهم در همه جا فقط و فقط خطاب به مؤمنین است و نه مسلمین . و فرق مسلمان و مؤمن در قرآن کریم کاملاً بیان و عیان گردیده است که مسلمان مدّعی زبانی اسلام و دین و هدایت است و مؤمن کسی است که اسلام بصورت نور معرفت و حبّ و جذبهٔ الهی در دلش روشن شده است و صفات آشکاری دارد و بکلّی در راه و روش زندگی از همهٔ مردم متمایز است و همواره در هر اجتماعی تعداد مؤمنین انگشت شمار است . در تمام قرآن که حدود پنجاه بار امر اقامهٔ صلوٰة تکرار شده است یک جا هم مخاطب ، مسلمانان نیستند بلکه همه مؤمنان هستند و تازه آنهم مؤمنانی که «علم صلوٰة» را یافته اند . در قرآن «علم» امری قلبی است و نه اکتسابی و آموزشی . و صلوٰة نیز یک واقعه ای است

که بر اهل دل (مؤمنان) وارد و واجب می آید پس «علم صلوة» از لطیف ترین و قلبی ترین و عالی ترین علوم باطنی است و ربطی به فنون نماز و آداب و تشریفات ظاهری آن ندارد. در قرآن کریم خطاب به مؤمنانی که بواسطهٔ شراب روحانی بهشت دچار مستی قلبی هستند نیز گفته شده است که : «ای مؤمنان تا زمانی که دچار سُکران (مستی) هستید به صلوة نزدیک نشوید تا زمانیکه بر صلوة ، علم پیدا کنید.» برخی از مفسّران جاهل پنداشته و چنین تحریف کرده اند که تا قبل از نزول این آیهٔ مذکور ، در اسلام حتّی برای مؤمنان ، شرابخواری حلال بوده است و با این آیه ، حرام شده است . حال آنکه شرابخواری طبق سخن پیامبر و طبق سنّت تاریخ ادیان از نخستین حرامهای هر دین بوده است و برای تازه واردان هر دینی نیز حرام بوده است تا چه رسد به مؤمنان که پختگان و نخبگان ادیان الهی هستند و به چنان مستی معرفتی و ایمانی رسیده اند که شرابخواری موجب خماری آنهاست و از آن بکلّی بیزار و بی نیازند . بعلاوه لغت « سُکران » در قرآن کریم همه مختص مستی حاصل از شرابهای بهشتی است که به مؤمنان نوشانیده می شود از دست پروردگارشان تا پاک و خالص گردند و هیچ جا در رابطه با «خمر» (شرابخواری) از لغت سُکران به معنای مستی استفاده نشده است . پس امر بر پا نمودن صلوة مختص مؤمنان است و آنهم مؤمنانی که به معرفت قلب رسیده و در عطش دیدار با پروردگارند و نمازگزارانی که از روی تجارت و عادت و ریا به صلوة اقدام می کنند طبق نص صریح قرآن از تکذیب کنندگان و دشمنان دین خدا می باشند و خداوند به این نوع نمازگزاران می فرماید : « وای برشما » (فویلٌ للمصلّین) . و این است نص قرآن : « آیا می خواهی تکذیب کنندگان دین خدا را به تو نشان دهم : ..... و نمازگزارانی که از روی عادت و یا از روی ریا نماز برپا می دارند . وای بر چنین نمازگزارانی . »

علی (ع) نیز نماز از روی ترس و تجارت و رشوه دادن به خدا و نماز از روی شک و عادت را بشدّت نهی فرموده است تا آنجا که می فرماید : « خواب با یقین از نماز با تردید برتر است . » پس وای بر کسانی که با اصول شکّیات ، نماز بر پا می دارند . در عمل هم جز عذاب و رخوت و نفاق و مرض نصیبشان نمی شود و همواره دچار عذاب وسواس هستند زیرا همهٔ احکام دین اعمال عبادی (پرستش) هستند و جز بواسطهٔ عشق به پروردگار قابل اجرائی خالصانه و مفید نیستند خاصه صلوة که گل سرسبد احکام دین است و محّل اشد خالصانه ترین عشق ورزی با خداست پس چگونه می شود با حساب و ترس و تجارت و شکّ و ظنّ به چنین عملی مبادرت ورزید . برای همین است که همه احکام دین در قرآن کریم فقط خطاب به مؤمنان آمده است نه مسلمین و مردمان . تازه هر حکمی مخصوص طبقه و درجه ای مخصوص از مؤمن یا مؤمنانی در سیر و سلوک الی الله است و همهٔ احکام مربوط به همهٔ گروههای مؤمنین نیست چه بسا بقول پیامبر اکرم (ص) : « آنچه که برای مؤمنان نیکوکار ثواب محسوب می شود برای مقرّبین درگاه خدا ، گناه به حساب می آید . » . دین خدا وادی اختیار است همانطور که قرآن می فرماید : « هیچ اجباری در دین وجود ندارد .» و صلوة وادی اشد اختیار یعنی عشق است پس عشق ورزی با ریا و از روی محاسبه و رشوه و شک مسلماً عملی خطرناک و بسیار مضر است . برای همین است که شدیدترین کافران و شقی ترین ظالمان در طول تاریخ از میان نمازگزاران سهوی و ریایی برخاسته اند : ابن ملجم و شمر و امثالهم . اگر دوستی و عشق ورزی ریائی و حسابگرانه و رشوه ای بین دو انسان ، عاقبتی بسیار هولناک دارد پس وای بر عشق ورزی مشکوک و ناخالص نسبت به خدا که مظهر اخلاص و مطلقیّت است . پس بازی با نماز از خطرناکترین بازیهای بشر است همانطور که تاریخ دین به اثبات رسانیده است که چگونه

همۀ امامان ما و همۀ عرفای حقّه ما بواسطۀ توطئۀ نمازگزاران سهوی و ریائی ادیان به شهادت رسیده اند و بلکه اکثر انبیای الهی نیز بواسطۀ همین نمازگزاران ریائی ادیان مورد عداوت بوده و برخی هم توسّط همانها به قتل رسیدند . نماز ریائی و از روی عادت و تجارت با خدا، محلّ رشد شدیدترین نوع نفاق است و می دانیم که منافقان بدترین کافران و شقی ترین مردمان هستند . «ریا» نطفۀ کفر است و ریای با خدا ، بدون شک کانون مستحکم ترین و مخوف ترین کفرها می باشد و محلّ بروز شدیدترین عذابهاست . تجربه نشان میدهد که نمازگزاران سهوی و ریائی و آنان که نماز را وسیله رشوه ای به خدا قرار داده اند از شدیدترین دردها وعذابها و رسوائی ها برخوردارند و تاریخ صدر اسلام هم گزارش می دهد که علی (ع) برخی از مؤمنان و مریدان خویش را به یکی از این دو علّت ، از نماز برپاداشتن منع می فرمود : یا اینکه هنوز به علم نماز نرسیده بودند و نماز را از روی اکراه و سهو برگزار می کردند و یا اینکه «مقیم صلوة» شده و « دائم الصّلوة » شده و اهل ذکر شده بودند که قرآن نیز می فرماید که : « نماز شما را از زشتی ها باز میدارد ولی ذکر برتر است . » بالاترین حدّ اقامۀ صلوة آن است که دل مؤمنی به صلوة رسیده باشد و این همان مقامی است که در قرآن برای «مصلحین» ذکر شده است و آنان را « دائم الصلوة » می خواند یعنی حتّی لحظه ای از یاد خدا غافل نیستند و در تمام شبانه روز دلهایشان در حضور پروردگار است . این گروه به مقام «ذکر» رسیده اند که از صلوة برتر است یعنی بلاوقفه در حضور با خدای خویش می باشند و سخن بابا طاهر (ع) همین مقام و منظور را در قرآن می رساند که :

خوشا آنان که دائم در نمازند   بهشت جاودان مأوایشان بی .

بنابراین دائم الصلوة بودن همان مقیم در صلوة بودن است و چنین صلوة اصلاً رکعتی و صحبتی نیست و بدان معنا نیست که مثلاً در هر روزی هزار رکعت بخوانند . همانطور که گفتیم در قرآن کریم شرح صلوة کمترین ارتباطی با این نمازی که در بازار دین فروشی رایج است ندارد . در قرآن ، نماز اصلاً یک واقعۀ «خواندنی» و قرائت کردنی نیست و حتّی یک جا هم نیامده است که نماز بخوانید بلکه دهها آیه آمده است که نماز را برپا دارید . برای همین است که هیچ فوت و فنی و آداب ظاهری برای این عمل در قرآن ذکر نشده است درحالیکه برای هیچ عملی هم به اندازه اقامۀ صلوة به مؤمنان امر نشده است و در حالیکه برای جزئی ترین امور زندگی دنیوی مردم آیه ای مشخص و دقیق آمده و آداب تجارت و زناشوئی و ازدواج و طلاق و خوردن و خوابیدن بطور ظریف و جزئی بیان شده است . و این بدان معناست که صلوة واقعۀ عشق ورزی انسان مؤمن با پروردگار است و عشق ورزی آدابی دارد که آنرا فقط پروردگار در حین عشق ورزی با هر بنده ای بر او وارد می سازد و این آداب هرگز به قالب و فنّ بشری در نمی آید و آنان که سعی کرده اند چنین کنند آثاری بنام رساله های عملیّه پدید آورده اند که هر انسان حق پرست و با معرفت و مؤمنی را به انزجار وامیدارد و هر مبتدی دین را از دین بیزار می کند . و بخش عمدۀ این رساله ها مربوط به نماز و فنون و شکیّات آن است که از منافقانه ترین و جاهلانه ترین و ضدّ اسلامی ترین آثار تاریخ بشر محسوب می شود و شیطان را به خنده وامیدارد . و امّا آنچه که از دهها آیه نص صریح قرآن و دهها حدیث از پیامبر و ائمه (ع) آشکارا بر می آید این است که انسانی که امام حیّ و حاضر ندارد نماز هم ندارد و نمازش سهوی و بازیچه و ریائی است . در قرآن کریم آمده است که : « خداوند بر پیامبر صلوة می کند پس شما هم ای مؤمنین بر پیامبر صلوة کنید . » در اینجا صلوة کردن دقیقاً به معنای «وارد شدن» است و این واقعۀ ورود در انسانی دیگر را جز مؤمنان اهل صلوة و معرفت نفس در نمی یابند . در

این آیه مذکور تقریباً همهٔ مترجمین و مفسّرین قرآن دچار خطائی بزرگ شده اند و «صلوٰة» و «یصلون» را به معنای سلام و درود گفتن گرفته اند و از این روست که با تلاوت این آیه دستور به صلوات فرستادن می کنند و این از اشد قشری گری و جهل گرائی در اسلام است که کلّ مسلمین را فرا گرفته است و نماز و قرائت قرآن را تبدیل به نمایشات بازاری کرده است و امروزه به تبعیت از اُپرای اروپائی مسابقات قرائت قرآن را به اوج ابتذال رسانیده و به قهقرای دین فروشی و نفاق کشانیده است و گویا این کلام قرآن را از یاد برده اند که قرائت قرآن برای تفکّر کردن است و نه برای آواز خوانی . و یادشان رفته که قرآن می فرماید که در تلاوت قرآن صدای خود را بالا نبرید و عربده نکشید که بدترین صدا ، صدای خران است . و گویا یادشان رفته است که از جمله نخستین کسانی که آوازه خوانی قرآن را ابداع کرد و به بازار کشانید ابن ملجم بود . و ابن ملجم چون به انکار امام حیّ و زنده یعنی علی (ع) رسید به چنین وضعی رسید . و می دانیم که کلام معروفی از امام صادق است که : « کسی که امام ندارد نماز ندارد » و نیز پیامبر (ص) می فرماید : « کسی که امام ندارد به روش جاهلیت از دنیا می رود » و امام صادق در شرح این کلام پیامبر فرمود : « منظور از روش جاهلیّت، جاهلیت کفر و نفاق است و نه جاهلیت قبل از اسلام . و منظور از امام ، امام زنده است نه امام مرده » . پس نماز مخصوص مؤمنی است که امام زمان خود را یافته باشد و بدین گونه است که صلوٰة یک واقعهٔ وجودی است و به معنای قیامت وجود مؤمن است و اقامهٔ صلوٰة هم به همین معناست یعنی برپا نمودن قامت قیامت در خویش . و قامت قیامت و برپا دارندهٔ قیامت هم به زبان پیامبر ، همواره علی (ع) و علی واران ِ زمان هستند . پس صلوٰة یعنی شناختن امام حیّ (خلیفه خدا) و نزدیک شدن به او و وارد شدن بر او و فنا شدن در او و یگانه شدن با او . اوئی که خداوند دمادم بر او وارد می شود و وصی و پیامبر و محبوب خداست و مظهر جمال و کمال خداست و خدا مقیم در اوست و او مقیم در خداست . همانطور که در قرآن خطاب به اولیای خدا و مخلصین آمده است که : « همانطور که خداوند بر شما وارد می شود شما هم بر مؤمنان وارد شوید تا خالص و پاک گردید » در این آیه برای معنای (وارد شدن) از لفظ «یصلّون» استفاده شده که به معنای صلوٰة گذاردن است . و نیز در حدیث معراج داریم که هنگامی که پیامبر (ص) به لحظهٔ دیدار رسید به او ندا آمد که منتظر بمان که پروردگار مشغول صلوٰة است و پیامبر (ص) از این ندا سخت به حیرت آمد که آیا خداوند بر که صلوٰة می کند که ندا آمد برعلی (ع) صلوٰة می کند . و نیز در حدیث معراج پیامبر داریم که خداوند خطاب به پیامبر فرمود : «ای محمّد ! نسبت تو به من ، نسبت من است به علی و تو را به معراج نیاوردم مگر اینکه صلوٰة مرا به علی دریابی. » یعنی همانطور که محمّد (ص) مرید و تسلیم محض ارادهٔ پروردگار است پروردگار هم تسلیم ارادهٔ علی (ع) است . همانطور که پیامبر (ص) بر پروردگار صلوٰة می کند و بر او وارد می شود پروردگار هم بر علی صلوٰة می کند و بر علی وارد می شود . و علی (ع) هم بر مؤمنان خود در طول تاریخ وارد می شود و مؤمنان هم بر امام زمان زندهٔ خود در هر عصری وارد می شوند و این واقعهٔ اقامهٔ صلوٰة است . همانطور که از امام صادق (ع) دربارهٔ «مصلّی» (محل نماز) سئوال شد و فرمود که : «مصلّی ، ما امامان هستیم ». برای همین است که در قرآن خطاب به مؤمنان آمده است که «در سفرها اگر از جانب کافران احساس خطر می کنید نماز خود را کوتاه نمائید » . این « کوتاه نمودن » در رابطه با «بلند کردن» و « برپا نمودن » صلوٰة است که یعنی قامت قیامت امام خود را در خود کاملاً عیان نسازید که موجب بخل وعداوت آنان قرار گیرید . برای همین است که از پیامبر و علی و اکثر امامان ما نقل شده

است که زین پس نماز مؤمنان و کلید عبادات آنها در تقیّه (خفا) است و خاصّه عصر غیبت امام برای مؤمنان دوران تقیّه ایمان و دین و عبودیّت است . و برای همین است که پیامبر و علی (ع) هر دو فرموده اند که : « بزودی دورانی آغاز می شود که مساجد و معابد در شهرها فراوان و پر زرق و برق می شوند و در آنها جز منافقان رفت و آمد نمی کنند . » .

بدین گونه است که پیامبر (ص) نماز را برای مؤمنان ، معراج و واقعهٔ لقاء الله می نامد . در وجود امام حیّ و حاضر است که خداوند دیدار می شود همانطور که پیامبر اکرم (ص) در وجود علی (ع) بود که به هنگام اقامهٔ صلوٰة ، به معراج رفت و پروردگارش را در بزرگترین نشانه اش یعنی علی (ع) دیدار فرمود . و آنان که با ریا و یا با اکراه و یا از روی عادت و یا از در رشوه و حقّ حساب دادن به خدا و ترس از دوزخ و یا به طمع بهشت نماز برپا می دارند بر دوزخ وارد می شوند همانطور که در قرآن کریم برای ورود به دوزخ از واژهٔ « یصلّون » استفاده شده یعنی صلوٰة کنندگان بر دوزخ و وارد شوندگان در دوزخ . یصلّون علی الجهنّم . و این است که پیامبر اکرم (ص) فرمود : وارد شوندگان بر ولایت علی (ع) و سالکان وادی معرفت نفس و جویندگان امام حیّ را آنهم به هنگام یافتن علی واری که با او و به ارادت قلبی و حبّ و اخلاص رسیده باشند ، وارد و واجب می آید و امری تصنّعی و تکلیفی شرعی نیست بلکه واقعه ای عاشقانه و خالصانه و عارفانه است و در غیر اینصورت برپا نکردن صلوٰة بهتر است و لااقل مانع نفاق و شرک می شود که در قرآن کریم نابخشودنی ترین گناهان است. همانطور که قرآن فرموده است : «چه بسا خداوند گناه کافران را با توبه ای می بخشد ولی وای بر دین فروشان و نمازگزاران سهوی و ریاکار» . پیامبر اکرم (ص) می فرماید که : « صلوٰة عالیترین اجری است که خداوند در این دنیا به مؤمنان می دهد » . پس صلوٰة اجر اعمال صالح و خالصانهٔ مؤمنان است و نه عملی که بواسطهٔ آن خداوند گناهان را ببخشد . در تمام دین و قرآن یک معنا وجود ندارد که دال بر این باشد که کسی بواسطهٔ نماز خواندن به بهشت برود و کسی بواسطهٔ نماز نخواندن به جهنم برود . بهشت و جهنم جزای اعمال است و صلوٰة ، عمل نیست بلکه عشق است که عالیترین پاداش مؤمنانی است که اعمالشان را پاک و نفس خود را منزه و خالص نموده اند و نور حبّ پروردگار در دلشان درخشیده و شیدا و مست و زیبایشان می کند و در همین جهان وارد بر بهشت می کند . و این سخن پیامبر که : « ترک کنندگان صلوٰة از شفاعت ما محرومند » طبق کلام ائمهٔ ما و نص صریح اصول کافی از امام صادق ، صلوٰة و مصلّی ، امام حیّ و حاضر است ، امام ناطق است که جلوهٔ عیان و آئینه جمال و کمال امام غایب می باشد .

و این است که در نمازی که امام حضور نداشته باشد و در دل نمازگزار مقیم نباشد ، آن نماز سراسر پریشانی و شیطنت است و ورود شیطان در نفس است و راه ورود نمازگزار به دوزخ است . همانطورکه همهٔ نمازگزاران سهوی اعتراف دارند که تا قبل از ایستادن به نماز حالشان بهتر است و بیشتر به یاد خدا هستند و به محض اینکه نماز را اقامه می کنند ذهن و دلشان به اوج پریشانی می رسد و حتی لحظه ای هم نمی توانند حضور ذهنی داشته باشند و حتی بر قرائت آیات احاطه کنند و آنرا کنترل نمایند . فنون شکیّات نماز حاصل چنین نمازی جاهلانه و غافلانه و سهوی و ریائی و اکراهی است و می دانیم که طبق نصّ صریح قرآن القاء کنندهٔ شک ، شیطان است و لذا چنین نمازهائی ، نمازهائی شیطانی است و محشور شدن با شیطان می باشد و بقول معروف چنین نمازهائی محلّ به یاد آوردن خدا نیست بلکه محلّ به یاد آوردن بدهکاریها و بستانکاریها و عداوتها و غرض ها و مرض هاست یعنی این نوع نماز محلّ به یاد

آوردن شیطان است و جز بر شیطنت فرد نمازگزار نمی افزاید . هر کسی در نمازش با امام و پیشوای خود محشور و جمع و متّحد می شود و به وصال می رسد . مؤمن با امام هدایت و حبّ و معرفت وعشق خود محشور می شود و مابقی با امام کفر و نفاق و جهل خود محشور می شوند . همانطور که علی (ع) می فرماید :« زین پس من امام مؤمنانم و پول ، امام تبهکاران است .» اینست که تبهکاران بر سر نمازشان با پول و پولداران و صاحبان دنیا و با شیطان محشور می شوند و به حساب و کتاب مالی خود می پردازند.

صلوٰة حقیقی برای اهل حق و معرفت و حبّ ، سه مرحله و درجهٔ کلّی دارد : دعا ، سماع و لقاء . دعا که مرحله و گام اوّلین در صلوٰة و میل نزدیکی به خداست عبارت است از خدا را خواندن و از او خواستن و او را خواستن و از او سئوال نمودن و درخواست کردن . و سماع نتیجه و اجر و پاسخ دعاست که خداوند فرموده که : « بخوانید مرا تا بشنوید مرا » و سماع ، مرحلهٔ خدا را شنیدن است همانطور که سماع به لحاظ لغت هم به معنای « شنیدن » از مصدر « سَمَعَ » می باشد . همانطور که حالت قلبی و روانی دعا و دعا کننده ، تضرّع و خشوع و التماس طالبانه و عاشقانه است و با اشک و حزن باطنی همراه است اگر مستمر و قاطع و جدّی باشد به سماع می رسد . همانطور که پیامبر اکرم (ص) فرموده : « دعائی که خالصانه باشد کوهها را از جای خود بر می کند » و سماع مترادف است با شوق و جذبه و لذّت و اوج گیری و حالت خلسه و مستی خارق العاده که گاه مؤمن مستجاب شده را به رقص الهی وامیدارد و این حاصل شنیدن ندای پروردگار در دل است برای همین است که سماع در فرهنگ ایمانی و عرفانی ما مترادف است با رقص عرفانی که حاصل جذبهٔ الهی می باشد و ذکری است که بر دل مؤمن فرود می آید و او را به سوی سر منزل ابدی و مطلق ذات خویش دعوت می کند وعشق وحدانیّت را به حرکت می آورد . و « لقاء » کمال مقصود سالک اهل صلوٰة است و آن مقام توحید و وصال با محبوب است و مقام ملحق شدن به دل است و اهل دل شدن است و این مقام دائم الصلوٰة گردیدن می باشد که مقام انسان کامل است که مظهر اراده و فعل پروردگار است و کلیهٔ اعمال او عبادت است و او مقیم در صلوٰة گردیده است .

همانطور که صلوٰة ظاهری و تقلیدی اکثریت اهل شریعت ، امری منافقانه و مضر و خطرناک و ضدّ دین است و دعاهایشان هم هرگز اجابت نمی شود و بلکه تبدیل به عذاب و رسوائی می گردد ، سماع تقلیدی گروه موسوم به اهل طریقت و دراویش هم اکثراً تقلیدی و منافقانه است و جز عذاب بهمراه ندارد و اساساً خلسه و نشئه حاصل از مواد مخدّر می باشد و به تخدیر روز افزون و اعتیاد فزاینده می کشاند که خود همین امر از نشانه های عذاب است و رسوائی . و خداوند خطاب به همین گروه است که در قرآن می فرماید : « و آنان که می گویند ما اولیاء الله و دوستان خدا هستیم پس به آنها بگو پس چرا خداوند اینگونه شما را عذاب می کند . حال آنکه خداوند مخلصین و دوستان خود را از همین جهان در بهشت جای داده است و غرق در نعمات خود نموده است . » این گروه موسوم به صوفی و درویش اکثراً منافقانند و دشمنان ولایت علی (ع) می باشند و برای پنهان داشتن عداوت خود با شریعت محمّدی و برای مخفی کردن فسق و فجور و لامذهبی و بی ایمانی خود به دروغی رسوا بنام « ذکر » پناه آورده اند که موضوعی بس مضحک و جاهلانه است .

بنابر دهها آیه در قرآن ، ذکر امری قلبی است و بر قلوب مؤمنان اهل معرفت بتدریج فرود می آید و موضوعی آموزشی و تقلیدی و تلقینی نیست . برای همین است که بزودی این تظاهر به ذکر هم در میان دراویش ریائی ، به بن بست می رسد و دکانهای ذکر فروشی و اسرار فروشی را پدید آورده است . «ذکر»

به معنای « یاد » می باشد و « یاد » امری قلبی است و نشانهٔ حبّ و دوستی مؤمن با خداست و محصول دعاهای مؤمن است که در دلش خوانده می شود . ذکر ، سخن و ندای خدا در دل است و این است که هر ذکری با حالتی از مستی و عشق دیدار ، بر دل فرود می آید و نامی از خدا را بر دل می نویسد و تبدیل به موجی از معرفت و بصیرت می نماید . این ذکر موسوم در محافل کذائی درویشی مثل همان نماز سهوی و ریائی است و دو روی سکهٔ جهل و فریبکاری و نفاق است و مصداق آن گروهی می باشد که در قرآن آمده است که : « به جای اقامهٔ صلوٰة به دست افشانی و عربده کشی می پردازند و این چنین عداوت خود با دین خدا را عیان می کنند و خدا رسوایشان کرده است » . همانطور که نمازگزاران غافل و ریاکار بر سر نمازشان عملاً پول و مال دنیا را عبادت می کنند و می شمارند این اهل ذکر ریائی هم در حال ذکر و سماعشان به فکر گنج و ثروت باد آورده هستند و در بدر به جستجوی اسم اعظم هستند تا به گنج های زیر زمینی دست یابند . زهی خیال باطل . و تنها گنجی که در این مکتب ضدّ ولایت بدست می آورند یک «اعتیاد» است که یک عمر دریوزه گی و خفّت و درد و رسوائی را بهمراه می آورد .

پس صلوٰة امری است مربوط به ولایت و امامت که بر عاشقان حقیقت و معرفت وارد می آید و هرگز یک سودای دنیا پرستانه و عملی تاجرانه نیست . برای همین است که پیامبر می فرماید : « من از این جهان سه چیز را دوست می دارم : گل ، زن و صلوٰة » . یعنی صلوٰة را در کنار زن و گل و گلاب قرار داده است که همگی مظهر لطف و زیبایی و حبّ و دلبری و عشق ورزی و جمال هستند . صلوٰة در مکتب اسلام ، امری جمالی است و نه فعلی خیالی . خداوند در قرآن کریم کسانی را که خدا را بواسطهٔ خیال (ظنّ) می خوانند مشرک نامیده که ظلم عظیم است و این گروه را خسر الدّنیا و آخرت نامیده است . اسلام دین جمال است . همانطور که امام سجّاد (ع) که از مظاهر بزرگ عبودیّت در تاریخ است می فرماید : «پروردگارا اگر آن گوهر یکتائی را که در نزد ما نهاده ای بر مردم بازگوئیم و آشکارش نمائیم ما را به جرم بت پرستی و صورت پرستی سنگسار می کنند » یعنی همین مسلمانان مشرک و منافق و نمازگزار سهوی و ریائی ایشان را به جرم کفر ، سنگسار می کنند . همانطور که همهٔ امامان ما را همین نوع مسلمانان مشرک و منافق و نمازگزار سهوی و ریایی به قتل رسانیدند و کافران به قتل نرسانیدند . حکم قتل حضرت مسیح (ع) و حضرت یحیی (ع) را هم نمازگزاران ریائی دین یهود صادر کردند.

آنان که سر حسین بریدند	کفّار و شرابخوار نبودند
رفتند به نماز بعد ذبحش	وانگه جسد ورا دریدند

اقامهٔ صلوٰة یعنی سیر درجات دیدار با جمال پروردگار در وجود امامی حیّ و حاضر . و در قرآن آمده : «چون از اهل دوزخ سئوال شود که چگونه به این وضع مبتلا شدید؟ گویند : چونکه از مصلّین نبودیم » امام صادق (ع) می فرماید : « مصلّین ما هستیم و امام حیّ و حاضر است » . یعنی اهل دوزخ گروهی اند که منکران امامان و مخلصین زمان هستند و بر آنان وارد نمی شوند. همانطور که پیامبر اکرم (ص) می فرماید : « هر که بر ولایت علی (ع) وارد شود از دوزخ می رهد » .

صدقه

یا اکرم الثّارین   یا احبّ المُنعِمین

« صدق » چون بر نفس مؤمن حاکم گردد به صفتِ « صبر » می آید و چون به دل برسد عشق را بر می انگیزد و صلوٰة را موجب می گردد و چون بر دنیای مؤمن متجلّی گردد صدقه را پدید می آورد که عبارت است از ایثار نمودن دنیا و بخشیدن و گذشتن از پوستهٔ ظاهری و فنا شوندهٔ وجود . پس صدقه محصول بیرونی و مادّ ی و عینی صدق است و محسوس ترین و عینی ترین نشانهٔ صدق است و ابزار کار صبر است زیرا فقط در گذشتن از امور گذرای دنیوی است که می توان عملاً صبور بود . پس صدقه مادیّت و عینیّت صدق و صبر است و چون دل را سبکبار می سازد موجب ارتقا و اخلاص صلوٰة هم می شود و صلوٰة را از مرحلهٔ « میل به خدا » تا مرحلهٔ وصال با او به پیش می برد . پس صدقه در درجات گوناگون ، تعیّن درجات صدق است . چون صدق ، محصول ایمان به باطن و معرفت نفس است و از محصولات درجهٔ اول و بنیادی جستجوی خدا در «خود» است و صدق کامل همان خدایابی در خویشتن است و چون خدا برای اهل معرفت بطور کامل و مطلقاً کافی است و او را از جهان غیر خودی و دنیوی بی نیاز می کند بنابراین گذشتن از دنیا در هر درجه و مقامی که باشد از نشانه های درجات صدق است . پس صدقه تجلّی صدق در مراتب گوناگون است و راز بی نیازی انسان از غیر خدا می باشد و اثبات حقیقت «خدا کافی است» می باشد . همانطور که صدق ، نیّت و اساس و بستر خود – شناسی است و نتیجهٔ باطنی خود – شناسی است و امری لازم بر خود – شناسی است ، صدقه هم نتیجهٔ ظاهری صدق است و تحقق جهانی صدق است و نیز موجب می شود که در هر مرحله خود – شناسی ارتقاء یابد و به صدق برتر و معرفت عالی تر برسد که این تعالی باز موجب می شود که صدقه کاملتر و جامع تر شود تا آنجا که به از خود – گذشتگی کامل در دنیا میرسد و به صدقهٔ کلّ مال و جان می انجامد و به صدقهٔ تمامیّت نفس می رسد که این همان مقام از خود گذشتن کامل است و به وصال با خدا رسیدن و مظهر جمال و کمال خدا شدن و به مقام خلافت اللّهی ارتقاء یافتن .

صدقه در بیان علی (ع) و حدیث معراج چند مرحله کلّی دارد : گذشتن از جان ، گذشتن از نان ، گذشتن از نام (آبرو و اسم و رسم در جامعه) و گذشتن از «من» . این گذشتن ها البتّه جز برای عشاق معرفت و حقیقت و سالکان خود – شناسی و خدا شناسی میسّر نیست و در هر ایثاری سالک در دین و دلش خالص تر و نورانی تر و روحانی تر می گردد و به ذات صمدانی خدا نزدیکتر می شود و در حقیقت به ذات مطلق پروردگار در خویشتن ، تقرّب می جوید و فردیّت و تجرّد ذات و یگانگی را می یابد تا آنجا که این یگانگی و بی همتائی خود را عین خدا می یابد و در این مرحله مواجه با عالیترین و سخت ترین امتحان می شود و آن گذشتن از «خود» است و فنا شدن در خداست . و این مقام وصال و توحید می باشد . پس می بینیم که درجات صدقه همان درجات و امتحانات صدق و معرفت است زیرا اگر خدا در «خود» است ، مظهر قدرت مطلق است و کافی است پس بایستی از غیر خدا و حتی از خود هم گذشت . پس صدقه امتحان دین است و امتحان معرفت است : معرفت و دین عملی نه ادّعائی . اگر جان از اوست و نان از اوست و نام از اوست و «من» از اوست و هستی از اوست و جز او نیست پس باید این دعوی اثبات گردد آنهم در عمل و نه در

فلسفه . در فلسفه و اندیشه و استدلال هیچ حقیقتی از دین و وجود انسان اثبات نمی گردد بلکه نفی می شود و فقط شیطنت و فریبکاری و دریوزه گی است که اثبات می گردد . بنابراین صدقه ، وادی اثبات عملی و وجودی خدا در خویشتن است و تحقق سلطنت مطلقهٔ انسان در جهان است به عنوان اشرف مخلوقات و خلیفهٔ خدا . صدقه ، اثبات عملی مکتب اصالت انسان بر روی زمین است و اومانیزم واقعی را تحقق می بخشد . صدقه اثبات عملی حقانیّت شعار « خود – شناسی ، خداشناسی است » می باشد . پس صدقه ماهیّتی تماماً معرفتی دارد و نمی تواند تقلیدی و حسابگرانه و رشوهٔ به خدا باشد . صدقه های رشوه ای نتایجی کاملاً معکوس دارند و موجب افزایش جهل و کفر و دریوزه گی است .

« انفاق » که در قرآن به شدّت به مؤمنان توصیه می شود جلوهٔ معنوی و نفسانی صدقه است و به معنای پر نمودن فاصله است : فاصلهٔ بین خود تا خدا . انفاق یعنی پر کردن نفاق . نفاق یعنی فاصله و خلاء بین واقعیّت و حقیقت ، فاصله بین ظاهر و باطن ، فاصله بین اسفل السّافلین تا اعلی العلیّین . پس «انفاق» یعنی پیمودن راه تعالی و فائق آمدن بر فراق . پس انفاق ، راه توحید و یگانه شدن است که بصورت صدقات بروز می کند . انفاق راه رهائی انسان از درمانده گی و پوسیدن و اسارت غرایز و مادیّت است . و چنین است که قرآن کریم می فرماید : «اگر می خواهید به مقام آزادی برسید از دوست داشتنی ترین چیزهای خود بگذرید .» . مقام بریّت و ابرار در قرآن کریم از وادی انفاق می گذرد و ابرار یعنی آزادگان . یعنی آنان که از اسارت های این جهان رسته اند . انفاق ، ماهیّت و معنای صدقه است و نشان می دهد که صدقات اگر به نیّت از خود – گذشتگی و تقرّب به حق نباشد نه تنها سودی ندارد بلکه مضر است و حسرت و عذاب هم بهمراه دارد همانطور که در قرآن کریم آمده است : « آنان که تکبّر می ورزند و از امر خدا و رسول و دوستان خدا سرپیچی می کنند گمان می کنند با رو آوردن به صدقات و آب و جارو کردن مساجد و ساختن و تعمیر معابد می توانند از گناه خود تبرئه شوند . خداوند همهٔ این صدقات و خیرات آنان را تبدیل به عذاب می کند » . خیلی خوب می بینیم که صدقات و خیرات و مسجد سازی و اطعام فقراء و امثالهم که از جانب ظالمان و فریبکاران رخ می دهد مظهر اشد کفر و نفاق و ظلم آنهاست و می خواهند مردم را از دین خدا دور سازند و بسوی خودشان دعوت کنند . مثل سورچرانی حاجیان منافق و مسجد سازی حکومتهای فاسق و ریاکار و کمکهای ابرقدرتها به ملل فقیر و امثالهم ، آنان که اصل عملی دین یعنی صدق را منکرند و سیاست و فریبکاری را مذهب خود ساخته اند و با این روش ها می خواهند مردم را فریب دهند و صدقه را وسیله ای برای کذب و ریای خود ساخته اند و بخدمت ظلم و کفر گرفته اند .

صدقه دو جلوهٔ کلّی دارد : گذشتن از داشته ها و گذشتن از آرزوها (نداشته ها) . پس صدقات ظاهری داریم و صدقات باطنی . و اینست که در قرآن صحبت از انفاق آشکار و در خفا است . و در عین حال هر یک از این دو نوع صدقات نیز ظاهری دارد و باطنی و می تواند آشکار و یا مخفی باشد . یعنی انسان می تواند مالی را علناً و یا پنهانی صدقه دهد و از آن بگذرد و نیز می تواند دست از یکی از آرزوهای خود علناً و یا پنهانی بردارد . به کسی بگوید و یا نگوید . پس صدقهٔ صادقانه نیازی است که خود صدقه دهنده به عمل خود دارد نه کس دیگری . هر گاه فرد صدقه دهنده این نیاز را در صدقه گیرنده احساس نماید عملش مشرکانه و باطل است و ماهیّتاً عمل انفاقی و ایمانی نیست و موجب تعالی و اخلاص که نمی شود بلکه نتیجهٔ معکوس می دهد . پس اگر در صدقه منت و انتظاری باشد از ناخالصی آن است و باطل است و از صدق نیست یعنی صدقه نیست بلکه معامله ای فریبکارانه است و حتّی معامله ای صادقانه هم نیست و اکثر

صدقات مردم چنین است کـه نتـایجی معکوس و عذاب آور ببـار مـی آورد و موجب تحقیر دیگران و ایجاد بخل و عداوت می شود . پس انفاق کننده نـه تنها منّت نمی گذارد بلکه اگر از صدق و صدقه باشد منّت مـی پذیرد تا دیگران انفاق او را بپذیرند و قلباً از این پذیرش ممنـون مـی شـود . پس صدقه دهنـده اگر صـادق باشد محتـاج و دریوزهٔ صدقه دادن است و نـه صدقه گیرنـده . آنـان کـه بـه نیّت ریاست کـردن بـر مـردم و رهبری بر آنان به صدقهٔ مال یا جـان خود می پردازنـد و یـا لااقل از مـردم انتظار قدردانی و ستایش دارنـد همواره به نتیجهٔ معکوس می رسند و مورد نفرت مردم قرار می گیرند . و بنـابراین خودشـان هم نهایتـاً بـه بیزاری و خصومت با مردم می رسند و عاقبت افراد و گروهها و احزاب سیاسی و انقلابی در تاریخ معاصر از همین نیّت ناحق و جاهلانـه است که به فساد و خیانت و شکست می انجامد و این از جملـه عذابهای خدا دربارهٔ صدقات و انفاق ناخالص و ریاکارانـه است .

صدقه و انفاق در عین حال که از نتایج صدق و معرفت و تقرّب به خدا در خویش است خـود موجب تقویت و پیشرفت در صدق و معرفت و تقرّب الی الله می باشد و این رابطـه همـواره متقابـل است و تقدّم و تـأخری بر همدیگر ندارند . صدقه نشانهٔ بی نیازی است و در عین حال بـر بـی نیـازی مـی افزایـد . صدقـه و انفـاق ، درجـات از خـود – گذشـتگی اسـت ولـی در ماهیّـت و بـاطن موجـب بدسـت آمـدن «خـود» اسـت : خـود «خدایگونـه» . «خود» دریوزه و جاهل و کافر از دست داده می شود و «خود» قوی و غنی و عارف و بی نیاز ، بدست می آید . ظاهر انفاق و صدقات ، از دست دادن است و بـاطن آن ، بدسـت آوردن اسـت . صدقـه اگر قلباً و خالصانه باشد موجب افزایش قدرت وجود است ولی اگر محاسبه گرانـه و ظنّی باشد موجب تحلیل رفتن و تضعیف وجود است و ضرری دوجانبه است : هم در ظاهر مادّی و هم باطنی و روانـی : یعنـی خسر الدّنیا و آخرت . و این از ویژه گی مشرکان و منافقان است و معمولاً با تبلیغات تـوأم اسـت و آبـروی صدقـه گیرنده را هم می برند آنگونـه که ثروتمندان و حکومتها معمولاً چنین می کننـد و بـدین طریـق نـه تنهـا قلـوب مردم را به خود معطوف نمی کنند بلکه از خود بیزار مـی نماینـد و صدقـه گیرنـدگان را هم نسبت بخودشـان خصم می کنند .

صدقه گیرنده هرگز نبایستی معرّفی شود و معلوم گـردد ولـی عمـل صدقـه دادن اگر عیـان باشد عیبـی نـدارد زیرا موجب ترغیب مردم در صدقه دادن می شود بشرط اینکـه شـهرت طلبـی مقصـود نباشـد ولـی اگر عمـل صدقه هم پنهان باشد برای سالکان معرفت و اخلاص ، بهتر است . و صدقه دهنده و انفاق کننده بایسـتی بـا کمال خشوع و بلکه تضرّع به صدقه بپردازد همانطور که در قرآن کریم در وصـف چنـین انسـانهای خالصـی آمده است که : « در حال رکوع (تعظیم کردن) صدقه می دهند و انفاق می کنند » .

و اما صدقات و انفاق بایستی به چه کسانی برسد تـا موجب پاکسـازی نفس صدقـه دهنـده شـود و از خیـر و برکـت و رحمـت آن برخـوردار گـردد ؟ صـدقات و انفـاق همـان معنـای کلـی زکـوٰة را در بـردارد و زکـوٰة از «تزکیه» است و به معنـای صیقل دادن و زنـگ زدایی نمودن و پاک کردن است و تـا به اهلش نرسد موجب تزکیهٔ نفس زکوٰة دهنده اش نمی شود . هر چند نیّت عمل اساس کـار است ولـی در عین حـال توجّـه بـه این امـر نیـز اهمیّـت بزرگـی دارد و همینکـه صـدقه دهنـده و اهـل زکـوٰة در جسـتجوی مسـتحق آن برمـی آیـد و مستحق را شناسائی مـی کند در ارتقـاء معرفت و صدق نقش عظیم دارد زیـرا بـا حیرت تمـام مـی بینـد کـه مستحقّان صدقات و خیرات و زکوٰة از خود او بی نیازترند و او خود نیازمندتر از آنـان است . آنهـا هر چنـد که ظاهراً فقیرند ولی باطناً از او بی نیازترند وعجیب تر اینکه مستحقّ واقعی هرگز دست بسوی مـردم دراز

نمی کند و بسیار آبرومند و شریف و قانع است و این امر در قرآن کریم از جمله نشانه های مستحقان زکوة ذکر شده است . و رابطه ای که زکوة دهنده با زکوة گیرندهٔ مستحق برقرار می کند خود موجب هدایت سریع تر و ارتقای دین و معرفت و اخلاص صدقه دهنده می شود و خود این رابطه ارزشی به مراتب بالاتر از خود صدقه دارد و صدقه بهانه ای بیش نیست همانطور که خداوند می فرماید : «مبادا که بپندارید که خداوند محتاج صدقات و انفاق شماست و بواسطهٔ شما به بندگانش روزی میرساند. کسی را که خدا رزق و روزی اش را بسته هیچ کس نمی تواند آنرا بازش کند و کسی را هم که خداوند رزق او را بسط داده کسی قادر نیست آن را بسته کند و برخی از کافران می گویند حالا که روزی هر کسی در دست خداست پس چرا صدقات و زکوة بدهیم اینها غافلانند و نمی دانند . » آن گونه که در قرآن آمده است مستحقّ صدقه و زکوة کسانی نیستند که بواسطهٔ بخل و ظلم خود به گدائی و درمانده گی و فقر رسیده اند و دست بسوی مردم دراز می کنند بلکه کسانی هستند که بر اساس قضای الهی به ضعف کشیده شده اند و امتحانی برای مردم محسوب می شوند مثل : یتیمان ، اسیران ، مسافران درمانده بین راهها و امثالهم . و آن هم نه کسانی که بطرق مختلف گدائی می کنند بلکه بسیار آبرومند می باشند و از ظاهرشان هیچ تقاضائی دیده نمی شود و بسیار باحیا می باشند . این نشانهٔ بزرگ مستحقان صدقه و زکوة و انفاق می باشد . و امّا عالیترین مستحقان و گیرندگان صدقات که موجب تعالی خارق العادهٔ صدقه دهنده می گردد و او را در هدایت و رشدش بطرز معجزه آسائی یاری میدهد کسانی هستند که خداوند در قرآن اینگونه معرّفی می کند : «فقرای پویندهٔ راه خدا ، که در محاصرهٔ زمان و مکان و مردمان قرار گرفته اند. » یعنی سالکان و عاشقان حق که به هیچ قیمت به خود – فروشی و دین فروشی تن در نداده و در ظلم و جهل و شرک و کفر و نفاق مردم مشارکت نکرده و با حکومتهای جبار معامله ننموده و از پیروی مردم پاک مانده اند و جز خدا را انتخاب نکرده اند و در راه خدا ، به فقر دچار شده اند که البته فقری ظاهری است و از نزد خدا روزی می خورند و هیچ شکوه و گلایه ای ندارند و هیچ تقاضائی از مردم ندارند و از دنیا بی نیازند در درجات گوناگون . در جستجوی چنین فقرائی برآمدن و آنان را یافتن ، بزرگترین کشف مؤمنان و سالکان معرفت است و بزرگترین پیروزی و نعمت است و دوستی با این فقرای فی سبیل الله همچون دوستی با خداست زیرا اینان اولیای خدا و نور هدایت می باشند و مظهر ولایت و امامت بشمار می روند و اطاعت از اینها عین اطاعت از خدا و دوستی با این فقراء ، عین دوستی با خداست . این امر در قرآن مذکور است . و اینکه در تاریخ اسلام به عرفا و مردمان حق ، فقراء لقب داده اند از این روست . یعنی کسانی که به واسطهٔ بی نیازی و رهائی از دنیا ، از دنیا فقیر شده اند ولی به این فقر، فخر می کنند همانطور که رسول خدا (ص) گفت الفقر فخری . (فقر ، فخر من است) . چنین فقرای مفتخری را اگر یافتی می بینی که در ردیف فقیرترین انسانهای روی زمین هستند ولی عملاً سلطان می باشند . چنین سلاطینی که بظاهر به اشد فقر مبتلایند اگر صدقه ای را از تو پذیرفتند پس بدان که به کمال نیاز باطنی خود رسیده ای و ره هزار سالهٔ صدق و معرفت و اخلاص و هدایت را پیموده ای . و با این صدقه به کمال تزکیه و طهارت و صدق نفس رسیده ای .

پس امر اوّل و واجب این است که خود ، مستحق واقعی را بیابی تا از خاصیّت کامل صدقه و زکوة برخوردار شوی . آنچه که تحت عنوان مالیات به حکومتها داده می شود هرگز نمی تواند ماهیّت صدقه و زکوة و انفاق داشته باشد هر چند که بر فرض محال حکومتی عادل و اهل دین باشد . و اینکه در قرآن

آمده است که صدقات و زکوة به مقرّبان پیامبر و اولیای خدا تعلق دارد ، منظور همین «فقرای فی سبیل الله» هستند که آل محمّد و علی (ع) محسوب می شوند و نه آن گروه موسوم به «سیّد» که عمده شان دروغین هستند و تازه سیّدهای راستین هم شامل مقرّبان رسول نیستند چه بسا که بسیاری از نزدیکان و خویشان پیامبر و امامان از رؤسای کفر و نفاق بوده اند و از کشندگان امامان و مردان حق می باشند . پس کلمهٔ «نزدیکان» یک نزدیکی دینی و ایمانی و معرفتی است نه غریزی و خویشاوندی و زناشوئی . همانطور که منظور از « آل محمّد » نیز مؤمنان و مخلصان امت محمّدی هستند نه شجرهٔ وراثتی . پس اصالت و شرافت سیّدها در معرفت دینی و اسلامی ما کمترین ارزش و جایگاهی ندارد همانطور که مولای رومی فرموده که : «هر زمان یک «ولی» و حجّت خدا بر روی زمین وجود دارد چه از نسل عمر باشد چه از نسل علی ع » . همانطور که پیامبر عزیزمان در شرح این آیه از قرآن که : «اعراب شدیدترین کافران و ریاکارانند» فرمود که : «ممکن است خداوند زین پس محلّ احیای حق و دینش را در میان ایرانیان قرار دهد» و به سلمان فارسی اشاره فرمودند . و از امام صادق (ع) است که فرمود در دوران غیبت امام دوازدهم ، محلّ احیای دین محمّد وعلی (ع) ، سرزمین ایران است و پیش بینی پیامبر (ص) درست است . پس حقیقت دین ، اصل و نسب و عشیره را از اعتبار انداخته است . همانطور که در طی حدود دوازده قرن اخیر ، ایرانیان برپا دارندهٔ حقیقت اسلام و ولایت و معرفت بوده اند و عرفای ما ستارگان جاودان این واقعیّت می باشند و در طی این قرون در میان اعراب و مخصوصاً حجاز تقریباً اثری از دین خالص بروز نکرده است .

اگر کمال و غایت صدق آن است که جویندهٔ حق و معرفت در همین دنیا موفق به دیدار با پروردگارش در وجود انسان کامل بشود و در امامش تمام حقیقت ذات خود را بیابد و صدقه و انفاق هم تعیّن وعمل عینی و نشانهٔ بیرونی و بستر و راهِ یافتن یکی از اولیای خداست پس جستجوی مستحق ترین پذیرای صدقه و جستجوی فقیرترین سلطان و سلطانترین فقراء ، همان جستجوی درجات و مقامات امامت و هویّت است . پس راه صدقه همان راه امام یابی است . راه یافتن انسانی خالص شده که مظهر امامت و ولایت است و آئینهٔ معرفت نفس و جمال حق است . پس انفاق کامل و عملی یعنی توکّل نمودن به امام و وانهادن کامل «خود» به دوست خالص . پس به میزانی که سالک معرفت ، از خود می گذرد و انفاق می کند به امامش نزدیک می شود و فاصلهٔ بین خود و خدا پیموده می شود . پس صدقه موجب نزدیکی انسان صادق به «صدیق اکبر» که تجلّی علی (ع) بر روی زمین است ، می شود . صادق به صادقی برتر میرسد و کاذب به کاذبی برتر . انسان ایثارگر به مظهر ایثار میرسد و انسان خود – خواه و بلعنده به انسانی متکبّرتر و آدمخوارتر می رسد و توسّط او بلعیده می شود.

پس برای مؤمنان طالب معرفت و هدایت و امامت واجب است که صدقات و انفاق و زکوة خود را به دست خود به مستحقان واقعی اش برسانند و هیچ واسطه ای را نپذیرند . زیرا صدقه و انفاق در معنای حقیقی اش را فقط مؤمنانند که می دهند و مابقی یا مالیات است و یا رشوه و یا جریمه که حاصلی هم جز عذاب و ضرر ندارد .

زکوة جلوهٔ دیگری از حقیقت و معنای صدقه و انفاق است و به مفهوم پاک نمودن وجود است از غیر خدا. و چون وجود تماماً خداست و جز خدا موجود نیست پس تزکیهٔ حاصل از زکوة به معنای پاک شدن از خیال مخلوقیّت و مبرّا شدن از ثنویّت (دوگانگی خالق – مخلوق) است . پس زکوة موجب از میان رفتن جهل

انسان نسبت بخویشتن است و نسبت به پروردگار . برای همین است که در قرآن کریم مکرراً مؤمنان با نشانهٔ زکوٰة دهی معلوم می شوند و دعوت به زکوٰة شده اند تا حقیقت نور ایمان را در خود بیابند و آینه دلهایشان از زنگار جهل و غفلت پاک گردد . آنگونه که در قرآن و کلام ائمه (ع) مشهور است کلیهٔ آثار و اعضای آدمی مشمول زکوٰة است و تا پرداخته نشود حقیقتش دریافته نمی گردد و ماهیّت آن و قدر و قوّت آن بر مؤمن آشکار نمی شود و مثمر ثمر نمی آید : زکوٰة مال و جان و نام و زکوٰة اعضا و هوش و حواس و زکوٰة علم و معرفت و تقوی و زکوٰة ایمان و زکوٰة عمر و .... آدمی تا چیزی را از دست ندهد و با اختیار و صدق ، انفاق نکند به قدر حقیقی و جاودانهٔ آن دست نمی یابد و به وصال با آن نمیرسد . زکوٰة موجب تجلّی و تعیّن وجود می گردد و نهایتاً زکوٰة و انفاق کلّ حیات و هستی موجب می شود که جمال وجود در مقابل دیدگان مؤمن ، مشهود و عیان گردد و این همان واقعهٔ دیدار با خداوند خالق است که از تجلّی و ظهور وجود خویشتن بر می خیزد . و زکوٰة دهنده و صدقه کننده و انفاق کنندهٔ کامل و مطلق ، خداست که از مهر و بخشش خود ، جهان و انسان را آفرید و تمام مقام خود را به انسان عطا فرمود و انسان را تجلّی و محل ظهور خویش قرار داد . پس زکوٰة نیز از اخلاق خداست و راز تعیّن و تجلّی و ظهور است . «من» و منیّت موجب درمانده گی انسان در خویشتن است و موجب عدم معرفت و دیدار انسان با حقایق درونی خویش است و موجب کلیهٔ جهل ها و ذلت ها و ناکامی هاست. زکوة موجب می شود که انسان از خویشتن عروج و خروج نماید و بر خودش عیان شود و خود را بشناسد و قدر مطلق وجودش را ببیند . پس زکوٰة از واجبات راه خود – شناسی است و راه دل را بر آدمی می گشاید و زنگار گِل را می زداید . زکوٰة ، گِل را تبدیل به دل و سنگ را تبدیل به آینه و زهر را تبدیل به آب حیات می کند و امراض و تاریکیهای درون را پاک می کند ، به تن سلامتی و به اندیشه آرامش و به دل نور می بخشد و حجابها را از میان بر می دارد . زکوٰة عملی است که راه «عرفه» را بر سالک معرفت میسّر می سازد . هر چه که آدمی از دوست داشتنی ترین چیزهایش زکوٰة میدهد و یا می گذرد به چیزهایی بسیار برتر و دوست داشتنی تر می رسد و باز هم باید فرا رود و از آن بگذرد . پس صدقات و انفاق و زکوٰة بالهای پرواز انسان به سوی ملکوت دل است و راه معراج روح است . و انسان اهل معرفت بایستی از همهٔ چیزهای خودی بگذرد و از چیزهای بیخودی پرهیز نماید تا به خدائیت وجود برسد زیرا همهٔ خودیّت های انسان از جهل اوست و وجودی واقعی ندارد بلکه خیالاتی باطل است . پس زکوٰة و صدقات و انفاق به معنای دست کشیدن از اوهام و خیالات فریب دهنده است و این است که مؤمن اهل معرفت با عشق و افتخار زکوٰة و صدقات میدهد و انفاق می کند و منّت می کشد تا کسی مستحق و مؤمن از او بپذیرد و او را از جهل و بطالت و تاریکی برهاند . اینست که در قرآن و احادیث مربوط به ائمه و عرفای ما مکرراً آمده است که به هنگام دیدار کردن با رسول یا بندهٔ مخلص و شاهد و امامی ، بسیار لازم است که بهمراه خود صدقه ببرید تا پاک شوید و راه هدایت بر شما هموار شود هر چند که این صدقه بسیار ناچیز باشد . در قرآن نیز آمده است که خداوند به میزان و قیمت صدقات و انفاق شما نظر ندارد بلکه به نیّت عمل شما در حال صدقه دادن نظر می کند که آیا از صدق و نیاز قلبی است یا از هوس و حساب و رشوه و فریب است . آدمی به میزانی که خواسته یا ناخواسته چیز دوست داشتنی ای را از دست میدهد به خدا و اعتقادات و عواطف غیبی نزدیکتر می شود همانطور که کافرترین و منکرترین آدمها در از دست دادن عزیزان خود و یا در شکست های بزرگ حالاتی مذهبی پیدا می کنند و حتی سخن از خدا و مشیّت غیبی می زنند . بنابراین چون بخشش و ایثار و مهر از صفات خدا

پدید آمده است بنابراین عمل ایثاری ، آدمی را به خدائیت ذات خویش و به حقیقت غیبی جهان نزدیک می کند و راه باطن را می گشاید و آدمی را از ظاهر پرستی و مادیگرائی می رهاند و اهل علم و ادراک درونی جهان می کند و روحانیّت و معنویّت را به ارمغان می آورد . پس راه صدقات و انفاق و زکوٰة راه تقرّب الی الله است و راه نقب زدن بسوی قلب اشیاء می باشد و راه رهایی و پاک شدن و آزادی انسان از اسارت مادّه و عالم جمادی و صوری است تا چشم دل باز شود و حقیقت جاودانهٔ جمال جهان مشهود گردد . اگر امامان ما همه مظهر کمال فقر دنیوی بودند این است که حتی از درآمد بازوی خود هم خودشان ارتزاق نمی کردند و علی (ع) دهها قنات و چاه حفر و احیاء شده بدست خودش و هزاران درخت خرمای به بار آمده بدست خودش را کاملاً وقف نمود و این مقام مبرائی از خویشتن است که در وادی صدقه و انفاق و زکوٰة حاصل می شود . و میزان صدقات و انفاق و زکوٰة برای هر مؤمنی بسته به درجهٔ سلوکی و معرفتی اش متفاوت است همانطور که در مثالی عرفانی داریم که مؤمنی به نزد عارفی رفت و سئوال کرد که زکوٰة صد دینار که از مال دنیا دارم چقدر است که در پاسخ شنید : صد و یک دینار . مؤمن پرسید که : آن یک دینار از کجا آمده است ؟ عارف گفت : آن یک دینار جریمهٔ سئوالی است که نموده ای ! زیرا زکوٰة وجود ، تمام وجود است . و اگر علی (ع) مؤمنان اهل معرفت را دعوت به « موت اراده » می کند ، بدان معناست که زکوٰة حیات ، کلّ حیات است تا مؤمن به حیات انسانی و جاوید برسد و آنهم نه یک بار موت ، بلکه موتی مستمر . خطاب قرآن کریم هم به همین موت اراده در مؤمنان است که می فرماید : « آنان که یک بار مردند دیگر مرگ را نمی چشند » علم و معرفت نیز چنین است و تا صادقانه و بی مزد و منّت ایثار نشود در صاحبش ارتقاء و تعالی نمی یابد و بلکه از میان تهی می شود و تبدیل به جهل مرکّب می گردد . اینست که در وادی ولایت و سلوک روحانی ، یک مؤمن حق ندارد از بابت علم و معرفت و دانش خود ارتزاق نماید در غیر اینصورت معنویت و ایمان و علم خود را از دست میدهد همانطور که در طول تاریخ بسیار بوده اند علما و بزرگان دین و دانش که با فروختن علم و معرفت و معنویّت خود در میان مردم و یا در نزد حکومتها ، تبدیل به کافرانی جاهل و سیاه دل گردیده اند . همانطور که پیامبر اکرم (ص) فرموده است و علی (ع) نیز بر آن اصرار ورزیده است که راز تباهی و گمراهی علما چیزی جز فروختن علم خود به حکومتها نیست . علم و تقوی و کرامت و معرفت از آیات و عهدهای پروردگار در وجود مؤمنان سالک است و خداوند در قرآن فرموده است که : «ای مؤمنان آیات و عهدهای خدا را مفروشید که کافر و جاهل و گمراه می شوید » . مهمترین علّت فساد روحانیّت ادیان و علمای دین و سالکان معرفت در تاریخ ، همین امر خود – فروشی و انکار زکوٰة علم و تقوی است . و زکوٰة کامل هر چیزی انفاق آن چیز است یعنی بکلّی گذشتن از آن چیز . پس انفاق ، کمال زکوٰة است و صدقه تمرین گام به گام تزکیه و زکوٰة می باشد . و زکوٰة کامل نفس همانا گذشتن از هوای نفس است یعنی گذشتن از هر خواسته ای و بریدن از هر آرزو و آرمانی هر چند هم که بظاهر عالی و مقدّس می نماید زیرا هر چه که مقدّس می نماید از آن مقدّس تر و عالی تر برای انسان وجود دارد که باید به آن برسد . پس سیر انفاق همان تجربه و عمل « لا اله الا الله » می باشد. یعنی نفی هر چیز و تعلّق و مالکیّت و میل و عادتی به سوی لای مطلق که الله (ال لا ه) می باشد . پس شعار لا اله الا الله در شعور و معرفت صدق و عمل انفاق ، محقق می شود و راه رهائی از نسبیّت است بسوی مطلق : رهائی از کثرت بسوی توحید : رهائی از مرگ و تباهی و بطالت و ناکامی و بازیچگی بسوی حیات و هستی جاوید و پیروزی ابدی .

« لا اله » یعنی انفاق و ایثار از هر اله و چیز دلفریب و دوست داشتنی و نفی هر غیر خویش تا رسیدن به خود محض و مبرّا از جهان بیرون که احد و صمد (بی نیاز) و سرمد (جاودانه) است و آن خداست که مقام ذات انسان است . پس سیر صدقات و زکوة و انفاق همان سیر رسیدن از غیر به خویش است و عمل معرفت نفس است و عرفان عملی است . و چون وجود از «غیر» پاک (تزکیه) شد جمال وجود در آئینهٔ وجود دوستی مخلص و پاک (امام – ولی) آشکار می شود و در اینجاست که می بینی که «غیر» عین توست و تو غیر خویشی و خود نیستی و از اینجاست که جز خویش (خدا) نمی یابی و نمی بینی . پس انفاق و گذشتن از غیر و پاک کردن وجود از غیر و چشم پوشی کردن از جهان بیرون به معنای انکار و لعن جهان نیست بلکه منجر به دیدار با حقیقت جمال واقعیّت بیرونی می شود . پس انفاق ، از دست دادن نیست بلکه یافتن است . توکّل در انفاق است که تعیّن می یابد . انفاق ، عمل توکّل است و « خود » را به خدا وانهادن است .

صلح

« عمل صالح » نیز از نشانه های مؤمنان اهل معرفت نفس است که در صدق و صدقه و انفاق گام بر می دارند و همانطور که در شرح «صدقه» گفته شد وجود مؤمن در این وادی جهان را عین خویشتن می یابد و هیچ غیری در جهان نمی بیند و از اینجاست که وجود مؤمن با جهان به اتحاد و صلح میرسد و اعمال جاری از نفس واعضای او همه اعمال صالح است و چنین کسانی همانهائی هستند که قرآن آنها را «عباد الله الصالحین» نامیده است و اینان موحدان و اولیای خدا بر روی زمین هستند که نماز نیز با سلام و صلواة بر این انسانها به پایان میرسد . همانطور که عرفای حقه ما ، کمال معرفت را صلح با جهان و مردم جهان می دانند و این بر حقیقت و بصیرت و مشاهده ای مقدور می آید نه با تقلید و تبلیغ و تلقین و فلسفه . آنکه در مسیر خود – شناسی عملی (انفاق) گام برمیدارد به درجه ای از معرفت نفس که میرسد و صفات خدا را در خود می یابد و قوی و غنی و متعال می گردد به مهر می آید و با جهان وجهانیان صلح می کند و دوست می شود. آنکه با خود به صلح رسید با همه به صلح میرسد. آنکه منکر خویش است و گریزان از خویش است و چشم دیدن باطن خود را ندارد چشم دیدن جهان را هم ندارد و با همه در قهر و انکار است حتیّ با عزیزترین کسان خود نمی تواند قلباً دوست باشد . آنکه به خود آمد به جهان می آید . آنکه بخود نزدیک شد به جهان نزدیک می شود. آنکه قوی و غنی شد و بی نیاز شد به رحم می آید و جز در معرفت نفس قوّت و عزّت و قداستی برای آدمی در نزد خودش وجود ندارد . همه قهر و تکبّر و سلطه گری و مکر و ظلم بشر از ضعف و ناکامی و جهل اوست نسبت به خودش . آنکه جاودانگی را در خود یافت و به یقین رسید از ترس و وحشت نابودی می رهد و ایمن می گردد و با جهان و اهلش ارتباط برقرار می کند و دوستی می کند . زیرا ظلم و نفرت بشر از دیگران و نسبت به جهان از ترس و ناامنی اوست که امری کاذب است . و حاصل جهل او نسبت بخودش می باشد . پس در صدر همه اعمال صالح بشری و قلب و محور و اساس وعلّت اعمال صالح چیزی جز گام برداشتن در وادی خود – شناسی نیست . پس معرفت نفس منشأ عمل صالح و بستر به صلح و صفا و وفا و دوستی رسیدن با جهان است . زیرا به قول علی (ع) : « آنکه خود را نشناخت هیچ چیز و هیچ کس را نشناخت . » پس آدمی تا مردم جهان را نشناسد چگونه می تواند به آنها اعتماد کند و با آنها دوستی و اتحاد نماید و از قهر و ترس نجات یابد ؟ و راه مردم شناسی هم خود – شناسی است . و اینکه همهٔ قراردادهای نوشته ونانوشتهٔ صلح بین افراد و اقوام و ملل ودول به خیانت ها و نفرت های بیش از پیش میرسد از این روست که ماهیّت این صلح ها بر جهل است همانطور که ماهیّت جنگ ها هم بر جهل است و اکثر مردم خیال باطل خویش را پیروی می کنند و از واقعیّت دیگر ، هیچ شناختی مطمئن و مسلم ندارند پس اکثر مردم از منبع معرفت و ادراک حقیقی تهی هستند و فهمیدن خویش را فهم نمی کنند و آنچه را که شناخت می نامند بازی خیال است و هوای نفس آنهاست که هر لحظه دگرگون می شود و به بازی گرفته می شود. امروزه مقوله شناخت در تمدّن حاکم بر جهان تا سرحد جنون بازیچگی پیش رفته است و این است که شناخت در قهقرای پوچی ،منهدم می شود و طنز و هجو و مسخره گی جهان را در همه ارکان سیاست و اقتصاد و هنر و ادب و مذهب فرا گرفته است و زندگی افراد و جوامع مبدّل به مسخره گی تراژیک شده است و می توان آنرا فاجعه ای مضحک نامید و اشد این وضع را می توان در ماجراهای دوستی و صلح و صفا و محبّت و عشق مشاهده نمود .

آنکه از کفر و انکار نسبت به خویش دست کشید و با خود روبرو شد و بسوی خود گام برداشت و خود را شناخت و با خود به صلح و صفا رسید به همان میزان با مردم هم به صلح میرسد حتی با دشمنان قسم خورده خود . همانطور که صالح ترین انسان تاریخ یعنی علی (ع) ، با قاتل خود همچون مادری با فرزندش رفتار نمود و قبل از شهادتش از نزد پروردگار شفاعت قاتلش را طلب نمود و تا این شفاعت مقبول نیامد از جهان رخت بر نبست . و اگر حکم شرعی را هم دربارهٔ قاتلش دستور فرمود از این روبود که آدمکشی از قباحت نیفتد و تبدیل به امور عادی نشود. این مقام حیرت آور صلح و دوستی علی (ع) با قاتلش از مقام کبیر معرفت او در حق نفسش بر خاسته بود که علی (ع) بانی و سلطان این راه سحر آمیز است و ولایت علی (ع) هم به معنای وادی معرفت نفس می باشد . و دعوت قرآن به عمل صالح که مختص مؤمنان است حداقل اثرش بر مؤمنان اینست که آنها را بخودی خود متوجّه خودشان می کند و در نفس خودشان متفکّر می سازد زیرا آدمی در هر رابطه ای اگر خصم و منکر نباشد بخیل و رقیب است و نمی تواند عمل صالحانه ای ارائه دهد که باطناً نیت و ماهیّت صلح و صفا و دوستی داشته باشد و همین ناتوانی انگیزهٔ بسیار بزرگی است که مؤمن را بسوی خود – شناسی می کشاند زیرا آدمی اگر اندکی در خود نظر کند اکثراً حتّی با خودش شبانه روز در جدل و مبارزه است و همواره دو تاست . کشف این دوگانگی جدل آمیز و استهلاک آور نخستین گام در خود – شناسی است و عطش برقرار نمودن صلح و اتحاد بین این « دو » من ، به عنوان نخستین آرمان معرفت نفس و بصورت یک نیاز وجودی ، تبدیل به موتور محرکهٔ خود – شناسی می گردد و سالک را تا مقام اتحاد ویگانگی کامل پیش می برد . اگر دقت کنیم می بینیم که این دو تا «من» که در هر کسی نهفته است و رابطه اش کانون کل دغدغه و بدبختی و مرض و ناامنی و عذابهای روانی است ، همانا من ذهنی و من قلبی می باشند : نبرد دل و ظنّ . نبردی که وجود صاحبش را پیر و رنجور و خسته و هلاک می کند و تمام قوای وجود را در این جنگ به تاراج میدهد و برای صاحبش انواع امراض را پدید می آورد. در تمدّن جدید، این تضاد را تقدیس نموده و تبدیل به مذهب و مسلک جهانی کرده و آنرا « دیالکتیک » نام نهاده اند که منشأ صدها راه و روش مالیخولیائی گردیده و جز توجیه وتأئید جهل و خود – فریبی و ظلم و کفر و ریا نیست و کارخانه اش « فلسفه » می باشد که مذهب نفاق و تزویر تاریخی بوده است و سرچشمه رهبری مذهب ضد دین خدا است و امام نفاق می باشد.

فاصله و تضاد بین ذهن ودل همان نفاق است و خلاء وجود است و به زبانی برزخ درونی انسان است و نبرد بین این دو همان حوزه ای است که آتش دوزخ پدید می آید و وجود آدمی را به عذاب می کشد. راه تعالی انسان همین وحدت این دو می باشد و صلح هم جز در صلح بین ذهن ودل میسّر نمی آید و عمل صالح محصول همین صلح است و توحید هم همین واقعه می باشد و موحد شدن نیز همین یگانگی ذهن ودل است . زیرا ذهن آدمی کارخانهٔ منیّت و تکبّر و ضعف و ظاهر پرستی و هوس بازی است و تمام هنرش اینست که نیازهای دروغین اختراع کند و صاحبش را به دریوزه گی و بیگانه پرستی می کشاند و به دروغ و ریا و ظلم وامیدارد و همواره هم به سراب می برد و ناکام می کند. و دل خانه خدا ومظهر و کانون اراده و قوت و بی نیازی و عزّت و حبّ است همانطور که ذهن کانون بی اراده گی وسرگردانی و دریوزه گی و بخل و برتری طلبی است . تا ذهنی تسلیم دل نشود آرام نمی گیرد و صاحب قوّت و معرفت واطمینان نمی شود و از تکبّر و سرکشی دست بر نمیدارد و قانع نمی گردد . دل ، خانهٔ آخرت و کمال و وصال است و ذهن ، خانه دنیا و بطالت و ظاهر پرستی و فراق است . دل ، راه باطن است وذهن آئینه

ظواهر است تا این ظاهر به باطن خود نرسد و این اول بـه آخر خود نرسد بیهوده وبی صاحب و بازیچه است . و ذهن با نصیحت وفلسفه تسلیم دل نمی شود و با دل بیعت نمی کند مگر اینکه دل ، زنـده و بیدار و قدرتمند و مطمئن شده باشد و بتواند ذهن را بسوی خود بکشد و در خود حل کند و ذهن را رهبری نماید . و دل به چنین مقام و قوّتی نمیرسد مگر اینکه عاشق شده باشد زیرا در عشق است کـه اصلاً دل زنـده مـی گردد و موجود می شود و بخودش می آید و متولّد مـی گردد. عشق ، تولـد دل انسـان اسـت . امـا نـه عشـق جنسی که این عشق نیست بلکه غریزه است ودر حیوانات هم وجود دارد و بخودی خود در خطر فسق قرار دارد بلکه عشق و ارادت نسبت به انسانی خالص و عارف و موحد و پاک که مظهر دوست داشتن ولطف و کرم و معرفت و نور است و مظهر سلامت ومهر و ایمان و یقین است . این یـک عشـق انسـانی اسـت و دل جز به چنین عشقی زنده نمی شود و قدرتمند و منور و صاحب اراده نمی گردد تا بتواند ذهن را بخدمت امر واحد خویش گیرد و هدایت کند . پس دل آدمی فقط در رابطۀ دوسـتی بـا یـک انسـان صـالح اسـت کـه زنـده و صاحب اراده می شود و می تواند ذهن را در خود حل کند و وجود صاحبش را بـه صـلح برسـاند واهل عمل صالح نماید . پس راز صلح و عمل صـالح در معنـای نهـائی اش همـان ولایـت و امامـت و عشـق بـه انسـان کامل و ایمان به کمال انسان است . انسانی که آرمان ذات تو را به تو نشان میدهد و تـو را بـه رسـتگاری و تعالی ، عملاً امیدوار می سازد . آدمی تا به چشم خود ، کمال و بی نیازی و رستگاری را در انسان دیگـری نبیند به کمال و رستگاری خود ایمان نمی آورد و اصلاً ایمان جز از این طریق پدید نمی آید و مابقی ایمـانها خیالات دمدمی هستند و به بادی در خطرند و اصلاً ایمان نیستند بلـکه اوهـام و خرافـات مـی باشـند و خـود – فریبی با واژه هاست و بازی هوی و هوس و آرزوهاست . پس ایمـان هـم امـری شـهودی و یقینـی اسـت نـه باوری خیالی و فلسفی وتلقینی . و این است که خداوند فقط مؤمنان را دعوت بـه عمـل صـالح مـی کنـد و نـه مسلمانان را . دل تا دوستی مخلص و حق پرست نیابد به حق و حقیقت ایمان نمی آورد و آرام نمـی گیـرد و صاحب اراده و حرکت نمی شود و رهرو دین و سـالک معرفت نمـی گردد و شـوق توحید در او بیدار نمـی شود.

آدمی یا خصم است یا دوست . اگر خصم است با خود وکل عالم و عالمیان در جدال است و اگر دوست است با خویشتن و کل جهانیان در صلح است . و آنگونـه که قرآن مـی فرمایـد اکثریـت مـردم در خصـومت و جـدل زیست می کنند و از دوستی بکلّی بیگانـه اند .

رزق

یا ارزق الطاهرین　　　　　　　　　　　　　　یااعلی الرازقین

« رزق » بهره و درآمد هر کس از عالم وجود است و در قرآن کریم « رزق » همهٔ درآمدهای مادّی و معنوی و ظاهری و باطنی و دینی و دنیوی را شامل می شود و در دو ماهیّت متفاوت بر هر فردی وارد می شود : رزق قبض شده و رزق بسط یافته : رزق فشرده و ثقیل و رزق لطیف و رقیق : رزق سهل الهضم و رزق صعب الهضم : رزق طیّب و طاهر و حلال و رزق نجس و ناپاک و حرام . و می فرماید : « خداست که رزق هر کسی را قبض یا بسط می نماید و هیچکس نمی تواند ماهیّت رزق دیگری را تغییر دهد و با صدقات و انفاقی که می کنید رزق خودتان را پاک می کنید و رزق هر کسی از ازل معلوم است و به صلاح اوست و بدانید که روزی دهنده خداست و شما بخودتان روزی نمی دهید .» و نیز می فرماید : «ای مؤمنان همواره از خدا بخواهید تا رزق شما را حلا ل تر و پاک تر نماید . » پس رزق هر کسی آن چیزهائی است که در هر «آن» به وجودش می رسد نه آن چیزهائی که به نام ثروت و امکانات و ریاست و روابط و فنون و علوم در اطراف و یا در ذهن اوست . رزق حلال از اساسی ترین اصول عملی دین است و علی ع از حدیث معراج نقل می کند که : «ای فرزند آدم ، دین تو پوست و گوشت و خون توست تا پاک نشود دین تو پاک نمی شود. » همان طور که «رزق» واردات بر وجود و درآمد انسان از عالم هستی است ، دین هم صادره و بازدهی و تولید وجود است . پس رزق و دین علّت و معلول یکدیگرند . رزق مادّهٔ اولیهٔ تولید دین است و دین ، نور هدایتی است که از سوخت و ساز رزق در وجود آدمی ، پدید می آید و صاحبش را هدایت می کند . اگر وجود آدمی قادر به هضم و جذب رزق خود نباشد نمی تواند آنرا تبدیل به نور معرفت و هدایت نماید و راه را پیدا کند و رشد نماید و سالک ره حقیقت و سعادت باشد . رزق حرام و قبض شده همان رزقی است که در وجود آدمی کاملاً هضم و جذب نمی شود و تبدیل به سمّ و عفونت و چرک و سیاهی و مرض و جهل و انقباض وجود می شود . اصلاً رزق منبسط یعنی رزقی که در وجود «حل» می شود و از این رو رزق حلال نامیده می شود یعنی حل شونده . و رزق حرام و منقبض آن رزقی است که در وجود فرد ، نامحلول باقی می ماند و بنابراین حرام خواران همه قحطی زده و حریص هستند در همهٔ مصارف مادّی و معنوی . زیرا رزق آنها جذب وجودشان نمی شود و آنها را غنی نمی سازد . قناعت حلال خواران نیز به همین معنای غنی شدن وجود است که وجودشان غنی و سیر است . حلال خوار نه تنها خود از بهرهٔ خود از جهانش غنی و قوی و قانع می گردد و آنرا در وجودش تبدیل به احسن می کند بلکه آن رزق را هم غنی و قوت و حیات و هستی می بخشد و تبدیل به احسن می کند و ارتقاء می دهد در صورتیکه حرام خوار هم خود را قحطی زده و تباه و مریض و جاهل می کند و هم آن موادّ مصرفی اش را فاسد می نماید و تبدیل به «سقر» (ثقل لاینحل) نموده و ساقط می کند . رزق حلال در وجود انسان حلال خوار به سمت نور می رود و رزق حرام به سمت ظلمت و اسفل السّافلین نزول می کند و تبدیل به غذا و رزق اهل دوزخ می شود . رزق حرام در وجود حرام خوار تبدیل به جرمها شده و مبدّل به غلظت خون و چربی و قند و اوره و اسید لاینحل و زباله می شود و تمام اعضا و جوارح و حواس و اعصاب و روان را کودن و حریص و قحطی زده و رنجور می کند و تبدیل به اندیشه های فاسقانه و حالات تباهی و سیاهی و انقباض و کسالت و افسرده گی و انزجار می گردد و نهایتاً مبدّل به اعمال حیوانی و متشنّج و تبهکارانه می شود و بصورت رسوائی و ناکامی به صاحبش باز می گردد . رزق حرام وجود حرام خوار را استثمار

می کند و ذهنش را استحمار (احمق) می نماید و دلش را سنگین کرده و بسوی انقباض و کدورت و انجماد می کشاند و به مرگ تدریجی مبتلا می سازد . یکی از ویژه گی حرام خواران پرخوری و شکم پرستی است و این نشانهٔ قحطی زده گی می باشد که ماهیّت رزق حرام است که در وجود تبدیل به غذای قابل نیاز نمی شود . همین پرخوری و تنوّع زیاده در غذا علّت اصلی بخش عمده ای از امراض تن و روان می باشد و همین نیاز کاذب موجب تلاش شدیدتری برای کسب درآمد بیشتر است که خود بخش عمدهٔ عمر حرام خواران را به خود اختصاص می دهد و حرص در درآمد هرچه بیشتر که حاصل حرام خواری و حرص ناشی از آن است ، موجب بخش عمده ای از عذابها در روابط نامشروع اجتماعی – اقتصادی – سیاسی می شود و حوزهٔ خود – فروشی است که از اشد عذابها می باشد . حرام خوار هرچه که بیشتر مصرف می کند و بر امکاناتش به لحاظ مالی و رفاهی و علمی و فنی و عاطفی و سیاسی و فرهنگی و هنری و .... افزوده می شود بیشتر قحطی زده می شود و حریص تر می شود زیرا موادّ سقری لاینحل در وجود بیشتر می شود و بر عطش و گرسنگی جسمی و عصبی و ذهنی اش افزوده می شود . «سقر» ماهیّت غذای دوزخیان است که حرام خوارانند و در قرآن چنین وصف شده است : « نه بقا می بخشد و غنی می سازد و نه رها می سازد . » غذاهای حرام فقط جزئی از رزق حرام محسوب می شود . اندیشه های حرامی ، اعتقادات حرامی ، فرهنگ و روابط وعواطف حرامی ، هنرهای حرامی و علوم و فنون حرامی همگی عناصر رزق حرام می باشند . مثلاً هر چه روابط و عواطف بشر با افراد کافر و حرامی بیشتر می شود به تنهائی و انزوای شدیدتر درونی مبتلا می شود و روز به روز بر احساس بی کسی و به خود وانهاده گی و هراس و ناامنی اش افزوده می شود و باز حرص او در کشف روابط و عواطف حرامی تر بیشتر می شود. یعنی بشر حرامی هر چه در درون اسیر تر و زندانی تر می شود میل او به توسعهٔ روابط حرام اجتماعی بیشتر می شود . دوره گردیهای شبانه ، عشرتکده ها ، انجمن ها، احزاب و گروههای هنری و سیاسی و ادبی و امثالهم همگی نشانه های این واقعه می باشند . و هر چه که بشر حرام خوار و حرام پرست به لحاظ جسمی و روانی منزوی تر و در درونش بی کس تر و زندانی تر می شود حرص او در تجمّع و حضورش در احزاب و گروهها و انجمن ها و اتحادیه های اقتصادی و سیاسی ، فرهنگی و هنری و ادبی و درویشی و عشرتکده ای بیشتر می شود و این جنون لامتناهی است تا نابودی کامل دل . و مرگ به این جنون در عالم خاک پایان می بخشد و آنگاه روان و نفس بر معنا و ماهیّت عریان قحطی زده خود وارد می شود و بایستی تا ابد از نابودی و قحطی زده گی تغذیه کند یعنی از عبث . و از نشانه های دوزخ گرسنگی و تشنگی بی پایان اهل دوزخ است . پس معیشت و غذای حرام موجب از بین رفتن عیش و لذت و سلامت تن می شود و روابط با حرامیان موجب بی کسی و درد تنهایی و افسرده گی می شود و اندیشه ها و هنرها و علوم حرامی موجب قحطی زده گی ذهن و دل می گردد و بر القای آرزوهای خام و جاهلانه می افزاید و حرص را شدّت می دهد . اصلاً آرزو پروری بشر حاصل حرام خواری او در معیشت و روابط است که همواره موجب ناکامی و رسوائی اوست . زیرا حرام خواری وجود را به قحطی می کشاند و تهی و پوچ می کند و فرد را به آرزوهائی در آینده سوق می دهد . پس آرزوپرستی بشر از نتایج رزق حرام است که بقول علی ع : « آرزو آفت عقل و دین است . »

پس حرام و حلال بودن چیزی یا عملی و یا رابطه ای و یا فکری یک امر و قانون فطری و ذاتی است نه اختراعی فوق وجود . نان یا نام و دوست و همسر و قدرت و معنائی که از طریق دروغگوئی و ریا و

فریبکاری و خود – فروشی بدست می آید حرام است زیرا همه تبدیل به مرض و عذاب و انقباض تن و روان می گردد و در وجود آدمی حلّ نمی شود و مثل لقمه ای مسموم در معده می ماند و مسمومیّت ایجاد می کند و وجود را به سمت مرگ می کشاند . و اما میزان و محک حلال و حرام چیست ؟ اصول و احکام دین همگی چیزی جز فرقان و ترازوی حلال و حرام نیستند اصول باطنی دین هستند که مثل صدق ، صبر، انفاق و زکوة و عفو و ایثار که ملاک و منشأ درونی حلال می باشند و نشانه های بیرونی هم وجود دارند که بصورت احکام شریعت آمده و تصدیق و محک بیرونی همان صفات درونی می باشند مثل دوری از زنا و ریا و شرابخواری و قمار و تهمت و دزدی و رشوه و ربا و مال مردم خواری و امثالهم . اینها دو روی سکهٔ حلالیت می باشند و آدمی به میزانی که به آن صفات دینی که اصول فطری دین می باشد میرسد و بر آنها معرفت می یابد و کسب می کند از حرامهای بیرونی هم دوری می جوید و در حوزهٔ حلالیت جهان قرار می گیرد . و از رزق انبساط یافته و حلال برخوردار می شود : از نان حلال ، روابط حلال ، شغل حلال، دوستی حلال و غیره . بدون رسیدن به صفات جوهری دین در نفس خود هرگز نمی توان به ملاک و محک مستحکم و مطمئن حلال و حرام در بیرون دست یافت زیرا شرایط بیرونی همواره در حال تغییر و تنوّع است و رفتار و فرهنگ و روش و اشیاء و کالاها روز بروز در حال کثرت می باشند و هیچ فرمول و جدولی برای تفکیک حلال و حرام از یکدیگر وجود ندارد وعلاوه بر این آدمی همواره در وسوسهٔ شیطان و مردم و طاغوت قرار دارد و قدرت خود – فریبی و توجیه گری هم همواره رو به افزایش و تنوّع و پیچیده گی است و هیچ دانش و فن و فرمولی نمی تواند در بیرون برای تفکیک حلال و حرام کارآئی داشته باشد . پس ملاک ، همان اصول معرفتی و عملی دین است و به همان دلیل آنرا اصول می نامند که صدق در رأس آنها قرار دارد و بواسطهٔ صدق به تنهائی می توان به سائر اصول باطنی دست یافت و به نوری رسید که در هر آن ، مرز بین حلال و حرام و حق و باطل را در مسائل بیرونی نشان میدهد . و هیچ کسی در هر درجهٔ دینی و اجتهادی هم باشد قادر نیست تکلیف دیگران را در این امر روشن نماید . بی کفایتی و بی خاصیّتی رساله های عملیه هم از همین بابت است . اصلاً در اسلام و خاصّه در وادی ولایت ، هر مؤمنی بایستی مجتهد خود باشد و در معرفت نفس و جهاد فی سبیل الله آخرین محک حلال و حرام را در خود بیابد . و غیر مؤمنین و مشرکان و کافران هم که هیچ نیازی به این امر ندارند و قانون کلّی آن است که آن رزقی که آدمی برای بدست آوردنش مجبور به دروغگوئی و ریاکاری و چاپلوسی و خود – فروشی عقیدتی و ایمانی و جسمانی باشد و در آن برای آدمی زور و ظلم و رنجی باشد دال بر حرام بودن آن رزق است و بایستی از آن چشم پوشید . بقول علی (ع) : «آن تلاشی که در آن رنجی باشد در محصول آن تلاش رنج بیشتری وجود دارد .» و رزق اکثریّت قریب به اتفاق بشر معاصر از طریق رنج و عذاب است ولذا حاصلش در وجود به عذابهای بیشتری می انجامد . نان و نام و دانش و فن و امکانات و قدرتی که در آغاز بدست آوردنش رنج و عذاب باشد و آدمی مجبور به خود – فروشی و ریا گردد از بنیاد ، حرام و ناحق است و تبدیل به مرض و جهل و بدبختی می شود و اصلاً آن دانش و هنر و نام و نانی که قرار باشد اینگونه بدست آید اصلاً دانش و هنر و غذا و حیثیّت نیست بلکه جهل و فریب و زهر و بی شرافتی است و باید از آن گذشت و این خود بهترین و محسوس ترین و فطری ترین محک حلال از حرام است و از این روشن تر ملاکی وجود ندارد و برای مؤمنان اهل معرفت کافی می باشد . فرمول های بیرونی برای تفکیک حلال و حرام همگی فریبنده و بازیچه و باطل است . مثلاً می گویند شراب و افیون برای برخی مفید است

پس حلال است و گوشت خوک را با داروئی انگل زدائی می کنند و حلالش می کنند و زنا را هم می توان با آیه ای تبدیل به ازدواج موقت نمود و دروغ را هم می توان برایش مصلحتی سیاسی و روانی تراشید و حلالش کرد . و می بینیم که ملاکهای بیرونی حلال و حرام چه در روش عملی و فنی و یا در روش به اصطلاح فقهی و شرعی همگی به یک میزان بی اعتبار و باطلند و با روش ها و کمک های بیرونی خیلی آسان می توان کلّ دین خدا را حرام نمود و همهٔ حرامها را حلال کرد . برای قمار می توان خواص علمی و طبّی قائل شد و یک حدیث هم بر تأئیدش یافت و حلالش نمود و بزرگترین جنایتها را هم می توان با توسّل به یک فایدهٔ طبی و فنی و سیاسی و با توسل به یک آیه متشابه و حدیثی متشابه ، حلال کرد و بلکه واجب ساخت . و اجتهاد که مقام تشخیص حلال از حرام می باشد مقامی نیست که در مدرسه و تحصیل سواد و فنون دینی بدست آید . اجتهاد که مقام تشخیص حلال است از کلمه اش روشن است یعنی مقام جهاد کامل در راه خدا و بلکه مقام رسیدن به « جهاد فی الله » (جهاد در خدا – یعنی جهاد در نفس) می باشد که عالی ترین حدّ معرفت نفس و معرفت قلب است و رسیدن به میزان وجود یعنی «دل» است و اهل دل شدن و عارف به وجود گشتن است . پس مجتهدین واقعی سالکان معرفت نفس در مدارج عالی آن می باشند که در درجهٔ اوّل مجتهد وجود خویش و سپس مجتهد اندک مؤمنان طالب معرفت در اطراف خود هستند که همواره انگشت شمارانند . مجتهد حقیقی کسی است که دلش محلّ نزول قرآن در «السّاعه» و اکنونیّت زمان است و ربطی به سواد حدیث و قرآن و تاریخ ندارد. در کتاب قرآن فقط چند نمونه حلال و حرام ذکر شده است که مربوط به مسائل نزول احکام در « السّاعه » بوده است و امروزه هزاران سئوال شرعی دربارهٔ حلال و حرام وجود دارد که پاسخ یکی از آنها در قرآن و احادیث نیست . برای همین است که مثلاً ماهی اوزن برون و ویولون و شراب را حرام می دانند ولی هروئین و بازیهای کامپیوتری و داروهای فشردهٔ پروتئینی و ویتامینی و قرص های ضدّ بارداری را حلال می فهمند و این فاجعه ای در دین است که مسلمانان را به بن بست کامل با کلّ اصول دین رسانیده است . راستگوئی و صدق و بی ریائی و قناعت را با یک توجیه جنون آمیز اصلاً حرام می کنند و ربا و جاسوسی را حلال می کنند .

راه حلال زیستن داریم و راه حرام زیستن داریم . انسانی داریم که در سمت حلالیت وجود قرار دارد و کسی داریم که در سمت حرامیت سیر می کند . کسی که در سمت خدا قرار دارد و به سوی او می رود اهل حلال است و روزبروز حلالتر می شود و نشانه های حلال را هم در بیرون می یابد و حرامها را هم آشکار می بیند . و راه سیر و سلوک بسوی خدا بی هیچ تردیدی یک راه بیش نیست و آن معرفت نفس بر اساس مکتب محمّد (ص) و علی (ع) است که «خود» بسوی حل شدن و فنا شدن در خدا می رود . خودیّت و منیّت همان عنصر حرام در انسان است و حلال و حرام مختصّ وجود انسان است زیرا منیّت و خودیّت و هویّت از ویژه گی انسان است و می توان گفت که انسان حیوانی است که می گوید «من» و به میزانی که «من» بسوی «او» (هو غیبِ وجود) می رود و در حریم او در وجود قرار می گیرد ، به ماهیّت حلالی و پاکی و طهارت می رسد و در جهان برون هم در هر لحظه نشانه ها و شعائر الله را می یابد بی هیچ فوت و فن و بی نیاز از آیه و حدیث و فقه و تفسیر . و در مراحل معرفت نفس است که سالک به مقامات و صور و حالات «من» میرسد و از آن می گذرد تا به «من»ی میرسد که «او» است و این مقام اجتهاد و حلالی است و مقام عصمت و طهارت است . پس مقام عصمت و طهارت مادرزادی و میراثی نیست بلکه رسیدنی است اگر وراثتی بود که همهٔ فرزندان و نواده گان امامان ما می بایستی امام می بودند . مقام عصمت و

طهارت در وادی معرفت نفس است که به دست می آید و وجود در خدا حل و با او یگانه می شود و این صفت و مقام عباد الله المخلصین در قرآن است که از «خود» پاک و فنا شده اند و برای همین هم خداوند آنها را مسئول اعمال و کردارشان نمی داند و می فرماید من مسئول اعمال آنها هستم و آنها از همین دنیا در جنّات نعیم خدا مقیم می باشند . و وجود چنین انسانهایی است که حوزهٔ حلال و طهارت و قداست می باشد و اینانند فقیه و حکیم و مجتهد واقعی . و هر که هم در حریم وجود این مخلصین قرار گیرد و دوستی نماید و تبعیّت کند در حوزهٔ حلالی قرار دارد و از رزق انبساط یافته و نوری و طیّب برخوردار است . زیرا وجودش درب ورود به جنّت است و جنت کانون یافتن رزق پاک و حلال است همانطور که این ویژه گی در قرآن ذکر شده است . هیچ چیزی به خودی خود نه حلال است و نه حرام و نه پاک است و نه نجس . عالم هستی امر و پدیده ای واحد و متّحد است ، بر مؤمنان اهل معرفت نفس که روی به خدا و امام خود دارند ، حلال و پاک است و سیما و ماهیّت بهشتی دارد و بر منکران معرفت نفس و امام و بر مشرکان سیما و خواصّ دوزخی دارد و همه چیز حرام و نجس و لاینحل و عذاب آور است . همانطور که قرآن می فرماید مشرکان یعنی اهل دین ناخالص که دین را بازیچهٔ هوسهای دنیوی کرده اند نجس و ناپاک و حرامند و هر چه در اختیار دارند و می خورند حرام است حتّی نمازشان و زکوة آنها حرام است و تبدیل به عذاب می شود .

حدود الهی (احکام عملی دین) را فقط در محدودهٔ الهی یعنی «عاشقان خالص خدا» می توان تشخیص داد که چه چیزی حلال یا حرام است . بواسطهٔ نور وجود اینهاست که حدود و حدّ هر چیزی معلوم و معیّن می شود و هر چیزی در حوزهٔ معرفت می آید و دیده می شود که خیر است یا شرّ ، حلال است یا حرام . و چنین کسی است که می بیند و می تواند در هر امری انتخاب کند و در دام شر و حرامی و عذاب نیفتد . و در وادی معرفت نفس است که آدمی یکی از این حدّهای الهی ، یعنی عباد الله المخلصین ، که نور هدایت هستند را می یابد . آدمی تا امام زنده ای را نیافته ، حلال و حرام خود را تشخیص نمی تواند داد و جز خود – فریبی و هوس بازی کاری ندارد و در دین هم جز بازیگری و شرک و نفاق ، نمی داند . دین بی امام و بدون حبّ قلبی به انسان مخلص ، دین نفاق است . همانطور که حافظ بزرگوار (ع) می فرماید : «آنکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود .» و مسلّم این است که هر آنچه که در قرآن کریم حلال آمده و حرام آمده حداقل حلال و حرام است که بواسطهٔ رعایت آن می توان به سائر حوزه های حلال و حرام راه یافت و آنها را تشخیص داد . مثلاً شراب و قمار که از گناهان کبیره است موجب از خود – بیگانگی انسان شده و آدمی را دچار خود – فریبی و غلوّ و افراط و تفریط می کند و به خیالات جاهلانه می کشاند پس حرام است ، هر چه که با آدمی چنین کند حرام است . اگر تلویزیون هم چنین کند بدون شک حرام است ، اگر نماز هم چنین کند حتماً حرام است و مصداق « فویلٌ للمصلّین » (وای بر نمازگزاران) می باشد. امروزه حرمت و گناه و عذاب حاصل از پدیده هایی مثل تلویزیون و ویدئو و ورزش پرستی و نمره پرستی و مدرک پرستی و حافظه پرستی و کامپیوتر پرستی به مراتب شدیدتر از گوشت خوک و شراب است . بیمه پرستی امروزه از اشد حرامهای زمانه است که تمامیّت حرامهای دین را در خود جمع آورده و بر جای خدا پرستی نشسته است و شیطان پرستی آشکار و تمام عیار است ، دارو پرستی و پزشکی پرستی نیز امروزه از گناهان اکبر است و از شرابخواری بمراتب حرامتر است و عذابهایش بسیار وسیع تر است . داروهای موسوم به اعصاب و روان و داروهای روانگردان که مصرف عمومی یافته است نیز از گناهان کبیرهٔ عصر ماست و

از زنا و قمار و شرابخواری ، گناه و عذابهایش بسیار عظیم تر است و از پدیده هائی ضدّ انسانی و ضدّ دینی و ضدّ معرفتی است . تعلیم و تربیت اجباری نیز از گناهان کبیرهٔ قرن است . سواد پرستی نیز همینطور و سیاست پرستی از همه بدتر . و همهٔ این گناهان کبیرهٔ زمان ما به دلار پرستی میرسد که همان آمریکا پرستی و شیطان پرستی آشکار است و کارخانهٔ حرامهاست .

شفاعت

یا اشفع الشاهدین　　　　　**یا اعرف الغافرین**

«شفاعت» به معنای واسطۀ مغفرت و بخشش و عفو ، شدن است و این مقام خداست که خداوند این صفت و مقامش را نیز مثل سائر صفات و اقتدارش به خلفای خود از مؤمنین مخلص و اولیایش وانهاده است و این امر در قرآن کریم مکرراً آمده است . بسیاری می پندارند که شفاعت کردن خدا دربارۀ گناهکاران به معنای بخشیدن آنهاست حال آنکه مغفرت جدای شفاعت است . به زبانی دیگر شفاعت همان مغفرت و بخشش خداست که در نزد بندگان مخلصش نهاده است که می توانند برخی از گناهکاران را از مغفرت خدا، مورد بخشش قرار دهند و شامل رحمت او نمایند و اهل ایمان و هدایت کنند و از عذاب برهانند . پس شفاعت عبارت است از مغفرت پروردگار در نزد برخی از مخلصین در دین که از اولیای خدا می باشند و در مقام خلافت اللّهی او در درجات گوناگون قرار دارند . پس شفاعت عبارت است از مغفرت انسانی پاک و خالص نسبت به گناهکاران بشری . پس جوهرۀ شفاعت از محبّت و ایثار انسانی نسبت به همنوعان جاهل و تبهکارش ، سرچشمه می گیرد و چنین حبّ و بخششی حاصل مقام شهادت (شاهد شدن) است که از مقامات عالی معرفت نفس می باشد . به نقل قرآن ، عالیترین مقام شهادت و شفاعت از آن محمّد (ص) می باشد که خداوند شاهد و شفیع محمّد (ص) است ، و محمّد (ص) شاهد و شفیع مؤمنان امّت خویش است و مؤمنان هم به میزانی که در دین خالص می شوند ، شاهد و شفیع بر مردم هستند . این سلسله مراتب شهادت و شفاعت در قرآن مذکور است . و این امر نشان دهندۀ واحد بودن نفس بشری و بلکه واحد بودن کلّ عالم هستی است که خدا هم صاحب و مالک و رب و گوهرۀ هستی است . یعنی شهادت و شفاعت ماهیّتاً امری است از خویش بر خویش . یعنی به میزانی که مؤمن اهل معرفت نفس از خود فرا میرود و خروج می کند و شاهد بر عالم و آدم می شود ، جز حقّ و رحمت خدا نمی یابد و هیچ نقصان و باطلی نمی بیند . همانطور که علی (ع) می فرماید: « اگر در کار جهان و جهانیان نقصانی می بینی از جهل و غفلت توست توبه کن و به خدایت رجوع نما. » و همانطور که قرآن می فرماید : « حق آمد و باطل رفت و خداوند حق را بر باطل افکند تا آنرا محو نماید. » پس مقام شفاعت در وادی شهادت بر نفس واحدۀ عالم و آدم موجب معرفت بر حقّ است و مقام درک توحید است . و از اینجاست که خداوند می فرماید : « بگو که خداوند جمیع گناهان شما را می بخشاید، از رحمتش نومید نباشید همانا که نومیدان از رحمت خداوند فریب خورده گانند.» و این فریب خورده گی حاصل القای کاذب آن دسته از علمای جاهل و مشرک دین است که دین را بر مردمان سخت جلوه می دهند و با این کار راه هدایت را بر مردم مسدود می کنند تا مردم را به خودشان دعوت کنند و دکان دین خود را آباد کنند . همانطور که خداوند در قرآن مکرراً می فرماید که : «بدانید که همواره رحمت خدا بر عدلش پیشی دارد و اگر قرار بود که خداوند بواسطۀ عدلش مردم را بگیرد احدی بر روی زمین باقی نمی ماند. » انسان اهل معرفت نفس بمیزانی که حقّ وجود خود را می شناسد و بر رحمت بی پایان و مطلقۀ خدا معرفت می یابد، می تواند گناهان و خطاهای خود را ببخشاید و به همین میزان قادر به عفو و بخشش گناهان دیگران است و این سیر پدید آمدن مقام شفاعت در مؤمنان عارف است . پس شفاعت یک قدرت معرفتی است و تلقین و تقلید نیست . هیچ کسی با تلقین نمی تواند

اعمال زشت خود را در نفس خود ببخشد و پاک کند و سبک و آرام شود و انبساط یابد و دلش به نور رحمت خدا عالم گردد . بخش عظیمی از جنایات و گناهان کبیرهٔ بشری حاصل یأس بشر از رحمت خداست . آنان که رحمت خدا را می شناسند و به آن امیدوارند طبعاً به رأفت و لطافت و مهر می رسند و از نزدیکی به ظلم و فسق و تباهی اکراه دارند . دلی که به رحمت خدا معرفت و امید دارد طبعاً دلی مهربان و لطیف است و نمی تواند به شقاوت و ستم و خیانت رو آورد . پس امیدوار کردن مردم به رحمت خدا و شفاعت مخلصین ، نه تنها موجب تشویق آنها در گناهان نیست بلکه آنها را از گناه کردن شرمسار می کند . آنکه از رحمت و شفاعت مأیوس است در گناه ، وقیح و جسور می گردد و مبدّل به جنایتکاری حرفه ای می شود و قباحت عمل از نظرش ساقط می شود . همانطور که بکارگیری قهر و غضب و تنبیه در تربیت نتیجه ای معکوس دارد الاّ در موارد بسیار نادر و آنهم پس از تذکّر فراوان . همانطور که امر به معروف و نهی از منکر غضبناک و تهدیدی و تعزیری نیز موجب دریده گی و فحشاء می شود و مبدّل به ضدّ دین می گردد ، همانطور که در کشور ما چنین شده است . امیدوار کردن و معرفت دادن به مردم دربارهٔ رحمت خداوند ، بزرگترین و سازنده ترین نوع امر به معروف و نهی از منکر است و این سنّت امامان ماست . همانطور که علی (ع) معترفین به زنا و شرابخواری را به جای قهر و تهدید و جاری کردن حدّ، به رحمت خدا امیدوار می کرد و نقطهٔ رحمت خدا را در وجودشان نشان میداد . در صدر اسلام در جامعه ای که مظهر اشد کفر و نفاق و ظلم و فسق و فجور و دزدی و زنا بود جز چند مورد انگشت شمار، حدّی شرعی جاری نگشت که آنهم بواسطهٔ وقاحت و اصرار گناهکاران و افتخارشان به گناهشان بود و آنهم شاکی داشتند .

آن مؤمن مخلصی که مورد شفاعت درگاه خدا قرار می گیرد و خداوند شفاعت گناهانش را می کند و مورد رحمت و لطف قرار می دهد و جایگاه گناهانش را به حسنات تبدیل می کند ، چنین کسی از نزد خدا شفاعت یافته و اهل شفاعت دربارهٔ دیگران می تواند باشد . اصولاً هر کسی قلباً بتواند گناه و ستم دیگری را ببخشد آن گناهکار را از تباهی و عذاب گناهانش مبرّا نموده است و شفاعت همین است . و البته هر کسی نمی تواند از چنین قدرت و معرفت و لطف قلبی برخوردار باشد الاّ مخلصان عارفی که از نزد خداوند چنین قوّت قلبی یافته باشند . آدمها معمولاً حتی کوچکترین گناهان و ستم های عزیزان خود را پس از سالها هم نمی توانند فراموش کنند تا چه رسد که بتوانند قلباً ببخشایند .

و خداوند در قرآن کریم خطاب به رسول و مخلصین خود می فرماید : « اینطور نیست که هر کسی که شما دوستش بدارید و مورد حبّ شما باشد بتوانید شفاعتش نموده و هدایتش کنید » . این بدان معناست که حبّ مخصوص نسبت به فردی هنوز از علائم ناخالصی و شرک است و از توحید نیست. و تا آدمی در معرفت نفس به نفس مطمئنّه نرسیده باشد و از آنجا به مقام نفس شاهده و نفس واحده ارتقاء نیافته باشد و وحدت وجود را در نیافته باشد به مقام شفاعت نرسیده است . تا خویش و غیر در نظرش و در دلش یکی نشده باشند و از غیریّت نرهیده باشد و به خویشیّت کامل با جهان و آدمیان نرسیده باشد مقام شفاعت را نیافته است . شفاعت یعنی «غیر» را عین خویش دیدن . و از چنین دیدنی توحیدی است که آدمی بر همه رحمت می آورد و شفاعت از همین مقام است . شفاعت ، مقامی ورای کفر و ایمان است و حاصل معرفتی از بطن هفتم دل و دین و قرآن است . پس شفیعان ، عارفانند که مذهبشان ، عشق به عشق پروردگار است . و شفاعت محصول عشق است که از وادی معرفت دربارهٔ حق بر می خیزد .

فنّ

یا افنّ الفانّین **یا ابقّ الباقین**

«فنا» در قرآن کریم به معنای نابودن و از میان رفتن است و از ریشه « فنّ » می باشد که به معنی تنوّع دادن ، کثرت بخشیدن و تفنّن هم هست و به هر دو معنای مذکور بکار رفته است . رابطهٔ نابودی و تنوّع (کثرت طلبی) موضوعی است که امر فنا را در عالم ظاهر و بشریّت به نمایش می گذارد و تعیّن می بخشد. هر معنا و حقیقتی ، ظاهر و باطنی دارد و باطن معنای «فنا» در کثرت و تنوّع و تفنن است که برای بشریّت بستر هوس بازی و لعب و لهو می باشد . می دانیم که در قرآن و معارف دینی بشر هم آمده است که خداوند عالم هستی (بقا) را از عدم (فنا) آفرید و عالم هستی ، عالم کثرت و تنوّع بی پایان موجودات است و این کثرت لامتناهی مخلوقات ، نشان اصلیّت فنائی آن است . هر حقیقت ازلی ، بصورت نشانی ابدی آشکار می شود . و هر اوّلی ، آخرین ظهورش در اکنونیّت است و اکنون هر چیزی آخر و آخرت لامتناهی اوّل آن چیز است . و کثرت ، ظهور فناست و در کثرت پرستی و تنوّع طلبی فنا حاصل می آید و اگر جهان کثرت (جهان صور) از مقابل چشم آدمی به کنار برود آنگاه جمال بقا که همان جمال خالق است عیان می شود و توحید (یگانگی) دریافت می گردد . همانطور که قرآن کریم می فرماید : « جهان کثرت و کثرت طلبی ، شما را دچار برتری جوئی و غفلت نمود تا اینکه قبر خود را دریافت نمودید. » یعنی آن غفلت و کوری و جهل حاصل از تنوّع پرستی و ارقام و شمارش گری با مرگ از آدمی برطرف می شود و آنگاه بقای حقیقت روی می نماید و سپس می فرماید : « و آنگاه به عینه می بینید دوزخ را و تردیدها کنار می رود و حق آشکار می آید. » در این رابطه علی (ع) می فرماید : « هر آنچه که قابل شمارش است نابود می شود. » پس جهان کثرت ، جهان فنا شونده و نشان فنا شونده گی جهان است . و نیز قرآن کریم می فرماید : « هر آنچه که در نزد شماست نابود است و آنچه که در نزد خدا دارید ، باقی می باشد. » هر آنچه که در دست و حیطهٔ حیات هر فردی است شمارشی است و جهان کثرت است و در نزد خدا همان نفس واحدهٔ انسان است و ذات مطلقه و تجزیه ناپذیر و واحد است که بقای انسان است که همان بقای خداست زیرا باقی یکی است و چند تا نیست . اگر باقی چند تا باشد شرک است و جهل است و تناقض است و باطل و نابود شونده است . یگانگی و بقا امری واحد است . در قیامت کبری آنگاه که عالم کثرت برچیده می شود و آخرت فنائی جهان به مبدأ خود می رسد و بساط عالم و عالمیان از میان میرود و جهان هستی چون طوماری پیچیده در دست خدا قرار می گیرد (قرآن) فقط انسان خدایگونه بقایش آشکار می شود و باقی می ماند که همان خدای انسان گونه است و این جمال بقاست . چون بنا بر قرآن کریم حتّی بهشت و جهنم هم بقای جاوید ندارند و مهلتی و عمری دارند و خود بهشت و جهنم هر دو ، سیمای کثرتی (فنائی) عالم وجود است در دو وضعیّت و کیفیّت متحد سلیم و متفرّق مریض : کثرت متّحد و کثرت متشتّج . البته در قرآن آمده است که خداوند اگر اراده فرماید می تواند بهشت یا جهنم را برای برخی از اهالی اش ابدی نماید . برای همین هم صحبت بر سر عذاب ابدی و اقامت ابدی در بهشت و دوزخ در قرآن کریم مکرراً مطرح می باشد . برای همین است که به ابلیس هم برای مدّتی مشخص مهلت داده شده است تا به رسالت دوزخی خود ادامه دهد و باعث و بانی کفر و عذاب باشد و چون این مهلت بسر آید طبعاً دوزخ هم بسر می آید و

طبعاً عمر بهشت هم به همراه دوزخ بسر می رسد . زیرا بهشت و دوزخ حاصل امتحاناتی است که بشر بواسطهٔ شیطان میشود و چون عمر شیطنت هم محدود است پس بطور کلّی عمر بهشت و دوزخ هم محدود است و در حیطهٔ بقای سرمدی قرار ندارد . بهشت نزدیکترین حدّ به حریم توحید است ولی خودِ خودِ توحید نیست زیرا در بهشت ارادهٔ انسانهای متقی حاکم است و خداوند ارادهٔ آنان را محقق می سازد پس هنوز بین ارادهٔ توحید و ارادهٔ انسان در بهشت فاصله است و اراده ای واحد نیست همانطور که بهشت محل «افنان» است که در قرآن آمده است یعنی محلّ ظهور ارادهٔ کثرت طلب و تنوّع پرست انسان است و در بهشت انسان هنوز موحّد و یگانه نشده است و جایگاه خلافت الهی خود را بطور کامل نیافته و بر آن قرار نگرفته است ولی بسیار به آن نزدیک است و تحت الشّعاع ارادهٔ پروردگار قرار دارد و تسلیم است ولی هنوز عاشق و فنای در بقای خدا نیست و وجود کثرتی او در یگانگی ذات پروردگار حلّ و واحد نشده است . بر اساس مقام ارحم الرّاحمین و عشق و لطف مطلقهٔ پروردگار دربارهٔ انسان و نیز بر اساس دههها آیه در قرآن کریم علناً بر می آید که همهٔ اهل دوزخ پس از طی دوران دوزخ خویش و پس از پاک شدن کامل از تباهی و سیاهی و جهل و ستم ها به بهشت خدا وارد می شوند و در حیطهٔ شفاعت انبیاء و اولیای خدا قرار می گیرند و نیز همهٔ اهل بهشت پس از یافتن اجر کامل خویش از بهشت به رضوان خدا راه می یابند که حریم علم و مقام توحید و وحدت وجود است و حوزهٔ تحقق نفس واحدهٔ بشری است در احدیّت ذات پروردگار . با این راه و روش است که نهایتاً در پایان عالم ، بهشت و دوزخ هم برچیده می شود . زیرا همانطور که در قرآن آمده است در پایان عالم ، کلّ عالم هستی بصورت طوماری در دست پروردگار قرار می گیرد این طومار همان دو روی سکهٔ عالم هستی است که همانا بهشت و جهنّم می باشد . پس طومار بهشت و جهنم هم برچیده می شود . زیرا پیامبر اکرم (ص) می فرماید : « بهشت و دوزخ هر یک به وسعت کلّ عالم هستی است. »

پس فنّ و تفنّن و فنون و فنّی گری همان کثرت و کثرت پرستی انسان است و جهان کثرتی جهان جمال کثرت پرستانه و تکاثری و استکباری و بازیگری و تنوّع طلبی بشریّت است و جمالی جعلی و فرضی و خیالی است یعنی جمال فنائی است نه جمال بقائی جهان . همانطور که عالم فنّ و دانش فنی بشر دقیقاً محصول برتری جوئی و بازیگری و هوس پرستی و لهو و لعب می باشد و خود این فنون (تکنولوژی) بستر تباهی و نابود شدن و خود براندازی بشر فنا پرست است . پس فنّ پرستی همان فنا پرستی انسان است و این نطفهٔ کفر در اعماق و تار و پود تمدّن فنی معاصر است که بقا و وجود را از خدایش نمی پسندد و نمی یابد و رجعت به اصل عدمی و فنائی خود می کند و این اشد کفران رحمت مطلقهٔ خداست و وجود خدا را نفی و انکار نمودن است در خویش . پس فن پرستی بشر و مذهب تکنولوژیسم (تکنیک پرستی) حاصل ظاهر پرستی کثرت جهان است و حاصل غفلت از «وجود» است که این غفلت با مرگ و قبر ، بر کنار میرود و اینچنین کثرت از انسان ساقط می شود و کثرت طلبی از میان می رود و این است که خداوند می فرماید : « هر نفسی تا مرگ را نچشد بسوی خدا راغب نمی شود و بسویش بر نمی گردد . » یعنی بسوی بقا و یگانگی میل نمی کند و دست از تفنّن بر نمی دارد و فنا پرستی را رها نمی کند . اگر از بزرگترین ویژه گی تمدّن فنّ باز ، میل روز افزون فن پرستان به افیون و تخدیر و داروهای خواب آور است درواقع نشانی آشکارتر از فنا پرستی و میل به نابودی خویشتن است که در اشکال گوناگون خودکشی ها بروز می کند . و اگر رشد تکنولوژی و فن پرستی با رشد آمار خود کشی و اعتیاد هم سو می باشد ،

حجّتی بزرگ بر اهل معرفت و موحّدان می باشد که فنّ و فنا موضوعی واحد است . و اگر قلب و اساس علوم مدرن که همگی علوم فنّی هستند ، همانا ریاضیات و کامپیوتر است نیز حجّت آشکار دیگری از کثرت پرستی است که ریاضیات و آمار و کامپیوتر را بصورت خدایان این تمدّن در آورده است . و اگر امروزه خود کامپیوتر در درون خود ویروس ضدّ حافظهٔ خود را تولید می کند حجّت بزرگتر دیگری بر نفس و ماهیّت فناگرائی و خود – براندازی خدای این تمدّن (کامپیوتر) می باشد پس وای بر پیروان این خدایان خیالی و فنائی . و اصلاً الفبای تمدّن فنّی غرب که به حساب و هندسه استوار است نیز فرضی و غیرواقعی و عدمی است . همانطور که الفِ علم کذائیِ حساب همانا صفر (۰) می باشد یعنی چیزی که وجود ندارد و الف علم کذائی هندسه و فیزیک نقطه (.) می باشد که طبق تعریف خودشان موجودی است که نمی تواند واقعیّت داشته باشد زیرا نه طول دارد نه عرض و نه حجم و نه وزن . یعنی وجود ندارد . پس تمدّن ، فنی است که بر دانش فنائی استوار است و ماهیّتاً ضدّ وجود ، ضدّ خدا و ضدّ انسان و نهایتاً ضدّ خودش می باشد و پدیده ای اضدادی و ضد پرست است و اگر دیالکتیک روح منطق و تفکّر و ارزیابی این تمدّن شده است نیز از همین خصلت ضدّ پرستی است زیرا دیالکتیک منطق کثرت و کثرت پرستی می باشد و از بطن سرآغاز پدید آمدن این تمدّن فنی ، پا بـه عرصهٔ اندیشه و فلسفه گذاشته است و در قرن نوزدهم که قرن حاکمیّت جهانی و فنی گرائی است تبدیل به مذهب اهل فن شده است و ایدئولوژی فنا ، گردیده است. و از این روست که پیشرفته ترین و پیچیده ترین و فنی ترین و شمارشی ترین شاخهٔ دانش فنی مدرن یعنی فیزیک کوانتوم مدّعی است که بدون هیچ تماس و نیازی حتّی به واقعیّت جعلی کثرتی جهان ، می تواند به شناخت جهان برسد . و این جنون آشکار است و کسی چون آلبرت انیشتن برعلیه این ادّعا اعلام جرم نمود و آنرا خطری مهلک برای علم و این تمدّن دانست ولی مورد تمسخر اکثر دانشمندان جاهل عصرش قرار گرفت . بسیاری از رهبران اولیهٔ دانش کوانتوم اعلان نمودند که : « علم به مرحله ای رسیده است که از طریق ریاضیات و ارقام محض ، می تواند بدون تماس و کار بر روی واقعیّت مادّی جهان ، جهان را بشناسد .» در این ادّعا علناً می توان ماهیّت ضدّ واقعی و فرضی و جعلی اساس و اصل این دانش را که تمدّن جدید را پدید آورده ، شناخت و ماهیّت غیر واقعی و منافقانهٔ رئالیزم اروپائی در همین ادّعا آشکار است زیرا فلسفهٔ همهٔ دانش های مدرن غرب رئالیزم بود که عملاً ظاهر پرستی و کثرت پرستی بود و نه واقعیّت گرائی . پس می بینیم که همهٔ ادّعاهای فن پرستان معکوس می شود : رئالیزم ضد رئالیزم شد ، ناتورالیزم (طبیعت گرائی) ضدّ طبیعت شد ، اومانیزم (اصالت انسان) ضدّ انسان شد ، کمونیزم ضد کمونیزم شد ، بهداشت ضدّ سلامتی شد ، پزشکی ضد انسان گردید و علم ضدّ خودش شد و این ظهور ماهیّت فنائی و فنّی این تمدّن است . پس مذهب تکنولوژیسم مذهب ابلیس است که بقول قرآن تنها دشمن آشکار و علنی و قسم خوردهٔ انسان است و می خواهد انسان را به اصلش یعنی عدم ، برگرداند تا جایگاه خدائیش را نیابد . پس فن پرستی و ریاضیات پرستی همان نابودی پرستی است : میل به نابودی خویش است . و این سلطه و تملّک کامل شیطان را بر نفس این تمدّن و پیروانش نشان می دهد که انسان را به ضدّ وجود خودش تبدیل کرده و به جان خودش انداخته است . و فن پرستی و تکنولوژیسم ، سیمای حاکمیّت و سلطنت ابلیس بر بشریّت است و سیمای دوزخ است .

دوزخ که هوایش « دخان » است و بجای هوا ، دود تنفس می کنند و بقول قرآن کریم غذایش «سقر» است که به معنای غذاهائی تفاله ای و زباله ای و مدفوعی است که هیچ قوّتی ندارد و فقط بر گرسنگی و

حرص و قحطی زده گی می افزاید و آبش ، آتشین است : کولاها ، مشروبات الکلی و امثالهم که بقول قرآن جز بر عطش نمی افزاید و «سقر» هم درواقع امثال پفک و بیسکویت و شکلاتها و غذاهای فشرده و کنسروی و منجمد شده ، که تبدیل به تفاله و مدفوع است و ضدّ غذا است . و نیز می فرماید بسیاری از اهل دوزخ به مصرف چرک و خون و عفونت و مرض می پردازند که به لحاظی همانا داروها و واکسن ها و آنتی بیوتیک ها می باشند زیرا بسیاری از این داروها از خون و عفونت و ویروس ها درست می شوند و مصرف خون هم که بطور مستقیم در بیماران شایع شده است . و نیز می فرماید که در دوزخ ، اهلش از شدت عذاب به درخت زقوم پناه می برند تا از میوه هایش بخورند تا شاید تسکین یابند ولی پس از مدّتی بر عذابشان افزوده می شود . محصولات زقوم هم درواقع مسکّن ها و داروهای اعصاب و روان و انواع مواد مخدّر می باشد . و همانطور که پیامبر اکرم در حدیث معراجش فرموده است ، یکی از مهمترین موادّی که دوزخیان بشدّت مصرف می کنند «نفط » (نفت) است . که امروزه می بینیم که حتی از صنعت پتروشیمی ، مواد غذائی و پروتئینی و لباسی و داروئی هم بدست می آورند . پس دوزخ به قول قرآن کریم ، آشکار شده است ، مصرف پرستی سیری ناپذیر فنّ پرستان از عدم خواری آنهاست . پس دوزخ ، تجربه و ابتلای بشر به نابودی و فنا است و تکنولوژی (فن) کارخانهٔ دوزخ است . پس فن پرستی و تکنولوژیسم همان شیطان پرستی و دوزخ پرستی و عدم پرستی است . برای همین است که علی (ع) می فرماید : «اگر همه بشریّت مؤمنان خالص بودند هرگز فنّ و عمارات و شهرهای بزرگ پدید نمی آمد .» و اینکه کسانی چون دکتر عبدالکریم سروش تحت عنوان دین و عرفان به این نتیجه رسیده اند که « ایمان یک عصبیّت کور است . و معرفت دینی کالائی از دانش فنی است و بدون آن دین نمی تواند وجود داشته باشد . » بدان معناست که سلطنت ابلیس تا تمام اعماق اسلام یعنی تشیّع ، نفوذ کرده است و می خواهد ریشهٔ تشیّع را بنام تشیع براندازد و ریشهٔ عرفان را بنام عرفان ، براندازد . و این نشانهٔ دیگری از فن پرستی در لباس عرفان و دین است و همان عرفانِ ضدّ عرفان است و نشانی از حاکمیّت جنون عدم پرستی در لباس فلسفه می باشد . از ویژه گی تمدّن و اندیشه و حاکمیت فن و فنا این است که هر چیزی را به دست خود آن چیز به نابودی می کشاند و این سنت ابلیس می باشد و امثال سروش که در جهان اسلام و تشیّع فراوانند به مثابه سخنگویان شیطان می باشند که با توسّل به حرّافیهای شاعرانه و فلسفی و عرفانی قصد عقل و ایمان و معرفت را نموده که از بنیادش براندازند و این اشد کفر و نفاق حتّی در جهان غرب هم کمتر روی می نماید و مخصوص نفاق در لباس اسلام و تشیّع است . و کسی مثل علاّمه اقبال لاهوری که از بانیان معرفت نفس در جهان اسلام قرن بیستم می باشد مبتلا به چنین شرکی بود و هرگز نتوانست تکلیف و ماهیّت دانش و تمدّن اروپائی را برای خودش روشن نماید و مدّتی هم دکتر شریعتی به این شرک گرایش داشت و نمی توانست دل از تکنولوژی و دانش فرضی و دوزخی غرب بکند ولی خوشبختانه در اواخر عمرش خالص شد . این خطر تا اعماق روحانیّت اسلام و شیعه نفوذ کرده است و حتی کسانی چون مطهری را هم به خود مبتلا نمود و امثال بازرگان را که بکلّی تباه کرد . تا تکلیف اهل دین و معرفت و مخصوصاً مسلمانان و شیعیان و همهٔ اهل فکر و معنویّت با ماهیّت علم و فنّ روشن نگردد هیچ چیزی روشن نشده است و جز شرک و نفاق پدید نمی آید و جز خیانت باقی نمی ماند .

حکمت

یا اوحد الحاکمین　　　　　　یا احکم الناطقین

« حکمت » درجه ای از معرفت ربّ است در جریان معرفت نفس و آن عبارت است از دانستن حکم خدا دربارهٔ هر چیزی در لحظهٔ وقوع آن چیز . پس حکمت یک دانش آنی و حضوری و فی البداعه و جوشنده در حال است از کسی که اهل حال و حضور در اکنون (السّاعه) می باشد . پس حکمت یک دانش اکتسابی و مدرسه ای و عاریه ای و کتابی نیست و کمترین ربطی با آنچه که در تمدّن جدید «فلسفه» نامیده می شود ، ندارد . گرچه خود «فلسفه» هم به لحاظ معنای لغتش مترادف با حکمت می باشد که در تمدّن غرب سقراط بزرگترین بانی و سخنگوی آن است که گویند همان لقمان حکیم یا یکی از مریدانش باشد و جز افلاطون نتوانست بر آن باقی بماند و از ارسطو به دانش فنّی و ظنّی تبدیل و منحرف گردید و تمدّن معاصر غرب یکی از نتایج این تبدیل و تحریف است که مارتین هایدگر آلمانی در قرن بیستم توانست به اهمیّت و بنیاد این انحراف آگاه شود . امامان ما نیز بخصوص امام صادق (ع) به شدّت از گرایشات فلسفهٔ اروپائی در جهان اسلام آگاه و نگران بود و با آن مبارزه ای کامل نمود و فلاسفه را «قیاسیون» ملعون نامید . او بخوبی می دید که فلسفهٔ اروپائی می خواهد تحت لوای « حکمت » در جهان اسلام وارد شود. آنچه که از افلاطون به بعد در جهان غرب به نام «فلسفه» رایج بوده درواقع نهضت « ضدّ حکمت » بوده است همانطور که آنچه هم که در طی حدود پانزده قرن در کلیساهای غرب رایج بوده است نهضت «ضدّ مسیح» و مذهب ضدّ مذهب بوده است . مکتب سقراط و دیوژن و افلاطون مکتب اشراق و معرفت قلبی و شهودی بوده و جریان دوهزار سالهٔ اروپائی موسوم به « فلسفه » چیزی جز ظنّ پرستی نبوده است که ماهیّتی ضدّ قلبی و ضدّ شهودی دارد و ضدّ حکمت سقراطی است ولی با واژه های حکمت بازی می کند و درواقع نفاق در حکمت است و حکمت مشرکانه محسوب می شود . در قرآن کریم ، حکمت همواره توأم با کتاب آسمانی مثل تورات و انجیل و زبور و قرآن ذکر شده و از علوم لدّنی است که به برخی از انبیاء الهی و مؤمنان خالص داده شده است : « و خداست که حکمت را از نزد خودش به برخی از مؤمنان صاحب معرفت می دهد و خداوند منّت نهاد بر مؤمنانی که رسولی در میانشان برانگیخت تا به آنها نشانه های پروردگار را بنمایاند و کتاب و حکمت تعلیم دهد . » . پس حکیمان حقیقی برخی از انبیاء و اولیاء و مؤمنین خالص خدا هستند که بر حکم خدا در هر آن و بر هر چیزی واقف می آیند و تسلیم امر او هستند و قلوبشان به چنان حدّ تقرّب و توحیدی با پروردگار رسیده است که اراده و امر او را هر آن دریافت می کنند و گاه به سخن می آورند ولی بسیار اندک . اینست که از نشانه های حکیمان آنگونه که پیامبر و علی (ع) فرموده اند کم حرفی و خموشی است . و در میان مؤمنان و اصحاب نزدیک پیامبر و علی (ع) آنگونه که نقل شده است گویا فقط «سلمان» است که حکمت را یافته و علی (ع) او را لقمان زمان می نامد . «حکیم» از اسماء و صفات خداست و حکیم انسانی هم کسی است که در محضر پروردگار حاضر و تسلیم است و دلش ظرف نزول امر اوست و وجودش محکم است به حکم خدا و اعضایش مطیع احکام اوست و زبانش جز حکم او را جاری نمی سازد . برای همین است که حکمت و کتاب آسمانی ، در قرآن همه جا با هم ذکر شده است . پس حکیم ، یک ناطق نیست بلکه وجودش معلوم به حکم پروردگارست . سخنانش

بسیار اندک و کوتاه و فشرده و محکم و مطلق و با یقین است مثل سخنان مولای حکیمان علی (ع) که مطلق ترین و محکم ترین سخنی است که از بشری صادر گردیده است . سخن حکیم ، عمل می کند و جاری می گردد .

شرک

یا احدّ الموجودین **یا اشد المُخلصین**

شرک عبارت است از غیر خدا دیدن و غیر خدا بودن و به غیر خدا وجودی و صفتی و فعلی در خویش و در عالم هستی قائل شدن . چون جز خدا نیست و فعّال و مرید و موجودی جز خدا نیست پس از این روست که قرآن کریم شرک و همهٔ اعمال و افکار مشرکانه را باطل می داند . شرک خیالی بیش نیست و در هر اندیشه و نیّت و عملی که چنین خیالی باشد ، باطل و ناکام می شود . و اینست که قرآن کریم جهان شرک و مشرکان را جهان ظنّ و خیال پرستی و وهم می خواند و خدای مشرکان هم ظنّی و خیالی است و خداوند آنرا هوای نفس آنها می داند نه خدا . و اینست که خداوند مشرکان را در خُسران عظیم می نامد که در دنیا و آخرت مواجه با ضرر و ناکامی هستند . جهان مشرکان جهان آرزو پرستی و آرمان بافی و استراتژی سازی و برنامه ریزی است که همگی دیر یا زود بطالت و شکست و جهلش آشکار می شود . چه آرزوها و آرمانهای مادّی و چه به اصطلاح معنوی و مذهبی همگی از شرک است زیرا خدا نقد و موجود و حیّ و حاضر است و مقیم السّاعه است و از خود انسان به انسان نزدیکتر است و بقول علی (ع) خود خود انسان است . پس شرک به معنای نسیه پرستی و کتمان واقعیّت و گریز از وجود خداست و برای خدا وجود دیگری بنام «خود» قائل شدن و خدا را کافی ندانستن . پس شرک عبارت است از گمان و اندیشهٔ تلفیق و مشارکت خود و خدا . و وجود و عمل و حیات را بین خدا و خود تقسیم کردن . آنکه بکلّی منکر وجود خدا در خویش است کافر است و کافران لااقل در حیات دنیوی و ظاهری بطور موقتی به کامهائی میرسند ولی مشرکان هرگز . و خداوند فرموده که هرگز گناه شرک را نمی بخشد . یعنی نمی گذارد مشرکان به هیچ یک از آرزوهای خود برسند . شرک ، اساس نفاق و مسلک منافقان است و اوج شرک به نفاق می انجامد که بدترین گناهان است و شدیدترین عذابها را بهمراه دارد . زیرا مشرک (خود + خدا) بتدریج به بطالت و ناکامی راه و روش و نیّت خود پی می برد و حتی به لحاظ ذهنی هم از خدا بیزار می شود زیرا این خدائی که او در خیال خود ساخته اصلاً خدا نیست . و بدین ترتیب باطناً کافر می شود ولی ظاهراً تظاهر به دین و اعتقادات دینی می کند و اشد تضاد را مبتلا می گردد که اشد عذاب را بهمراه دارد . این بدان معناست که خدا را در ذهن جستجو کردن و فهمیدن و معتقد شدن کاری عبث است زیرا خانهٔ خدا دل است . یعنی حتّی قوی ترین استدلالها در اثبات خدا هم باز شرک است و به معنای اثبات خدا نیست زیرا به همان شدّت و قوّت و با همان استدلال می توان خدا را نفی نمود . پس اثبات و نفی ذهنی و منطقی خدا امری باطل و بی ارزش است برای همین است که همهٔ فلسفه هائی هم که ظاهراً فلسفه های دینی و الهی نامیده می شوند پدیده هائی مشرکانه اند و فلاسفه به معنای رایج آن همگی از امامان شرک می باشند . و تمدّن معاصر جهان که محصول فلسفهٔ اروپائی است و بر مکتب اصالت و پرستش «ذهن» بنا شده ، تمدّنی مشرکانه و محکوم به باطل شدن و نابودی است و همهٔ وعده ها و آرمانها و ارزش هایش دروغین و رسوا است و حتّی به یکی از آرزوها و وعده هایش نرسیده و عمل نکرده است و نمی تواند هم بکند . و راه و روش حاکم بر اکثریّت مسلمانان جهان نیز شرک است . و خداوند در قرآن ، مشرکین را بدترین دشمنان مؤمنان

نامیده است . راه نجات از شرک دست کشیدن از ذهن پرستی و پناه بردن به دل است و راه معرفت نفس است که راه وحدت خود و خداست و راه رسیدن خود به خدا در خانهٔ او یعنی دل است .

قلب

یا اقلب العارفین **یا اظهر المُقلّبین**

« قلب » در فرهنگ قرآن به این معانی بکار رفته است : مرکز، دگرگونی و رجعت و غایت و منشأ. این واژه حدود یکصد مرتبه در قرآن کریم بکار رفته است و هیچ کتابی در تاریخ ادب وجود ندارد که تا این حد بر اهمیّت قلب در انسان اصرار ورزیده باشد و می توان قرآن راعالیترین کتاب قلب شناسی هم دانست. در قرآن کریم راه دل و دین امری واحد نشان داده شده است. واژه « دل » که منشأ عبری وعربی هم دارد به معنای « دلالت کننده » و « دلیل » و هدایت گر می باشد و در فرهنگ هم دقیقاً همان معانی قرآنی را دارا می باشد. قرآن کریم در دهها آیه منشأ وعلّت عقل و شعور وایمان و یقین و اطمینان و حکمت و فقه و علم و معرفت و حسّ و حیات را مستقیماً «قلب» دانسته است و نیز علّت کفر و نفاق و جهل و ظلم و گمراهی وتباهی هم قلب است و علناً منشأ سلامتی و مرض و منشأ سعادت و بدبختی را هم قلب دانسته است. پس قلب به عنوان مرکز و سرچشمهٔ حیات و هستی و معنا و کیفیّت و ارزش ها و صفات انسانی ، در قرآن امری مسلّم و آشکار است . قلب ، علّت و محلّ قدرت ارجاع دهنده گی وجود انسان نیز هست همانطور که می فرماید « دلهایشان بازی می کند و اینان رجوع نمی کنند » یعنی رجعت به مبدأ و اصل هر چیزی از دل و به قوه دل است. « اینان از آخرت و غایت و کمال هر چیزی رو می گردانند زیرا دلهایشان قفل شده است. » پس علتِ کمال جوئی نیز دل است. « اینان به باطن جهان نظری ندارند و جز ظواهر دنیا را نمی خواهند زیرا دلهایشان مریض است. » پس بصیرت و تعمق گرائی هم از دل است. « چشم دارند ولی نمی بینند و گوش دارند ولی نمی شنوند زیرا دلهایشان مرده است. » پس عملکرد حواس پنجگانه هم به ماهیّت دل بستگی دارد. واژه و معنای انقلاب (دگرگونی) نیز از قلب است و انقلاب به معنای قلبی شدن است . یعنی هر فرد یا جامعه ای که دلش تکانی بخورد و بیدار گردد و چشمش باز شود انقلابی می شود و موجب دگرگونی درونی و بیرونی است. انقلابی شدن یعنی دل زده گی ومنقلب شدن قلب و رجوع قلب به خودش . واژهٔ «انقلب ینقلبون» در قرآن که درباره شعرا و اهل شعار و شعور آمده دقیقاً وصف همین واقعه است . و انسان انقلابی کسی است که پس از عمری دل مرده گی و غفلت از دل ، به ناگاه به دلش رجوع نموده و اهل قلب شده و دگرگون گردیده است وچه بسا بسیاری را هم تحت اثر این واقعه درونی خود قرار میدهد و قلبی و اهل دل می کند و بحرکت می آورد. پس انقلاب چه فردی و روانی و چه اجتماعی و برونی ، یک پدیده ای از قلب است که کل ارکان و شرایط بیرونی را هم دگرگون می سازد و پدیده ای اقتصادی - سیاسی – و بیرونی نیست. چه بسا ملتی در طی هزار سال فشار و ظلم اقتصادی و سیاسی، اصلاً دگرگونی و انقلابی ندارد و چه بسا ملتی در بهترین شرایط هم انقلابی شود. و هر انقلاب اجتماعی ، منشأ در دل یک انسان دارد که قلبش زنده شده به حقیقتی و دگرگون گردیده است و این حیات و بخود – آئی کل جامعه را تحت تأثیر قرار داده و بیدار و بخود آورده است. این است که قرآن می فرماید اگر یک نفر به دین خدا زنده شود گویا همه مردم زنده شده اند. و ارزش معرفت نفس ودین خالص در یک انسان ، یک ارزش کاملاً جهانی و اجتماعی و بشری شمول است و امری صرفاً خصوصی و انفرادی نیست زیرا بشریت به قول قرآن از نفس واحده و بلکه از قلب واحده ای پدید آمده است و یک دل است که در بشریت

می طپد. پس علت و راه هر انقلاب (دل زده گی اجتماعی) همان معرفت نفس یک انسان است و معرفت نفس موتور هر انقلابی فردی و اجتماعی وجهانی است. اگر کارل مارکس در عصر جدید منشأ بزرگترین انقلاب در قرن بیستم گردید از این روست که این مرد نیمی از آغاز عمرش را شبانه روز غرق در تفکّر از خود – بیگانگی انسان و علت آن بوده است و سالک کبیری در وادی معرفت نفس و بخود – آئی می باشد و کمونیزم ، محصول معرفت نفس ِ کارل مارکس می باشد هر چند که معرفت نفس نیمه راه و ناقص وعجولانه است و همهٔ نقائص عقیدتی و عملی و معرفتی مارکس در کمونیزم نیز حاصل همین عجولی است که هنوز به معرفت کامل قلب نرسیده به کرسی قضاوت وتصمیم گیری برای کل بشریت نشسته است .
بنابراین انقلابات اجتماعی در هر شکل و تحت هر لفظ و آرمان و اعتقادی که باشد ماهیّتاً برخاسته از معرفت نفس و رجعت دل بخودش می باشد و ماهیّتی کاملاً دینی و شیعی و ولایتی دارد و این نوع انقلابات که در قرن بیستم در جهان شاهدش بوده ایم ، شیعی ترین و ولایتی ترین و علوی ترین عملکرد جهان شرک بوده است و می توان آنرا شرک در ولایت و یا ولایت مشرکانه نامید ولی بهرحال برای اکثریت مردم جهان که مذهبی جز شرک ندارند در جرگه بهترین و خداپسندانه ترین اعمال و تحوّلات است . همانطور که دل زده گی و رجعت قلبی در دکتر شریعتی موجب بخود – آئی و انقلابیگری جهان شیعه شد وتبدیل به بذر نخستین انقلاب ۱۳۵۷ در ایران گردید و در جهان اسلام نیز کمابیش نقشی مشابه داشته و دارد. همین واقعه در کسی مثل اقبال لاهوری موجب بیداری و قلبی شدن بخش عظیمی از مردم شمال هندوستان و پاکستان گردید و جامعه شان را دگرگون نمود. همانطور که قلبی شدن و بخود – آئی بزرگ در نیچه آلمانی موجب انقلاب عظیمی در سرنوشت ملت آلمان و کل اروپا گردید و همه حوزه های اجتماعی و هنری و فلسفی وعلمی و سیاسی را بشدت تحت تأثیر قرار داد . و از همه برتر و مقدّم تر، قلبی شدن واهل دل شدن کامل وجود علی (ع) بود که موجب بزرگترین انقلاب در تاریخ هستی و حیات و بشریت و دین شد وتبدیل به منشأ و مرکز هر انقلاب در بشریت گردید و مبدل به قوه رجعت و معرفت نفس در بشر شد. یعنی قلبی ترین و دلشده ترین انسان تاریخ علی (ع) است که پرچم دار قیامت وجود است و جهان هستی را زیر و رو نموده و بقول خودش رشته های بقای دنیا را بریده است و کل بشریت را خواه ناخواه به آخرت و غایت خود یعنی قلب ، سوق می دهد. پس علی (ع) روح وعلّت قلب و انقلاب است. چون رجعت به قلب که از خود قلب است به معنای رجعت بسوی خدا و اصل و مرکز عالم وجود است پس هر انقلابی با هر ماهیّتی در درون یا برون بشر به معنای رجعت بسوی خدا و تقرّب به حق است و امری مقدس است و آنچه که هر انقلابی و هر قلب شده گی و دل زده گی را به زودی تبدیل به نهضت ضد خودش می نماید و ضد انقلاب می کند و ضد دل و ضد خدا می کند میل به سلطه گری فزاینده در رهبران انقلاب است که حاصل انحراف و لغزیدن از قلب و انقلاب می باشد و به معنای دور شدن از قلب است و غفلت است. « قلبِ » انسان ، ضد سلطه ، ضد مالکیت و ضد دنیا پرستی و ضد ظاهر پرستی است و این است که انقلابات ، ظواهر بشری و جوامع را دگرگون می سازد و لایهٔ نو تّر و زنده تر و باطنی تری از حیات و هستی را رو می کند و این امر ، حرص تملّک و سلطه گری را در ضدّ انقلابیون و دشمنان دل و دین ، تشدید می کند و این است که هر انقلابی به سلطه و دیکتاتوری و مالکیّت پرستی شدیدتری میرسد و معمولاً اکثر بانیان هر انقلابی که کانونهای معرفت نفس ودل هستند بندرت به این سرعت بسوی ضدّ انقلاب و ضدّ دل میروند و بلکه خود این بانیان بدست ضد انقلابیون و دشمنان دل و دین و معرفت ، قربانی می شوند و گاه قتل عام میگردند .

اصولاً میل به حکومت و رهبری نمودن جامعه انقلاب شده، بزرگترین آفت و انحراف انقلابیون است که آنها را بزودی به مواضع ضدّ انقلاب می کشاند . زیرا حکومت بر مردم به معنای حکومت بر مشرکین است و چنین حکومتی یا بایستی با دیکتاتوری بسیار شدید و مخوفی از نوع دیکتاتوری استالین و هیتلری همراه باشد که آنهم عاقبتی ضدّ انقلابی دارد و بالاخره مشرکان، حاکمیت خود را تحمیل می کنند و ادامهٔ این دیکتاتوری فقط قتل عام گروههای مردم است مثل حاکمیت هفتاد ساله انقلاب سوسیالیستی در شوروی. و یا بایستی انقلابیونی که به رهبری و حاکمیت رسیده اند از اصول دل و معرفت ، جدا شوند و به دل خود (انقلاب) پشت نمایند و ضد انقلاب شوند و ره جهل و فریبکاری پیش گیرند. و این است که دکتر شریعتی بعنوان انقلابی ترین انسان قرن بیستم جهان بشدت، اهل معرفت و خاصه انقلابیون مسلمان و شیعه را از خطر هوس سلطه و رهبری بر حذر داشت و بس. یعنی مردم را بسوی دل خودشان هدایت نمودن و آنها را به حال خود رها کردن . تا هر حکومتی را که لایقش هستند انتخاب کنند . زیرا انقلابیِ کامل علی (ع) می فرماید : « هر ملتی لایق حکومت بالای سر خویش است. » یعنی ظلمی بر مردم نشده است و ماهیّت حکومتها و ملت ها یکی است. یعنی رسالت اهل انقلاب،فقط و فقط اشاعهٔ نور معرفت نفس است که همانا نور انقلاب می باشد . فقط نور قلب است که منقلب می کند. یعنی آرمان معرفتی اهل انقلاب فقط انقلاب مستمر و پی در پی است. و این سنت امامان و عرفای حقه است که خورشید های انقلاب در هر عصری بوده اند زیرا صاحبان دل بوده اند. و خداوند می فرماید : « و برخی از کافران ،صاحب دل نیستند و آنها را دلی نیست. » و این بدان معناست که همواره بخشی از مردم بکلی دشمن هر تغییر و انقلابی هستند زیرا اصلاً قلب ندارند و دلهایشان مرده است هر چند که می جنبد، مردگان متحرکند . همه انقلابات تاریخ محصول بخود – آئی و میل به دل است در درجات گوناگون. و تشیع علوی محصول دل شدن کامل است که جز « قلب» را که سرچشمهٔ انقلاب و دگرگونی است و خانه خداست ، نفی می کند و جز به خدا و دل ، پاسخی نمیدهد و انقلابی مطلق است. و اگر بسیاری از کمونیست هائی که به فرهنگ شیعه آشنائی داشتند، خواه ناخواه به علی(ع) ارادتی قلبی داشتند، بیهوده نیست و خبر از اصلی عظیم در انقلاب می دهد. هر انقلابی صادق که در جستجوی سلطه نبود نمی توانست به علی (ع)ارادت قلبی نداشته باشد. اینکه خسرو گلسرخی خود را پیرو آرمان مولایش علی(ع) می داند برتفنن و ریا نیست بلکه بر حقیقتی بزرگ است. و اگر مصطفی شعاعیان بزرگترین تئوریسین انقلاب سوسیالیستی در ایران چنین میلی به علی (ع) دارد و برای اثبات حقایق کمونیستی از علی (ع) مدد می گیرد ، امری حق است و صدق است نه ریا . و اینست که نهایتاً به نقد و نفی مارکسیسم میرسد و کمونیزمی را که بسیار نزدیک به معارف شیعی است می یابد. و اگر کشور ایران که مهد فرهنگ شیعه و عرفان و معرفت نفس است شدیدترین استقبال را از انقلاب سوسیالیستی نمود و تبدیل به کارخانهٔ قدرتمند ترین انقلابیون جهان معاصر شد ، از اصل علوی آن است . حتّی انقلابیون کمونیست ایرانی هم در جرگهٔ مخلص ترین کمونیست های جهان بوده اند . انسانهای عاشق و منقلبی چون بهرنگی و گلسرخی و مصطفی شعاعیان و احمد زاده و پویان و بیژن جزئی از نوادر جهان انقلاب و انقلابیگری در قرن بیستم می باشند و این از برکت فرهنگ و روح علوی است که خواه ناخواه در خون و روان این ملّت جاری می باشد . این فرهنگ علی و حسین و امامان ماست . این «دل» جاودانه منقلب شدهٔ ائمه (ع) و پیامبر (ص) است و حلاج و عین القضاة و مولانا و عطار و حافظ و بابا طاهر است . تئوری معروف و حیرت آور « مبارزهٔ مسلحانه و ردّ تئوری بقا » از امیر پرویز پویان یک معرفت

خالص قلبی – شیعی – علوی - حسینی است و ربطی به اصول مارکسیسم ندارد و برای همین هم از طرف محافظه کاران و خائن های کمونیزم در ایران، از همان نخست محکوم و رد شد و نظریه ای «التقاطی» و خرده – بورژوائی معرفی گردید: «ردّ تئوری بقا» یعنی ردّ دنیا و حیات و این قلبی گری و دل شده گی محض است و یک حقیقت علوی و اهلی و شیعی است. کسی که در حریم قلب قرار گیرد از حریم خاک می رهد . «شهادت» هم شرح قلبی شدن انسان در وادی معرفت نفس است زیرا«دل» سرچشمهٔ حیات جاوید است و از حیات دمدمی و تباه شونده بی نیاز است. و اینست که علی(ع) می فرماید « در جهان هستی ، پدیده ای حیرت آورتر از قطعه گوشتی خون آلود بنام دل ندیده ام.» و اینست که شمس تبریزی (ع) می فرماید: « کسی که می گوید دل ، قطعه گوشتی خون آلود بیش نیست، کافر است. » بر اساس عشق به قلب است که عشق به انقلاب پدید می آید و اگر این مکتب، بر اصلش یعنی علی(ع) استوار باشد عالی ترین حرکت ها و انسانها را خلق می کند. کسانی چون محمّد حنیف نژاد و رضائی ها از انسانهای بسیار کمیاب هر عصری می باشند که هر یک به تنهائی کارخانه انقلاب می باشند. و اینست که دکتر شریعتی عزیز خود را مقلد محمّد حنیف نژاد می خواند و او را مرجع تقلید خود می نامد. با اینکه پدیدهٔ موسوم به روحانی و روحانیت، در عرصهٔ قیامت و ولایت، پدیده ای کاذب و غیر معرفتی و باطل است و در همهٔ ادیان این طبقه یک طبقه ای ضد معرفت نفس است ولی روحانیت شیعه، انقلابی ترین روحانیت ادیان است زیرا خواه ناخواه دعوی علویت دارد و معرفت نفس در فرهنگ آن جاری می باشد. و اینست که امام هم به عنوان عجیب ترین روحانی قرن ، معرفی می شود و یکی از محالترین انقلابات اجتماعی اواخر قرن را رهبری می کند و به میزانی که از حوزهٔ قلب و انقلاب و معرفت نفس دور می شود و اسیر مسائل سلطه و حاکمیّت می شود ، جامعه را هم بسوی خلاف قلب می برد و به ناگاه که بخودش می آید جامعهٔ انقلابی را سراسر ضدّ انقلابی می یابد و همهٔ شعارها و آرمانها را ضدّ خودش می یابد و یک شبه از مسائل حاکمیّت کناره می گیرد و بر علیه مدرسه و مسجد و شریعت شعر می سراید و دوباره میل به قلب و معرفت نفس و عرفان در او بیدار می شود و همین بخود – آئی مجدّد، باز جامعهٔ تحت رهبری اش را منقلب می سازد ولی این انقلاب مجدد که عنوان عرفانی دارد واساساً بعد از رحلتش آغاز شده پدیده ای بکلی ضدّ انقلاب است زیرا مردم به عنوان سنت تاریخی خود (به قول قرآن) همواره از توجّه به قلب بیزارند و اینست که این عرفان گرائی جدید یک پدیده ای کاذب و ریایی و منافقانه است و فقط پوششی بر جهل و خود – فریبی است و عملاً حوزه تخدیر و مخدّرات است که ضدّ معرفت است. عرفان، به معنای خود – شناسی و بیداری است ولی تخدیر و افیون، ضدّ معرفت است و ضدّ انقلاب و ضدّ دل است. پس قلب، بر عکس تصوّر عالمان جاهل، یک تلمبه نیست بلکه قلب وجود و مرکز انسانیّت و منشأ و اوّل و آخر هر تغییری است .

فقه

یا ادرک الباطنین　　　　　　　　　　یا اَفقه الکاملین

در سراسر قرآن کریم معنای « فقه » بی هیچ ابهامی ، معلوم است و آن عبارت است از ادراک و دریافت قلبی انسانی مؤمن ِ اهل معرفت دربارۀ عالم غیب و اسرار باطنی جهان . « خداوند مهر نهاد بر قلوبشان و این است که فقیه نیستند» . « آنها را چشمی است که با آن نمی بینند و گوشی است که با آن نمی شنوند و دلی است که با آن تفقه نمی کنند » . « و خداوند بر دلهایشان پوششی نهاد که قادر به فقه نیستند.» . این آیات و چندین آیات مشابه همین علناً نشان می دهد که « فقه » دانشی ذهنی و اکتسابی و مدرسه ای و حوزه ای و کتابی و عاریه ای نیست بلکه قلبی و خود جوش است و از نزد خداست و مختصّ اهل دل و زنده دلان و پاک دلان حق پرست و عاشق می باشد . « زمین و آسمانها و همۀ مخلوقات عالم بلاوقفه در حال تسبیح پروردگارند ولی اکثر مردم این اعمال آنها را تفقه نمی کنند و درنمی یابند و نمی بینند و نمی شنوند». « قدرت هر مؤمن خالصی ده برابر هر کافری می باشد و این حقیقت را کافران نمی توانند دریافت (تفقه) نمایند ». « اوست خدائی که عذابش را از جائی که نمی دانستید و گمان ندارید بر شما کافران فرود آورد » این آیات و دهها آیۀ دیگر به همین معنا، روشن می کند که تفقه کردن و فقه نوعی ادراک و فهم دربارۀ واقعیّت های غیبی و اسرار باطنی جهان است و تنها چشم ها و گوش ها و هوش هایی که به نور معرفت و اخلاص قلبی بینا و شنوا و فهما شده اند قادر به دریافت آن هستند و فقه دانش فنی و کمّی و اقتصادی نیست ولی کلّ شئون حیات بشری و حیوانی و آسمانی را در بر می گیرد و محاسبه ای نیست بلکه مشاهده ای و قلبی است « خیر و شرّ همه از خداست چرا فهم (تفقه) نمی کنید. » - «اوست که همۀ شما را از نفس واحده آفریده باشد که تفقه (درک) کنید ». از همین دو آیه نیز آشکارا بر می آید که «فقه» درجه ای از معرفت و بصیرت و علم قلبی است که صاحبش به توحید رسیده و موحّد گردیده است که می تواند وحدانیّت صفات پروردگار و وحدت وجود را در عالم هستی دریابد . پس فقه از مقامات توحید وجودی است که از عالیترین محصولات معرفت نفس و معرفت حق می باشد و اینست که پیامبر اکرم (ص) ، علی (ع) را «فقیه» می نامد وعلی (ع) نیز در عصر خودش ، جز خودش هیچ فقیه واقعی ای قائل نیست و عُمر که از اصحاب درجه اوّل پیامبر و کسی بود که نیمی از عمرش را در کنار پیامبر بود و به لحاظ ظاهری جامع جمیع همۀ نشانه های شریعت و تقوی بود و از بانیان گردآوری قرآن بود و در حکومت وی جهان اسلام به اوج گسترش رسید، ولی در نظر علی (ع) ، فقیه نیست و علی (ع) می فرماید : «اگر عُمر فقیه است پس همۀ مردم فقیه شده اند» زیرا عُمر ادّعای فقاهت نمود و خود را ولیّ مسلمین می نامید زیرا پنداشته بود که هر مسلمانی که احکام ظاهری دین را رعایت کرد و قرآن را حفظ بود و همۀ سخنان پیامبر را دانست و راه و روش پیامبر را از بر شد و سیاستمدار و حاکم با نفوذ گردید و اسلام ظاهری را توسعه داد پس فقیه کامل است ؟! بحران فقاهت در جهان اسلام حاصل پیروی از فقه عمری است که درواقع «ضد فقه» است که نه تنها از امور و حقایق غیبی جهان بکلّی محروم و کور و کر است بلکه در حل ساده ترین معضلات نخودچی ، کشمش جامعه هم عاجز است . فقه ، دانستن حکم خداست و حکمت ، جاری کردن آن است و اینست که مدینۀ فاضلۀ افلاطون ، حکومت حکیمان است .

روح

یا اکمل المنزلین   یا املک الفاتحین

در قرآن حکیم دو نوع سخن از روح است : یکی روحی که خداوند از خودش در بدو خلقت آدم در جسد گِلی او دمید و زنده اش کرد و دیگری روحی است که به برخی از مؤمنان مخلص فرود می آید و به دین خدا و به حق و معرفت زنده می شوند و بهمراه این روح ، کتاب خدا و معارف و حقایق دین و امر خدا بر دل آن مؤمن نازل می شود همانطور که بر محمّد (ص) واقع شد در شب قدر . روح ازلی موجب حیات حیوانی در بشر است و روح دوّمی موجب حیات الهی وعرفانی است و آدمی بر قدر وجودش واقف می آید و «خود» را به تمامی در می یابد و در حقّ خود و خدایش علم و معرفت و یقین عینی می یابد. این هر دو روح ، یکی است . روح نخستین بتدریج بر اثر غفلت و گناه از آدمی رخت بربسته و از نزدش رفته است و به غیب پیوسته و روح دوّم بواسطهٔ تقوی و تقرّب و جهاد فی الله مجدداً حاضر و ظاهر می شود و آدمی صاحب روح می گردد و به حیات جاوید می رسد و ظاهر و باطن یکی می شود. و این نزول درواقعیّت امر، عروج و خروج روح از اعماق وجود است که ظاهر می شود و جسم را در برمی گیرد و چنین کسی به معنای واقعی روحانی می شود. و خداوند نزول و خروج این روح را در شب اگر واقع شود مساوی با هزار ماه می خواند و در روز اگر واقع گردد مترادف با هزار سال می نامد و اینگونه است که بر مؤمنی که این روح حاضر می شود و از او متجلّی گردد هزار ماه (حدود ۸۳ سال) و یا هزار سال بطول می انجامد و او را به لحاظ معرفت و سیر و سلوک در عالم وجود «پیر» می کند . اینست معنای پیر در فرهنگ عرفانی ما. پیران معرفت و طریقت که نور هدایت هستند صاحبان روح می باشند و روحانی شده اند. و اینست که علی (ع) می فرماید : « من فقط دو سال از خدا کوچکترم ». پس علی پیرترین انسان جهان است و شدت ظهور روح در او و مدّت و تکرار این نزولها به حدّی بوده که او را عین روح نموده است و اینست که پیامبر اکرم می فرماید : « روح هم مثل تن ، چشم دارد و گوش دارد و دهان دارد و غذا می خورد » . تجلّی دیگری از روح همان حضرت مسیح (ع) است که روح الله نامیده می شود و از بدو تولد و حتّی ما قبل از آن در شکم مادرش به چنین مقامی رسیده بود زیرا بواسطهٔ «روح» که در صورت بشری بر مریم مقدّس نازل شده بود ، به بار آمده بود و این امر در قرآن مذکور است . پس جمال روح چون عیان گردد ، انسان است . و برای همین بوده که حضرت مسیح با تماس با هر بیماری موجب سلامتی اش می شده و بر هر مرده ای که می گذشته زنده می شده و در زیر پایش در بیابان سبزه و گیاه می روئیده است زیرا روح الله بوده و روح مظهر حیات است . هر مؤمن دیگری که به چنین مرحله ای برسد چنین قدرتی می یابد و البته درجات این نزول و ظهور روح در هر عارفی متفاوت است. برای همین هم نتوانستند حضرت مسیح را به قتل برسانند زیرا روح قابل کشته شدن نیست الاّ به ارادهٔ خدا. و جبرئیل هم که به نامهای روح القدس و روح الامین در قرآن آمده جلوه هائی از نزول و ظهور روح محمّدی بر محمّد (ص) است و گردهَمائی و مکالمهٔ محمّد (ص) با روح خودش می باشد . روح ها و ارواح نداریم . روح امر واحدی است و امر خداست . پس اصطلاح ارواح طیّبه و ارواح خبیثه کاملاً جاهلانه و باطل است. نفس است که آلوده و پاک می شود نه روح . خداوند می فرماید « روح امر من است و از سلطه و دانش بشری خارج است و

علم بشر بر روح بسیار اندک است.» . جدیداً عارف کذّابی هم پیدا شده که می پندارد کـه « این روح است که باید تربیت شود نـه تن » . جهل بحدّی است که فرقی بین روح و نفس و فرقی بین عقل و علـم و شعور و فرقی بین فکر و ظنّ نمی بینند . و اینکه مکرراً قرآن کریم می فرماید کـه اکثریّت مردم نیمـه زنده انـد و گاه می فرماید اکثر مردم مرده اند و خود نمی دانند از این روست که صاحب روح نیستند و اینهمـه امراض از همین بابت است زیـرا روح علّت سلامتی و زنـدگی و بصیرت است. نـزول روح بـر برخـی از مؤمنـان خالص به منزلهٔ اسلام کامل است. یعنی تسلیم شدن کامل تن به روح که امر مطلقه خداست . و تـا روح بر مؤمنی فرود نیاید و صاحب روح نشود هیچ معرفتی در حقّ دین و معـارف قرآنـی نخواهد داشت و قرآن اینـگونـه است که بر قلوب خالصان پدید می آید . و قرآن خطاب به مؤمنـان حقیقی مـی فرماید : « هرگز از روح خدا مأیوس نباشید » . یعنی همواره در انتظار روح و ظهورش در خویشتن باشید منتهی نه از بیرون و از نوع محمّدی و در صورت جبرئیلی اش که نبوّت و نزول ختم شده است بلکـه از نـوع درونـی و ظهور عروجی اش که مختص ولایت است و به منزلهٔ وحی از درون است . زیرا وحی دقیقاً مراتب نـزول روح بر انبیـاء بـوده است کـه در محمّد (ص) بـه اشد نـزول رسیده و بـه عرصـهٔ مشاهده در آمده است : « وحـی فرستادیم به تو روحی از امر خود را » . و در عرصـهٔ ختم نبوّت و ختم نـزول ، روح است کـه از درب دل مؤمنان خالص در وجودشان قیام می کند و متجلّی می شود و به منزلـهٔ قیامت فردی آنهاست و اینست کـه خداوند می فرماید : « خداست که روح را القا می کند از امرش بر هر یـک از پرستندگانش کـه بخواهد تـا حجّت روز قیامت و دیدار با خدا باشد و مردم را هم آگاه نماید. » ولی نخستین بار در تاریخ بشری روح بـه تمام و کمال جمال بر یک زن نازل شد و آن حضرت مریم (ع) است و ایـن عالیترین مقـام انسـان در جهـان بوده است که نخستین بار زنی به این مقام رسیده و موحّد گردیده است زیرا توحید کامل همانـا ظهـور روح از جسم است و یگانگی جسم و روح است . و حضرت مسیح (ع) در احادیث امامـان مـا ، نخستین مرید و همراه امام زمان است. و صورت انسـان ، نقش و جـای پـای روح خداست و از این روست کـه در احادیث امامیه و نیز در تورات آمده که «خداونـد ، از صورت خود بـه انسـان صورت داد». صورت و کالبد خـاکی انسان ظرف ظهور روح است و باقیماندهٔ اثر روح بر خاک است و حیات حیوانی انسـان هم حاصل این اثر باقیمانده است . در قرآن کریم و در دین، خداونـد از صورت خـود و از روح خـود و از دستها و چشم خود سخن می گوید ولی ذات مقدّسش مبرّا و بی نیاز از اعضاء است و اعضای او متجلّی در انسانهائی است که به مقام خلافت اللّهی رسیده اند همانطور که مثلاً حضرت مسیح را روح الله مـی نامنـد و علـی (ع) را یـدالله (دست خدا) وعین الله (چشم خدا) مـی نامنـد و محمّد (ص) ، صـورت خداست. و حضرت مهـدی (ع) جـامع جمیع کلیهٔ صفات و توحید جمال و کمـال خداست . و خداونـد در قرآن مـی فرمایـد : « بـا دستهایم جهـان را آفریدم » و علی (ع) می فرماید : « منم که زمین و آسمان را گسترانیدم و روزی می دهم و زنده می کنم و میمیرانم و ... » زیرا علی (ع) دست خداست . به میزانی که انسان مؤمنی تشنه و طالب امر خدا مـی شـود و به حدود الهی حرمت می گذارد به همان درجه روح خدا که حاصل امر اوست بر مؤمن آشکار می شود و « کلّ امر » را تحویلش می دهد و زندهٔ جاویدش می سازد . چون در عرصهٔ ختم نبوت ، معرفت نفس راه امر و روح و حقّ است . پس رسندگان به روح همان سالکان معرفت نفس در مدارج عالی اخلاص و عرفه می باشند و صاحبان روح و روحانیان، عارفان کاملند .

صورت

یا اعلی المصوّرین　　　　　　　　　　یا اَصوَر الحاضرین

خداوند انسان را از روح خود روح بخشید و از صورت خود صورت نمود . پس انسان ، صورت روح خویش است و سیرتش در صورتش آشکار است و علی (ع) می فرماید : « هیچ چیزی در دل نیست الاّ اینکه در صورت عیان است » و قرآن می فرماید : « اصحاب اعرف (عرفا) هر کسی را از صورتش می شناسند که کافر است یا مؤمن » . و نیز قرآن می فرماید : « هر چیزی و هر کسی بر شکل خودش عمل می کند .» و نیز می فرماید : « همهٔ انسانها و همهٔ چیزهای عالم از نفس واحدی آفریده شده اند» . پس همهٔ صورتها و شکلها ، مظاهری از جمال خدایند و بر خدا عمل می کنند و هر عملی موافق صورت و شکل صاحب خویش است و جهان در ظاهر و باطن ، امری واحد و عمل واحد و صورت واحد و متّحد است . و امّا انسان صورتی متغیّر دارد و چون بتی عیار است و آینه است و بهر چیزی و سوئی که روی بگرداند ماهیّت آن در صورت و بنابراین در اعماق و سیرتش اثر می گذارد و تغییرش می دهد و بقول مولای رومی : « اگر در طلب لقمه نانی ، نانی » و بقول قرآن : « و آنان که صورت خود را تسلیم صورت خدا نمودند ایناننند محسنین (خوبرویان) » . و خوبرویان و مهوشان در فرهنگ عرفانی ما به همین معناست . جمال یوسف از همین واقعه است که اسطوره شده است و جمال محمّدی که کمال صورتهای بشری است از همین واقعه است که دین اسلام را دین جمال کرده است و به همین دلیل همهٔ آنان که ایمان آوردند و در ایمان باقی ماندند بواسطهٔ جمال محمّدی بود نه بواسطهٔ ابلاغ کلمه و احکام و آیات قرآن . آنان که فقط بواسطهٔ ابلاغ و تنذیر و منطق مسلمان شدند اکثراً به زودی به کفر و نفاق روی آوردند. و صلواتی که بر جمال محمّد (ص) می فرستند به معنای صلوٰة (وارد شدن) بر محمّد است و نه عربده کشی و شعار . و بقول سعدی بزرگوار : « سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمّد بس است و آل محمّد. » و آل محمّد یعنی کسانی که بر جمال او وارد شده و محمّدی شده اند و بر جمال او جز از کمال علی (ع) نمی توان وارد شد که گفت : « علی درب ورود به من است» ، «علی جمال باطن من است» ، علی ماه است که بواسطهٔ آن می توان از خورشید محمّدی نور گرفت وگرنه خورشید ، مستقیماً آدمی را کور می کند . صورت آدمی عالیترین وعریانترین آئینهٔ تجلّی جمال حقّ است و علی واران صیقل یافته ترین صورتها هستند . بهرحال صورت پرستی انسانی حتّی در شیطانی ترین صفتش نیز از پرستش صورتهای غیر انسان بهتر و به ثواب و هدایت نزدیکتر است. بهتر از پرستش صورت اشیاء بیجان و اتومبیل و ساختمان و امثالهم می باشد ، اینست که امام سجاد (ع) می فرماید : « پروردگارا اگر آن حقیقت و گوهر بی همتائی را که در نزد ما نهاده ای بر مردم آشکار کنیم ما را به جرم صورت پرستی سنگسار می کنند». چون صورت و سمت خود را تسلیم شیطان صفتی نمائی و او را رهبر و امام و الگوی خود قرار دهی از او صورت و فعل و صفت می گیری و چون صورت و سوی خود را تسلیم مؤمن و مخلصی نمائی نیز همانطور می شوی . و این عالیترین وصف ولایت و امامت است زیرا که درواقعهٔ قیامت کبری نیز که کمال جهان است کلّ آدمیان مواجه با یک صورت می شوند که آن صورت واحدهٔ پروردگار است . آنکه نظرش بر دل است و ره دل می پوید ، نقش دل بر گل صورتش هویدا می شود و این صراط المستقیم نگرش است

و چشم آدمی بر دلش باز نمی شود الاّ اینکه بر گل رخسار اهل دلی باز شده باشد . و قرآن می فرماید : « همۀ سوها و صورتها ، سو و صورت خداست» .

درجات

یا ارشد المُکرّمین　　　　　　　　　　یا اعلم المعلّمین

همانطور که قرآن کریم مکرراً اشاره کرده است ، جهان هستی و هر چه در آنست و هر صفت و حرکت و تحوّلی از قانون و اصل «درجات» پیروی می کند و بدون درک و توجّه مستمر به این اصل جهانی عالم وجود ، نمی توان فهمی زنده و واقعی از چیزی و حادثه ای بدست آورد و این فقدان موجب اغتشاش و پوچی گرائی در قوۀ فهمی بشر می شود که خطری عظیم برای اهل معرفت است . یکی از علل عدم فهم قرآن هم عدم توجّه به اصل درجات است که آیات قرآن را همه ضدّ و نقیض می نمایاند حال آنکه بقول خود قرآن « همۀ آیات امر واحدی هستند » . در قرآن کریم ، امر خلقت و جهان موجودات و حیات و امر دین و جهان بشریّت و اعمال و صفات همگی در درجات هستند : درجات و طبقات زمین و آسمانها ، درجات حیات از نباتی و جانوری و بشری و انسانی و الهی ، درجات وجود از جمادی تا نوری ، درجات بشر از کفر و شرک تا ایمان و اخلاص، درجات ظهور از کثرت تا ثنویت و توحید ، درجات حیات بشری از طبقات دوزخ تا برزخ و طبقات بهشت تا رضوان ، درجات حقیقت از حقیقت ظنّی تا علمی و عینی و توحیدی. درجات نفس بشری از تن تا ذهن و دل و روح تا به ذات . درجات عمل از عمل کافرانه تا مشرکانه تا خالصانه و تا عمل توحیدی . درجات حضور از عالم غیب تا شهود . و نیز درجات در عالم حیوانات و نباتات و جمادات . این درجات حتّی در موجودات غیبی مثل ملائک و شیاطین و اجنّه هم مذکور است و نیز درجات معرفت و هدایت از مرحلۀ طلب تا به عشق و بقا . درجات دین از توبه و انابه تا ایمان و توکّل و صبر و رضا . و نیز درجات نبوّت از آدم تا به نوح و موسی و عیسی و محمّد (ص) . و درجات نزول و عروج ، درجات پاکی و پلیدی و ..... و همۀ صفات و کرداری که از عالم و آدم بر می خیزد همه در درجات هستند و از علم درجات است که قابل فهم می باشند و نیز کلّ بشریت از آدم تا خاتم و از خاتم تا به قیامت کبری فرد به فرد در درجات و پلکان بشریّت قرار دارند و نیز همۀ انسانهای موجود بر روی زمین در پلکان درجات هستند و حتّی دو نفر در یک درجۀ دقیق و واحدی با هم نیستند . اگر علم درجات را تا به اعماق و اجزایش دریابیم می توانیم بگوئیم که دو تا از ذرّات عالم هستی در یک درجه نیستند و حتی دو تا سگ هم در یک درجه نیستند و دو تا برادر دوقلو هم در یک درجه از عالم وجود نیستند . پس درجات ، بی نهایت می باشند و به لحاظی می توان گفت که به تعداد اعداد ، درجات وجود دارد . و نیز درجات کلّی داریم که هر درجۀ کلّی از چندین درجۀ جزئی در درون خود برخوردار است و هر درجۀ جزئی از درجات ظریف تری در بطن خود برخوردار است . علم درجات حاصل کمال معرفت انسان بر عالم وجود است. علم درجات از عالیترین درجۀ علم است . و کلّ عالم هستی ، فشرده و متمرکز در وجود انسان است و انسان خلیفۀ جهان است و بنابراین فقط بواسطۀ خود – شناسی می توان به علم درجات رسید زیرا آدمی نردبان عالم وجود است و به میزانی که از خود بالا می رود و عروج می کند بر درجات علم می یابد . از کلّی ترین و بنیادی ترین دیدگاه می توان گفت که عالم هستی درجات عدم تا وجود است یعنی درجات حاکمیّت وجود بر عدم است چرا که خداوند خالق ، کلّ هستی را از عدم آفرید و هستی جهان ، حاصل سلطۀ وجود (خدا) بر عدم است در درجات . پس این درجات ، درجات وجود داشتن است و درجات ظهور صفات خدا

(وجود) بر عدم است . برای همین است که جهان علم درجات ، جهان معانی و ارزشها و صفات است در شدّت و حدّت گوناگون . پس درجات یعنی درجات ایثار وجود (خدا) به عدم (مخلوق) است و درجات عشق و رحمت است و این است که « بسم الله الرّحمن الرّحیم » سرلوحۀ همۀ امور در دین و اسلام و قرآن است و کلمۀ رحمت پیشتاز همۀ کلمات خداست که در قرآن ذکرش رفته است . و انسان به عنوان اشرف مخلوقات که کلّ جهان هستی برای او خلق شده ، عالیترین درجۀ وجود است زیرا محلّ ذات خداست درحالیکه کلّ عالم هستی محلّ ظهور صفات خداست و آدمی در هیچ صفتی بدون اینکه به ذات برسد ، کامل و معلوم و موجود نمی شود . در انسانی که ذات خدا را در خویش نیافته و به آن ملحق نشده است هر صفتی را هم دارد و هم ندارد . فقط بوئی خیالی از هر صفتی را در خود حس می کند و به آن صفت مسلّح و محکم و متعیّن و مشهود نیست . چون همه صفات خدا از ذات و وجود مطلقۀ او در دوران قبل از خلقت است و صفات خدا بطور کلّی و جمعی ، مظهر تمامیّت ذات است . ذات ، واحد است و صفات خدا کثیر است و در کثرتی بی پایان در درجات بی نهایت ، مندرج و موجود گردیده است و موجب پدید آمدن بی نهایت مخلوق در عالم شده است . آدمی چون به وحدانیّت ذات در خویش نرسد به هیچ صفتی بطور کامل متعیّن و معلوم و مشهود نمی گردد و هیچ صفتی در او به فعل در نمی آید و ظاهر نمی شود و فقط در جهان صفات سرگردان و دربدر است و این همان سرگردانی و پریشانی او در جهان اشیاء و مخلوقات است که همان دنیاپرستی و جهل و عذاب او را بهمراه می آورد . زیرا جهان صفات و مخلوقات ، محکوم به فناست و پرستش جهان مخلوقات ، عدم پرستی و عدم گرائی است و باعث تباهی و عذاب است و همواره ترس نابودی را با خود دارد . پس جهان صفات که همان جهان مخلوقات در عالم است ، درجات عدم است و نمایش معدومیّت بنیادین جهان است و نمایش آخرت فنائی آن است . و بیرون پرستی و شیء پرستی مظهر بدی و شرّ است و این است حقیقت این کلام قرآن که می فرماید : « پروردگارا به تو پناه می برم از شرّ هر آنچه که آفریده ای ». پس مادیّت جهان ، شرّ آن است زیرا معدومیّت را عرضه می کند و بسوی اصل خود یعنی عدم می رود و پرستندگانش را به عذاب عدم مبتلا می کند . و اصلاً عذابی جز عذاب عدم گرائی وجود ندارد . وجود در حوزه عدم ، دچار هراس و رنج و زجر می گردد . آدمی خود نیز از عدم است ولی چون بر جای خدا و بر ذاتش قرار دارد تبدیل به موجودی جاودانه شده است و عدم ناپذیر است و به همین شدّت که عدم ناپذیر است، عدم پرستی اش موجب عذاب است و از این روست که انسان تنها موجودی در عالم تعیّن است که عذاب می برد زیرا انسان تنها موجود جاودانۀ عالم خلقت است .

صفات خدا که در جهان هستی متجلّی شده است به معنای برون افکنی ذات است از وجود بر عدم . و آنچه را که خدا از خویش منزه و مبرّا و دور نموده است یعنی از حریم وجود رانده شده است محکوم به عدم است . پس جهان هستی ، مادۀ عدم است و خودنمائی عدم است و عدم ظاهر شده است تا بشر عدم را بشناسد و به کنه عدم راه یابد و به وجود (ذات) پناه برد و از عدم بگریزد . پس درجات جهان شناسی درجات عدم شناسی است و دانش بیرونی بشر از جهان مادّه ، دانش عدمی اوست و پیروی از این دانش ، پیروی از عدم و از ابلیس است و اینست که این پیروی سراسر عذاب آور و فریبنده است و کلّ این دانش و فنون و تمدّن حاصل از آن محکوم به نابودی است الاّ آدمی که حتی در عذابش نیز جاودانه است و عذاب ابد که در قرآن آمده حاصل همین واقعۀ عدم پرستی (مادّه پرستی) می باشد . «فلوطین» از بزرگترین عارفان مصری الاصل مقیم در روم باستان که نیمی از عمرش را برای کسب معارف الهی در خاورمیانه و

هندوستان زندگی کرد ، تنها متفکّر اروپائی زبان است که در وادی معرفت نفس به این حقایق بزرگ دینی آگاه بود و آثارش در تمدّن غرب بکلّی مطرود است .
پس درجات انسانی همان درجات رهائی انسان از وسوسهٔ عدم است و رسیدن به وجود (ذات) . پس درجات کمال در انسان راهی است که از بیرون بسوی درون (ذات) طی می شود . یعنی از صفات بسوی ذات . و اینست که علی (ع) پرستش خدا بواسطهٔ صفاتش را شرک می خواند . تا زمانیکه هنوز میلی و وسوسه ای و توجّهی و امیدی به چیزی در جهان برون وجود دارد ، شرک وجود دارد و «وجود» در انسان محکم نگشته است و آدمی به وجودش نرسیده است و در خطر عذاب عدم است . پس درجات انسانی ، درجات راه یابی به ذات خویش یعنی خداست و برای انسان که محلّ خلافت خداست ، جز این درجه ای خاصّ او وجود ندارد و مابقی درجات همه جمادی و نباتی و جانوری است و درجات فریب ابلیس است و درجات عذاب در حریم عدم (مادّه) است و درجات غیر انسانی اوست .
پس درجات انسانی ، درجات معرفت نفس است و درجات راه یابی به درون خویش است و درجات خود – پیمائی و سلوک در نفس است و از این درجات است که علم حقیقی دربارهٔ جهان برون و درجهٔ هر چیزی بدست می آید و مابقی علوم همگی درجات جهل و فریب است و درجات تنزل در حیوانیّت و جمادیّت و عدمیّت است . پس همهٔ درجات بشری در جهان برون اعم از درجات به اصطلاح علمی و فنی و فلسفی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و مدرکی و غیره همگی درجات نزول و افول و سقوط است و هر چه که این درجات در عالم ظاهر بیشتر و برتر باشد ، میزان انحطاط و تنزّل آن بیشتر است . و هر چه که آدمی از بیرون و درجات بیرون بی نیازتر می شود ، در درجات عروج و رشد و تکامل انسانی قرار دارد و مقامی در جهان وجود و حریم خدا دارد و مابقی همه درجاتی در نزد ابلیس است که منشأ عدم گرائی در انسان می باشد و ربّ و معلّم عدم پرستی در انسان است .
فقط انسان اهل معرفت نفس به میزان تقرّبش به ذات ، می تواند در عامل صفات و مخلوقات و مادّه ، گوهرهٔ ذات را بیابد و عالم هستی را تبدیل به احسن نموده و از شرّش رهیده و از خیرش برخوردار گردد . همانطور که علی (ع) می فرماید : « هر چه که می نگرم اوّل خدا (ذات) را می بینم و سپس آن چیز را (صفت) » . برای همین است که قرآن می فرماید : « همه چیزها در جهان متمرکز و متحصّن است در وجود امام آشکار » زیرا در وادی معرفت نفس و ولایت است که مقام امامت در انسان پیدا می شود که مقام وجود و مقام خلافت اللّهی و ظهور ذات است و این است که عالم صفات و مادّه ، از خوف عدم ، پناه می برند به وجود ، یعنی به خلیفهٔ خدا که صاحب ذات شده است و مظهر وجود خداست . یعنی عدم به وجود پناه می برد و به خدمت او در می آید و تحت امر او می آید .
پس برای بشر، دو جهان و نظام درجاتی و مقامی وجود دارد : جهان درون که جهان معرفت و حریم ذات و وجود و حق و بی نیازی و توحید و قوّت و غنی و شکر است . و جهان برون که جهان جهل و تاریکی و ثقل و صفات دمدمی و دریوزه گی و شمارشی و فزونی طلبی (ربا) و ضعف و قحطی زده گی و کبر و سلطه گری و عذابهاست . در جهان درجاتی برون (ماده) هر درجه ای با رقم و عددی معلوم می گردد و ارزیابی می شود : رقم حساب بانکی ، عدد و ارقام تسلیحاتی و نظامی ، ارقام اقتصادی و آماری ، رقم حقوق و درآمد ماهیانه ، رقم سنّ ، رقم سالهائی که به مدرسه و دانشگاه رفته اند ، رقم فشار خون و قند و اوره و چربی و .... و درجاتی که با عدد و ارقام بدست می آید همگی درجات عدم و عذاب است

همانطور که علی (ع) می فرماید : « هر چه که قابل شمارش است محکوم به فناست » . پس این تمدّن تمدّن ریاضیاتی است تمدّن عدمی و عدم گرا است و از این روست که تمدّنی کافر است و کافر بر وجود است و کافر بر خداست و کافر بر خویش است و ضدّ خویش است. در چنین درجاتی ، حتی سعادت و خوشبختی و سلامتی هم با ارقام محاسبه می شود و اینست که چنین سلامت و سعادتی عملاً همان شقاوت و عذاب است . همهٔ ارقام و آمار پزشکی ثابت می کند که تو سالمی و تو خودت می دانی که به دهها مرض مبتلا می باشی . همهٔ ارقام اقتصادی ثابت می کند که جامعه در خوشبختی و بی نیازی بسر می برد ولی هر کسی می داند که بطور فزاینده ای بسوی دریوزه گی و ورشکستگی و عذاب اقتصادی می رود . همهٔ محاسبات سیاسی نشان می دهد که جامعه در اوج آزادی و استقلال است ولی همه می دانند و با پوست و گوشت لمس می کنند که در اشد اسارت و برده گی بسر می برند و .... .

درجات بیرونی و عدمی ، درجات قحطی زده گی و سیری ناپذیری و حرص فزاینده است . و اگر هر چه که بشر مرفه تر می شود حریص تر می گردد و بر مصرفش افزوده می شود از این روست که از عدم تغذیه می کند و وجودش روز بروز در عرصهٔ عدم قرار می گیرد و تحلیل می رود و لذا روز به روز به مصرف بیشتر نیاز پیدا می کند و هر چه بر مصرف او افزوده می شود بر قحطی زده گی او افزوده می شود . پس مصرف پرستی که بزرگترین بلا و معضلهٔ این تمدّن است یک موضوع فرهنگی و سیاسی و امثالهم نیست یک موضوع معرفتی و دینی و وجودی است و از بزرگترین نشانهٔ کفر و جهل و بدبختی بشر است و راز سقوط بشر در مادّه است که ظرف عدم می باشد و بشر را به ماهیّت حیوانی و نباتی و جمادی می کشاند و ثقیل و سخت و بی جان و بی وجود می کند . آتش دوزخ و عذاب النّار هم برای چنین آدمهائی است تا در آتش ، از ثقل و سختی حاصل از مادّه پرستی و مادّه شده گی پاک شوند و رقیق گردند و از عدم رها شوند و وجود یابند . پس دوزخ کانون رهائی انسان از عدم است و عرصهٔ عدم زدائی است برای کسانی که در دام عدم گرفتار آمده و جمادی شده اند . پس عذابها ، عرصهٔ نبرد وجود برعلیه عدم گرایی وجود انسان است . و آنکه از عدم (ماده) می گریزد و به آن پشت می کند و بسوی وجود می رود ، عذابی و دوزخی ندارد . و درک اسفل که درجه ای در زیر دوزخ است جای کسانی است که بقدری سخت و جمادی و بیجان شده و از وجود ضعیف شده اند که نمی سوزند و اینجا جایگاه منافقان و ریاکاران با دین است ، یعنی کسانی که بخیال خود خواسته اند که خدا (وجود) را فریب دهند ولی فقط خود را فریب داده اند . دوزخ ، درجات خود – فریبی و وجود ستیزی انسان است .

اجل

یا اجلّ الراحمین **یا غفر الجلیلین**

«اجل» به معنای عمر، دوره و هر مقطع مشخص و قابل تمایزی از زمان و تاریخ هر فرد یا جامعه و یا تمدّن و یا کل بشریت می باشد و نیز کل جهان هستی را در بر می گیرد . پس اجل فردی داریم و اجل اجتماعی، اجل تمدّنی ، اجل شریعتی، اجل بشری و اجل جهانی. هر اجلی یک پایان و یک آغاز است . در کل قرآن همهٔ این معانی بکار گرفته شده است . وطبق قرآن کریم، اجل اسمی و اعلامی داریم واجر رسمی و مسمّائی . گاه اجلی حاصل می شود در نفی فرد یا جامعه و یا مسلکی و اسماً اعلان می گردد ولی تا اثبات وتحقق عینی و کامل آن بر بشر مدتی بطول می انجامد و این را دوران فترت یا تأخیر هم می نامند. به زعم قرآن بسیارند که به ظاهر زنده ولی باطناً مرده هستند ولی تا نمود ظهور مرگ ظاهری و جسمانی سالها بطول می انجامد. و گاه شریعت یا مسلکی قرنها پیش اجلش بسر رسیده ولی هنوز بطور کامل در وسعت جهان آشکار نشده است : مثل شرک . و گاه واقعه ای در بطن عالم و آدم و دین آغاز گردیده و هنوز جمال جهانی اش بر همگان معلوم ومشهود نشده است : مثل قیامت و ولایت . گاه انقراض تمدّنی آغاز شده و اجل باطنی اش شروع گردیده ولی هنوز بطور کامل عیان و باور نشده است : مثل تمدّن معاصر غرب . مثلاً به نقل قرآن دوران فترت و تأخیر قیامت پنجاه هزار سال است که حدود چهارده قرن پیش آغاز شده است. و این دوران فترت (فاصله) و تاخیر ، از رحمت خداست تا بیشترین مهلت وامکان توبه و اصلاح و رجعت برای بشر باشد. همانطور که قرآن می فرماید برخی از کافران شقی از انسانیّت ساقط می شوند و به شکل بوزینه وخوک در می آیند و در همین دنیا اجل انسانی آنها بسر می رسد. پس اجلهائی هم هستند که تسریع می شوند و مشمول «سریع الحساب» بودن عدل خدا می شوند . همانطور که بسیاری از مردم باطناً اجل انسانی آنها بواسطهٔ کفر و ظلم بسر رسیده و ماهیّتاً حیوان وگیاه وسنگ شده اند ولی ظاهراً صورت آدمی دارند . اینها هنوز به اجل مسمّائی خود نرسیده اند و به تأخیر افتاده اند تا شاید رجعت کنند . «اجل» از مصدر «جَلّ» است که به معنای تجلّی و ظهور حق است و« جلیل» و« جلّ» از اسماء خدا می باشند واجل ها ، مظهر تجلّی حق در درجات وموجودات گوناگون در کل تاریخ عالم و آدم می باشند . و ظهور (تجلّی) انبیاء و اولیاء وعرفای حق در طول تاریخ نقاط عطف اجل های عالم و آدمی محسوب می شوند ودر حکم اجل های کبیر می باشند همانطور که ظهور هر پیامبری در تاریخ مصادف است با بسر آمدن عمر یک تمدّن و آغاز یک تمدّن جدید. وهر اجل بزرگی در نظام کائنات نیز آثار اجلی دارد همانطور که با وقوع ولایت علی(ع) اجل نبوت بسر آمد و ماه شکافته شد . همانطور که برای ظهور امام زمان نیز نشانه های اجلی در ماه و خورشید و زمین گزارش شده است . پس هر اجلی هر چند کوچک و فردی یک واقعه کامل در عالم وجود است زیرا خداوند فرموده است که کل جهان از نفس واحده ای آفریده شده است . عارفان این آثار وجودی را درک می کنند ومابقی آنرا احساس نموده ولی در حقّش معرفت ندارند. و عالیترین وکاملترین و جهانشمولترین اجل های کل عالم و آدم ، با ظهور علی (ع) خلیفه و محبوب خدا ، بسر آمد و قیامت که اجل هستی است آغاز گردید که عصر آخر الزّمان نامیده می شود یعنی اجل اجل ها آغاز شده و بسر آمده است . امروزه که عصر خود – براندازی در کلیه شئون و عصر

خود – کشی ها به روش های گوناگون است و عصر باطل شدن هر چه سریع تر آرمانها و علوم جعلی و عصر مخدرات است از نشانه های این اجل اکبر است یعنی عرصه قیامت و نزدیکی به ظهور جمال واحده پروردگار که جل جلیل جلال اجل است : امام زمان . و در قرآن می فرماید : « برای هر اجلی (دورانی) کتابی است. » . و این کتاب اجل این تمدّن و مژده به ظهور امام است .

عدل

یا ارحم العادلین　　　　　　یا اعدل العاشقین

در نظر عموم بشر و حتی اکثریت فلاسفه واندیشمندان مذهبی و غیر مذهبی وحتّی اسلامی ،« عدل» به معنای مساوی نمودن و مشابه ساختن است . یعنی عدالت را برابری می دانند . این جهل کبیر در تمدّن جدید به اوج شدّت رسیده و لباس دین هم بر تن کرده است و جزء ارزشهای عالی اجتماعی می باشد . سوسیالیزم ها هم که تقلیدی کورکورانه و منکرانه از دین بودند و می خواستند بر جای دین بنشینند همین تصوّر را از عدل داشتند . و قرآن کریم می فرماید : « کافران، مردم را برابر می خواهند و خداست که برخی را بر برخی در امور دنیوی برتری داد . تا مؤمنان تفکّر نموده و هدایت شوند و این امتحانی است برای اهل معرفت . و بدانید که تاریکی و روشنی یکی نیست و پاکی و ناپاکی و خوبی و بدی و کفر و ایمان و علم و جهل یکسان نمی باشند ولی کافران می گویند که هیچ فرقی ندارد و همه برابر است ». عصر عدالت طلبی در تاریخ جدید که بر مبنای کفر و انکار بود از نوعی پوچی گرائی و بی تفاوتی ارزشی و بی هویّتی برخاسته بود و نهایتاً هم در نیهیلیزم (پوچی پرستی) آشکار ماهیّت خود را رسوا نمود و امروزه بقایای به اصطلاح عدالت پرستان و انقلابیون و سوسیالیست ها ، از مظاهر نیهیلیزم عقیدتی – روانی – اخلاقی – سیاسی می باشند و اصلاً نخستین بانیان فلسفی و ایدئولوژیکی این مکتب (نیهیلیزم) روزی از رهبران مبارزهٔ انقلابی و عدالت جوئی و سوسیالیزم بودند : سارتر، کامو ، پوپر ، مارکوزه و امثالهم . و اوّل هر چیزی در آخرش نمایان می شود . جالب اینکه همهٔ آنهائی که از اساس ، دین و ارزشهای اخلاقی را و خدا و انبیاء را منکر شده بودند حالا مدّعیان و مدافعان عدل بودند و این نفاق و ریای آشکاری بود که دست آخر رسوا شد و جالب تر اینکه بقول قرآن این مدّعیان و منجیان بشریّت فقط می خواهند که دیگران با هم برابر و یکسان و مشابه شوند و نه خودشان با دیگران . و این نیز نفاق آشکاری در بطن این نهضت ها بوده است . جورج اورول این جهل و جنون و مکر را در منطق مالیخولیائی که همان منطق این نهضت است به روشنی بیان کرده است : «همه با هم برابرند ولی برخی برابرترند.» و این برخی ، خود رهبران و مدّعیان و مبارزان عدالت طلبی بودند که سودائی جز برتری و سلطه بر مردم نداشته اند و همه بور و رسوا شدند و باز به پابوسی کفر و طاغوت و امپریالیزم رفتند که لااقل کافر علنی بود . و این رهبری نهائی کفر بر نفاق مذهبی و شرک است . این نوع عدالت طلبی حاصل منطق و مذهب ابلیس است که قیاس گری و تشبیه می باشد و کاسهٔ داغ تر از آش است و انسان را به بهانهٔ پرستش خدا، انکار می کند . این عدالت طلبی حاصل جهل و انکار نسبت به مقام و ذات احدی و بی همتائی انسان است که خلیفهٔ خدا می باشد و لذا انکار دین و خداست . هر انسانی موجودی احد و واحد و بی همتا است همچون پروردگارش . و کافران همه را مشابه و فتوکپی یکدیگر می خواهند . درواقع ماشین پرستی و تکنولوژی پرستی نمود آشکاری از همین مذهب کفر است که مظهر تولید مکرّر کالاهائی یکسان می باشد . و این عدالت طلبی کاذب مظهر ظاهر پرستی ابلیس نیز هست و از باطن انسان غافل و جاهل است و انسان را جز خوراک و پوشاک و بازی نمی داند . تمدّن معاصر که هنر و افتخاری جز یکسان سازی بشریّت ندارد از همین روست که تمدّن ابلیسی است و نام آنرا عدالت و پیشرفت نهاده است و گاه

ملّتی را که حاضر به پذیرش این یکسانی نمی شود قتل عام هم می کند و تحت دفاع از حقوق بشر، خود بشر را نابود می کند . و بشریّت فقط در چنین یکسان و مشابه شدن ظاهری است که تماماً به مصرف مذهب ابلیس که استکبار است می رسند . زیرا این یکسان شدن یک امر ثابتی هم نیست بلکه هر روز بایستی کلّ مردم جهان به رنگ واحد جدیدی درآیند . و تمام تلاش و قدرت بشر کافر امروز فقط برای همین یکسان شدن است که بهدر میرود و نابود می شود و این سیمای نهائی عدالت کفر و نفاق است . و اگر سوسیالیزم هم برای رسیدن به آرمان خود یعنی کمونیزم ، راهی جز رسیدن به تکنولوژی تمام اتوماتیک (اتوماسیون) نمی داند پس در اصل خود با امپریالیزم یکی است و نهایتاً هم یکی شده و می شود و هر دوی این جناحها، سودائی جز سلطه بر مردم و بلعیدن مردم نداشته اند و عدالت و آزادی هم مذهب منافقانهٔ هر دو بوده است . جاهلانه و ریاکارانه تبلیغ می کنند که با برابری و یکسان شدن ظاهری بشر در خوردن و خوابیدن و بازی کردن و پوشیدن، همهٔ اختلافات و تفرقه ها و جنگ ها و تضادها از میان می رود. حال آنکه عملاً درست عکس این ادّعا ، در پایان این قرن بوقوع پیوسته است و وحدت در مادیّت و اقتصاد و مصرف موجب اشد کثرت و تضاد بین افراد و جوامع و فرهنگ ها شده و هر فردی بصورت یک سلول انفرادی زندان درآمده و با کلّ جامعه در خصومت جنون آسائی قرار گرفته است . پس این عدالت نبود بلکه اشد ظلم و جنایت بود . و وحدت نبود بلکه اشد تشنج را پدید آورد.

«عدل» در لغت به معنای «فدا» و «فدیه» و «قربانی» و ایثار است و در قرآن هم در چند آیه به همین معنا بکار رفته است : « و در آن روز هیچ عوض و فدیه ای (عدلی) پذیرفته نمی شود.» ، « و به کمال رسید کلمات خدا دربارهٔ انسان از صدق و ایثارش (عدلش) .» ، « و خداوند انسان را آفرید و فدا نمود (تعدیل) وجودش را » پس انسان عادل هم موجودی است که وجودش را فدا می کند به خدا همانطورکه خدا هم وجودش را فدای انسان کرد و انسان را بر جای خودش قرار داد و خلیفه گردانید . به زبان محسوس تر اینکه انسان عادل کسی است که از دنیایش و امیال و آرزوهایش برای خدا، به مردم ببخشد و ایثار کند و اینکه مردم را هم دعوت به عدل (فدا) نماید در عمل و نه در موعظه و تبلیغات دروغین و نه در فلسفه و ایدئولوژیها . و اینست که خدا به رسولان و مؤمنانش می فرماید بگوئید که : « امر شده ام تا در میان شما به عدل حکم و رفتار نمایم. » . و اگر اندیشهٔ سوسیالیزم مارکسیستی چنان قوّت و قدرتی در تمدّن معاصر ایجاد کرد و پیروانی عظیم بدست آورد بواسطهٔ وجود ابر مردی مثل مارکس بود که فقط خود یک کمونیست واقعی بود و با اینکه اشراف زاده بود در دوران فرار و تبعیدش در لندن که کانون رفاه و تمدّن جهان بود مطلقاً خود – فروشی نکرد و حتّی مقاله نویسی ستمگران را هم نکرد و با خانواده اش در گرسنگی مفرط همه مردند و خود وی از فرط گرسنگی تفالهٔ قهوه می خورد . زندگی ابوذر وار مارکس بود که به آثارش چنان قوّت و قداستی بخشید و بمدّت یک قرن بزرگترین حرکت بشری را رهبری نمود . همهٔ مظاهر عدل حقیقی در جهان چنین بوده اند . گاندی نمونهٔ دیگری است . و اگر علی (ع) مظهر مطلق عدل است نیز از ایثار و فدائی بودن کامل است . به قول ابوذر انسان عادل کسی است که « نان در خانه ندارد ولی با تیغ بر مردم نمی تازد . » مثل علی و مثل خود ابوذر و محمّد و همهٔ عادلان جهان . انسان عادل کسی است که وجودش با کلّ جهان بشری متعادل است و جامعه را به تعادل می رساند . تعادل جامعه در هر عصری از عدل وجود عادلان است . انسان عادل کسی است که موجودیّتش در کفهٔ ترازوی هستی ، وجود و عدم را یگانه و یکسان می کند . انسان عادل ، آدمی است که از عدم آمده و بر جای وجود (خدا)

قرار گرفته و خلیفهٔ خدا شده است . عدالت همان خلافت انسان و خدا بر جای یکدیگر است و این راز «فدا» است . پس عدالت محصول عشق است .

السّاعة

یا اَحَلّ الشارحین **یا اکنّ القائمین**

«السّاعة» به معنای « هم اکنون » و « حال » است که در قرآن کریم نامی است که بر موقعیّت زمانی واقعهٔ قیامت نهاده شده است . نام دیگری که در قرآن برای قیامت آمده «واقعه» می باشد. پس قیامت یعنی واقعیّت حال و واقعهٔ جاری . و بروز قیامت همان ظهور اکنونیّت و حال واقعیّت جهان و انسان است. در زمان فیزیکی و نجومی فهم و مقیاس و محاسبه ای بر اکنون میسّر نیست و السّاعه همان زمان باطنی و قلبی انسان است پس قیامت هم واقعه ای است که از دل انسان اهل دل وعارف ، برپا می شود در درجات گوناگون . و آغاز اشد این واقعه از علی (ع) و دل اوست و اینست که پیامبر اکرم (ص) ، علی را برپا کننده و پرچم دار قیامت می نامد و قرآن کریم هم وقوع السّاعه را در آیات مکرّری در زمانی بسیار نزدیک پیش گوئی می کند و در آیاتی هم وقوع آن را اعلان می دارد و می فرماید : « السّاعه ، واقع است و در صور دمیده شد. » این دو نوع آیات دلالت دارد بر وجود علی (ع) قبل و بعد از برپائی السّاعه از قلب مبارکش . پس «حال» یا «اکنون» همان زمان ظهور حقیقت از بطن واقعیّت جهان است و «دل» هم محل و مکان و منشأ ظهور است . پس «السّاعه» ظهور دل انسان در جهان است و چنین است که حقیقتِ واقعیّت جهان آشکار می شود و معلوم می گردد که جهان بیرون همان انسان است و ظاهر و باطن انسان و درون و برونش یکی است . پس السّاعه ، زمان واقعهٔ توحید است و خداوند از دل انسان کامل و در جهان برون متجلّی و عیان می گردد و انسان اهل معرفت ، به لقاء الله می رسد . پس السّاعه ، زمان دیدار با جمال باطنی خود ، یعنی خداست : رویاروئی کامل با خویش . پس الساعة ، زمان اهل معرفت نفس است. و به میزانی که مؤمن اهل معرفت نفس از زمان بیرونی و شمارشی و فیزیکی و دنیوی رها و بی نیاز می گردد و اهل باطن می شود و به دل نزدیک می گردد به السّاعه نزدیک شده است . السّاعه حضور جاودانگی پروردگار است و زمان سرمدی است و جوانی مطلق است . برای همین است که قرآن کریم مخلصان را جوانمردان می نامد و علی (ع) را نیز جوانمرد می نامیم . و پیامبر (ص) نیز در معراج ، پروردگار را در صورت جوانمردی علی وار دیدار نمود . پس علی (ع) تعیّن و جمال السّاعه است و سالک به میزانی که به حوزهٔ السّاعه یعنی دل خود نزدیک می شود در بیرون هم با علی وارانی در درجات گوناگون دیدار می کند تا به دیدار امام مبین و انسان کامل . و انسان کامل هم از همین روست که امام زمان نامیده می شود یعنی امّ و مادر و منشأ زمان است و زمان و مکان و جهان از وجود او متجلّی و برقرار و در حرکت است . پس اهل حال بودن که در فرهنگ عوام به معنای ابتذال و فساد است به انسان قیامتی و علی وار و اهل دیدار با امام زمان گفته می شود یعنی انسانی که در حوزهٔ یگانگی ظاهر و باطن است . و اهل حال کامل در السّاعه کامل است و مظهر جمال و کمال حق است . همانطور که ذهن حوزه زمان کمّی و فیزیکی است و حرکت پوستی و مادّی جهان را می پوید دل هم حوزه زمان کیفی و روحی و جوهری است و قلب جهان را می پاید و به میزانی که انسان از ذهن پرستی رهیده و به سوی دل می گراید از ظاهر به باطن ، از ماده به روح و از دنیا به آخرت می رود و اوّل و آخر جهان را در دلش یگانه می

یابد . السّاعة حوزهٔ بهم رسیدن آغاز و پایان جهان است . برای اهل دل ، چون ماه (قمر) نصف شود به حوزهٔ السّاعه رسیده است که قرآن می فرماید : « ماه نصف شد و السّاعه نزدیک گردید » . که البته این واقعه در شام قیامت پنجاه هزار ساله بر کلّ بشریّت آشکار خواهد شد .

ابلیس

یا اَعَلی الممتحنین   یا اَغَرّ القاربین

ابلیس ، فرشتهٔ مقرّب درگاه خدا بود که بر مقام خلافت اللّهی آدم اعتراض نمود و برخلاف همه فرشتگان آدم را سجده نکرد و تسلیم مخلوقی نشد که خدا اراده اش را تسلیم او کرده بود و محبوب خدا (آدم) را به دوستی نگرفت و با او دشمنی نمود و از درگاه خدا رانده و محبوس جهنّم گردید و از طرف خدا مأموریت و اذن یافت تا فرزندان آدم را بیازماید و آنان را که در عشق و اخلاص با خدا کامل نیستند با خود در دوزخ وارد کند . و خداوند هم به او فرمود که جز عاشقان خالص من ، همه تو را پیروی می کنند و با تو در دوزخ قرار می گیرند . خداوند عظمت وجودی و علمی و اعلائی آدم را به همهٔ فرشتگان نشان داد و همه دیدند و تصدیق کردند و سجده نمودند و ابلیس هم دید ولی تکبّر نمود و منطق و استدلال او هم در این انکار این بود که : « من از جنس شرارهٔ آتشم و پاکم و آدم از جنس لجن است و گل است. » این کلّ ماجرای ابلیس در قرآن می باشد که مکرراً ذکر شده است تا درباره اش تفکّر نمائیم تا ابلیس را بشناسیم . زیرا ابلیس شناسی راز رهائی از دوزخ و عذابها در دنیا و آخرت است و ابلیس شناسی مقدّم است بر خداشناسی . زیرا تا از اسارت ابلیس و دوزخ نرهی بر جنّت خدا وارد نمی شوی و جنّت و رضوان حوزهٔ شناخت خداست : شناختن خالصانه . و اهل عذاب و دوزخ که در اسارت ابلیس و رهبری او هستند مطلقاً قادر به خداشناسی نیستند . زیرا همانطور که در احادیث داریم در جنّت ، علی شناسی یعنی شناخت خلیفهٔ خدا امکان پذیر می شود و در رضوان شناخت خود خدا . و در دوزخ تمامی شناخت ها و تجربه ها مربوط به ابلیس و القای اوست و بر بنیاد مکتب «قیاس» است و حاصل ظاهر پرستی و قشری گری و انکار عمدی و آگاهانه است و آنگاه که به دوزخ رانده می شود به خدا هم تهمت می زند که : « پروردگارا تو مرا اغوا نمودی و فریب دادی .» . بنابراین پیروان ابلیس در میان بشر بر اساس القاعات و آموزشهای رهبرشان بر این اصول استوارند : ۱- ظاهر پرستی . همانطور که ابلیس به ظاهر لجنی آدم قضاوت کرد و ظاهرش را بهانهٔ انکارش نمود. ۲- قیاسی گری . که منطق همهٔ کافران و منافقان و دنیا پرستان پیرو ابلیس می باشد همانطور که ابلیس خود را با آدم مقایسه نمود و دچار تکبّر شد . ۳- کتمان حقیقت و مقام باطنی انسان . با اینکه ابلیس حقیقت و نشانه های باطنی آدم و عظمت و علم عظیم او را دید که آدم به حقیقت اسرار فرشتگان نیز علم دارد کفر ورزید . کفر به معنای مخفی داشتن و پشت نمودن و چشم فرو بستن بر حقیقت است . و این اوج تکبّر و خود – فریبی است و غرور است که به قول قرآن تنها کالای شیطان است و جایگاه کافران هم غرور است . یعنی خود – فریبی و انکار آگاهانه . و انکار آگاهانه جوهرهٔ نفاق و منافقین است و اشد کفر است . ۴- بدبینی و تهمت به خدا . ابلیس پس از لعنت شدن و به عذاب دوزخ افتادن باز هم به کفر و انکار و تکبّر و خود – فریبی خود اعتراف نکرد و بلکه خدایش را متهم نمود و این از صفات منافقان است که از ابلیس فرا می گیرند که همهٔ امور خیر را از خود می دانند و هه بدیها و شرّ وعذاب را و همه نتایج اعمال زشت خود را به خدا نسبت می دهند و آنرا «مشیّت الهی» می نامند. ۵- دشمنی با خلیفه و محبوب خدا و انکار دوست خدا . و تمام صفات ابلیس بر محور همین عداوت و انکار قرار دارد . ابلیس اگر خدا را خالصانه می پرستید و دوست میداشت می بایستی دوستِ

دوست را هم دوست می دشت و تصدیق می کرد . و خدا دوستی با آدمی را بر دوستی با خودش ترجیح داد و سجده را که از آن او بود به آدم نثار کرد که فرشتگان آدم را سجده کنند . همانطور که علی (ع) می فرماید : « دوست خالص تو کسی است که دوست تو را دوست بدارد. » . خداوند دوستی با محبوب خود و خلیفهٔ خود (آدم) را ملاک دوستی با خودش قرار داد همانطور که مکرراً در قرآن و احادیث معراج آمده است خداوند می فرماید : « اگر خدا را دوست می دارید و اطاعت از او را می خواهید پس رسولان و دوستان و مؤمنان خدا را دوست بدارید و اطاعت کنید و منکر دوست من ، کافر است. » پس میزان و محک اوّلین و آخرین کفر و ایمان ، دوستی و دشمنی ، اطاعت و انکار ، هدایت و گمراهی ، دوزخ و بهشت و همهٔ ارزشهای انسانی و دینی ، همین مسئلهٔ مقام خلافت اللّهی انسان است . پس کسی که مقام خلافت اللّهی خویش را انکار می کند و به آن توجّهی ندارد و فقط مشغول ظواهر خویش و از ذات و باطن خود غافل است پیرو شیطان است و در سمت دوزخ است و دشمن خویشتن و دشمن خدا است. و نیز آنکه ظهور و بروز صفات خدائی در مخلصان و عارفان و امامان و انبیاء الهی را انکار می کند پیرو ابلیس است و ضدّ خویش است . دوستی با دوستِ دوست ، ملاک نهائی دوستی است ، و ابلیس منکر و خصم دوست خداست پس معلوم است که خدا را دوست ندارد وگرنه کسی را که خدا دوست دارد و بر جای خود قرارش داده است دوست می داشت . و این اصل ولایت است که در بدو خلقت انسان وجود داشته است و با ظهور علی تعیّن کامل و مطلقهٔ خود را نشان داده است . همانطور که با واقعه غدیر خم ، اکثریّت کسانی که خود را دوست و مرید پیامبر و پرستندگان خدا می دانستند کفر و نفاق خود را عیان کردند و علناً بتدریج خصومت خود با پیامبر و خدا و دین خدا را ثابت نمودند و برعلیه امامان شوریدند و آنها را به قتل رسانیدند و در طول تاریخ با عرفای حقّه و خلفای خدا بر روی زمین نیز عداوت نمودند و در آزار و محاکمه و تهمت نسبت به آنها از هیچ تبهکاری ابائی نداشتند ، و برخی از آنها را هم به قتل رسانیدند .

پس ابلیس دشمن این امر است که انسان از ظاهر پرستی نجات یابد و به باطن خود بپردازد و مقام خدائی ذات خود را دریابد . پس ابلیس و شیاطین که لشکریان او هستند تمام تلاش و مکر و فنّ خود را برعلیه خود شناسی انسان بکار می اندازند تا انسان خود را نشناسد و حقیقت جانشینی خود بر جای خدا را درنیابد و به این مقام نائل نیاید . پس محور و اساس و غایت تمام مکرهای ابلیس و لشکریانش ضدیّت با معرفت نفس است که انسان را به خدا می رساند . و منطق و استدلال و فلسفه ای هم که ابلیس در پیروانش القا می کند همانا «قیاس» و تشبیه گری است . قیاس ، روح حاکم بر ادراک و علوم و فنون جهان کفر و نفاق است و اصلاً گوهرهٔ منطق و آنچه که علم منطق نامیده می شود و محور فلسفه است همان «قیاس» می باشد که بطور اتوماتیک تمامی اندیشه ها و تجربیات و آرمانها و استراتژیها و اعمال و علوم و فنون تمدّن جدید بشر را رهبری می کند و این رهبری ابلیس است که بشر پیرو خود را به اشد ظاهر پرستی مادّی و به اشد کفر و نفاق و انکار و به اشد خصومت با خویشتن رسانیده است و عصر خود – براندازی در تمدّن جدید ، عرصهٔ سلطنت مطلقهٔ ابلیس بر این تمدّن و حامیان آن است . پس ابلیس موفق شده است که اکثریت قریب به اتفاق بشریّت را با خود در دوزخ وارد نموده و به دشمن قسم خوردهٔ وجود انسانی خود ، بدل نماید . خصومت بشر امروز با خودش تا سرحدّ مالیخولیا رسیده است . خودکشی در انواع مستقیم و غیر مستقیم که تبدیل به سنّت بشر معاصر شده است حاصل موفقیّت ابلیس در به ضدیّت کشانیدن انسان نسبت به انسانیّت خود است و حاصل تکبر و انکار بشر معاصر نسبت به اولیاء خدا و مخلصین است که

مظهر تجلّی صفات خدا می باشند . کسی که دوست خدا را انکار نماید ، خدا را انکار کرده و بازیچهٔ ابلیس شده است و اینکه پیامبر اکرم (ص) فرموده که: « هر که بر ولایت علی (ع) وارد شد از عذاب دوزخ رها شد . » دال بر اهمیّت عظیم تصدیق دوست خدا است . کسی که دوست خدا را منکر شد پس از آنکه دانست که مظهر حقیقت است ، بر دوزخ وارد شده است . پس ابلیس و شیطنت و دوزخ چیزی جز انکار ولایت علی (ع) (خلیفه و محبوب خدا) نیست . پس ابلیس شناسی اگر حق باشد آدمی را مواجه با ولایت علی (ع) می سازد و به وادی خود – شناسی می کشاند و از عذاب دوزخ می رهاند . پس عداوت ابلیس و انکار ابلیس و کفر او، چیزی جز عداوت و کفر و تکبّر او نسبت به امر ولایت نیست . و ابلیس از طرف خدا مهلت داده شد تا «یوم الدّین» به فریب خود نسبت به انسانها ادامه دهد و آنها را به دوزخ بکشاند و در «یوم الدّین» این مأموریت و توانائی از او ساقط می گردد و یوم الدیّن همان وادی ولایت است که تمام حقیقت دین از تاریکی بیرون می آید ، در روشنائی روز قرار می گیرد و مقام خدائی از انسانی که خلافت خدا را یافته است آشکار می شود . یوم الدّین (روز دین) وجود خلیفهٔ خداست و آنهائی که به ولایت و دوستی و معرفت با انسان مخلص در دین می رسند در روشنائی دین قرار می گیرند و از وسوسه و فریب شیطان در امان می مانند . زیرا همانطور که خداوند فرموده است ، ابلیس به حریم وجود عباد الله المخلصین (عاشقان خالص خدا) یعنی عارفان مجذوب حق ، نمی تواند وارد شود و هر کسی که با این انسانهای خالص وارد ولایت و حبّ و اطاعت می شود و پیوند می خورد در حریم آنهاست و در حریم نور هدایت است و در یوم الدّین خود قرار دارد و از فریب شیطان محفوظ است .

همانطور که ابلیس در بهشت به حضرت آدم نزدیک شد و به وسوسهٔ رسیدن به حیات و هستی جاوید (که انسان خودش از آن برخوردار بود) به غیر فرا خواند و آن درخت ممنوعه بود و از این طریق او را از بهشت ساقط نمود یعنی از جنّت وجودی خودش ، بیرون کرد و از خودش بیگانه نمود پس ابلیس رسالتی جز این ندارد که به وسوسهٔ ارزشهای جاودانه ای که همه در نفس انسان وجود دارد ، انسان را از وجود انسانی خودش غافل و بیگانه نموده و به اشیاء پرستی و پرستش «غیر» بکشاند . و این هم راه بیرون شدن از بهشت وجودی خویش و رانده شدن از خویش و تبعید شدن در «غیر» ، و «غیر» همان دوزخ است و دوزخ به منطق قرآنی ، جائی است که در دورترین حدّ از خدا قرار دارد و خدا کلّ وجود است و بر جای انسان نشسته است و انسان هم بر جای خدا نشسته است پس رجیم شدن و تبعید شدن ابلیس به معنای رانده شدن از حوزهٔ «وجود» است و دوزخ ، تجربهٔ تباهی و نابودی است . و ابلیس رسالتی جز این ندارد که انسان را از خویش و وجود بیگانه نموده و براند . این همان طرد شدن از بهشت و دور شدن از خدا و رفتن به طبقات دوزخ است . دور نمودن از مقام خلافت اللّهی ، وظیفهٔ ابلیس دربارهٔ انسان است پس راه نزدیکی به خدا و بهشت همان راه نزدیکی به خود و خود شناسی است و راه دوری از خدا و لعنت شدن و افتادن در دوزخ ، راه دور شدن از خود است و راه ابلیس است . و ابلیس به لحاظ لغت یعنی مأیوس . هر کسی از خودش مأیوس شد در دام ابلیس است و در ورطهٔ خود – براندازی .

و نیز در قرآن می خوانیم هر که خدا را از یاد برد خود را از یاد می برد و بالعکس .

تشابه

یا اَطلَقَ المَثیلین　　　　　　　　　　　یا اَمثَلَ الوحیدین

عالم هستی ، عالم تشابهات و تفاوتهاست. هر تشابهی راز تفاوتی است و هر تفاوت عین تشابه است. هر فرق وتفاوت و تضادی دقیقاً تشابه و اشتراک واتحاد بین آن دو چیز است. این حقیقت در عالم ماده و معنا مصداق دارد و درک این حقیقت برای اهل معرفت یکی از رازهای توحید در عالم وجود است. یعنی آنچه را که تفاوت و تضاد بین دو شی یا دو معنا می یابی دقیقاً تشابه و اتحاد آن دو است و به عکس . جهان تشابهات وتفاوتها ، جهان شرک و مشرکان است . جهان تضادها ، جهان کافران است و جهان اتحاد ، جهان موحدان است . هیچ چیزی در جهان نیست که لااقل یک شبیه نداشته باشد و این شباهت همان نقطه افتراق و ضدیّت آن دو است . و همه چیزهای عالم در یک موضوع شباهت واحدی دارند و آن موضوع «وجود» وموجودیّت است و موجود، خداست . پس خدا راز هماهنگی و اتحاد و استمرار است و تفاوتها و تضادها همه از آثار وسوسه شیطان در انسان است که از خدا رانده شده است و از حوزه وجود طرد شده و به درک اسفل تبعید گردیده است که بدترین جایگاه وجود و در مرز عدم است . پس اتحاد راز وجود و بقاست و تشابه از شرک است که بایستی پاک شود وگرنه جهان مشرک را به تباهی و تشنج می برد و در مرز عدم و وجود متلاشی میکند. مشرکین همواره در وسوسه تشابه وتفاوت قرار دارند و کافران در تضادها گم شده اند و بکلی از حوزه وجود به دورترین حدّ رانده شده اند. اهل تضاد و دیالکتیک کافرانند ودر تشنج وگمراهی اند واهل قیاس مشرکانند که همواره در جستجوی وجوه مشترک و مشابه چیزها و آدمها و شرایط هستند. امروزه اهل قیاس و شرک تمدّن اروپائی – آمریکائی – ژاپنی است و پیروانشان در سراسر جهان . و اهل تضاد، چپ گرایان کمونیست ها ونیهیلیست ها وانقلابیون سیاسی می باشند . و جهان اهل کفر (تضاد پرستان) در حال پایان و رکود و فروپاشی است و کل جهان امروز در بستر شرک قرار دارد که ظلم عظیم و نابخشودنی می باشد. و همانطور که قرآن می فرماید : « چه بسا خداوند گناهان کافران را با توبه ای می بخشد ولی گناه شرک را هرگز. » و کافران و تضاد پرستان ماهیّتاً به ایمان وتوحید نزدیکترند و به بخشایش ومعرفت و بیداری نزدیکترند تا مشرکان ومنافقان وتشابه پرستان و قیاسیون که جملگی فرصت طلبان بی مایه و خیانتکارند و اصولاً لیبرالیزم و دموکراسی بستر فعالیت و حیات سیاسی – اقتصادی – فرهنگی این گروه می باشد که بقول قرآن « به بهائی اندک خود را می فروشند » و برای همین است که قرآن می فرماید : « کسی ایمان نیاورد مگر اینکه نخست کافر بود و کسی اسلام نیاورد مگر اینکه نخست مشرک شد. ». اسلام آوردن حوزه ظن وذهنیت است و برای همین است که مشرک است ولی ایمان آوردن امری قلبی است و کافران به دل نزدیکترند زیرا در تشنج اضداد و انکار ، ذهنشان بکلّی از قدرت و اعتبار افتاده و ماهیّتش عریان شده است و دیگر امیدی به گمانها و خیالات و آرزوهای خود ندارند و با ذهن خود به بن بست رسیده اند و این حاصل ذهن پرستی شدید و افراطی آنان بوده است .

کافران که درمیان اضداد مستهلک شده اند فطرتاً و جبراً میل به توحید در آنان قوی تر است و برای همین است که به بخشش و مغفرت و ایمان و دل نزدیکترند . جهان و هر آنچه که در آن است شبیه خداست یعنی

شبیه انسان است و همین شباهت راز ارتباط و حس و فهم انسان از جهان است و این شباهت فزاینده و فراورنده است تا آنجا که جهان را عین خدا می یابی و آنگاه خدا را برتر و کاملاً بی شباهت به جهان می بینی که این شباهت از بی شباهتی است و این تضاد از توحید است .

مغفرت

یا احبّ الغافرین   یا اغفر الفاتحین

همانطور که لطف و کرم پروردگار مخصوص بندگان پاک و مخلص اوست مغفرت پروردگار هم مخصوص گناهکاران است و از این لحاظ افراد و قشرهای بشری محلّ ظهور و تعیّن یک یا مجموعه ای از صفات خدا می باشند و عالم هستی نیز همینطور است و تجلّی و ظهور صفات باطنی انسان در درجات گوناگون است و برای همین است که علی (ع) پرستش خدا را بواسطهٔ صفاتش ، شرک می داند . یعنی پرستش خدای واقعی ، پرستش او در ورای صفات است و پرستش ذات است . زیرا پرستش خدا بواسطه صفاتش منجر به پرستش دنیا و پدیده های دنیوی می شود که شرک است و نهایتش به کفر و نفاق می انجامد . پس پرستش خدا بواسطهٔ مقام و صفت غفاریّت و بخشنده گی اش شرک است و گناه نابخشودنی می باشد و ظلمی عظیم است که در قرآن مکرراً مذکور است . انسان مؤمن اهل معرفت نفس به میزانی که به هر یک از صفات خدا در خویش میرسد و آنرا می یابد و جزء صفاتش می گردد خدا را از ورای این صفات درک می کند و می پرستد و این همان راه اخلاص و توحید است . و آنکه به همهٔ صفات خدا در کمالش رسید قادر به پرستش خالصانهٔ خدا می شود و موحّد است . یعنی کسی که خود محلّ ظهور صفات خدا گردید می تواند ذات خدا را بیابد و پرستش نماید همانطورکه امام صادق (ع) می فرماید : « خدا ، فقط در وجود ماست که پرستش می شود و آنچه که اکثر مردم می پرستند خدا نیست بلکه گمانهای خود را می پرستند. » و اینست که علی (ع) که محلّ ظهور کلیهٔ صفات کمالی خدا شده ، بقول رسول اکرم (ص) ، مماس بر ذات خداست . پس انسان کامل و عارف کامل محلّ مبرّائی و تسبیح خدا از صفاتش می باشد و خدا را از صفات منزه و پاک می نماید و مظهر «الله اکبر» است : یعنی خدا برتر است از هر آنچه که وصف می کنید و می فهمید . پس الله اکبر ذکر قلبی و وجودی عارفان کامل است و وجودشان محلّ ظهور «الله اکبر» است و خلفای کامل خدا اینها هستند که همهٔ صفات خدا را در خود یافته و مظهرش شده اند و از وجود آنهاست که خدا بر عرش قرار گرفته و برتر از کلّ عالم هستی شده است . و اینست که علی (ع) می فرماید : « عرش ، سینهٔ من است » . خداوند از وجود و در وجود این انسانهاست که همواره مطلق و سبّوح و قدّوس است و احد و صمد است و بی نیاز از کلیه صفات خویش است و حتی بی نیاز از خویش است و عاشق و عارف خودش را ، بر جای خویش قرار داده و خویش نموده است . و برای همین است که جز در وادی تصدیق قلبی و دوستی خالصانه و تبعیّت مریدانه از چنین انسانهائی که در هر عصر زنده هستند ، نمی توان خدا را شناخت و پرستید . و درعرصهٔ ختم نبوّت ، انکار این انسانها دقیقاً انکار خداست و حتّی خداوند بندگان عاشق و مخلص خود را بر خودش برگزیده است و می فرماید : « اگر همهٔ احکام دین مرا دقیقاً اجرا کنید ولی مخلصان مرا انکار نمائید به عذاب من مبتلا می شوید و بر دوزخ وارد می گردید.» (حدیث معراج) . پس امامان درب مغفرت پروردگارند و مخلصان در هر عصری که علی واران وعلیّین (به زعم قرآن) می باشند کانونهای غفران و عفو و بخشش خدا نسبت به گناهکارانند . و در عرصهٔ ولایت و ختم نبوّت و آخر الزّمان ، اصلاً گناهی جز گناه انکار اولیاء و مخلصین نیست و مغفرتی هم جز تصدیق و تبعیّت از اینها وجود ندارد . بخشوده گی گناهان به معنای رهائی از عذابها از همین

دنیاست زیرا قرآن می فرماید : « هر که در این دنیا در عذاب است در دنیای دگر عذابش شدیدتر است. » مغفرت امری نسیه و مربوط به پس از مرگ نمی باشد و بلکه درب های آن از همین دنیا باز می شود و آن درب ها کسانی هستند که خدا را خالصانه و بواسطهٔ ذاتش پرستش می کنند و در دنیا بسیار فقیر بنظر می رسند و همین فقر موجب اکراه متکبّرین است و درب مغفرت را بر خودشان می بندند و در عذابها باقی می مانند . برای همین است که امام صادق (ع) می فرماید : « برای مؤمنان ما، هیچ کاری نیست که به حالشان ضرر و خطری داشته باشد » و این به معنای مغفرت کلیهٔ گناهان از قبل و بعد است و مصداق این آیات در سورهٔ فتح می باشد که مربوط به امر ولایت و مؤمنانی می شود که امام خود را یافته و بیعت نموده اند :« این است پیروزی و فتح آشکار . و خداوند همهٔ گناهان شما را از پس و پیش ، بخشود و شما را به صراط المستقیم هدایت نمود و این بواسطهٔ بیعت شماست با دوست خدا (یدالله) و هر که این اتحاد را بشکند خودش را شکسته است . » .

پس در قرآن کریم هیچ گناه نابخشودنی ای وجود ندارد مگر گناه شرک . و شرک در چندین آیه علناً تعریف شده است و از سخنان علی (ع) و امامان هم علناً بر می آید که شرک عبارت است از پرستش و خواندن خدا بواسطهٔ صفاتش که عملاً به پرستش دنیا و اشیاء می رسد . و راهی هم برای رهائی از شرک یعنی این ظلم عظیم وجود ندارد الاّ در وادی معرفت نفس و رسیدن به یکی از عباد الله المخلصین که کانون توحید و پرستش ذات خدایند و محلّ ظهور صفات خدایند و دلشان ، عرش خداست . فقط در یافتن و دوستی و تصدیق قلبی آنها و تبعیّت از آنهاست که رهائی از شرک که منشأ گناهان است ، مقدور می آید و بدین ترتیب سرچشمهٔ گناه خشکیده می شود و مغفرت حاصل می آید و وجود از عذاب و تاریکی و تردید و هراس رهائی می یابد و به امن و سلامتی و لذّت و قرار می رسد . زیرا اینانند شفیعان خدا در میان خلق و حلقهٔ غفران و رحمت اویند و دربهای جنت هستند.

ناس

یا اقدس المونسین　　　　　　　　　　　یا اَنَسَّ الناصرین

« ناس » به معنای مردم ، توده ، خلق ، یا جامعه می باشد و مهد پرورش و خلق انبیاء و اولیاء و خلفای خدا بر روی زمین می باشد . ناس ، همچون غلاف شمشیر است که تیغ حقّ از نیامش برون می آید و بر آن می تازد و شاهد بر آن می شود و شفیع آن می گردد . «ناس» همانطور که از لغتش معلوم است مهد انس است : انس خالق – مخلوق . و مخلصین و کاملان در دین همان گوهرهٔ این انس می باشند که از آن خروج و عروج می کنند و به منزلهٔ شاهدان هستند که : « ای مؤمنان دین را در خود خالص کنید که خداوند شما را برگزید و دین را بر شما آسان نمود تا شاهدان بر مردم باشید و رسول که شاهد بر شما و خدا هم شاهد بر رسول است. » ناس مهد ظهور انسان و انسانیّت است . فرق ناس و انسان کامل این است که ناس نمی داند و نمی بیند و انسان کامل می بیند و می داند . انسان کامل شاهد است و ناس ، مشهود است ، انسان کامل فاعل است و ناس مفعول است . و اینست که علی (ع) می فرماید : « مردم در خوابند و چون بمیرند بیدار شوند . » و قرآن نیز مترادف همین معنا را مکرراً آورده است که : « اکثراً کورند و کرند و گنگند و مرده اند ولی نمی دانند . » ناس لباس کفر و جهل است و ظلم ، و انسان کامل که از قلب ناس خروج می کند گوهره باطنی کفر و جهل و ستم است یعنی مظهر ایمان و علم و عدل و رحمت است . و ناس است که اخلاص و دین و حقیقت و معرفت و عدل و رحمت و نور را در خود می پرورد و چون کامل شد از خود رها می کند و از خود طرد می کند تا از او فرا رود و شاهدش گردد و شفاعتش نماید ولی این آگاهی را ناس نسبت به خودش ندارد . و شاهد و عارف و مخلص است که می داند . پس نور حقیقت و علم و اخلاص و هدایت در بطن ناس پرورده می شود . یعنی کفر و ستم و جهل و ظلمت ، پوشش محافظت و پرورش این نور است . یعنی کفر ، لباس ایمان است و جهل ، لباس علم است و ظلم، لباس عدل است و شقاوت لباس ، رحمت است و ظلمت ، لباس هدایت است . «ناس» پوشش است ، مخفی گاه است ، تاریکخانهٔ مکاشفه و ظهور حق است : « و آنانکه معرفت دارند می دانند که حساب مردم با خداست . پس مردم را بحالشان واگذار و از ظاهر و باطن گناهانشان چشم بپوش و پناه ببر به ربّ و مالک و خالق مردم » پس مردم ، بی صاحب و بی مربّی و وانهاده نیستند و ربّشان خداست ولی مردم بر این امر علم و ایمانی ندارند و بلکه منکرند و کفر می ورزند و جز باطل و دروغ را پیروی نمی کنند . خداوند مردم را چنان تربیت می کند که آنان نیز انبیاء و اولیاء و عرفا و شاهدان و شفیعان خود را نادانسته و ناخواسته ، تربیت می کنند . و اینست که مؤمنان وظیفه دارند که از مردم کناره بگیرند و از آنها خارج شوند و از خواسته های مردم پیروی نکنند و در شرک و گناهانشان مشارکت نکنند و مرحلهٔ نخست معرفت نفس و سیر و سلوک بسوی خدا همانا دل کندن و پاک شدن از مردم است و نزدیکترین مردم هر کسی همانا عزیزان و فامیل و دوستان و حریم روابط اجتماعی او هستند . مؤمن اهل معرفت اگر به این امر خدا یعنی جدائی و پاک شدن از مردم تن در ندهد در دینش ساقط می شود و کافر می گردد و در عین حال بزرگترین ظلم را هم در حقّ مردم مرتکب شده است و مردم را در ظلم و شرک و جهلشان یاری داده است . اصلاً این خود مردم هستند که از صدق و ایمان و معرفت و اخلاق و حق پرستی و توحید بیزارند و

انسانهای سالک و طالب این راه را طرد می کنند و می رانند ، و این توفیق اجباری برای اهل صدق و معرفت است . مردم ناخود آگاه مأمور این کارند و به امر ربّ و خدای خود ، مرز کفر و ایمان و حقّ و باطل را تفکیک می کنند و اخلاص و صدق را در میان خود نگه نمی دارند و بیرون می اندازد تا بسوی خدا و کمال بروند . این را مردم نمی دانند که چه می کنند ولی اهل معرفت باید بفهمد و پیروی ربّ واحد خود و مردم را نماید و اگر مردم را دوست دارد و زحمت و ایثار بی مزد و منّت آنها را نسبت به خود درک می کند پس بایستی به آنها خدمت کند و آنها را ترک نماید و از آنها بی نیاز و پاک گردد و راه خدایش را بگیرد و چون بخدایش رسید در رجعت به مردم که قوس دوّم تکامل است به مقام شهادت و شفاعت میرسد و خدمت بی مزد و منّت خلق می کند بی آنکه آنها دریابند . و این سیر معرفت «از حق به سوی خلق» است که مقام امامت است و عالیترین حدّ مقام انسان است و انس و انسانیّت کامل است و مقام خلافت خدا در میان خلق است . همانطور که سیر جدائی از مردم و رفتن بسوی خدا (خود) ، سیر نبوّت است . و این هر دو سیر در آن واحد و در هر عصری برای مؤمنان واجب است و اجتناب ناپذیر است . بمیزانی که مؤمن از خلق بسوی حق میرود همان سیر نزول حق بسوی خلق است و عرصهٔ نبوت هاست . و آنگاه که از حقّ مجدّداً بسوی خلق باز می گردد همان سیر عروج حق است از خلق که عرصهٔ امامت و قیامت و ولایت است . وقتی انسانی از خلق بسوی خدا میرود و به خدا میرسد و معراج می کند (مثل محمّد) ، حق به میان خلق آمده است (مثل علی) و آنگاه که از معراج باز می گردد و به خلق رجعت می کند (امامت) می بیند که حق از میان خلق برخاسته و عروج می کند و این عرصهٔ قیامت است . وقتی که محمّد (ص) از معراج بازگشت دید که جمال معراجش همان علی است که در خلق است و علی را کشف نمود و دید که علی در حال قیام و قیامت است و رشته های بقای دنیا را بریده است و کلّ خلق را به معراج و عرصهٔ قیامت می کشاند . یعنی مؤمن سالک در اعلی العلیّین معراجش ، هنگامیکه در اوج دوری و بی نیازی از خلق قرار گرفته می تواند جمال حقّ را در میان خلق ببیند و شاهدش گردد و شفاعتش نماید . همانطور که محمّد (ص) در معراجش، در اعلی العلیّین ، جمال واحدهٔ حق را در علی و در میان ناس ، دید و اینست که محمّد، شاهد است و علی (ع) جمال مشهودی ناس است . جمال واحده و جمال نفس واحدهٔ ناس است . و اینست که پیامبر می فرماید : « من و علی نور واحدیم و علی جمال باطن من است و من ظاهر اویم » . پس کسی که حامی و پیرو امیال و صفات ظاهری مردم است ضدّ مردم است . همانطور که همهٔ سوسیالیست ها و ایدئولوژی های خلق گرا و توده پرست نهایتاً ضدیّت خود با مردم را نشان دادند . سوسیالیست های (مردم گرایان و مردم پرستان) حقیقی همان انبیای الهی بودند که کاملترین آنها محمّد (ص) است که خداوند او را «رحمت بر عالمیان» نامیده است که در اوج دوری و خروج از مردم به حقّ مردم می رسد و حقّ مردم را که علی است در می یابد و مردم را تحویل حقشان (امامشان) می دهد و نبوّت ختم می شود و این سنّت جاودانه می گردد و اسلام دین آخر الزّمان می شود . پس دوری و مبرّائی و بی نیازی ظاهری از مردم در حقیقت به معنای نزدیکی به قلوب مردم و به ربّ و حقّ مردم است . و در کمال این پاک شده گی از مردم است که پاکی محض مردم را می بینی و شهادت میدهی و شفاعت می کنی همهٔ گناهان مردم را . و اینست که می فرماید : « به مردم بگو که از رحمت خدا مأیوس مباشید که خداوند همهٔ گناهان را می آمرزد. » چون به اوج پاک شده گی و بی نیازی از مردم رسیدی و مردم را بخشیدی و عفو نمودی ، جمال باطن خود را در میان مردم می یابی که علی واری است و امام مردم است . درواقع شاهد بر جمال دل خویشتن

در مردم می شوی و درواقع شفاعت خود را می کنی و بر مردم منّت نمی نهی و مزدی نمی خواهی و حتی شکری هم انتظار نداری . پس مقام امامت و خلافت اللّهی علی (ع) حاصل مقام معراج و ختم نبوت محمّدی است و این هر دو یک واقعهٔ واحد است. و ولایت یعنی حبّ و اتحاد محمّد و علی . و اسلام همین است . اسلام و قرآن و ولایت محصول عشق محمّد – علی است و محصول یگانگی این دو انسان است که توحید وجود «ناس» را به عرصهٔ ظهور رسانیده است و از دل کفر و جهل مطلق ، اخلاص و علم و نور پدید آمده است .

وراثت

یا اَبَقّ الوارثین   یا اَوحَدَ الوارثین

به یک لحاظ راه « دین » و هدایت انبیاء و اولیای خدا، راه رهائی بشر از جبر « وراثت » است . همان چیزی که در منطق مدرن بشری به انواع جبرهای به اصطلاح علمی (در حقیقت ظنّی) شهرت دارد : جبر تاریخ ، جبر اجتماعی ، جبر طبیعی ، جبر ژنتیکی ، جبر تربیتی ، جبر جغرافیائی ، جبر اقتصادی ، جبر جنسی ، جبر روانی ، جبر ماتریالیستی ، جبر پراگماتیستی ، و حتّی جبر موسوم به مشیّت الهی (در حقیقت مشیّت شیطانی) و ..... . قرآن کریم به همهٔ این بهانه جوئی های بشر اشاره کرده و آنرا باطل و خود – فریبی خوانده است و می فرماید : « و کافران در مقابل دین خدا و رسولان و مؤمنان بهانه می گیرند و می گویند : ما فقط پیرو سنّت پدران خود هستیم و جز از آنان پیروی نمی کنیم و آنگاه که مؤاخذه می گردند و قیامت آنها فرا می رسد ، می گویند : ما چوب وراثت پدران خود را خوردیم » . در اینجا خود – فریبی آشکار است و این خود – فریبی همواره واقعیّت جهانی دارد . در منطق قرآن و نیز بنا بر تجربهٔ بشری ، هیچ کسی مجبور نیست و در عین حال هر کسی مختار است که خود را مجبور کند . مسئلهٔ «جبر» و وراثت امری واحد است و مسئله فلاح (رستن) و صمدیّت (بی نیازی – استقلال) دقیقاً به معنای رهائی از وراثت در کلیهٔ جوانب مادّی و طبیعی و تاریخی و تربیتی و ژنتیک و جنسی آن است . و از نشانه های مخلصین و اولیای خدا در قرآن آن است که از پس و پیش رها شده اند و اسیر «عصر» (زمان – دهر) نیستند و اهل ابداع و خلاقیّت و اکنون (السّاعه) می باشند تا آنجا که از اسارت مادیّت و کالبد خاکی خود نیز رهیده اند و از نزد خدایشان حیات و روزی می برند زیرا بنیادی ترین وراثت ها که منشاء هر ارث و جبری است همان خاک و مادیّت وجود است و اینکه گاه انبیاء و اولیای خدا بواسطهٔ همین رستگاری خویش ، بیماران فلج مادرزاد و امراض موروثی راهم شفاء می داده اند از همین قدرت بوده است . پس در حقیقت نفس ، این تصوّر و فرهنگ عام و جاهلانهٔ بشری که می گویند : « فرزند ، چوب اعمال پدر و اجداد خود را می خورد » بکلّی باطل و خود – فریبانه است . پیروی از هر کسی یا گروهی اعم از پدران و یا دیگران ، موجب برخورداری از صفات و مسائل آنان می گردد چه این پیروی حق باشد و یا باطل . پیروی از حق موجب آزادی و پیروی از باطل موجب اسارت و جبر است و پیروی از حق پرستان یک پیروی تقلیدی و مادّی و دنیا پرستانه نیست بلکه ارادت و حبّ قلبی از حقیقت رستگاری است . هیچ کسی چیزی را به ارث نمی برد و به ارث نمی گذارد الاّ کسانی که جز میراث خدای «خود» را از قلب خود ، نبرده اند و از غیر خدا پیروی نکرده اند و اینان همان مستضعفین هستند که به ظاهر دنیوی ، ضعیف به نظر دیگران می آیند و زمین را اینها هستند که به زعم قرآن ، به ارث می برند . یعنی آنان که اهل قلب و خلاقیّت وجودی بوده اند و هیچ میراثی نبرده اند و از وراثت رسته اند ، کلّ زمین و زمان و انسان و تاریخ را به ارث می برند . یعنی آن خالصانی که مصداق و تعیّن «لم یلد و لم یولد» (بی علّت و معلول – بی قبل و بعد) می شوند و نه ارث می برند و نه ارث می گذارند ، به میراث کامل وجود می رسند . آنان بر «خدا کافی است» مستقر شده اند . زیرا «وارث» از اسماء خداست و ارث برندهٔ واقعی اوست و آنچه در نزد اوست و با اوست ، ارث واقعی است . پس مبحث موسوم به «تکامل» در تفکّرات مدرن جهان نه ربطی به

کمال دارد و نه موجب تکامل است بلکه دقیقاً موجب اسارت و درمانده گی است و توجیه وراثت و جبرهاست و تقدیس بیهوده گی و عبث گرایی است و درواقع فلسفهٔ دوزخ و دوزخیان است که بقول قرآن : « نه در آن بقا می یابند و نه از آن رهائی دارند. » آدمی یا اهل معرفت نفس است و اهل رستن از جبرها و وراثت ها می باشد و یا خواه ناخواه از همهٔ امراض و جهل ها و بدبختی های گذشته و گذشتگان خود برخوردارست و گذشته را هیچ خیری نیست زیرا هیچ حیاتی نیست و سراسر مرگ و ترس و تباهی و فساد و عذاب است . انسان یا خودش برای خودش کافی است و یا میراث خوار جامعه و تاریخ و اجداد و خاطرات است . از مدرن ترین و مهلکترین و شیطانی ترین مکاتب میراث خواری و جبر پرستی شدید عبارتند از جبر ضمیر ناخودآگاه که موسوم به سایکولوژیسم می باشد و جبر ژنتیک که روح حاکم بر علوم کذائی سوپر مدرن شده است و با دستکاری فیزیکی در ژن انسان و حیوان و نبات نه تنها مشکلی را حل نکرده بلکه انسان را از فطرت خود و حیوان و نبات را از خصلت خود ساقط نموده و آدمهای میمونی و گیاهی و گیاهان و جانوران آدمخوار و آدمکش پدید آورده اند . و مکاتب روان شناسی و روانکاوی هم کاری جز مستحکم نمودن انسان مدرن در درمانده گیهایش ندارند و بلکه صفات رذیلهٔ او را تقدیس نموده و بشر معاصر را تبدیل به تبهکاران فلسفی نموده و مذهب و ایدئولوژی شیطان را تدوین می کنند و آنرا خود شناسی و تئوسوفی نام نهاده اند . همانطورکه سوسیالیزم هم بر اساس جبر تاریخی پدید آمد و نهایتاً به خود – کشی رسید، همهٔ این مکاتب نهایتاً به خود – براندازی رسیده و می رسند . زیرا دین خدا را انکار نموده و اختیار ارادهٔ خویش را فراموش نمودند و «چون خدا را از یاد بردند از یاد خود نیز رفتند» . یکی از حرفه ای ترین و عمومی ترین کانونهای تعلیم و تربیت این مکاتب ، مدارس و دانشگاهها هستند که به حقّ هم تعلیم و تربیت «اجباری» نام دارند و جز جبر پرستی را به بشر معاصر نمی آموزند و جز وراثت ها را که اسارت ها هستند اشاعه نمی دهند و هر رشتهٔ تحصیلی به مانند یک ایدئولوژی اسارت و جبر و عاریت است و این مراکز کانونهای از خود – بیگانه سازی و ضدّ خلاقیّت و رستگاری می باشند زیرا جز وراثت اندیشی گذشتگان را تبلیغ و آموزش نمی دهند یعنی سنت های پدران را تبدیل به راه و روش زندگی می کنند . زیرا ذهن (ظنّ) اگر به دل و نور هدایت متصّل نباشد فقط ابزاری در خدمت انتقال وراثت و سنت آبا و اجداد و دانش عاریه ای است و در مدارس و دانشگاهها که مراکز ضدّ دل هستند جز این کاری نمی شود و اینست که « حافظه » تنها عامل و اساس کاربرد این مراکز است . حافظه ، میراث خوار است یعنی کاهلیّت و مرده پرستی را تقویت می کند و مرکز مبادلهٔ زباله های تاریخی و اجتماعی و دانش عاریه ای و فرضی و قرضی است و در این مراکز مابقی کلّ ذهن بشری تعطیل است . بنابراین انسان میراث خوار فقط مرگ و تباهی و فساد را به ارث می برد و وجودش از خودش نیست . چنین انسانی حتماً انسانی استثماری و استعماری و عاریه ای است . وجودش قرضی و کلّ اندوخته اش از حیات ، فرضی است و سیری ناپذیر و قحطی زده است . جبر را پذیرا شده و جبّار گردیده است و تعلیم و تربیت اجباری یعنی آموزش جبّاریت و اشاعهٔ ظلم و زور و تجاوز و دزدی . انسان میراث خوار نمی تواند دزد نباشد زیرا از خودش چیزی ندارد و نخواسته است که داشته باشد . دانش و هنر و فن و اندیشه و سلیقه و مذهب و عواطف و همه چیزش دزدی است و از خودش نیست حتّی عرفانش دزدی و عاریه ای است . چنین انسانی وجود ندارد .

اطاعت

یا اعشق المریدین　　　　　　　　　یا اَرَدّ الحاکمین

« اطاعت » به لحاظ لغت از « طوع » است به معنای همراهی و پیروی نمودن و نیز به معنای غنی و بی نیاز شدن می باشد که استطاعت و مستطیع نیز از همین مصدر است . و اطاعت نیز درجات دارد . اطاعت از خدا که مختصّ انبیاء و اولیاء و مخلصین است ، بی هیچ واسطه ای . و اطاعت از رسولان (انبیاء و عرفا و امامان) که مختصّ مؤمنان است و اطاعت از مؤمنان که مربوط به مشرکان است . برای همین است که خداوند خطاب به مؤمنان می فرماید : « اگر می خواهید از من اطاعت کنید و مرا دوست بدارید پس رسولان و اولیای مرا دوست بدارید و از آنان اطاعت کنید که اطاعت از آنان ، اطاعت از خداست » و برای همهٔ این درجات اطاعت در قرآن کریم، نص صریح آمده است . « ای مؤمنان اگر راست می گوئید پس چون به مؤمنان خالص تر و عالمتر رسیدید تکبّر نکنید و خاشع و تابع شوید تا شاید هدایت شوید » . پس اطاعت امری در سلسله مراتب معرفت و اخلاص و تقرّب به خدا می باشد و ادّعای منافقان که می گویند که ما خدا را مستقیماً اطاعت و پرستش می کنیم ، دعوی ای دروغ و غیر ممکن است . و قرآن می فرماید: « و برخی می گویند که ای رسول ، ما دین را یافتیم و حالا دیگر با تو کاری نداریم و می رویم و خدایمان را پرستش می کنیم . بدان که اینان منافقانند و اگر ایمان آورده بودند و طالب هدایت بودند هرگز رسولان را رها نمی کردند » . مسئلهٔ پرستش و ارتباط مستقیم با خدا که امروزه هم بشدّت در میان اهل دین ریائی به کثرت مطرح می باشد ، از همین ماهیّت است و کمترین تعلّقی به دین و خدا ندارند و میل به حقیقت و معرفت ندارند . همانطور که کلیهٔ مسائل جهان هستی به قول قرآن ، در درجات قرار دارند مسئلهٔ دین و هدایت و تعالی بیشتر و نیز مسئلهٔ اطاعت که راز هدایت است از درجات برخوردار است . چگونه است که کافران و منافقان برای سواد و دانش دنیوی و برای معیشت و ریاست خود تن به هر سلسله مراتبی می دهند و اطاعت می کنند تا به خواسته های خود برسند ولی در امور حقیقی و تعالی نفس و علم و معرفت جاوید ، این اطاعت را در خور خویش نمی یابند ؟ این از تکبّر است که راز کفر و بدبختی وعذاب آنهاست که در امور دنیوی در نزد هر صاحب جهل و ثروتی به خود – فروشی میروند و چاپلوسی و دریوزه گی می کنند ولی اطاعت از حقیقت را که موجب استطاعت و قوّت وجود است و آدمی را به سلطانی وجود و بی نیازی می رساند ، انکار می کنند . انسانی که مثلاً در جستجوی گنجی است اگر گنج شناسی را بدست آورد اگر عاقل باشد و حریص و هوس باز نباشد مسلماً با آن فرد صاحب گنج نامه همراه و رفیق می شود و به سراغ گنج می رود و فقط با کاغذ یا حوالهٔ کلامی خود را به خطر نمی اندازد . کلمهٔ خدا و حقیقت و حیات جاوید و رستگاری و همهٔ ارزشهای ماندگار انسانی از وراثت انبیاء و اولیای خداست پس چگونه بدون اطاعت از آنان و بدون همراهی و دوستی با آنان می شود به عالم غیب راه یافت و در تاریکی ، راه پیمائی نمود ؟ پس ادّعای خدا پرستی مستقیم و بی واسطه یک مکر و ریائی آشکار است و دال بر کفر و جهل کبیر است . اصلاً آنکه از حق و هدایت سخن می گوید اگر اهلش باشد خود نوری دارد که بواسطهٔ همان نور است که می تواند کلام خود را ثابت نموده و به قلوب بفرستد و خودش نشانی آشکار از حقیقت است و نور راه است و انسان طالب هرگز چنین مرد حقّی را رها نمی کند و با او دوست و همراه

و همراز می شود و او را جستجو می کند . خداوند در قرآن مـی فرمایـد : «اطاعت از خدا شما را بـه حقّ نزدیک می کند و حقّ تر است یا اطاعت از کسی که خدا، هدایتش نموده است ؟ آیا چگونـه حکم مـی کنید . بدانید که اکثر مردم خدای خیالی را می خوانند که خدا نیست و هوای نفس آنهاست . پس پیروی کنید نوری را که با فرستادگان ماست تا هدایت شوید. » آدمی چه می داند که هدایت در دین و تعالی وجودی چیست . اگر بداند که خودش هدایت شده و متعالی است و بی نیـاز است . انسـان در رابطـۀ دوستی بـا انسـان هدایت یافته است که قدر و منزلت و عظمت و مسئلۀ هدایت در دین را می بیند و از طریق اوست کـه بـه این نـور دست می یابد و به این سعادت می رسد . کسی که طالب حقیقت و سعادت باشد از الگوی حق و هدایت دور نمی شود و انکارش نمی کند .

و امّا اطاعت ، همراهی و دوستی و ارادت قلبی و همکاری در دین است با یکـی از مخلصین در دین کـه از جمله فرستادگان خدا در نـزد مردمند . اطاعت ، تقلید و تلقین و تبعیّت صرفاً رفتـاری از روی مـدل نیست اصلاً به لحاظ روانی و انگیزۀ نفسانی ، تقلید نشانۀ بخل و حسد و سلطه گری و رقابت دنیـوی است و نـه نشانۀ اطاعت و ایمان . همانطور که در صدر اسلام همۀ کسانی کـه اسلام را وسیلۀ خوبی بـرای ریاست و سلطه یافته بودند هرگز با پیامبر و علی (ع) دوستی و همراهی و همدلی نداشتند و بلکـه فقط ادا و اطوار آنها را درمی آوردند و نهایتاً هم برعلیه پیامبر و علی و امامان به عداوت برخاستند و ستمها کردنـد و سر از کاخهای اموی و عبّاسی درآوردند و حتّی گاه در این تقلید بسیار افراط هم می کردنـد تـا بـه مـردم نشـان دهند که از محمّد و علی و سلمان ، هیچ دست کمی ندارنـد و بلکـه در دین جلـوتر افتـاده انـد و مـردم بایستی اینها را پیروی کنند و به ریاست و رهبری بپذیرند . ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابوموسـی و امثالهم همه از این دست جماعت مقلّد بودند . و تقلید گری از اسلام و شیعه بکلّی دور اسـت . جماعت اهل تسنّن که اصلاً به همین واسطه سنّی نامیده می شوند اساساً مقلّدان ظاهری آداب و اطوار پیامبرند آنهم فقط در مسـائل عبـادی و لباسـی و نمایشـهای دنیـوی و نـه در مسـائل عملـی زنـدگی . و متأسفانه اکثریّت گـروه موسوم به شیعه هم عملاً سنّی هستند و اهل تقلیدند آنهم فقط در مسـائل عبـادی کـه هیچ ضـرری بحالشـان ندارد ولی در اصول عملی دین مطلقاً پیامبر و علی و امامان را اطاعت نمی کنند و چون می پرسی که چرا؟ می گویند آنها انسانهای آسمانی بودند و تـا سرحدّ ملـک و خدا بالایشـان مـی برنـد تـا نفاق و ریـای خـود را بپوشانند . در بسیاری لحاظ به قول دکتر شریعتی (ع) ، ما شیعه ها از سنّی ها هم سنّی تریم و سنّی هـا از ما شیعه ترند . و اینکه اکثریّت عباد الله المخلصین و عرفای حقّۀ اسلام در طول تاریخ از میان سنّی مذهب ها برخاسته اند از همین روست مثل مولانا و عطار و عین القضاة و حلاّج و ابن عربی و امثالهم کـه نهایتـاً به ولایت علی (ع) رسیدند . و عالی ترین تجلیل و قدردانی و کاملترین معرفت را در این بـاره عیـان نمودنـد و نشان دادند که اطاعت ربطی به عربیّت و تقلید ندارد . مکتب تقلید بکلّی ضدّ دین و ضدّ اسلام و خاصـه ضد ولایت است و ضد اطاعت است و نطفه اش بر شیطنت و بخل و کبر و انکار حق است برای همین است که امروزه اکثریّت اهل تسنّن و اهل شیعه که هر دو عملاً با اندک تفاوتی فقط مقلِّد سنّت عبـادی و اطواری رسولند عملاً در زنـدگی روزمـره و در کلیـۀ شئون حیات مـادّی و فرهنگـی و تربیتـی خـود مقلّد طـاغوت و آمریکا و غرب می باشند و غرب زده گی نشانۀ کفر است و برای ما شیعیان این غـرب زده گـی دقیقـاً ناشـی از عرب زده گی است و گمان کرده ایم که مسلمانی یعنی عرب وار عبادت کـردن و بـه عربـی حرف زدن و

مثل اعراب لباس پوشیدن . اصول دین را رها کرده و به مسائل عبادی که فروع هستند آنهم فقط در شکل عربیش بسنده نموده ایم و این نفاق در شیعه است .

سَرمَد

یا اقدم الاخرین　　　　　　یا اَجَدّ الواحدین

« سرمد» یعنی پاینده و جاوید و از اسماء ذات خداست . سرمدیّتِ پروردگارِ عالم ، در میل به حیات و هستی جاویدان در آدمی متجلّی است و این میلی ذاتی در انسان است و ذات که سرمد است این میل را در فطرت بشر می پرورد و القاء می کند. آدمی در حیات خاکی هیچ تجربه و حسّ و مشاهده ای و نیز هیچ ادراکی از سرمدیّت و ابدیّت و جاودانگی ندارد و هیچ واقعهٔ طبیعی دال بر سرمدیّت و حیات جاوید انسان نیست و هیچ درکی از جاودانگی را ارائه و ممکن نمی سازد . پس میل انسان به سرمدیّت که اشد و عالیترین و بنیادی ترین میل انسان و آرزوی کبیر اوست از ذاتش برمی خیزد و این ادراک را فی نفسه و بطور غریزی ممکن می سازد و همین امر خود دلیلی بزرگ بر خدائی بودن ذات انسان است و بدان معناست که انسان بر ذات خدا وجود یافته است و خلیفهٔ خداست فی ذاته و ذاتاً سرمد و نابود ناشدنی است. همه وقایع در جهان هستی و در آدمیان دلالت بر فناپذیری دارد و اصل حرکت و تغییر چیزی جز فناپذیری را القاء و معنا نمی کند پس احساس و میل و درک جاودانگی ، امری خاصّ انسان است و دلالت بر جاودانگی اوست .

و معرفت دربارهٔ سرمدیّت و جاودانگی حیات و هستی از عالیترین مدارج معرفت است و از مجرّدترین و خالصانه ترین نوع ادراک می باشد و به مثابهٔ فهم «مطلق» و مطلق فهم هاست و آدمی را از ورطهٔ قیاس گری که ورطه شرک و جهل و نسبت پرستی است نجات می دهد و از اسارت و بازیچگی زمان می رهاند و وجود را از زمان می رهاند و بر زمان می کشاند و شاهد بر جهان می نماید . «دهر» که ظرف زمان است جز بطالت و یأس و فنا شونده گی را القاء نمی کند و دهریّون که اکثر مردم می باشند و نیز فلاسفهٔ دهری از بانیان نخستین پوچی گری و یأس می باشند و توجیه گران تباهی بشرند . زیرا زمان ، کِشنده و کُشنده است . اپیکور در غرب و خیّام در شرق دو تن از مشهورترین سخنگویان این فلسفهٔ اسارت و اسارت پرستی و پوچی گری می باشند و شراب و افیون را تنها علاج این اسارت می دانند تا اسارت را فراموش کنند و مرگ و تباهی خود را شاهد نباشند . ولی علاجی شیطانی و فریبنده است . ذات سرمدی انسان هرگز دچار فراموشی نمی شود و شاهد ابدی بر فناپذیری جهان است که از اعماق وجود می نگرد و با هیچ شراب و افیونی به خواب نمی رود و چشمانش بسته نمی شود . اتفاقاً همین متفکّرین دهری از جمله مردمی ترین سخنگویان و تحریک کننده گان عطش جاودانگی بوده اند و سخنان و اشعارشان به لحاظ منطق و عمل درتضادّی آشکار است و دعوت آنها به خود – فراموشی دال بر عظمت ذاتی و انکار ناپذیر ذات سرمدی خدا در انسان است . و عدم توان ذهن در درک سرمدیّت ذات ، علّت اصلی دیگری است که بشر ذهن پرست و غافل از دل را به لجاجت و انکار در مقابل جاودانگی انسان می کشاند و همین لجاجت و انکار موجب گرایش به تخدیر و خود – فراموشی است که البته تلاشی باطل است و احاطهٔ جاودانگی بر وجود آدمی به قدری شدید است که حتّی ذهن خود – فریب هم قادر به فریب خود در این مورد نیست و نمی تواند خود را به فراموشی بسپارد . ذهن آدمی هرگز قادر به درک جاودانگی و لذا قادر به باور آن نیست زیرا ذهن آدمی ظرف دهر (زمان) در وجود انسان است و در اسارت مطلقهٔ دهر است و کانون حفظ

و حراست از حوادث دهر و گذشت زمان است . پس از چنین مسئولیتی مبرّاست . دل که دریچهٔ ذات و راه ورود به جهان سرمدی است کانون درک جاودانگی می باشد و از همین دریچه است که می توان بر دهر پرستی ذهن فائق آمد و ذهن را از دهر پاکسازی کرد و از نابودی پرستی رهانید و آن را ابزار تعقل نمود تا بتواند بر دهر فائق آمده و آن را مهار کند و بر آن سوار شده و سرمدیّت را به چنگ آورد . اصلاً عقل و تعقل که در قرآن از ویژه گی مؤمنان (اهل دل) می باشد همین عمل ذهن است تا از وسوسه ها و خیالات و ذهن گرائی برهد .

ابلیس که به لحاظ لغت نیز به معنای «یأس» می باشد کاری جز این ندارد که دهر پرستی را بر انسان القاء نموده و سپس او را به کهولت و کسالت و مرگ نفسانی بکشاند و از حیات جاوید مأیوس نماید اصلاً ابلیس فقط و فقط بر اساس میل و حسّ ذاتی انسان به جاودانگی است که می تواند به انسان نزدیک شده و لشکریان خود (شیاطین) را برای ظاهر پرستی و مرگ پرستی به خدمت آدمیان وا دارد تا آنها را به قصد جاودانه شدن از جاودانگی مأیوس نماید . یعنی شیطان آدمی را از حسّ جاودانگی که حسّ ذاتی و درونی است باز می دارد و او را در دهر (جهان برون) به جاودانگی وعده می دهد و سپس در دهر فقط مرگ و تباهی و بازیچگی را به او می نمایاند و از جاودانگی مأیوسش می کند و این یأس به معنای تسلّط کامل شیطان بر آدمهاست . همانطور که ابلیس با حضرت آدم هم از همین راه وارد شد و جاودانگی اش را بر او مخفی کرد و او را نسبت به جاودانگی خویش غافل و کور و جاهل نمود و آنگاه آدم از هراس نابودی و خروج و طرد شدن از بهشت ابلیس را پیروی کرد و نهایتاً از بهشت رانده شد پس به شوق حیات جاوید در بهشت بود که پیرو ابلیس گردید و از بهشت بیرون گردید پس موضوع هبوط انسان از بهشت همان غفلت از سرمدیّت خویش بود .

پس غفلت از خویشتن و کم بها دادن به درون و ذات نهان خویش و بیزاری و کهولت در معرفت نفس همان دست مایهٔ کار ابلیس برای فریب انسان است . زیرا این غفلت از ذات نهان خویش ، غفلت از سرمدیّت خویش است و به فراموشی سپردن جاودانگی خویش است و از دست دادن این حس در درون است و همین امر تنها علّت جسارت شیطان برای نزدیکی به انسان و فریب دادن او برای دهر پرستی است ، تائو حکیم چینی می فرماید : « خود – شناسی ، جاودانگی است ».

در تمدّن معاصر نیز بخشی از دهر پرستی به صورت علم تاریخ و فلسفه تاریخ و جبر تاریخ و تاریخی گریهای متفاوت است که گاه تا سرحدّ نژادپرستی آشکار بروز می کند. هر کس اسیر تاریخ خویش است : تاریخ فردی ، اجتماعی ، نژادی و امثالهم . و این از نشانه های غفلت انسان از سرمدیّت وجود خویش است . تاریخ پرستی بهر شکلی چه ملّی گرایانه و یا مذهب گرایانه وعشیره ای و غیره راز ابتلای آدمی به تجربهٔ نابودی و نابود گرائی است . حافظه پرستی و کامپیوتر پرستی و تعلیم و تربیت اجباری همه از نشانه های غفلت انسان از جاودانگی وجود و ناباوری دربارهٔ ذات سرمدی انسان است زیرا حافظه پرستی به هر شکلی دال بر مرگ و نابودی پرستی است و از خواصّ انسان دوزخی است .

عذاب

یا اعرف الغافرین				یا اغفر الرّاحمین

«عذاب» به معنای زجر کشیدن و پاک شدن و مجرّد گشتن و تنها شدن است و راهی است برای گناهکاران و ستمگران که نفس آنها را تزکیه می کند و از مالکیّت ها مبرّا می سازد و بسوی نفس واحده می برد.
آدم «غیر» است و غیر همان «عدم» است که اصل آدم است و آدم از رحمت مطلقه خدا، وجود یافت و وجودش از خداست و چون بر وجود خدا قائم است موجودیّت انسانی یافته است. و آدمی در عالم خاک کاری ندارد الاّ اینکه خود را از عدم «غیر» پاک و مبرّا کند تا وجودش بر او مسلّم و معیّن و مشهود گردد و ابدی شود و خدا از خاک او، سر بر زند و معرّفی گردد .
این کل واقعه خلقت آدم و مقصود خدا از خلقت آدم است که در قرآن و احادیث مکرراً آمده است . پس کار انسانی انسان که فقط مخصوص انسان در جهان هستی است چیزی جز غیر زدایی از خود نیست یعنی عدم زدایی .
پس کار انسانی انسان که فقط مخصوص انسان در جهان هستی است چیزی جز غیر- زدایی از خود نیست یعنی عدم زدایی . و عدم زدایی از خود همان خود زدایی است تا خدا از انسان ظاهر گردد . و امام صادق می فرماید :« میان خالق و مخلوق جز خود مخلوق ، حائل و حجاب نیست .»
پس اگر مخلوقیّت که خودیّت و فردیّت است از میان برخیزد و پاک شود آدمی به نفس واحدهٔ جهان هستی، یعنی خدا رسیده است . و آدمی برای خود زدائی و عدم زدائی و غیر زدائی دو راه در پیش روی دارد : راه دینی که به روش ایمان و از کانال بهشت می گذرد و راه دنیوی که به روش کفر و از کانال دوزخ می گذرد : راه اختیاری و راه اجباری : راه درون گرائی و معرفت نفس و پرهیز از جهان بیرون (تقوی) و یا راه برون پرستی و خود فریبی و دنیا پرستی . و در پرستش دنیا نمی توان از دنیا پاک شد الاّ با زجر و جان کندن . نمی توانی با کسی که دشمن توست هماغوش باشی مگر اینکه زجر بکشی . و عذاب حاصل ، پاک شدن از دنیا در حین هماغوشی با دنیاست . و دنیا چه ربطی به خود و خود – زدائی دارد؟ دنیا ، «غیر» است و جمال غیریّت آدم است زیرا دنیا و جهان مادّه و کثرت بیرونی با آدم همجنس است و در اصل یکی است و از عدم است . خداوند همانطور که در قرآن فرموده است جهان هستی را به یک نظری، از عدم آفرید . پس جهان مادّه ، ظهور عدم است و هیبت فناست که به امر خدا ، جلوهٔ بقائی یافته است و درعرصهٔ بقا نمائی ، مهلتی دارد و در قیامت کبری این مهلت به سر می آید . همانطور که باطن انسان و جهان یکی است ، ظاهر و مادّهٔ انسان و جهان هم یکی است و اصل انسان و جهان هم یکی است (عدم) . و به قول علی (ع) ، انسان ، جهان هستی است که به غایت فشرده و کوچک شده است پس خود - زدائی در عمل همان دنیا زدائی است و باطن خود را از تمایلات و تملّک جهان برون پاک ساختن است .
این کار یا بواسطهٔ فقر و معرفت میسّر است که راه دینی و اختیاری است و راه بهشت است و یا بواسطهٔ ثروت اندوزی و دنیا پرستی و خود - فریبی که راه جبری است و راه مخالفت با دین است و راه دوزخ و عذاب کشیدن است . بهرحال جهان هستی ، آزمایشگاه تصفیه و تزکیهٔ نفس انسان است و انسان در خود زدائی و عدم زدائی و غیر زدائی راه گریزی ندارد . یا با عشق پاک می شود یا با فسق . یا با شوق و لذّت

و یا با اکراه و خفت . یا با سلامت و نعمت و یـا بـا امـراض و ذلّت . یـا بـا شـکر و یـا بـا کفر . یـا بـا خـود-شناسی و یا با خود – فریبی . یا با سلام یا با فحش . زیرا خداوند اراده کرده است که به انسان وجـود عطـا کند و بقای جاودانه اش ببخشد و انسان هرگز قادر به نابود کردن کامل خویشتن نیست . انسـان مجبـور بـه وجود داشتن است و وجود اصل جبر و جبری ترین عنصر و علّت است : جبری کـه سراسـر از عشـق و رحمت خداست و بشر هم عملاً عاشق وجود خاکی خویش است و حتی دوزخیـان و اهل عذاب و کفر هـم تلاش خود را صرف هر چه بیشتر در عالم خاک زیستن ، می کنند و برای افزودن یـک ساعت بر عمـر خـود حاضر به هر کاری هستند . پس این جبر علتی لذت بخش برای انسان است و بشر فطرتـاً بـه آن عشـق مـی ورزد و قدرش را ذاتاً می داند و همین حیات دنیوی را عالی ترین ارزش می دانـد و تـرس از مـرگ هـم کـه منشأ همۀ ترسها و زجرهاست ، ترس از دست دادن وجود است زیرا وجود خود را فقط در غـالب خـاک مـی پندارد و همین جهل منشأ همۀ جهل ها و ترس ها و عذابهاست . و ایمـان و بـاور قلبی مـرگ ، بـه مثابـه نیمی از سعادت و سلامت و بهشت است نیمی از ایمان به خداست و اکثریّت قریب بـه اتفـاق بشر، مـرگ را بطرز سحر آمیزی قلباً باور نمی کنند و با تماشای مرگ عزیزان خود گویا مشغول تماشای نمایشی هستند .

و عجیب اینکه همین ناباوری مرگ منشأ ترس از مرگ و ترس از هر چیزی است حـال آنکـه ظـاهراً نبایـد اینطور باشد و کسی که مرگ را دربارۀ خودش باور ندارد نبایستی اصلاً ترس از مـرگ داشـته باشـد همـین تضاد در کافران منشأ بخش عظیمی از تضادهای درونی و رفتاری آنها است و منشأ بسیاری از عذابهاست. باور قلبی و یقینی مرگ دربـارۀ خویشتن بـه معنـای بـاور کـردن جدائی کامل از دنیاست و اینست کـه بـاور مرگ و رغبت به مرگ از نشانه های مؤمنـان واقعی است کـه دل از دنیـا کنـده انـد و بدست خـود راه غیـر-زدائی را بر خود آسان کرده اند .

عذاب از گناه سرچشمه می گیرد و گناه یعنی غیر- پرستی . بـرای همین است کـه قرآن کـریم مـی فرمایـد : «ای مؤمنان بدانید که آن غذاهائی که در حین خوردنش یاد خدا از دلهایتان بـر آنهـا جـاری نمـی شـود حـرام است و فسق است.» زیرا این غذاها فقط با یاد خدا ، از غیریّت در می آید و از خویش می شوند و بر آدمـی حلال می گردند وگرنـه در وجود آدمـی مرض و ثقل و سیاهی و تـاریکی و عصبیّت و رنـج تولید مـی کننـد زیرا خویش و «خود» وجودی انسان خداست و نـه غیر او و نـه دنیای بـرون و مسـائل و اشـیای آن . بـرای همین است که حتی اندیشه کردن دربارۀ مسائل برون ، از گناهان است و خداوند می فرماید : «بسـیاری از اندیشه های شما گناه است ولی خداوند از گناه آن در مـی گـذرد .» ولـی کـلاً ذهن پرستی گنـاه اکبـر اسـت و همانطور که قرآن می فرماید شرک و ظلم عظیم را سبب مـی شـود و این است کـه ذهن هـائی کـه غـرق در اندیشه های بیرونـی (غیری – غیرخدائی) هستند همـواره پریشـان هستند و اعصـاب و اعضـا را رنجـور و منقبض و تاریک می سازند و این ، عذاب حاصل از ذهن پرستی است که اکثر مردم به آن مبتلا می باشند . هر اندیشه و نیّت و عمل و گفتاری که از یاد قلبی خدا بـر نیایـد و محصـول ذکر نباشـد گنـاه اسـت و بـا خـود عذاب به همراه دارد . یعنـی هر چیزی کـه از خدائیّت (خویشیّت – وجودیّت) آدمـی بـر نخیـزد گنـاه اسـت و عذاب آور است و بدترین گناهان نابخشودنی آن اندیشه و اعمال و گفتاری هستند که حاصل تلفیق و مخلـوط خود + خدا باشد که شرک آشکار و ایدئولوژیکی است کـه امروزه در میـان اکثریّت اهل دین رایـج اسـت . یعنی تقسیم وجود به دو قسمت «خود» و «خدا» و این کـانون شدیدترین تضـادها و عذابهـای درونـی اسـت که بصورت امراض اعصاب و روان آشکار می شود و این همان تقسیم وجود بـه دو قسـمت عـدم و هسـتی

است و رخنهٔ عدم در وجود است و اینست که شرک در قرآن گناه نابخشودنی آمده است زیرا بنیادی ترین تضاد را در آدمی دامن می زند و گناه کفر کامل ، خیلی کمتر و عذابش هم کمتر است برای همین هم در سراسر جهان ، کافران علنی در همین حیات دنیوی خیلی کم عذاب تر و راحت تر از دین داران مخلوط و مشرک زندگی می کنند و اینکه آرمان شهر و بهشت همهٔ مشرکان ، آمریکا و اروپاست از همین روست. زیرا شرق و خاصه جهان اسلام ، کانون اشد شرک است نه دین را رها می کنند و ظاهر و باطن کافر می شوند و نه در دین خالص می شوند . اصلاً پدیدهٔ غرب زدگی در شرق و جهان اسلام از همین میل شرک به کفر است . زیرا عذابهای کافران علنی خیلی کمتر از مشرکان است .

در قرآن کریم حدود سی نوع عذاب بطور مشخص و مستقیم ذکر شده است که در مجموع دو دسته اند : عذابهائی که شدّت و حدّت و مدّت و عمق زجرها را نشان می دهند مثل : عذاب کبیر، عذاب عظیم ، عذاب غلیظ ، عذاب مقیم ،عذاب شدید، عذاب فوق عذاب و عذاب خلد (ابدی) . و عذابهائی که نوع زجر را معلوم می کنند مثل : عذاب الیم (دردآور)، عذاب سَعیر (سوزاننده)، عذاب مُقیم (بازدارنده)، عذاب مُهین (رسواکننده و خوارکننده) ، عذاب مُریب (به شک اندازنده و وسواسها) و عذاب یبور (تباه کننده و باطل کننده) . و این دو کم و کیف عذاب هستند و هر یک از انواع عذابها یا عظیم هستند و یا کبیرند و یا غلیظ هستند و یا شدیدند یا مقیم در وجودند یا ابدی اند و یا خارج از وجود بر وجود می آید و یا عذابهائی است که حاصل عذابهای قبلی است که آدمی در آن توبه نکرده است و به گناهان خود ادامه داده است. همه این عذابها از همین حیات دنیا بر انسانها آشکار می شود و قرآن می فرماید : « و دوزخ آشکار شد و آتش آن را برخی از مؤمنان می بینند که کافران و مشرکان را در بر گرفته است. » و نیز نشانه های بهشتی هم در مؤمنان و متقیان از همین دنیا آشکار می شود و از تماشای همین آثار بهشت است که کافران می گویند : « ای کاش ما هم از مؤمنان می بودیم. » و خداوند می فرماید که :«هر که در این دنیا در عذاب است در حیات پس از مرگ هم عذابش بیشتر است و هر که در این دنیا در رحمت و عزت است در آخرت اجرش عالیتر است .» پس دنیا و آخرت یک جریان واحدند و اصلاً در تضادّ با هم نیستند و خداوند می فرماید : «همهٔ گناهانی را که از روی جهل و نادانی و با اکراه مرتکب شده اید اگر توبه کنید بخشوده می شود و همهٔ گناهانی که حاصل اسراف بر نفس خودتان بوده است در صورت توبه بخشوده می شود ولی گناهانی که از روی عمد و آگاهی و خود- فریبی مرتکب شده اید به عذاب می رساند . و خداوند عذاب خود را بر گروهی فرود نیاورد مگر اینکه نشانه های آشکار و حجّت خدا را دیدند و راه حقّ و دوستی را تشخیص دادند ولی تکبّر نموده و با مؤمنان عداوت کردند و آنگاه که عذاب خدا بر کسی فرود می آید می داند که از چه بابت این عذاب بر او فرود آمده است .» . پس عذاب حاصل علم و معرفت و آگاهی بی عمل است و حاصل تکبّر انسان در مقابل حقیقت است و نه حاصل نادانی .

عذاب الیم که بصورت انواع دردهای جسمانی عارض می شود موجب تزکیه و پاک شدن انسان و جسمش از غذاها و رزق و رفاه حرام است . عذاب مریب که بصورت وسواسهای گوناگون و آلرژیها و حساسیّتهای جسمی و عصبی و روانی و اعتقادی و کلامی بروز می کند و در بشر امروز به وفور یافت می شود موجب پاک شدن گناهکاران از اندیشه ها و اعمال و گفتار مشرکانه و مردّدانه و تهمت ها و بد گمانی هاست . عذاب عقیم که بصورت افسردگی های روانی و بن بست های ذهنی و پوچی گرائی عقیدتی بروز می کند موجب پاک شدن انسان از خیال و آرزو پرستی و پرستش هوای نفس است و ظنّ پرستی را فلج

می کند و ذهن را قفل می نماید و نوعی برزخ است که امروزه بخصوص تحصیل کرده ها و روشنفکران به اشد آن مبتلا می باشند . عذاب یبور که بصورت شکست های متوالی در اهداف مادّی و معنوی ظاهر می شود حاصل شرک است و موجب شرک زدائی از وجود است و حاصل خودفروشی است و حاصل تبدیل نفس به مقام و ثروت و قدرت است که همهٔ اینها را در مقابل چشم مشرکان باطل می سازد زیرا اعمال و اندیشه های مشرکانه محکوم به بطالت می باشند . عذاب مهین که بصورت رسوائی و خفت و خواری و بدنامی و لعنت مردم بروز می کند و گناهکار را حتی در میان عزیزانش منفور می سازد ، حاصل مردم پرستی و ریاکاری با دیگران است و وسوسهٔ ناس و ریاکاری و تظاهر و ظاهر پرستی را از انسان پاک می کند و از کار می اندازد . عذاب سعیر که همان التهاب و گر گرفتگی و تشویش و اضطرابات دائمی است و گویا آدمی در آتش درونی می سوزد و بکلّی قرار و ثبات از او سلب می شود و مرتب می خواهد راه برود و خودش را مشغول کند تا از یاد خودش برود که حاصل انکار و نبرد درونی انسان با حقایق است وقتی که آشکار می شوند .

همهٔ عذابها علّت و معلول یکدیگرند و در نفس هر عذابی ، سائر عذابها هم سرشته است که اگر فرد توبه نکند به انواع دیگرش هم مبتلا می شود . مثلاً اکثر مردم دردها و امراض جسمانی خود را تا مدّتها از اطرافیان مخفی می دارند و این به معنای ترس از عذاب مهین (رسوائی) است که در عذاب الیم نهفته است.

عذابها آدمی را به حقانیّت احکام دین و وجود خدا و باور اینکه جهان هستی مالک و خالق و ربّی دارد ، میرسانند . و اگر آدمی به این باورهائی که در عذاب به آن میرسد و ایمان می آورد باز هم پشت نکند و خود را فریب ندهد مسلماً عذاب از او برداشته می شود و با توبه به مؤمنان می پیوندد و رو بسوی بهشت می شود . خداوند می فرماید :«هر گاه که عذاب من بر فرد یا گروهی نازل می شود می دانند از چه جانب است و ایمان می آورند ولی ایمان حاصل از عذاب بحالشان سودی ندارد و بایستی مرحلهٔ عذاب را سپری نمایند ولی بعداً اگر توبه کردند البته خدا بسیار مهربان است .» ولی اکثر مردم به محض برداشته شدن و سپری شدن دوران عذاب ، باز متکبّر تر و مغرور تر می شوند و بقول خدا « به کرم و لطف خدا ، مغرور می گردند » و اینست که مهلتی داده می شوند و اگر بسوی خدا باز نگردند این بار عذابی بدتر و شدید تر و طولانی تر فرود می آید . و آخرین مهلت توبه همانا روبرو شدن با حجّتی از طرف خداست یعنی روبرو شدن با مؤمن خالص و عارفی که مظهر رحمت و نور هدایت است ولی این بار هم اگر تکبّر نمودند و خود را فریب دادند به عذابهای شدید و کبیر و ابدی مبتلا می شوند و خسر الدّنیا و آخرت می گردند . «ای مؤمنان از جمع متکبّران و تبهکاران خارج شوید و از شهرها فرار کنید که خداوند عذابش را بر آنها فرود آورد زیرا تا در میان آنها هستید خداوند بر آنها رحم می کند .»

تفکّر

یا افکر القدّوسین　　　　　　　یا اطلق المتفکّرین

در قرآن کریم امر «تفکّر» دقیقاً مربوط به فعالیّت ذهنی اهل معرفت نفس و ذکر (یاد قلبی خدا) می باشد و همهٔ کاربردهای این واژه (تفکّر) بر مدار و اساس همین امر است . « تفکّر کنید در نفس خویش تا دریابید که خداوند زمین و آسمانها و هر آنچه که بین آنهاست را بر حقّ آفریده است .» از همین آیه که چند بار به اشکال گوناگون در قرآن آمده می توان آشکار فهمید که تفکّر در مورد پدیده های جهان بیرون بخودی خود اصلاً تفکّر نیست بلکه خیال بافی و ظنّ گرائی و حدس و احتمالات و نظریه های محکوم به بطالت است و فقط در معرفت نفس است که می توان به حقیقت پدیده های بیرونی در زمین و آسمانها دست یافت و در دانش اکتسابی و مدرسه ای هیچ علمی حقیقی از جهان بیرون بدست نمی آید . و می فرماید : «آنانکه در همه حال در خواب و بیداری و نشسته و ایستاده به یاد خدا هستند در خلقت جهان تفکّر می کنند و می یابند که جهان هستی بر باطل و بازی آفریده نشده است و بلکه نشانه های خدا را در می یابند.» در این آیه هم که مکرّراً در قرآن در اشکال مختلف ذکر شده است می توان دید که تفکّر مخصوص اهل ذکر قلبی است و دلی که بیاد قلبی (نه ذهنی) خدا رسید همواره بیاد او مشغول است و چنین انسانی اهل فکر است . پس فکر محصولی از ذکر است و انسان بی یاد قلبی خدا ، قدرت و قابلیّت تفکّر ندارد . یعنی اندیشه گری و خیال بافی و یاد ذهنی خدا که اکثر مردم به آن مشغولند موجب تفکّر نمی شود . و اینست که علی (ع) می فرماید : «برترین عبادت ، تفکّر است » . فکر با چنین معنا و ماهیّتی است که برترین عبادت است و این یک شعار سیاسی نیست که علی (ع) سیاستمدار نبود . این یک شعار عرفانی به اهلش می باشد. اگر تفکّر برترین عبادات است و خیالبافی و اندیشه گری هم همان تفکّر باشد ، پس همهٔ مردم شبانه روز مشغول عبادت خدا هستند و از عباد الله المخلصین و اولیای خدا هستند، آنهم مشغول برترین عبادتها!

همانطور که جدیداً این سخن علی (ع) را به بازار مکر و فریب آورده اند که : «کتاب ،غذای روح است». منظور علی (ع) از کتاب ، همانطور که منظور خدا در قرآن است چیزی جز قرآن و کلام الله نمی باشد که با نزول روح بر وجود مؤمنان خالص بر دل آنها نوشته می شود . اگر کتاب و هر نوشته ای غذای روح است پس چرا بسیاری از کتابها را از بازار و دسترس مردم دور می کنند و سانسور و منع می کنند ؟ می توان گفت که کتابها غذای نفس بشری هستند که برخی از آنها نفس را به تباهی و جهل و مکر می کشانند و برخی ممکن است موجب بخود - آئی نفس شود و نفس را بیدار کنند . روح و نفس دو امر کاملاً متفاوت هستند که حتی بسیاری از علمای معاصر دینی این دو را یکی پنداشته اند. همانطور که تفکّر و تخیّل را هم یکی پنداشته اند و گمان کرده اند که هر چه در ذهن می گذرد فکر است . در قرآن کریم قدرت فکر و تفکّر از نشانه های مؤمنان سالک معرفت است و قرآن می فرماید :« اکثر مردم تفکّر نمی دانند و جز خیالات وسیله ای برای زیستن ندارند .» امروزه ثابت شده است که حتی حیوانات هم تخیّل و رؤیا دارند و تفکّر ، خاصّ مؤمنان حقیقی و اهل ذکر قلبی و معرفت نفس می باشد و خیالبافی خصیصهٔ حیوانی و وراثت حیوانی همهٔ آدمیان است . همانطور که حیوانات قوهٔ ناطقه و کلام دارند و در قرآن کریم کاملاً ذکرش آمده است که حیوانات با حضرت سلیمان سخن می گفتند . پس حرّافی و خیالبافی خصیصهٔ خاص انسان نیست .

حیات انسانی از آن مؤمنان اهل معرفت نفس است و بس . همانطور که در قرآن هم مکرراً آمده است که : «اکثر مردم حیوانند و برخی حتی از حیوانات هم پائین تر قرار دارند .»
و موضوع بسیار مهم و مکرّر دیگری که در قرآن از نشانه ها و خواصّ تفکّر است تشخیص مرز عقل و جنون است یعنی تشخیص مرز واقعیّت و وهم . و می فرماید : «تفکّر کنید که صاحب شما مجنون نیست.» این از آیات محکم و از معارف طراز اوّل قرآن است که مؤمنان را متوجّه آن قوهٔ ناطقه و ندای درونی خودشان می کند که ندای الهی است و صاحب و مصاحب و هم صحبت انسان است و ندای وجدان است که از دل بر می آید و احساس می شود ولی اکثر مردم به آن گوش فرا نمی دهند و به آن پشت می کنند زیرا گمان می کنند که یک موجود مجنون و خطرناکی در درون آنهاست . از همین روست که اکثریّت مردم از تنهائی با خود هراس دارند و همواره می خواهند در جمع گم باشند و ندای الهی باطن خود را نشنوند ، و این نشانهٔ بیزاری و هراس مردم از خودشناسی و خداشناسی است . این همان وحی درونی و صدای ولایت است و ندای حقّ است . اکثر مردم مشرک و کافر در این اعتقادند که آدمی اگر زیاده تنها باشد دیوانه می شود ، حال آنکه خداوند به مؤمنان همواره دعوت به تنهائی و انزوا و عبادت در خلوت و گریز از مردم می کند و می فرماید : « اگر ایمان دارید پس چرا از شهرها و جمعیّت ها ، فرار نمی کنید تا هدایت شوید». تنهائی ، سنّت همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفا و حق پرستان و متفکّرین واقعی بوده است .
پس فکر و تفکّر ، بازدهی و عملکرد آن ذهنی است که رو به دل دارد و تسلیم دل است و دلش در یاد خداست . پس فقط آنگاه که دل مشغول خداست ذهن از ظن ، و خیال و حدس و بازیچگی نجات یافته و قادر به فکر کردن است . فکر ، محصول ذکر است .

حُبّ

یا اخلص المحبّین **یا اَحَبَّ الواسطین**

امیال و توجّهات و روابط آدمی نسبت به چیزی یا قلبی است و یا ظنّی (ذهنی) . در منطق قرآن نوع قلبی آن حبّ نامیده شده و نوع ظنی اش هویٰ (هوس) . خواهش هوائی ، میلی مردّد و مذبذب است و هر آن باطل می گردد و اگر هم به کام آید هیچ قوّت و غنیٰ و رضایتی برای بشر ندارد و بلکه حسرت و شکست و ناکامی است . ولی حبّ به چیزی چون امری قلبی است ریشه دارد و به آسانی و سرعت ، ریشه کن نمی شود و تمام وجود و حتی ذهن را هم بر محور خود بسیج می کند . و حبّ نیز بسته به میزان معرفتی که نسبت به محبوب وجود دارد درجات ، شدّت و قوّت دارد . البتّه حبّ مشمول دلهای زنده به زعم قرآن ، دلهای مؤمنین در مراتب گوناگون است و هر چه دل در ایمان محکمتر و خالص تر و عارفتر باشد زنده تر است و حبّی تر است و مسلک مؤمنان ، حبّ (عشق) است و رابطه شان با جهان ، عاشقانه و پایدار است نه بازیچه و دمدمی . و قرآن می فرماید : « ای مؤمنان شما اگر چه کافران را دوست می دارید و مورد حبّ قرار می دهید ولی بدانید که آنها شما را دوست ندارند .» رابطهٔ مؤمنان حتی با جهان طبیعت هم همینطور است همانگونه که پیامبر اکرم (ص) به گل و زن عشق می ورزید . عشق عرفای حقه به طبیعت نیز آشکار است مانند حافظ شیرازی (ع) .

و دل کافران هر چند ثقیل و نیمه مرده (و گاه مرده) است ولی ایمان را دوست دارند (قلباً) و قرآن می فرماید : «کافران بسیار دلشان دوست دارد که ای کاش مؤمن می بود ولی اعمال پلید آنها مانع است .». پس اصل و محور و گوهرهٔ حبّ ، ایمان است تا آنجا که دل کافران هم طالب آن است . درواقع دل کافران هم دوستدار حبّ است و می خواهد قدرت دوست داشتن را بدست آورد . زیرا حبّ حقّ دل است که کافران بواسطه خیانت های خود به خودشان و دلشان ، خود را از این حق کبیر ، محروم نموده اند و اگر توبه کنند و اعمال خود را اصلاح نمایند البته دل به حبّ باز می گردد و محبّ می شود برای همین است که قرآن کریم می فرماید : « قلوب ستمگران از یکدیگر در نفرت است هر چند که ظاهراً با یکدیگر جمع و متحد هستند .» یعنی کافران حتی یکدیگر را نمی توانند دوست داشته باشند تا چه رسد مؤمنان را . و مؤمنان همه را دوست دارند و این رحمت و اجر مخصوص خداست به نیکوکاران و صادقان . ولی اشد حبّ و خالصانه ترین حبّ که از اشد اخلاص و ایمان بر می خیزد حاصل گذشتن و ایثار نمودن از محبوبترین چیزهاست و قرآن می فرماید : « به مقام ابرار (رها شدگان) نمی رسید مگر اینکه از هر آنچه که قلباً دوست دارید انفاق کنید .»

ظاهر حبّ ، محبوب (چیز مورد حبّ) است و باطنش دل است که منظر خداست . پس منشأ حبّ در انسان خداست همانطور که نور ایمان هم خداست . پس وقتی که انسان از یک محبوب بیرونی (اعم از انسان یا آرمان و چیزی) می گذرد (با اختیار و نه اجبار) محبوب برتر و عالی تری می یابد زیرا ظرفیّت و قوّت دوست داشتن در دل وسیع تر و شدید تر می شود. و این همان فرا رفتن دل از خودش می باشد. یعنی دل ، از خودش می گذرد تا به عمق و گوهرهٔ عزیزتر و گرامی تری برسد و این نقب در دل زدن و مکاشفهٔ طبقات دل است . و غایت و کمال این نقب زدن و سیر و سلوک در دل کردن و فرارفتن از محبوبها آن است

که دل به ذات خود یعنی خدا در درون خود می رسد و در بیرون خلیفهٔ خدا و علی واری را می یابد یعنی امام مبین را که تجلّی پروردگار در عالم خاک است . و این کمال حبّ و محبوب است . برای همین است که قرآن کریم می فرماید : « و از مردم کسی است که به کسی عشق می ورزد مثل عشق به خدا . اگر مؤمن باشد و صادق باشد البتّه خدا را شدید تر دوست می دارد .» یکی از مصادیق و تعیّن این آیه جریانات موسوم به درویشی هستند و این آیه محک و حجّتی کامل است برای امر پیر و مریدی در عرفان عملی ، ولی علناً می بینیم که در این جریانات معاصر درویشی حبّ با پیر بهانه ای برای کفر و انکار خدا و عالم غیب است و همین محکی است که بدانیم که اصلاً حبّی وجود ندارد و بلکه نمایش و تقلید و معامله ای فاسقانه است . عداوت اکثریّت قریب به اتفاق این جریانات با قرآن و پیامبر اکرم (ص) نیز نشانهٔ دیگری از ماهیّت کذاب ادّعاهای این جریان می باشد و عملاً در محافل محرمانهٔ این جریانات شاهد بی اعتقادی کامل آنها به علی (ع) نیز می باشیم و جدیداً در صدد اختراع یک علی ایرانی در ایران باستان می باشند و واژهٔ مقدّس عشق در نزد این تبهکاران فقط توجیه فسق است و بس . همانطور که در نزد اکثریّت مدّعیان هنر و هنرپرستی چنین بازیهائی را شاهد هستیم و در فرهنگ غربی که عملاً و علناً عشق مترادف با فسق و پائین تنه می باشد مگر در نزد فرزانگانی بسیار اندک و انگشت شمار . عشق در نزد اکثریّت مردم حرفی است که فسق را توجیه و تأئید می کند و همانطور که قرآن کریم فرموده : « اکثر مردم فاسقانند » .

حبّ امری قلبی و ایمانی است و در وادی ولایت علی (ع) و معرفت نفس ارتقاء می یابد و خالص و کامل می شود و به کام می رسد و راز رستگاری بشر است همانطور که علی (ع) می فرماید :« در روز قیامت آخرین محک سنجش ، حبّ است .» و نیز می فرماید : « حبّ با من نور هدایت شماست و دشمنان من همه در تباهی اند .» و رسول اکرم (ص) می فرماید : « اگر کسی عاشق شود و عشقش را بپوشاند و عفت پیشه کند چون بمیرد در مقام شهدای راه خداست .» پس عشق پاک درواقع از عالی ترین جهاد فی سبیل الله است . و نیز می فرماید : « راه عشق سراسر ادب است .» همانطور که حضرت یوسف (ع) قلباً به زلیخا حبّ و میل داشت ولی عفت گزید و زندان را بر فسق ترجیح داد و به مقام نبوّت و عباد الله المخلصین رسید و بالاخره هم به وصال زلیخا دست یافت و با وی ازدواج نمود و به همین دلیل قرآن سورهٔ یوسف را بهترین ماجراهای قرآن می نامد زیرا ماجرای عشق پاک است . گذشتن از محبوبها تا رسیدن به خود خدا از این روست که اهل حبّ اهل خدا و خدابینی است و در هر چیزی نظر به خدائیّت آن چیز می کند چون خدا برتر از هر چیزی است و الله اکبر است و مطلق است بایستی همواره از محبوبها گذشت و محبوبهای بیرونی را انفاق و ایثار نمود تا به حریم حبّ و خانهٔ حبّ و صاحب حبّ یعنی جمال دل و پروردگار رسید . راه حبّ راه بخود رسیدن است و راز و قوّت و جوهرهٔ معرفت نفس است و موتور محرکهٔ آن است . همواره بایستی محبوبی داشت و همواره هم بایستی از محبوبها گذشت و به محبوب نابتری رسید . حبّ گوهرهٔ «لا اله الاّ الله» است . و لا اله الا الله دقیقاً به معنای فرا رفتن جاودانه از چیزهای پرستیدنی می باشد یعنی انفاق از محبوبها تا خود جمال عشق . زیرا عشق برتر و اصل تر از عاشق و معشوق است و علّت پدید آمدن هر دو است . عشق همان «هو» است که ظاهراً غایب است یعنی نه «من» (عاشق) و نه «تو» (معشوق) بلکه فقط «او» که علّت من و تو و حبّ من و تو است . و این ایثار به معنای نفی حبّ محبوب نیست بلکه برعکس ، حفظ و تصدیق و خالص کردن و جاودانه کردن آنست در غیر اینصورت هر دو تباه و فاسق می شوند و نهایتاً حبّ مبدّل به بغض می شود .

ربّ

یا اَرَبّ الحافظین　　　　　　　　　　　　یا اعظم الواردین

«رب» به معنای مربّی و تربیت کننده است و از اسماء ذات خداست و خداوند ربّ العالمین است و هر مخلوقی را از عالم و آدم در ذرّات و کرات و جمادی و حیوانی ، تربیت می کند و کلّ فعل و انفعالات عالم هستی حاصل تربیت شدن مستمرّ جهان است از نزد پروردگارشان . تربیت کردن به لحاظ ریشه لغت نیز از مصدر ربّ است و به معنای به ربوبیّت کشیدن است و به تراب (خاک) آوردن است همانطور که «تربیت» و «تراب» و «مربّی» و «ربوبیّت» همگی از ریشهٔ واحدی در لغت می باشند و همگی در «ربّ» مشترکند .

خاک (تراب) عرصهٔ تعیّن و تجلّی ربوبیّت حضرت ربّ است . پس به خاک در آمدن و خاک را پذیرا شدن و بلکه خاک را سجده نمودن و خاکیّت را تصدیق کردن و تسلیمش شدن ، همان جریان تربیت است . می بینیم که تربیت همان جریان خلق شدن و خلق نمودن است . برای همین هم اسم «رب» که از اسماء خداست به معنای خالق هم بکار رفته است . درواقع ربوبیّت پروردگار همان فعل و جریان تشریعی و تکاملی امر خلقت تکوینی (فی البدائه و آنی) می باشد . پس ربّ همان تشریع و تشریح و انبساط و تکامل خلقت در بستر زمان و دهر است و مادهٔ اولیهٔ آن «تراب» (خاک) است . پس ربّ و خالق ظاهر و باطن امر خلقت و پدید آمدن عالم هستی می باشند . یعنی تربیت همان خلقت تدریجی است و برای همین است که حقیقت تربیت در تکامل معنا می شود . این دو نوع آفرینش در قرآن کریم آمده است . آفرینشی که در نیم نظری با امر «کن فیکون» پدید آمد و آفرینشی که شش روز بطول انجامید که البتّه هر روز در نزد خدا برای بشر هزار سال محسوب می شود و این مراتب خلقت و درجات تربیت است که در قرآن مذکور است .

پس تربیت به معنای جریان پدید آمدن چیزی از عدم به وجود است و مادهٔ آن تراب (خاک) است همانطور که ماده اولیهٔ کلّ عالم هستی خاک است و خاک آزمایشگاه و دانشگاه تربیت عالم و آدم است. و جریان ربوبیّت همان جریان تعیّن و عرفهٔ پروردگار در عالم خاک است و کمال تربیت یافتگی انسان این است که خدا را در خاک بشناسد یعنی آنقدر به خاک نزدیک شود تا از دل خاک خدا را بیابد . و این همان جریان سجود و خشوع و رکوع و تواضع است نسبت به خاک . همانطور که در تعیّن عبودیّت ، سجده کمال است و سجده هم باید بر (خاک) تراب باشد . همانطور که اوّل و آخر آدمی نیز خاک است و در برگشت به خاک در قبر است که آدمی خواه و ناخواه به خدایش رجعت می کند : «هر نفسی تا مرگ را نچشد خدایش را پذیرا نمی شود .» قرآن . چشیدن مرگ درواقع همان چشیدن خاک با تمام وجود است و خاک شدن است .

پس در تراب است که آدمی تربیت می شود و بدست خودش از نو خلق می شود و از بطن خاک خویش ، خدائیت ذات تراب را در خویش می یابد و این همان از عدم به وجود آمدن است زیرا وجود فقط خداست و در یافتن خدا در خود است که آدمی موجود می گردد و این همان تربیت است . و اخلاق هم که آداب تربیت است به لحاظ لغت هم از ریشه «خلق» و به معنای خلق شدن و خلق کردن است . برای همین است که رسول اکرم (ص) می فرماید : «عالم خاک یک مسجد بزرگ است .» . یعنی خاک سجده گاه است . و آدمی که اشرف خاک است و سجده گاه ملائک است و عالیترین مسجد زمین است همانطور که امامان ما

در تأویل واژه «مسجد» در قرآن می فرمودند که مساجد عبارتند از پیشانی و کف دستها و زانوها و پنجه های نوک پاهای انسان . و پیشانی انسان عالیترین مسجد عالم خاک است و محلّ عالیترین تربیت است و برای همین در سنت انبیاء و اولیاء آمده است که بسیاری از مؤمنان وقتی که به مردان حق می رسیدند دستها و پیشانی آنها را می بوسیدند و سجده می کردند و این عمل به منزلهٔ نشانه کبیری از نزدیکی به عالیترین حدّ خاک است و نشان کمال تربیت شده گی است . هر چند که مثل همهٔ اعمال عبادی و احکام دین این اعمال هم بازیچهٔ هوس بازی و جهل و تظاهر و تقلید گردیده است و تبدیل به تربیت ضدّ تربیت و سجده ضدّ سجده شده است و جلوه ای از مذهب ضدّ مذهب است .

نخستین کسی که خود را بطور کامل و مطلق تربیت نمود و اهل تراب کرد خدا بود و مقام ربوبیّت وی هم از همین مقام است یعنی خدا اهل خاک شد و این تربیت را به تمام خاکیان القاء نمود و ربّ العالمین شد. وگرنه سجدهٔ اهل عبودیّت در دین ، بر خاک ؛ از چه روست ؟ اگر از این حقیقت نباشد پس سجده بر خاک بت پرستی و کفر محض است . و برای همین است که در سجده ، ذکر ربوبیّت خدا می رود و آنهم ذکر ربوبیّت عالی و اعلیٰ و مطلق او . که عالیترین ربوبیّت خدا در خاک است. به هنگام رکوع که پیشانی به خاک نزدیک می شود می گوئیم :«سبحان ربّی العظیم و بحمده » و هنگامی که پیشانی به خاک می رسد و خاک را لمس می کند از ربوبیّت اعلیٰ خدا سخن می گوئیم و ستایش می کنیم این تربیت خدا را و می گوئیم : «سبحان ربّی الاعلیٰ و بحمده» وقتی که بلند ترین (عالیترین) حدّ قامت انسان (پیشانی) به پائین ترین حدّ یعنی به خاک می رسد ربوبیّت و تربیت اعلای پروردگار یافته می شود . یعنی خاک شده گی خداست که ستایش می شود تا انسان نیز از اخلاق و تربیت خدا پیروی کند و خاک شود تا تربیت گردد و چون ربّش ، بوجود آید تا بتواند بر جای او در خویش قرار گیرد و فرار نکند . پس ربوبیّت و تربیت و خاک پرستی در دین همان راه رسیدن به خداست و راه خدایگونه شدن است و راه خلق شدن به دست خویش است و راه «ربّ» شدن است . زیرا انسان مؤمن اهل معرفت و تربیت بایستی به همهٔ صفات خدا برسد و خدا را از صفاتش مبرّا و تسبیح کند و ربّ شدن عالیترین صفت خدا در عالم خلقت است و اینست که در قرآن و نیز به زبان علی (ع) «عالِم ربّانی» بالاترین انسان و تربیت شده ترین انسان بر روی زمین است . یعنی مقام ربّ شدن است و ربوبیّت خدا را در خود یافته است و اوست مربّی بشریّت و مابقی همه بی تربیت و جاهلند و مردم را به بی تربیتی و جهل و جنون و عدم دعوت می کنند الاّ عالم ربّانی که جمال آشکار شدهٔ صفت ربوبیّت حضرت ربّ است و تعیّن کلمهٔ ربّ است و نخستین ربّ آشکار در جمال خاک علی (ع) است .

با معرفت بر حقیقت تراب (خاک) و تربیت و ربّ است که عاشقان شناخت و دیدار با خدا در نماز تربیت می شوند وگرنه بدون چنین معرفتی ، نماز باعث تکبر و غرور و جهل و بی تربیتی و پلیدی می گردد همانطور که این صفات را در اکثریّت نمازگزاران سهوی و ریائی می یابیم و اینست که قرآن می فرماید : «ای مؤمنان تا به علم به نماز نرسیده اید به نماز نزدیک نشوید .». نماز اگر با علم و معرفت باشد در اعمال و رفتار هم موجب خاکساری و خشوع روز افزون می شود وگرنه فقط در خدمت تکبّر و سلطه و ستم و کفر و بی تربیتی است .

پس مؤمنان و مخلصان و عارفان و عاشقان حق ، تعیّن و ظهور درجات ربوبیّت و ربّ بر روی زمین می باشند و فصل مشترک همه آنها خشوع و خاکساری از سر بی نیازی است و همه ، سلسله مراتب اشد فقر با فخر می باشند . و از نشانه های اهل تربیت خالصانه این است که به دوستی و پیروی با این ربّانیّین می

روند و در نزدشان خاک و خاشع می شوند . انسان طالب تربیت اگر ربّ و مربّی این چنین نداشته باشد فقط دچار خود – فریبی است و از تربیت و تعالی بوئی نبرده است و از خدا و دین و معرفت هم بی بهره است . فقط تحت تربیت عالمان ربّانی است که می توان به حریم ربوبیّت خدا نزدیک شده و اینان خود حریم و محفل ربوبیّت حضرت ربّ می باشند و غیر از این ، تربیت خیالی و ظنّی است که سراسر شرک و جهل و جنون است و اکثر مردم به زعم قرآن ، طالب تربیت نیستند و فقط خیال باطل خود و دیگران را پیروی می کنند .

انسان بی ربّ و بی مربّی آشکار ، انسان بی وجود و مرده است و هیچکس را هم نمی تواند تربیت کند و فرزندانش نیز تحت سلطهٔ بی تربیتی او دچار پریشانی و بیماری و توحّش می شوند و مجبور است که با پول و هدیه آنها را مهار نماید و زیر سلطهٔ خود بکشاند و با تربیت طویله ای و آخوری آنها را تبدیل به حیواناتی دیوانه نماید .

قناعت و فقر دنیوی (ظاهری) اگر از روی ایمان و اختیاری باشد و بواسطهٔ جهاد فی سبیل الله پدید آمده باشد و نه از روی جبر ، بزرگترین بستر تربیت حقیقی و الهی است زیرا فقر موجب نزدیک نمودن انسان به خاک (تراب) است و موجب تواضع و خشوع است و دشمن کبر و غرور است . از مهمترین خاصیّت روزه هم در گرسنگی آن است که جبراً وجود را به خاکیت (بدن) نزدیکتر نموده و آدمی را با خاکیت وجود آشنا می کند و جسم به خودش می آید و خاکیّت خود را با حسّ و غریزه و خون ، لمس می کند . و سخن خدا با پیامبرش در معراج از همین حقیقت است که به زبان علی (ع) نقل شده است که : «گرسنه شو تا مرا ببینی» . گرسنگی تجربی ترین نوع نزدیکی به خاک وجود خویشتن است زیرا خاک آدمی عالیترین خاک تربیت شده در عالم امکان است و در این نزدیکی که بواسطهٔ گرسنگی حاصل می شود آدمی به وادی معرفت بر خاک می رسد که از مقدّمترین مرحلهٔ معرفت نفس می باشد. این گرسنگی البتّه بایستی از روی عشق به خدا و عشق به معرفت و عشق به تربیت خود باشد و تقلیدی و از روی هوس و حرص هم ارزشی ندارد و از روی ناچاری و ورشکستگی هم که باشد اثری معکوس دارد بلکه انسان مؤمن به میزانی که بر اصول و اساس دین و معرفت دینی زندگی می کند بقول قرآن در محاصرهٔ اقتصادی مردم و حکومتها قرار می گیرد و چه بسا طرد خانمان و دیار می گردد و فقر و گرسنگی حاصل استقامت در دین و خداپرستی و اخلاص است که موجب تربیت و دیدار با خداست نه از روی رهبانیّت و ریاضت کشی ریائی و عمدی . زیرا خداوند در حدیث معراج می فرماید : «هیچ کسی به قصد اینکه عالم و متقی و عارف شود ، نشود .»

می بینیم که رهبانیّت مسیحی و صوفی گری ریائی در اسلام هر دو به فساد گرائیدند و نیز می بینیم که تعلیم و تربیت مدرن جهان که بر اساس روان شناسی فروید همهٔ ملل را در بر گرفته است و تربیت شکمی و آخوری است جز به جنون کشانیدن و به تشنج و تبهکاری کشانیدن بشریّت کاری نکرده است .

تربیت حاکم بر تمدّن جدید در سراسر جهان و علوم و نظام و فنون تربیتی چیزی جز پرستش نفس امّاره (ضمیر ناخودآگاه) نیست و نفس امّاره ، نفس متکبّر و منکر خاک و خاکیّت است و نفس فخر کننده و کذاب و حیوانی است که در بشر امروزه اصل اوّل تعلیم و تربیت شده است که ضدّ تعلیم و تربیت است و می رود که کلّ این نظام را متلاشی کند . نهضت های ضدّ تعلیم و تربیت اجباری در جهان در حال پدید آمدن است و مهد آن آمریکاست که مهد تعلیم و تربیت اجباری است . و امروزه پدران و مادران و

مسئولین امور تربیتی جز با رشوه و جایزه و تهدید قادر به کشانیدن نوجوانان به مدارس و کانونهای تربیتی و مساجد ، نمی باشند و این است که مدارس و دانشگاهها کانون ضدّ علم و معرفت و شعور شده اند و مساجد و معابد و کلیساها هم مبدّل به کانونهای کفر و شرک و نفاق گردیده اند و ضدّ تربیت شده اند.

تا کسی ربّ پذیر نشده باشد نمی تواند دیگری را تحت ربوبیّت و تربیت خود بکشاند . و این است که پیامبر اکرم (ص) می فرماید : « هر گاه می خواهی دیگران را تربیت کنی اوّل خودت را تربیت کن .». امروزه مدیران و معلّمان و مربّیان و اولیای کودکان ، خودشان کانون اشد بی تربیتی و ربّ ناپذیری می باشند و آنگاه با کمال تعجّب می نگرند که چرا هر چه بیشتر به تربیت بچه ها می پردازند و پول و قدرت و امکانات و تکنولوژی و وقت بیشتری برای اینکار می گذارند روز بروز بچّه ها دیوانه تر و متکبر تر و وحشی تر و خود- باخته تر می شوند و تبدیل به بلای جان خانواده و جامعه و حکومت می گردند و به خون مربیان و معلمان خود تشنه اند .

پس تربیت یعنی ربّ پذیری . و این همان امر ولایت (دوستی خالصانه در دین) است. پس تربیتی جز در ولایت میسّر نیست و تربیت حقیقی در ارادت و حبّ قلبی انسانی نسبت به انسان خالص تر و عارف تر ممکن است و بس . و ربوبیّت و تربیت کنندگی پروردگار عالمیان نسبت به جهان بشریت دو نوع است : یا جبری و قهری و غضبی و عذابی و دوزخی است و یا اختیاری و لطفی و رحمی و معرفتی و بهشتی است. بر متکبّران نوع اوّلش القاء می شود و بر خاشعان ، نوع دوّمش . بر ربّ پذیران تربیت بهشتی می آید و بر منکران ربّ ، تربیت دوزخی فرود می آید . و نظام تعلیم و تربیت حاکم بر اکثریّت بشر معاصر که نظامی فرویدی و شیطانی است تعیّن و تجلّی ربوبیّت قهری و دوزخی خداست بر بشر . و نظام تعلیم و تربیت حاکم بر خاشعان در وادی ولایت و معرفت نفس از نوع تربیتی بهشتی است که البته شامل انگشت شمارانی می باشد که تشنگان تربیت خود می باشند . آدمی یا خودش عاشق تربیت خویش است و در رابطه با انسان مخلص و علی واری دل می سپرد و با خودشناسی به تربیت خویش همّت می گمارد و از لطف و کرم و حبّ خدا (ربّ) برخوردار است و یا منکر رب است و به امر خدا ، شیطان او را تربیت می کند در دوزخ و با انواع عذابهای جسمی و عصبی و روانی .

نظام تعلیم و تربیت حاکم بر تمدّن معاصر و همهٔ پیروانش در جهان همانا تعلیم و تربیت بنی اسرائیلی (یهودی) است که فزونی طلب (ربائی) ، ظاهر پرست و ضد ربّ است همانطور که از بانیان تدوین کنندهٔ این نوع تربیت هم یک یهودی بنام «فروید» می باشد که تحت عنوان عقده گشائی از بشر ، پیروی کامل بشر از نفس امّاره را تأئید به اصطلاح علمی کرده است و تا آنجا پیش می رود که انسانهائی را که مطیع نفس متکبّر خود (ضمیر ناخودآگاه) نیستند را انسانهائی روانی و بی تربیت و عقب مانده می خواند . و این علناً یک تربیت ابلیسی است و این نظام و دانش تربیتی عملاً حتی زنای با پدر و مادر را از اصول و واجبات تربیت و رشد می خواند و آنرا رفع عقدهٔ اُدیپی لقب داده است .

نفس

یا اَوحَدَ النافسین　　　　　　　　　　　یا اَنفَسَ الواحدین

در قرآن کریم واژه «نفس» یکی از فراوانترین کاربردها را دارد و به معنای «خود» و فردیّت و شخصیّت و ماهیّت واحدهٔ هر چیزی می باشد و چیزیّت خاص هر چیز است و بیشترین کاربرد این واژه مربوط به انسان می باشد . در قرآن علناً همهٔ انسانها از نفس واحد و در جائی دگر همهٔ مخلوقات عالم از نفس واحده خلق شده اند و کلّ عالم هستی نفس واحد است . واحد و مستقل و بی نیاز بودن ، گوهرهٔ معنای واژه «نفس» است . یعنی خودیّت هر چیزی همان احدیّت و صمدیّت آن چیز است . یعنی هر چیزی یک وجود واحد و کامل است و کلّ عالم هستی نیز چنین است. به زبان دیگر هر چیزی بخودی خود یک جهان کامل است و جهان بی انتهای هستی و حیات و کیهان به منزلهٔ انبساط و شرح و تفصیل و تعیّن ماهیّت درونی هر چیزی است . پس احدیّت جهان ، بینهایت صورت و موجودیّت و معنا دارد . پس احدیت که گوهره موجودیت و چیزیت هر چیزی است به معنای سرمدیّت (جاودانگی) و لامتناهی بودن است . پس هر نفسی نشانهٔ کلّ جهان است و کلّ جهان ، واقعیّت ظهوری و عینی ، هر نفسی و هر شیئی و هر معنائی است . اگر بی نهایت معنا از عالم وجود استخراج می شود و بی نهایت کلمه وجود دارد نشانهٔ بی نهایت موجود و مخلوق در عالم است . پس کثرت ، تحقق و واقعیّت وحدت و یگانگی است و رابطهٔ بین چیزها نشانهٔ بی نیازی چیزها از یکدیگر است و علّت و علیّت قانونی است که بی علّتی و بی چون و چرائی را اثبات می کند و «در خود» و «از خود» بودن هر چیزی را به نمایش می گذارد و همهٔ اینها وصف خداوند خالق است که در عرصهٔ خلقت عالم و آدم ، معرّفی می شود که : «جهان را آفریدم چون دوست داشتم که خود را معرّفی کنم .». در قرآن کریم می توان هفت درجه از تجلّی «نفس» (وجود یافتن) را درک نمود : نفس امّاره ، نفس لوّامه ، نفس مؤمنه ، نفس ملهمه ، نفس مطمئنه ، نفس شاهده و نفس واحده . که هفت وادی تجلّی و عرفان (ظهور-عرفه) و خودیّت و موجودیّت پروردگار در عالم خلقت است. و این هفت نفس مظهر هفت مقام اراده و معرفی حق است و مظهر هفت وادی معرفت نفس است. انسان به میزانی که «خود» (نفس) را می شناسد «خود» را می یابد و به احدیّت و خودیّت مطلق و واحده اش نزدیک می شود و احاطه می یابد . انسان به میزانی که بر خود عرفه می یابد ، خود می شود و وجود می یابد. و اینست که علی (ع) می فرماید :«آنکه خود را نشناخت هلاک شد .».عامل عرفه و معرّفی کردن خود به «خود» خداست و اصل «خود» و خودیّت نفس همان خداست و اینست که علی (ع) می فرماید «خداوند از خود انسان به نفس او نزدیکتر است .» و قرآن می فرماید :« خدا از رگ گردن به انسان نزدیکتر است ». پس خودِ خدا ، خود را از خود بر خودش معرّفی و آشکار می کند . و اینست که عارفان گفته اند که : «وجودی جز خدا موجودیّت ندارد » پس عارف و معروف هر دو از اسماء خداست همانطور که علی (ع) در دعای جوشن کبیر فرموده است . و نفس (خود) ، خداست و واحد ، خداست . و اینست که در قرآن آمده که : «ظلم نمی کنید مگر به خود، خوبی و بدی نمی کنید مگر بخود و هدایت نمی شوید مگر بسوی خود و گمراه نمی شوید مگر بر خود . و ای مؤمنان بدانید که همه چیز از شماست که بر شماست و خوبی و بدی همه از خداست . خداست که هدایت یا گمراه می کند ، عذاب یا رحمت می کند . هر که بخواهد هدایت می

شود و هر که بخواهد گمراه می شود». این همه تضادهای ظاهری در منطق قرآن دال بر احدیّتی مطلق و واضح است و راز یگانگی خود - خدا می باشد. و در هیچ کتابی تا این حدّ خود و خدا امری واحد نشده است . و اینهمه تضادهای آشتی ناپذیر فقط در وادی معرفت نفس است که عین یگانگی اش آشکار می شود و قرآن را جز عارفان نیافته اند . و عارفان ، مظهر نفس واحده هستند و نفس واحده را یافته اند و امامان ما هم بانیان و سلاطین وحدت و یگانگی می باشند . و امّا هفت درجه و وادی نفس به منزلهٔ هفت تجلّی از وحدانیّت نفس است و نفس در همهٔ مراتب خود واحده است و این واقعه را جز عارفان نمی بینند .

و هر درجه از نفس انسان در جهان بیرون طبقه ای از عالم است که متعیّن و مشروح و مفصّل گردیده است. و کلّ نفس انسان کلّ جهان بیرون است . هفت طبقهٔ زمین و آسمانها و هفت طبقه دوزخ و بهشت نیز مقامات هفت گانهٔ نفس انسان هستند و همه این هفت وادی در هر انسانی در آن واحد موجود است منتهی هر انسانی به میزان خودشناسی و رشد و تعالی وجودی در یکی از طبقات نفس خود مقیم است تا آنجا که در کمال عروج از خویش بر کلّ نفس شاهد می شود و آنگاه تمامیّت نفس را مالک و صاحب می شود و تمامیّت وجود را می یابد و بر تمامیّت وجود وارد می شود و موحّد می گردد و جمال آشکار نفس واحده از او عیان می شود و انسان کامل و خلیفهٔ خدا می گردد و احدیّت از خودیّت او متعیّن می شود .

پس انسان در هر طبقه ای از نفس خود ، طبقات زیرین را هم در خود داراست ولی بر آن اشراف و احاطه و تسلّط دارد و بر آن فرمان می راند و بر آنها معرفت دارد . یعنی انسانی که به ایمان رسید ، کفر و نفاق و شرک و کبر را در خود دارد ولی بر آنها معرفت دارد و بر آنها حکم می راند و سلطان آنهاست نه مملوک و دریوزهٔ آنها . و مقام توحید و نفس واحده مقامی است که تمامیّت امّارگی و کفر و ایمان را در خود داراست ولی محیط بر آنهاست و مسلّط بر آنهاست . امارگی نفس که همان یاغیگری و تکبر و سلطه جوئی آن است بیرونی ترین لایهٔ وجود آدم است و دنیای نفس است و دنیاپرستی نفس است و همواره در خطر وسوسه و لمس و امر شیطان است و همواره در معرض فریب شیطان قرار دارد ولی شیطان هم طبق قرآن ، به امر خدا به این وادی از نفس نزدیک می شود پس در معنای نهائی ، امر خداست که بواسطهٔ شیطان به لایهٔ بیرونی و دنیائی نفس القاء می گردد . امارگی نفس همان نیازهای دنیوی و حیوانی و غریزه ای نفس است و در آن واحد مظهر ، ارادهٔ احدی پروردگار است و مجری این درجه از امر اماره گی نفس ، شیطان می باشد . و نفس در این درجه از خودیّت و خودنمائی و وجود نمائی ، کافر و گناهکار و معذب می شود ولی آنچه که بر نفس در همین درجه هم فرود می آید و بروز می کند همه حق است و اینست که قرآن می فرماید :« رسولان را بسوی هیچ قومی نفرستادیم مگر اینکه تصدیق کنند آنچه را که در نزد مردم است و اکثر مردم انکار نمودند .».

نفس لوّامه به معنای نفس پشیمان و توبه کننده و شرمسار است از امّاره گی خویش و انکار و کفر خویش و سعی بر تصدیق می کند و با تصدیق حقّ خویش است که بالا می رود و به مرحلهٔ لوّامگی (توبه) می رسد و انکارش را اصلاح می کند و از عذاب و خواری و وحشت بتدریج به ایمنی و قرار می رسد و این ارتقاء به درجهٔ نفس مؤمنه است . می دانیم که «امّار» (امرکننده) و توّاب (توبه کننده) و مؤمن هر سه از صفات و اسماء خداست . پس نفس در پائین ترین درجهٔ خود هم مظهر احدیّت و حقانیت پروردگار است و محل تجلّی اراده و عرفهٔ اوست . نفس چون به ایمان برسد دل که مرکزیّت نفس است و سلطان نفس

است و منظر خداست به الهام می رسد و ندای پروردگارش را می شنود و به آن عمل می کند و به صلح و اطمینان با خود می رسد و به درجهٔ نفس مطمئنه ارتقاء می یابد . و «مطمئن» هم از صفات خداست .

و همه این معارج و مدارج نفس است از خود نفس و در خود نفس و نسبت به خود . پس از اماره گی تا اطمینان هنوز مدارج دوگانگی و ثنویت است که از انکار و جدال نفس با خود آغاز شده و به اطمینان نفس با خودش می رسد و این نسبت و رابطه های گوناگون خود – خدا از مرحلهٔ کبر و کفر و انکار و عداوت تا ایمان و اطمینان می باشد ولی هنوز ثنویت و دوئیّت وجود دارد و وحدانیت نفس پدید نیامده است تا آنجا که نفس از خود ، خروج و عروج می کند و از تمامیّت خود می گذرد و «خود» را ایثار می کند . یعنی «خود» عارف از «خود» معروف جدا می شود و تمامیّت وجود را به معروف می سپرد و شاهد بر معروف می گردد و از اینجاست که تمامیّت نفس را می یابد و می بیند در تمامیت جهان و در تمامیت تاریخ و در تمامیت ناس (مردم) . و طبقات نفس خود را ، به عین در طبقات مردم و طبقات عالم هستی می یابد . این مقام معراج محمّدی (ص) است که بر هر مسلمان محمّدی هم لازم و ممکن می آید و مصداق این کلام قرآن است که : «این است شاهد و آن است مشهود» و «کانَ شاهداً مشهودا» . اینست عارف و آن است معروف . و دراینجا عارف ، چشم معروف است و معروف آئینهٔ نفس عارف است . و از اینجاست که خداوند محمّد(ص) را شاهد بر مردم و بشریّت می نامد . و در قرآن هر امّت و گروه و طبقه ای و قومی نیز شاهدی دارد که در قیامت با شاهدش برانگیخته می شود و مقام شفاعت هم در نزد شاهدان هر قومی است که خداوند به آنها واگذار نموده است زیرا «شفیع» و «شاهد» هم از اسماء و صفات خداست . و انسان در معراج است که به مقام شهادت و شاهد بودن می رسد . پس لقاء الله در آن واحد لقاء الناس و لقاء العام هم هست و اینها همه امر و واقعه و مقام واحدی است . و از بعد مقام شهادت و نفس شاهده ، رجعت است بخود که در آن واحد ، رجعت به ناس و رجعت به جهان و دنیاست . و این وادی و درجهٔ امامت و ولایت است . محمّد (ص) هم که از معراج بازگشت، علی (ع) را کشف نمود که عین جمال و کمال پروردگارست . و اینست که محمّد (ص) تمامیّت دین و رسالت و نبوّت خود را به علی وامی گذارد که : «هرکس مولایش من هستم ، زین پس مولایش علی (ع) است». و علی جمال نفس واحده است . یعنی حاصل رجعت محمّدی به نفس (خود) ، علی شد . و اینست که علی (ع) ، جمال ختم نبوّت و کمال نبوّت و معرفت و توحید نفس است . اینست که محمّد (ص) ، علی را جمال باطنی خود (نفس خود) می نامد . یعنی چون پیامبر، بار دگر به خود رجوع نمود و با خود به اتحاد رسید و از ثنویت رست و یگانه شد جمال این یگانگی را هم در بیرون یافت و آن علی (ع) بود . این است که پیامبر (ص) می فرماید : « من و علی نور واحدیم ». پس در معنای نهائی شاهد ، محمّد (ص) است و مشهود علی (ع) است ، عارف محمّد (ص) است و معروف علی (ع) است . واحد محمّد(ص) است و موحّد ، علی (ع) است. واجد ، محمّد (ص) است و موجود، علی (ع) است. و این واقعهٔ ولایت است که پایان ثنویّت است که پایان نبوّت هم است همانطور که در تعیّن «نزول» نشان دادیم ، نبوت ، عرصهٔ دوگانه شدن انسان است و عرصه خود- یابی است و ولایت (رجعت) عرصهٔ توحید است. در عرصهٔ نزول که نزول حقّ است بر نفس بشر ، بشر احساس دوئیت می کند ولی بشر بایستی پرهیز کند از او. و این تقوی است و بترسد و از خود خروج کند و وجود را برای او باقی بگذارد تا در مقام معراج (شهادت) او را دیدار کند تا بتواند در راه رجوع بخویش با او به وصال و یگانگی برسد و بر جای او بنشیند و کامل و موحّد شود . «خود» همان خداست و آنکه هم «خود» را می

شناسد هموست و «انسان» ، ظرف و محلّ این واقعه است و اجرش وجود یافتن است و بر جای خدا نشستن است . و انسان که از اسماء خداست و به معنای «محل انس» می باشد ، شاهد بر این محفل «عرفه» است که قرآن می فرماید : « و انسان را بر نفس او در حال خلقتش شاهد گرفتم » پس این شاهد (انسان) هم هموست . و این تثلیث (سه گانگی) است که در مرحله ای از معرفت رخ می نماید و در مقابل قدرت وحدانی و یگانگی خدا ، باطل می شود و بطالت تثلیث در دین مسیح هم از همین روست و تثلیث یک مقام معرفتی است همانطور که ثنویّت (شرک) هم خود مقامی معرفتی و دینی است و عبور از این دو اجتناب ناپذیر است ولی مقصد و مبدأ ، یگانگی است و حتی ثنویّت و تثلیث هم غرق در توحید است و این ظنّ است که در مرحله ای از سیر و سلوک معرفت نفس ، به آن قوّت و گاه قداست می بخشد که البته باطل است و اعمال ظنی همواره محکوم به بطالت است .

پس بستر و ماهیّت عمومی نفس بشری در کلّ نبوت ها بر ثنویّت (دوگانگی) است که در دین مسیح به سه گانگی می رسد و در دین محمّد یگانگی آشکار می شود . و در عرصهٔ نبوت مسیحی بود که بشر به دوگانگی خود واقف آمد و دیالکتیک اگر روح حاکم بر اندیشهٔ مسیحی غرب و فلاسفه غرب است و مکتب اصالت دوگانگی و اضداد است ماهیّتاً بر تثلیث (سه گانگی) استوار است زیرا آنکه بر دو گانگی نفس آگاه می شود و آنرا می بیند نفس سوّمین است که از بطن دوئیّت نفس ظهور کرده است و شاهد بر دوگانگی شده است . پس آنچه را که طرفداران و مفسّران دیالکتیک ، «سنتز» می نامند ، عنصر سوّم است که در آن واحد بر «تز» و «آنتی تز» نظارت دارد و این امر بطالت اصل دیالکتیک است زیرا تز و آنتی تز و سنتز در آن واحد وجود دارند و با همدیگر مربوط هستند . یعنی برعکس تصوّر اکثر دیالکتیسین ها «سنتز» حاصل نبرد و موجودیّت نهائی تز و آنتی تز نیست و از مرگ و نابودی تز و آنتی تز پدید نمی آید بلکه همواره با آن وجود دارد . بنابراین منطق دیالکتیک که اساس منطقی تمدّن جدید غرب است ، از بنیاد بر غفلت آشکار قرار دارد و تفریحی بیش نیست . پس معرفت نفس از ثنویّت نفس آغاز شده و به تثلیث می رسد و در اوج اتحاد سه گانهٔ « من – تو – او » معراج صورت می گیرد و توحید واقع می شود و چون واقع شد خیالی بودن و ظنّ بودن دو گانگی و سه گانگی آشکار می شود و باطل می گردد . مولای رومی (ع) شرح این واقعهٔ معرفتی را در این کلامش بخوبی نشان می دهد :

نی من منمُ نی تو، توئی، نی تو منی — هم من منمُ هم تو ، توئی ، هم تو منی
من با تو چنانم ای نگار خُتنی — کاندر عجبم که من منم یا تو منی
من ، من نی ام و اگر دمی من منمی — این عالم را چو ذره بر هم زنمی
گر این منمی که دل ز من بر کنده ست — خود را چو درخت از زمین بر کَنمی

حیات

یا احی الباعثین   یا احی الوارثین

بر حسب آیات فراوان قرآن کریم درباره خلقت و حیات و انسان ، آشکارا مفهوم است کـه حیـات ، عـالیترین درجهٔ ظهور حق است که کمالش همانا حیات انسانی است و حیـات انسـان خـالص شده در دین کـه دلش بـه نور پروردگار منور گردیده ، کانون اعلی العلیّین ظهور حیات است و محل تجلّی مقام خـالق است کـه زنـده مطلق و جاوید هموست . بـه لحاظ دانـش و تجربـه ظـاهری بشر هم قلب کـانون و محـک زنـدگی است ولـی حیاتی که بشر از دانـش دنیوی اش از قلب مـی فهمـد ، آن پست تـرین جلـوه حیـات یعنـی حیـات حیوانـات و چهارپایان است . حال آنکه در منطق قرآنی ، حیات خاص انسان و لایق خلقت انسان فقط موقعی ظهور مـی یابد که انسان بواسطه نور ایمان در مسیر تقرّب بـه خدا و توحید قرار گیرد. و چون منشأ حیـات خداست پس آدمی بمیزان تقرّب به او، حیات می پذیرد و زنده می شود و اینست که قرآن اکثریت مردم را که کافر و ریاکارند ، در درجاتی از مرگ قرار می دهد و می فرماید :« برخی مردگانند ولی نمی دانند . برخی نـه مرده و نـه زنده اند و مرگ و زندگیشان یکسان است . برخـی حیوانـات هستند و برخـی از حیوانـات هم پـائین تـر می باشند .» . در قرآن درجه ای که انسان در دین دارد همـان درجـه حیـات و زنـده بـودن اوست تاآنجـا کـه برخی را در مقام جمادی می خواند و برخی را هم که منافقند در درک اسفل، از سنگ هم پست تر مـی دانـد. قرآن کریم آن مؤمنانی را کـه زندگیشـان در راه خدا و تقرّب و بـه رضـای اوست هرگز مردنـی نمـی دانـد و مرگ جسمانی و یا کشته شدنشان را مردن نمی داند و بلکه می فرماید :« اینان نمرده انـد و زنـده انـد ولـی اکثر شما از فهمش عاجزید.». همواره در ظهور حجّـت هـای آشـکار خداست کـه بطور معجزات و کرامـات ظاهری یا باطنی از انبیاء و اولیاء و مخلصین بروز می کند تـکلیف و سرنوشت هر کسی مشخص مـی شـود حتی وضع و مقام مرگ و زندگیش نیز معلوم می شود و آنان که در مشاهده این حجـت هـا تکبـر و انـکار و عداوت نمودند از حیات انسانی ساقط می شوند و گاه از حیات جانوری هم ساقط می شوند و باطنـاً و ماهیّتـاً مـی میرنـد و آنـانکـه تصدیق و تبعیّت نمودنـد زنـده مـی شـوند و حیاتشـان ارتقـاء مـی یابـد همـانطور کـه مـی فرماید: « چون امر خدا به فعل مـی آید ، کـافران هلاک مـی شـوند از حجت آشـکار او و مؤمنـان زنـده مـی گردند از حجت آشکار او .» و نیز می فرماید:«به یاد آورید که کافر بودید و مـرده بودیـد و خـدا شـما را بـه دینش زنده کرد.» . در منطق قرآن ، حیات از آب است و مختص زمین می باشد و زمین هم بـه همـین دلیـل زنده شده است که خلیفهٔ خدا (انسان) را پذیرا باشد تا خدا که زنده کامل است از وجود خلیفـه اش آشـکار و معرفی شود و حیات کامل بر انسـان آشـکار شـود . پـس کـلّ عـالم هسـتی کـه بـرای زمـین و زمـین هـم بـرای انسان است فقط به قصد ظهور کامل حیات خداست. همانطور که می فرماید: «اگر قرار نبود که انسان کامل پدید آید اصلاً چیزی خلق نمی کردم » . یعنی اگر قرار نبود که انسان کامـل ، مظهـر تجلّـی حیـات مطلقـه مـن باشد اصلاً دست به کار خلقت نمـی شـدم . پس انسـان جز بـه خـدا زنـده نمـی توانـد شـد و درجـات حیـات در انسان همان درجات تقرّب به خدا و رسیدن به مقام خلافت اللّهی در وجود خویش است. انسان ذاتـاً بـر مقـام خلافت خدا ، آفریده شده است و بـر جـای او نشسـته اسـت پـس فقط معرفت بـر ایـن مقـام و دیـدن ایـن مقـام خدائی خویش است که درجات حیات الهی را در انسان بارور می کند و ظاهر مـی سـازد. پـس درجـات حیـات

در انسان همان درجات معرفت نفس است و حیات انسانی ، تماماً از ماهیّت معرفت است و از نور معرفت نفس می باشد و انسان غافل از خویش غافل از حیات انسانی است و مرده است. « مردگانند ولیکن نمی دانند.»

یعنی کسی که خود را نشناخت گویا اصلاً زندگی نکرده است . همانطور که درجات وجود ، درجات معرفت بر وجود است ، حیات هم که عالیترین جلوه وجود است وقتی برای انسان حاصل می شود که به عالیترین درجه معرفت بر حیات نفس خود رسیده باشد . معرفت حیات عالیترین درجه از معرفت نفس است که مربوط به معرفت قلب می شود زیرا قلب کانون حیات است. دانش کافرانه تمدّن جدید سعی بسیار نمود تا با انکار قلب بعنوان علت حیات ، مغز را محک و میزان مرگ و زندگی قرار دهد ولی با مواجه شدن به تضادهای بزرگی در امور اجتماعی و حقوقی و قضائی ، موفق به اینکار نگردید . هراس و وحشت فزاینده تمدّن جدید و حامیان و پیروانش از مرگ به معنای آن است که این تمدّنِ کافرانه و پرستندگانش بطور فزاینده ای از حیات تهی می شوند و در حال مردن می باشند. همانطور که آدمی در سن کهولت همواره نگران مرگ است و بر ترس او اضافه می شود مگر مؤمنان خالص که هیچ هراس از مرگ ندارند و بلکه از نشانه های ایمان در قرآن رغبت به مرگ است. بی باکی و پهلوانی مؤمنان در مقابل مرگ بدان معناست که زنده اند و خود را باطناً مرگ ناپذیر می دانند و مرگ را در خویشتن راهی و نشانی نمی بینند . ترس از مرگ نشانه مردگی و مردن باطنی و نفسانی است و تنها نشان حیات را در خود همان جنبیدن و خوردن و تفاله ساختن می بینند (مثل حیوانات) و می بینند که با از دست رفتن «تن» این حیات از دست می رود زیرا هیچ اثر و قدرت دیگری از حیات در آنها وجود ندارد. و اینست که مؤمنان خالص شده در دین حتی پس از مرگ حیوانی (جسمانی) هم جسدشان در گور نابود نمی شود و این امر مکرّراً در حفاریهای باستان شناسی ، ثابت و مشهود گردیده است. زیرا جسم خالصان در دین ، از مرگ پاک شده است و مرگ ناپذیر است . ارزش و اهمیت و قوتی که در زیارت قبور انسانهای خالص وجود دارد که حتی مشرکان را هم تحت تأثیر قرار می دهد از همین روست که آنها زنده اند و سرچشمه های حیات بر روی زمین می باشند .

همانطور که قرآن می فرماید:« آدمی تا مرگ را نچشد به خدایش رجوع نمی کند و آنکه یک بار مرد ، همین یکبار است و دیگر مرگ را نمی چشد.» این همان مرگ قبل از مردن و موت اراده است که علی (ع) درباره اش بسیار سخن گفته و از آن مؤمنان اهل معرفت نفس است و می فرماید :« تا نمیرید در همین دنیا، دین شما خالص نمی گردد و به دین خدا زنده نمی شوید .». پس مخلصان در دین قبل از مرگ اجباری، مرده اند و اینست که زنده شده و به خدایشان رجعت نموده اند و مرگ ناپذیر گردیده اند و دیگر از مرگ نمی ترسند. در صورتی که ستمگران و مشرکان با مرگ جسمانی مجبور به رجعت بسوی خدا می گردند و این رجعت اجباری و با اکراه است و برایشان سراسر عذاب است و هیچ خیر و خوشی ندارد و دلیل باطنی و ناخود آگاه دیگر ترس از مرگ در کافران از همین روست . یعنی مردگان از مرگ می ترسند نه زندگان .

پس همانگونه که قرآن می فرماید هر کسی تا نمیرد بسوی خدایش نمی رود و بسوی کانون حیات مطلق نمی گراید و زنده نمی شود . اهمیّت موت اراده یک اهمیت صرفاً معرفتی نیست بلکه اهمیّتی حیاتی است و انسان را از مرگ نجات می دهد و زنده می کند. و علی (ع) این «مرگ قبل از مرگ» را چهار مرحله نامیده است که از حدیث قدسی که کلام خداست گرفته شده است : مرگ سرخ یعنی دل کندن از جان برای

خدا ، مرگ زرد یعنی دل کندن از نان و رفاه برای خدا . مرگ سیاه یعنی دل کندن از منیت و مرگ سفید که به معنای دل کندن از مردم و عزیزان و خویشان و دوستان برای خالص شدن در دین . و مرگ سفید یعنی تنهائی کامل و تنهائی کامل همان وضع قرار گرفتن در گور است : گوری که خود بدن است. در این گور است که مؤمن به خدا می رسد :« تنها شو تا بمن برسی.» حدیث قدسی .

عدد

یا اَحَقَ العادین　　　　　　　　　　یا احیّ الحسیبین

مصدر «عَدّ» در سه معنا به کار رفته است که در قرآن هم مذکور است و این هر سه معنای بظاهر متفاوت امری واحد هستند : شمارش کردن ، تدارک دیدن ، عداوت نمودن . شمارش کردن به قصد تدارک دیدن است و تدارک دیدن خواه ناخواه به وادی عداوت و حرص و تکاثر و استکبار و ستم کشیده می شود . شمارش سطحی ترین رابطه و ادراک انسان از جهان در مقام اسفل السّافلینی خویش است . نخستین رابطه ادراکی کودکان با جهان نیز از شمارش آغاز می گردد پس مکتب اصالت شمارش (آمار – ریاضیات – کامپیوتر) مکتب دوران کودکی بشر است و این بدان معناست که تمدّن بشری هنوز به سن بلوغ نرسیده است. شمارش، رابطه از راه دور است و «بلوغ» به معنای رسیدن است پس بشر امروز تا رسیدن به جهانی که در آن زیست می کند فاصله زیادی دارد و در غربت بسر می برد . دنیا که به معنای در دسترس ترین حد عالم وجود است فقط در شمارش است که در دسترس خیالی دنیا پرستان و قشری گرایان می باشد و چون پوسته بیرونی جهان (دنیا) همواره در حال سقوط و افتادن و تباه شدن است (مثل چرک پوست بدن انسان) بنابراین شمارش کاری عبث و فساد آور و فریبنده است و اینست که علی (ع) می فرماید : «هر چه که می شماری محکوم به نابودی است .» و قرآن نیز می فرماید: «هرگز نمی توانید نعمتهای خدا را به شمارش آوردید .».

یعنی نعمتهای خدا و پدیده های عالم هستی در شمارش قابل وصول و درک نمی باشند و همه علوم و ادراکات شمارشی و محصول ریاضیات و آمار و حساب ، باطل می شوند و بطالت و جنون ابطال پذیری همه دعویها و تئوریها و استراتژیها و فرمولهای به اصطلاح علمی و فنی و طبی و سیاسی و اقتصادی تمدّن شمارش پرست از همین روست. اصولاً نفس شمارش گری و حساب پرستی بشر از حرص و استکبار و برتری جوئی اوست و علوم و فنون و امکانات حاصل از این راه و روش را هم قرآن «علم بغی» می نامد یعنی دانش بخیل و سلطه جو . و اینست که کل این تمدّن هدف و معنا و انگیزه ای جز سلطه گری ندارد و صفتی جز بخل و حسد ندارد و عملی جز ظلم ندارد و سمتی جز جهل فزاینده و هلاکت ندارد . در تمدّن شمارش گر و ظاهر پرست کل حیات و انسانیّت و مقدّسات و کائنات در اعداد و آمار و منحنی های ریاضیاتی تفسیر و معنا می یابد و نهایتاً باطل می گردد و باز شمارش از نو بگونه ای دگر : حتی مذهب و عبادات این تمدّن مشرکانه شمارشی است . جنون شکیات نماز و تردید در رکعت های نماز و جنون شمارش ذکر با تسبیح و خطاهای آن که البته ژاپنی ها به داد مسلمانان و مذهبیّون مجنون رسیدند و دستگاه کامپیوتری رفع شکیات نماز را اختراع کردند و تسبیح الکترونیکی و مکانیکی هم به بازار آمد و به جای خداپرستی و یاد خدا ، این دستگاهها قرار گرفتند و مذهب شرک بکلّی به بت پرستی عصر حجر مبدّل گردید و تمام فکر و ذهن عبادت کننده همین دستگاهها شده است که الحمدالله . زیرا گناه کفر کمتر از شرک است. جنون شمارش سالهای عمر و جنون افزایش سالهای عمر با وعده های دروغین . جنون سنجش حیات و هستی و سلامتی با تعدادی ارقام آزمایشگاهی تحت عنوان عدد فشار خون ، عدد قند خون و چربی و اوره و گلبولهای خون و عدد ضربان قلب . پس می بینیم که شمارش اشیاء تا شمارش خدا

همگی به شمارش پول رسیده است و پول ، مقصود و مبدأ هر شمارشی در تمدّن معاصر است و همین پول است که نهایتاً سرنوشت بود و نبود بشر را هم تعیین می کند و در شمارش انسانها و مسئله مالیخولیائی ازدیاد جمعیت، موجب می شود تا به روش های گوناگون به قتل عام بشر بپردازند : بواسطه جنگها که چند خاصیت دارد . تسلیحاتی که بواسطه دانش شمارشی پدید آمده و بخش عظیمی از پولهای شمارش شده صرفش گردیده و بایستی به مصرف برسد تا تبدیل به پولهای شمردنی کلان تری شود و هم انبارها تخلیه گردد و پولهای زیادی صرف نگهداری آن نشود و هم آدمهای شمرده شده زیادی از بین بروند و مقصود همین مرحله آخر است یعنی نابودی انسان . و یا نابودی انسان تحت لوای مبارزه با ازدیاد جمعیت از طریق عقیم سازی روانی و جنسی آدمها و سقط جنین ها و یا رها کردن نوزادان در خیابانها و پرورشگاهها. و زنده به گور کردن پدران و مادران بواسطه عقیم سازی آنها. و اینچنین است که بانکها که کانون شمارش نهائی بشر هستند امروزه تمام ملل و حکومتها را در دست قدرت شیطانی و تباه کننده خود دارند و شعار می دهند که کسی که امروزه با بانک رابطه ای نداشته باشد ، آینده ای ندارد و نابود است . اینست که علی (ع) می فرماید :« من پیشوای مؤمنانم و پول پیشوای تبهکاران است.» شمارشگری برای تدارک دیدن ، زندگی کردن و معیشت است و خداوند می فرماید :« منم که روزی شما را می دهم و شما گمان دارید که خودتان به خود روزی می دهید .». پس مکتب شمارش که مذهب عموم بشر معاصر است همان مکتب کفر و الحاد است و بی ایمانی به خدا و بی معرفتی در حق خویش است و از کیفیت حیات و هستی بکلّی غافل و کور است. و اینست که همه جنگها و عداوتها و حسد ها و خیانت ها بین افراد و جوامع و دولتها ، همگی جنگ شمارشی است و جنون شمارش گری اوست . آدمی هر چه بیشتر میشمارد بیشتر کم می آورد و تحلیل می رود و از کیفیّت و قوّت حیات تهی می شود . شمارشگری کار ذهن (ظنّ) است و مکتب اصالت ریاضی ، مکتب انکار دل است و انکار دل، انکار خداست و انکار حیات و معنا و قوت و انرژی انسانی است و تهی شدن از انسانیّت است و درغلطیدن در جهان تفاله ها و زباله ها و چرکها و فسادهاست که قرآن آن را «سقر» می نامد که غذای دوزخیان است. شمارشگری بشر راز بیگانگی او از واقعیّت جهان است همانطور که بنیانگزاران فیزیک کوانتوم و فیزیک اتمی ادعا کردند که علم به مرحله ای رسیده که برای فهم ماده و فیزیک و واقعیّت جهان ، از خود جهان بی نیاز شده است . و مرد با معرفتی چون آلبرت انیشتن این وضع و ادّعا را جنون و بدبختی و انحراف بزرگی در علم و ادراک بشر نامید و همهٔ دانشمندان آن روز او را دیوانه خواندند . و این ادعای جنون آمیز راز جنون و گمراهی حاصل از مکتب اصالت ریاضیات است که بر مبنای عدد و شمارش قرار دارد. و از این روست که امروزه بانکها و کامپیوتر ها هستند که جوامع و حکومتها را رهبری می کنند و اینست راز اینهمه کذب و ریا و جهل و خیانت و ناکامی ها و عذابها و پوچی گری بشر .

نیهیلیزم عقیدتی و روانی مدرن ، حاصل همین شمارشگری مالیخولیائی بشر است زیرا بقول علی(ع) هر چه که شمارش می شود باطل می شود . شمارش پرستی مذهب کفر و دوزخیان است همانطور که خداوند می فرماید که از کافران حساب می کشد ولی مؤمنان اهل معرفت و مخلصین را بی حساب روزی می دهد و اجر می دهد زیرا با خدای خود بی حساب شده و خدا هم با آنها بی حساب شده است. در قرآن همواره مکرراً آمده است که : « دوزخ را برای کافران اعاده می کنیم »(أَعَدّ لَهُم) . یعنی دوزخ وضعیّت عدد پرستان است و خدا هم با آنان با عدد حساب می کند و جهان شمارشی و عدد پرستی همان دوزخی است که

بقول قرآن «آشکار شده است» . انسان هرگز بواسطهٔ شمارش و اعداد و حساب به هیچ درک حقیقی نمی رسد ادراک ریاضیاتی بشر که امروزه جز این نیست ، محکوم به باطل شدن است و این راز نابودی این تمدّن است. و بتازگی برای از بر کردن و حفظ قرآن پول می دهند و این تعیّن دین عددی در پول است که مقصود شمارش می باشد .

عبودیّت

یا اَعبَد العابدین　　　　　　　　　　　یا اَعشَقَ العاشقین

« عبودیّت » یعنی پرستش، و پرستش از عشق ورزی و عاشق بودن است. پس عبادات که اعمال عشق ورزی انسان با خالقش می باشد و عرصه وصال با معشوق است اگر واقعاً از روی عشق به خدا و حُبّ قلبی به او ، و دلدادگی به معبود نباشد ، فسق است و از اشدّ گناهان ممکنه محسوب می شود و از زنا پلیدتر است و عذابش از مجازات زنا هم بزرگتر می باشد. زیرا زنا به لحاظ لغت به معنای تهمت زدن ناحق است و همخوابگی با کسی که او را قلباً دوست نمی داری ولی با او تظاهر به دوستی و عشق می کنی ، زنا است ، این فرد حتی اگر همسر قانونی تو هم باشد باز هم عمل تو زنا است و عذابش را هم در زندگی زناشوئی نامشروع ، می بری و سراسر در دغدغه و پریشانی و تشنج هستی و حتی در حین عمل زناشوئی هم دچار زجر هستی . پس وای بر تهمت ناحق زدن (زنا) به خدا در وادی عبودیّت ! زیرا کسی که عبادت می کند ولی قلباً در حب با خدا نباشد و فقط از روی نیاز دنیوی و یا از روی عادت و سهو و ریا و یا از روی رشوه دادن و تجارت با خدا ، عبادت نماید به خدا تهمت زده است و به ناحق به او نزدیکی می کند و تقرّب می جوید و این اشدّ زنا می باشد و اینست که خداوند می فرماید « وای بر نمازگزارانی که از روی عادت و یا ریا نماز بر پا می دارند . اینان از دشمنان دین هستند.» . ولی چون خداوند مطلق است و عالم به ذات و قلوب انسانهاست و پاک و قدّوس محض است هرگز در چنین نمازها و حج هائی به آدمی نزدیک نمی شود و بلکه به امر او ، شیطان به چنین عبادت کنندگانی نزدیک می شود و درواقع آنها مشغول پرستش و عشق بازی با شیطان شده اند . اینست که چنین نمازهائی ، اوقات اشدّ اندیشه ها و وسوسه های شیطانی است و فقط اندیشه پول و شهوت و مکر است که به اذهان می آید. چنین نمازخوان هائی مکرراً در خلوتها اعتراف می کنند که در اوقات معمولی بهتر می توانند به یاد خدا باشند تا بر سر نماز . همانطور که حاجیان این چنینی هم وقتی از حج باز می گردند بقول معروف واقعاً از خدا برگشته می شوند و مظهر اشدّ دزدی و بزهکاری و فسق و حرام می شوند همانطور که می بینیم اکثریت قریب به اتفاق حاجیان همواره پس از حج به مراتب شقی تر و مکّارتر و ظالمتر می شوند یعنی بی دین تر و ضد خداتر می شوند و به عذابهای بیشتری مبتلا می شوند و این عذابها حاصل زنای در عبودیّت است . بقول رسول اکرم (ص) ، اگر نماز معراج است پس بایستی با عشق به دیدار و وصال رفت و بی عشق رفتن نه ممکن است نه شایسته . نماز مشرکان ، معراج با شیطان است و هماغوشی با شیطان است و موجب شیطان صفتی می شود همانطور که نماز گزاران مشرک مظهر پلیدترین صفات و اشدّ مکرهای شیطانی می باشند و از رنجورترین و معذب ترین افراد بشری می باشند زیرا بقول قرآن ، آنگاه که شیطان کسی را لمس نماید ، رنجور می سازد . کاملترین عبادت را علی (ع) کشف نمود که در هر نمازش یکبار بطور کامل و واقعاً می مرد یعنی به وصال با خالقش می رسید. و بسیار اتفاق می افتاد که برخی از اطرافیان قصد کفن و دفنش را داشتند . که البته این مرگ در وصال همانطور که علی (ع) می فرماید عالیترین لذت در جهان است و می فرماید :« مرگ در دهان من ، چون عسل است در دهان شما». و عبودیّت (عشق ورزی) نیز درجات دارد و درجاتش از درجات ایمان و اخلاص و معرفت و قدرت حیات قلبی و روحانی

است . همانطور که عشق ورزی جسمانی (شهوانی) نیز موقع و مرحله ای دارد و آدمی بایستی به بلوغ جسمی برسد ، عشق ورزی روحانی و قلبی هم بلوغی دارد همانطور که قرآن می فرماید :«موسی (ع) چون به اشدّ بلوغ (یعنی چهل سالگی) رسید به او کتاب و حکمت عطا کردیم .» .هر کس محبوب و معشوقی دارد و محبوب و معشوق و معبود و مقصود اکثریت بشر در هر عصری ، مال و قدرت و زن و فرزندان و ریاست است. عبادت اینان ، فسق است و اشدّ گناهان است و جز عذاب و رسوائی ندارد همانطور که روابط آنها با همه انسانها و حتی با عزیزانشان سراسر فسق و تهمت و زنا و ظلم است و محصولی جز زجر بهمراه ندارد . و امّا مؤمنان که دلشان به ایمنی و نور حق روشن شده است و از پرستش امور ظاهری رهیده اند ، دربدر در جستجوی یک معشوق روحانی و باطنی و حقیقی هستند . آدمی در هر مقام دینی و دنیوی که باشد ذاتاً عاشق است و پرستش و عبودیّت امر ذات اوست. منتهی در پرستش امور ظاهری و دنیوی همواره ناکام است و بنابراین نهایتاً همین فطرت پرستش در او می میرد و تبدیل به خیانت و ستم و نفرت همه جانبه می گردد و تاسرحد نفرت از خویش و خود – براندازی پیش میرود که امروزه اکثر بشریت در چنین وضعی قرار گرفته است. عشق به امور دنیوی به ضد عشق می رسد همانطور که شهوت پرستی موجب پدید آمدن جنون فراگیر ، نفرت از جنس مخالف و گرایش به همجنس بازی شده است . یعنی عشق ناحق ، باطل می شود .

همانطور که عبادات سهوی و ریائی و رشوه ای هم نهایتاً به کفر آشکار میرسد همانطور که در میان همه ادیان و نیز مسلمانان شاهدش هستیم . اصولاً هر چه که ناحق باشد نسبت به آن عشق و حب قلبی هم پدید نمی آید و آنچه که اکثر مردم آنرا عشق می نامند هوس بازی و میل مردّدانه و مذبذبانه و دمدمی است و پدیده ای ظنی و خیالی است نه قلبی . و برای همین هم عاقبت به شرّ است. عشق به جنس مخالف هم اگر خالص و بی غش و قلبی و ایثاری باشد عاشق را در مسیر حق و هدایت قرار می دهد . فقط مؤمنان قلبی و حقیقی اند که اهل حبّ و عشق ورزی می باشند زیرا «مؤمن» در حریم مقام خلافت اللّهی ذات خویش است و از تقرّب بخداست که درب عشق باز شده است زیرا عشق ، مذهب خداست و بر این مذهب است که جهان را آفرید و انسان را برخود برگزید و خود را فنای در او نمود و او را بر جای خود قرار داد. عشق : یعنی ایثار تا به انتهای وجود. و نهایتاً ایثار خود وجود. و مؤمن یعنی عاشق . عاشق چه ؟ عاشق محبوبی غیبی و گمشده : عاشق عشق بازی و ایثار و فدا نسبت به عاشقی عاشق تر . و اینست که مؤمن یک شبه به خدایش که اصل عشق و خالق عشق است نمیرسد بلکه به عاشقان خدا بر روی زمین میرسد اگر در ایمانش خالص شود و کامل و کاملتر گردد. زیرا عاشقان خدا مظاهر عشق هستند و مظاهر صفات رحمی و ایثاری خدایند اگر با عاشقان خدا بتوانی عشق ورزید و دوستی نمود و تحملشان کرد آنگاه به خدا میرسی که مطلق عشق است و می توانی از پس عشق با او برآئی و فسق نکنی . واین درجات ولایت وجودی است زیرا عشق از دل است و عاشق ، دل انسان است و معشوق هم که خداست از دل و در دل است . پس عاشق و معشوق یکی است و هر دو خداست و به زبانی دیگر هر دو دل است و هر دو خود انسان مؤمن است. و عشق یعنی : عشق رسیدن بخود و عشق به یگانگی و توحید. و وصال با خویشتن . راه عشق راه درون است و راه فسق، راه برون است. پس بی معرفت نفس نمی توان ره عشق پیمود . معرفت نفس ، پای وصلت است و پای رفتن به سوی معشوق مطلق است و پای رفتن بسوی حق خویش است پس عبودیّت و عبادات فقط مخصوص اهل معرفت نفس است و بس . و مابقی همه فسق است و گناه . و زبان

عبادت هم زبان دل است یعنی زبان امی است یعنی زبان مادری ، زبان خودی است نه غیر . با خود و خدای خود و دل خود با زبان غیر سخن گفتن آنهم سخن عشق ، از فسق است و حجاب است و جهل و ریاست . اگر غرب زده گی بد است عرب زده گی بسیار بدتر است زیرا غربی زبان دنیاست و عربی به قصد زبان دل بکار میرود . و با دل ، بیگانه بودن ، زناست . غرب زده گی خطاست و عرب زده گی زناست .

وحی

یا اطلق المبلغین　　　　　　　　　　یا ابلغ البالغین

«وحی»عبارت است از درجات القای امر از خالق به مخلوق . پس مخلوقی که صاحب وحی نباشد وجود ندارد زیرا مخلوقی که به امری از امور خدا مسلّح نباشد و تابعش نباشد نمی تواند بقا یابد و موجود باشد . همانطور که در قرآن کریم آمده است خداوند حتّی به زنبور وحی می کند و نیز به مادر موسی (ع) وحی نمود پس وحی در کلیّت خویش موضوعی مختصّ انبیای الهی نبوده است . وحی ، کانال امر وجود است و امر به وجود یافتن است . پس وحی یک واجب وجودی از طرف خدا به عالم هستی می باشد و مجری امر «کن فیکون» است (بشو ! پس می شود) . وحی درجات دارد و از درجات وجود است . غرایز و طبع ها انواعی از وحی می باشند و همهٔ فعل و انفعالات در جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و سماوی ، آثار وحی است و به تبعیّت از وحی پدید می آید . صفت های گوناگون در عالم هستی اعم از انسان و غیر انسان، درجات وحی می باشند و حاصل وحی هستند . پس کلّ عالم هستی ، بدین لحاظ ، مظهر بروز درجات و انواع وحی می باشند . وحی به انسان البتّه از عالیترین درجهٔ وحی است و وحی به انبیای الهی نیز در عالیترین حدّ است و وحی به امامان و اولیای خدا در عرصهٔ ختم نبوّت ، وحی کامل و القای مطلق امر به قلوب مخلصان می باشد و اینست که رسول اکرم (ص) می فرماید : « زین پس در مؤمنان امّت من کسانی ظهور می کنند که انبیای گذشته بر مقام آنها در نزد خدا ، غبطه می خورند ». یعنی اولیای امّت محمّد (ص) ، در ارتباط مستقیم و بی واسطه با پروردگارند و خود محلّ ظهور امر خدا هستند و امر خالق به آشکارترین وضعی از وجود اینها صادر است . زیرا به مقام توحید و خلافت خدا رسیده اند و خداوند از وجود اینها ، امرش را جاری می کند در کلّ عالم و آدم ، و اینست که قرآن کریم در وصف امام مبین (امام آشکار) می فرماید : « همهٔ چیزها در عالم ، متمرکز شده است در وجود امام مبین .» یعنی کلّ عالم هستی و هر چیزی ، از وجود امام مبین است که وحی و امر خاصّ خود از پروردگارش را دریافت می کند و موجودیّت می یابد . یعنی قرآن زنده و ناطق هستند همانطور که علی (ع) خود را چنین خواند . قرآن بر دل مقدّس حضرت محمّد (ص) ، نازل می شد و از وجود مبارک علی (ع) جاری می شد در عمل و صفت . و اینست که محمّد (ص) می فرماید : «علی ، جمال باطن من است » . یعنی اینکه معرفت نفس ، همان وحی بیواسطه و ارتباط مستقیم با پروردگار است و این مطلق وحی و عالیترین حدّ وحی است و کمال نعمت خدا در ختم نبوّت هم همین است و «خودشناسی ، خداشناسی است .» هم از همین بابت است . وحی موجود در معرفت نفس ، وحی کلامی و خبری (نبوی) نیست زیرا نبوّت که به معنای خبرآوری است ختم شده است و اینست که عرفای حقهٔ اسلام ، این دوران آخر الزّمان را عرصهٔ «خموشی» می نامند و امامان ما که مظهر کمال علم و خبر و معرفت و کلمه بودند خاموش ترین انسانهای تاریخ بوده اند . وحی در وادی ولایت (معرفت نفس) ، وحی خبری و کلامی نیست ، وحی بصری و نظری است و اینست که معرفت نفس ، حرف و تجزیه و تحلیل و فلسفه و روان شناسی نیست بلکه وادی شهود (مشاهده) است از چشم دل . نوری که از معرفت نفس ، چشم دل را می گشاید چشم سر را هم بینا می کند و دیدار با خدا محقق می آید . و اینست که قرآن می فرماید : « آنکه چشم دلش کور است چشم سرش هم نمی بیند هر چند گشاده است .»

عارف حق نـه تنهـا بـه کمـال وحـی وجودی و بیواسطهٔ ملائـک و جبرئیل ، رسیده است بلکـه خـود ، وحـی کننـده است . همـانطور کـه در قرآن خطـاب بـه رسـول اکـرم در کمـال مقـام نبـوّتش و نیـز بـه اولیـای خـدا و عارفان آمده است که : « وحی کن به مؤمنان آنچه را که خداوند وحی کرده است بـه تـو ». در مراحل قبل از کمال نبوّت همواره به رسولان گفته می شود که : «ابلاغ کنید به مردم ، آنچه کـه از طرف خدا بـه شما وحی می شود ». پس مقـام ولایت وجودی (معرفت نفس) مقـامی برتـر از نبـوّت هاست تـا آنجـا کـه انسـان عارف بر جای خدا قرار دارد و قادر به وحی نمودن به قلوب مؤمنان است که از دلهـائی زنـده برخوردارنـد. و این همان ارتباط قلبی بین مؤمنان است که در قرآن ذکرش آمده است و منظور ولایت است و رابطهٔ قلبـی بین حق پرستان است .

احکام

یا انصر الحاکمین　　　　یا احکم الواجدین

انبیای الهی آورندهٔ احکام خدا برای بشر بوده اند و قرآن هم کتاب احکام است همانطور که رسول اکرم می فرماید : « ما انبیاء آورندگان احکام هستیم نه کاشفان اسرار .». پس آنان که در قرآن در جستجوی اسرار هستند رهی عبث می پویند . اسرار و علوم غیبی حاصل پیروی صادقانه و خالصانه از احکام است و آنان که بدون چنین تبعیّتی مخلصانه از خدا و رسولان می خواهند به اسرار جهان واقف آیند جز به جنون مبتلا نمی شوند و اکثر دراویش از جمله این مدّعیان بی عمل می باشند که نهایتاً به پرستش اجنّه می رسند و به انواع عذابها مبتلا می گردند . و نیز جریانات اهل کتاب (اهل مدرسه) که بدون تبعیّت از احکام دین می خواهند به علم برسند جز به بازیچه ها و فرمولهای فریبنده نمی رسند که هیچ اثری مثبت در سعادت و تعالی بشر ندارد و فقط عمر بشر را در بازی با فنون و اسباب بازیهای فنی ، بهدر می دهد و تمام قوایش را از او می گیرد و تبدیل به درمانده ترین حیوانات می کند و این نیز نوع دیگری از جنون است که خداوند در کتابش می فرماید : «و ملائکه می گویند : پروردگارا اکثر مردم جن ها را می پرستند » . رشد روز افزون انواع بیماریهای اعصاب و روان که اکثراً در تاریخ سابقه نداشته است از نشانه های جن زده گی بشر متمدّن معاصر است که می خواهد با انکار دین و با توسل به دانش ذهنی به اسرار و علم جهان آگاه شود و سعادتمند گردد . و بقول پیامبر اکرم (ص) : «علمی که در آن عمل دینی نباشد زنجیری است بر گردن صاحبش تا روز قیامت .» و نیز امام صادق می فرماید : «علمی که صاحبش را اصلاح و سعادتمند نکند علم نیست بلکه جهل است که لباس علم بر تن کرده است » و در حدیث معراج داریم که : «علم در نزد خداست و خداوند به میزان نیاز و اخلاص به مؤمنان عطا می کند و آنچه که در نزد ستمکاران است علم نیست بلکه بازیچه ای است که با آن رسوا می گردند و هلاک می شوند .» و نیز می فرماید : «مشرکان علمی ندارند و جز خیال خود را پیروی نمی کنند و خیال برای رسیدن به حقیقت کفایت نمی کند» و کلّ دانش معاصر بشری که این تمدّن را ببار آورده است بر اساس ظنّ (خیال) پدید آمده و این تمدّن پدیده ای ظنّی و مردّد و مردود است و هیچ مبنای علمی ندارد و تماماً بر فرض استوار است . همانطور که حساب و هندسه که بمانند پدر و مادر دانش غرب و تمدّن جدید است از فرض آغاز شده و الفِ آن که نقطه (.) و صفر(۰) می باشد فرضی محال و کاملاً خیالی است و طبق تعریفی هم که بر نقطه و صفر شده است می توان محال بودن و غیر واقعی بودنش را آشکارا مشاهده کرد . صفر ، چیزی است که وجود ندارد و نقطه هم چیزی است که نه طول دارد و نه عرض و نه ارتفاع و عمق ، یعنی وجود واقعی ندارد و فرض محال است . پس علوم جدید و همهٔ شاخه هایش مثل فیزیک و شیمی و ریاضیات و منطق و نیز همهٔ فنون حاصل از آن بر فرضی محال است و بر مبنای چیزی که وجود ندارد پدید آمده است و به همین دلیل است که همهٔ این تمدّن محکوم به عدم و نابودی است زیرا بر وجود بنا نشده است و اینکه همهٔ پیروان این تمدّن ، مرگ بار و مرگ آفرین هستند و جز سلطه و نابودی هنری ندارند و جز عذاب نابودی اثری ندارند، حقّ است . و اینکه همهٔ نظریات و فرمولهای علمی این تمدّن هر روزه در معرض ابطال و پوچی هستند ، حقّ است و اگر کلّ ارکان و اعضا و حامیان و پرستندگان این تمدّن به جنون خود - براندازی رسیده اند ،

حقّ است . آنچه که بر باطل است و بر واقعیّت و وجود بنا نشده محکوم به بطالت و نابودی است. احکام دین حکم رسیدن به علم و اسرار وجود است و راه و روش رسیدن به حکمت عالم است . و حکمت ، اسرار احکام دین است و جز تابعان مخلص احکام ، به حکمت نمی رسند و در حکمت این احکام به جهان غیب و باطن اشیاء وارد می شوند و به علم می رسند . هر حکمی از دین دریچه ای به بطنی از عالم هستی است .

احکام دین هر یک دریچه ای برای ورود به عالم وجود خویشتن است و راه معرفت نفس ، و از چشم غیب بین (دل) است که می توان باطن غیبی جهان بیرون را دید و بر آن علم یافت . با چشم ظن ، فقط پوستهٔ تباه شونده و چرک عالم بدست می آید . یعنی دانش ظنّی ، دانش پوستهٔ زنده جهان هم نیست بلکه پوسته ای از جهان است که بمانند چرک از کالبد جهان افتاده است . پس دانش ظنّی ، دانش مُردار و چرک و عفونت است و پیروان این دانش هم مبتلا به دستاوردهای آن می باشند که تماماً مرگ آور و بیماری زا و فساد و تباهی است و محصولاتش نیز مرگ آور و ضدّ حیات و ضدّ انسان است . تمامیّت این تمدّن گواه بر این امر می باشد . پس احکام دین برخاسته از فطرت عالم وجود است که انسان را به باطن عالم وجود ره می نماید و دعوت می کند و امر به راه یابی در غیب است و دعوت به غیب پیمائی است . پس احکام دین دعوتنامهٔ عالم هستی برای بشر است برای مهمانی علم و معرفت در باطن غیبی خویش . و این دعوتنامه بدست انبیای الهی داده شده تا به بشر برسانند . و ذات عالم وجود خداست پس این دعوتنامهٔ خداست برای بشر به قصد رفتن به مهمانی در نزد خدا . و خانه خدا ، دل انسان است و این مهمانی در دل است پس احکام دین ، دعوت به خویشتن خویش انسان است و انسان را بخودش ره می نماید . زیرا انسان خانهٔ خداست و بطن هفتم عالم هستی و مرکز فرماندهی کلّ کائنات می باشد . حکم دین حکم مقام خلافت الهی انسان است بعنوان مقرّ هستی کل و مرکز وجود عالم .

احکام دین ، امر «باید» و «نباید» نیست ، امر «هست» و «نیست» می باشد . هر که این حکم را بپذیرد و خالصانه از آن پیروی کند مقام خود در عالم خلقت را یافته است و جایگاه خود در این هستی لامتناهی را پیدا کرده و بر جای خود قرار گرفته است و از سرگردانی و ترس و فریب و عذاب نجات یافته است و هر که نپذیرد و پیروی نکند در ترس فزاینده و انواع عذابها و سرگردانیها و بیقراری ها فرو می رود . احکام دین خواه و ناخواه در آدمی عمل می کند یا در سمت اثبات و یا در سمت نفی . یا بر وجود وارد می شود و موجود می گردد و یا اکراه می کند و مبتلا به قدرت قهّاری و جبّاری وجود می شود و به عذاب می رسد . و این هر دو حالت به منزلهٔ دو روی سکهٔ احکام دین است ، بهشت و جهنم هر دو در دین است و حاصل دین در انسان است . برای همین است که راه کافران هم در قرآن ، دین نامیده شده است :« بگو ای کافران ، دین شما برای شما و دین ما برای ما و هیچ اجباری در دین نیست ». و اینست که قرآن می فرماید : «دین خدا هر آن واقع و جاریست .» یعنی دین بر کلّ جهان مستولی است و کلّ جهان دین خداست و راهی است که به خدا می رسد . یعنی عالم وجود «سبیل الله» است برخی با شوق و اختیار در آنند و برخی با اکراه و اجبار . اهل اختیار در بهشت هستند و اهل اجبار از سیمای دوزخی این راه ، برخوردارند.

پس احکام دین تنها راه رسیدن به واقعیّت و علم بر واقعه است . کافران و مشرکان و متکبّران در پوستهٔ مرده و دوزخی واقعیّت بسر می برند و تمام دین آنها از همین پوستهٔ چرکین و در حال تعفن است . و مؤمنان و صادقان در بطن و دل جهان که مرکز حیات است زیست می کنند و آن بهشت است و بهشت ،

حریم دل است و بهشتیان اهل دلند که در راه خود – شناسی به آن رسیده اند . در مراکز تحقیقی کافران فقط چرک و جسد مردار عالم است که مورد بررسی قرار می گیرد .

خیر

یا افضل المکرّمین　　　　　　　　　　　　یا اعرف الفاضلین

رسول اکرم (ص) می فرماید « خیر هر چیزی در وسط آنست » و وسط هر چیزی غیب و نهان ترین جنبهٔ وجود آنست و به مثابه دل آن چیز است همانطور که خیر وجود انسان در دل اوست . و نیز قرآن می فرماید : « و شما مؤمنان ، امّت وسط هستید .» یعنی امّت اهل دل هستید و زنده دلان و مقیمان دل هستید و از این جایگاه است که مقام شهادت و نظارت و شفاعت بر بشریّت را دارید زیرا شهود و بصیرت و نظر و شفاعت و رحمت همگی از دل است و چون مؤمنان امّت محمّد اهل دلند دریافت کنندگان حقایق قرآن می باشند که بر دل نازل می شود . پس «وسط» معنائی هندسی ندارد و معنای حسابی هم ندارد که خیر و ایمان اموری حسابی و هندسی و کمّی نیستند . و این از جهل مفسّران است که «وسط» را معادل کمّی و مادّی و سنجش حسابی گرفته اند و مثل معدّل هر چیزی قرار داده اند و چیزی مترادف نصف جمع فرض کرده اند که این عین شرک است مثل خدا + دنیا . و خداوند می فرماید : « ای فرزند آدم تا در وجودت اثری از دنیاست ، اثری از من نیست » . پس دین و خاصّه دین اسلام و همهٔ معارف و ارزشهای حقیقی انسان اموری مطلق می باشند و نه نسبی و معدّلی . نسبیّت در دین همان شرک است و مذهب قیاسی ابلیس است و از نطفهٔ کفر می باشد . ابلیس که خدا و خدائیت او را منکر نشد . پس کفر و شرّ به معنای انکار خدا به عنوان وجود خالق و مالکی برتر نیست . همهٔ انسانها تحت الفاظ متفاوتی به متافیزیک و یک قدرت برتر از عالم کمابیش قائلند حتی ماتریالیستها هم چنین می باشند و اندیشهٔ ماتریالیستی برخاسته از تفکّراتی عمیق در خود - شناسی است که دچار عجولی گردیده و خام و نیمه راه باقی مانده است و به بازی سلطه گرفته شده است . پس ابلیس که نخستین کافر در عالم هستی است و بانی کفر است و رهبر کافران است منکر وجود خدا و قدرت او نیست بلکه منکر مقام ذاتی و باطنی (وسط) انسان به عنوان خلیفهٔ خدا و حامل علم و عظمت خدا ، می باشد . پس کفر از سطحی نگری و قشری گری ابلیس است که وسط و دل و نهان انسان را منکر شد . و آنان که در این دو حدیث و آیهٔ مذکور اوّل مقاله ، «وسط» را چنان می پندارند کافرند و کفرشان در شرک آنهاست که مخلوط دین و دنیا را می خواهند و در نظر آنها «وسط» مترادف مخلوط است و این اشدّ ظهور و رسوائی شرک است که نابخشودنی ترین نوع کفر می باشد و خداوند آنرا ظلم عظیم نامیده است .

پس خیر هر امر و چیزی در وسط و مرکز آن برمی آید و قلب چیزها در دسترس آدمی نیست الاّ از طریق قلب خویشتن . و دل آدمی دل کلّ چیزهاست و درب ورود به وسط هر چیزی و وسط عالم هستی است و کانون خیر و ثواب و نیکی است و مطلق جاودانهٔ وجود از دل است که وسط عالم است که کانون رهائی از نسبیّت و مذهب ابلیس (قیاس و شرک) می باشد . و کانون رهائی از اسارت ها و جبرها و زورها و درمانده گیهاست . خیر هر کاری نیز در اختیاری بودن آن است و همهٔ اعمال اختیاری و عاشقانه و قلبی انسان ، خیر است و خیرزاست و صلاح است و آدمی حتّی در حین انجام چنین کارهائی هم آرام و راحت است و از آن لذّت می برد . و به قول علی (ع) :« هر کاری که آغازش با رنج است پایانش رنج بیشتری دارد و حاصلش رنجور کننده است.» عکس این امر هم مصداق دارد . هر کاری که در حال انجامش ، لذّت

و شوق و اختیار وجود دارد عاقبتش بهتر و رهائی بخش تر است . حتی کلمهٔ «اختیار» نیز از مشتقات «خیر» است و رابطهٔ بنیادی با یکدیگر دارند . اگر قرآن کریم راه دین را سراسر اختیار می نامد و هیچ اجباری را در دین پذیرا نمی شود از این روست که آدمی فقط با اختیار می تواند تسلیم دین شود و چون چنین است سراسر به خیر اوست و راه دین تنها راه خیر است زیرا تنها راهی است که راه اختیار و انتخاب قلبی است و جز با دل و شوق و اختیار و ارادهٔ قلبی نمی توان تسلیم دین شد و دین تنها راهی است که در آن اختیار اصل و اساس است و همواره بر قدرت اختیار اهل دین افزوده می شود و به خیر آن می رسد و به خیرهای بزرگ و بزرگتری نائل می آید و روز به روز به قلب (وسط) جهان که قلب خویشتن است نزدیکتر می شود و به کانون «خیر» می رسد .

آدمی بطور غریزی و فطری همواره در حین ارتکاب گناه و ضدیّتش با احکام خدا ، در دریائی از جبر و اکراه و بیزاری و وحشت و شرّ و ترس ، غرق است . یعنی در ضدیّت با دین و دل ، جز شرّ و جبر نصیب آدمی نمی شود و برای همین است که پس از ارتکاب به هر جرمی ، مجرم بکلّی آنرا منکر می شود و معتقد است که مجبور به آن عمل شده است و راهی نداشته است و بنابراین گناهی هم ندارد .

این اعتراف مجرمین ، دال بر حقیقتی بزرگ و حجّتی آشکار در دین است که تسلیم دین شدن همانا راه یافتن در وادی اختیار و اراده است . انسان هرگز در اعمال خیر و دینی اش ، مجبور نیست مگر آنکه از روی صدق قلبی و شوق قلبی نبوده باشد و برای ریاکاری و فریب ، تن به اعمال خیر (دینی) داده باشد .

پس اعمال خیر ، اعمالی قلبی و اختیاری و بلکه عاشقانه می باشد و اعمال عاشقانه ، شدید ترین خیرات انسان می باشد هرچند که بر حسب محاسبات عددی ، بسیار اندک باشد و به چشم نیاید ، که خداوند می فرماید : « من به ظاهر اعمال و خیرات شما نمی نگرم بلکه نظر بر دلها و نیّات اعمال شما دارم .» یعنی خداوند نظر به وسط انسان (دل) می کند که کانون خیر و اختیار است . برای همین است که حتّی نماز و صدقات و انفاق ریائی و مردم فریبانه ، عذاب بهمراه دارد و شرّ است زیرا از دل نیست بلکه از ظنّ است . اعمال و احکام دینی عالیترین خیراتی است که از وجود انسان اهل خیر (اهل دل) جاری می شود . پس تظاهر به اعمال دینی و خیرات و یا مجبور کردن دیگران به تظاهر در دین به معنای جنگ تن به تن با خیر و کانون خیر (دل) و راه خیر (دین) و منشأ خیر (خدا) می باشد . و به معنای بر پا کردن دکّان خیر درمقابل حقیقت خیر می باشد و این مذهب ضدّ مذهب است و خیر ضدّ خیر است و اشدّ نفاق است و اشدّ عذاب و شرّ را بهمراه دارد و مصداق مسجد ضرار (مسجد ضرر) در صدر اسلام است که در قرآن هم ذکرش رفته است که در مقابل مسجد پیامبر ساخته بودند و شقی ترین دشمنان اسلام بودند .

طهارت

یا اطهر الناظرین　　　　　　یا اکمل العاصین

«طهارت» به معنای پاکی است و نه نظافت ، برعکس تصوّر کاذب اکثر عوام و علمای جاهل دین . و در هیچ کجای قرآن کریم این واژه به معنای پاکی ظاهری و جسمانی و فیزیکی نیامده است و امری شخصی و ارادی هم نیست بلکه واقعهٔ باطنی و قلبی است . این آیات نمونه هائی بر این حقیقت می باشند : «ای عیسیٰ بدان که منم پاک کنندهٔ تو .» - « کافران آنانند که نمی خواهند که خدا دلهایشان را پاک (مطهّر) نماید. » - «جز پاکان قادر به لمس قرآن نیستند.» - « در جنّت برای مؤمنان زوج هائی پاک هستند.» - «بدانید که مشرکان نجس هستند و نباید در مسجدالحرام وارد شوند .» - « مشرکان ناپاکند و نجس ، از آنها دوری کنید .» . پس طهارت امری قلبی و نفسانی و ایمانی و معرفتی است و «طهور» (پاک کننده) فقط خداست و مؤمن سالک معرفت نفس بمیزانی که در سمت دل به حریم الهی نزدیکتر می شود به سمت طهارت می رود . و مطهّرون (پاک شده گان) هستند که می توانند به قرآن نزدیک شوند و حقایق آن را لمس نمایند . برای همین است که خداوند در کتابش نمی فرماید که فقط پاک شده گان بایستی به قرآن نزدیک شوند و ناپاکان نباید به آن نزدیک شوند بلکه می فرماید : « فقط پاک شدگان به آن نزدیک می شوند و آنرا لمس می کنند .» . پس این «لمس» یک واقعهٔ فیزیکی و به معنای قرآن خوانی نیست زیرا اتفاقاً منافقان خیلی بیشتر قرآن می خوانند و مشغول تفسیر و تبدیل آن هستند تا بر نفاق خود توجیهی بیابند و راه را بر مردم سد کنند . پس این قرآنی که منظور آیهٔ مذکور می باشد قرآنی است که در دل مؤمن وجود دارد و بر دلش نازل می شود و مشرکان نجس هستند و مطلقاً دسترسی به حقایق و آیات قرآن ندارند هر چند که شبانه روز قرآن بخوانند و تفسیر نمایند . پس شرک مظهر ناپاکی و نجسی نفس است و این ناپاکی و نجسی بصورت انواع امراض جسمی و روانی در آنها بروز می کند و بدستور قرآن مؤمنان بایستی نخست باطن خود را بکلّی از شرک پاک کنند تا طهارت نفس یابند و سپس از مشرکان در روابط اجتماعی بپرهیزند . و طبعاً هم آدمی بمیزانی که از شرک مبرّا می شود و پاک می گردد از معاشرت و شراکت و دوستی با مشرکان در بیرون هم اکراه دارد و از آنها دور می شود و اگر چنین نکند نشانهٔ شرک درونی خودش می باشد و معلوم است که کاملاً پاک نشده است که با ناپاکان دوستی می کند . هرچند که مؤمنان واقعی قلباً به همه حبّ دارند ولی چون اکثر مردم به نقل قرآن مشرک و ناپاکند و معرفتی بر این حبّ ندارند دچار سوء استفاده و سوء تفاهم می شوند و مؤمنان را به تهمت می کشند و با آنها عداوت می کنند زیرا مشرکان قدرت حبّ انسانی ندارند و مطلقاً دوستی خالصانه را لمس و درک نمی کنند و دوستی مؤمنان را دال بر جهل و حماقت و یا خیانت می پندارند . پس بهرحال به صلاح هم مؤمنان و هم مشرکان است که مؤمنان از نزدیکی و معاشرت با آنها برحذر باشند . تا مشرکان از ایمان و سلامتی و پاکی مؤمنان زجر نکشند و دچار بخل و عداوت نگردند و مؤمنان هم در این رابطه به ناپاکی و بیماری و شرک و تهمت مبتلا نشوند . پس شرک منشأ ناپاکی نفس است که این ناپاکی به اعصاب و اعضاء و جوارح و روان مشرک سرایت می کند و مسری ترین مرض بشری ، شرک است که منشأ همهٔ امراض نیز می باشد. همانطور که در مقالهٔ «شرک» نشان داده شد ، شرک یعنی ناخالصی در دین . و به زبان ساده منطق

شرک این است : «خدا بـه تنهائی برای خود، کـافی نیست.» در زبـان عُرف شرک همـان مثـال «خـدا + خرما» است . و «خرما» همان دخالت «من» و مشارکت خیالی «خود» در امر خداست در وجود خویشتن. یعنی وجود ، تسلیم کامل خدا نیست و مسلمان واقعی نیست و بـه سلام و سلامتی و اسلام نرسیده است و پاک نشده است و نجس و مریض و بیماری زا است . پس آن عنصر ناپاکی و نجسی که همان عنصر شرک است چیزی جز «من» و منیّت نیست که بصورت آرزوها جلوه می کند و بـه خود - فروشی می پردازد تـا دنیا را بدست آورد و با دین جمع نماید . و این همان پدیدهٔ «خدا + خرما» است و دین + دنیـا است و دین ناخالص و ناپاک است که شرک نامیده می شود . پس پاکان واقعی که مظهر سلامتی مـی باشند همـان عباد الله المخلصین هستند و مظاهر دین خالص می باشند که اکثر مردم از آن بیزارند (به زعم قرآن) . یعنی اکثر مردم از پاکی بیزارند و از این روست که نفس آنهـا نجس است و عمومـاً رنجورنـد و اسـاس هر مرضـی ، روان (نفس) است کـه چون شدید شود در جسم هم آشکار مـی شود . شرک علّت تنـاقضات و تضـادها و ناهنجاریها و تشنّجات و پریشانیهای روان است و چنین روان هائی (نفس هـائی) آلـوده و نـاپاکنـد و بیمـاری چنین نفس هائی هم از عنصر همین آلودگی است کـه من و منیّت است و خـود - پرستی و خـود - خـواهی است که آب وجود حیات را که خداست ، آلوده می سازد و گل آلود می کند و محاصره می نماید و از جریان می اندازد و تبدیل به مردابی می نماید که کانون تعفّن و بیمـاری است . منیّت ، محدود و محصـور سـاختن دریای لامتنـاهی وجود است و چون منظور از منیّت ، سلطه و به چنگ آوردن و مالـک شدن است بنـابراین مشرک بـه خیـال خـود از اقیـانوس حیـات وجـود خـویش برکـه ای مـی سـازد کـه بتوانـد محصـور و محدود و قبضش نماید و صاحب شود تا به فروش آن در دنیا مشغول شود . مشرک ، مثل مردابی متعفن است کـه در آن حیات مستمراً رو به تحلیل میرود و می میرد تا آنجـا کـه بکلّی مـردار مـی شود و منشـأ نـاپاکی و مـرض می باشد . همانطور که خداوند می فرماید : « اکثراً مردگانند ولی نمی دانند ». برائت از مشرکین کـه یـک سـورهٔ بـزرگ قـرآن را بخـود اختصـاص داده مخـتصّ همـین امـر تفکیـک مؤمنـان از مشـرکان اسـت و ایـن بیزاری و دوری جستن از مشرکان بزرگترین محـک ایمـان اسـت و آنـان کـه چنـین نکننـد یـا منافقنـد و یـا بزودی منافق خواهند شد . یعنی مسئلهٔ تفکیک پاکی از نجسی . و می فرمایـد : « بدانید کـه پـاکی و نجسـی و کفر و ایمان یکسان نیستند ولی کافران همه را یکسان می خواهند » . «طاهر» و «طهور» یعنی پـاک و پاک کننده از صفات خداست و خداوند در صفاتش هیچ شریکی نـدارد و هرچـه غیر خدا کـه در نفس وارد شود و نفس را مشغول دارد موجب نجسی انسان می شود و فقط عباد الله المخلصین که پـاک شده گاننـد بـه صفات خدا می رسند زیرا بکلّی از «خود» برخاسته اند و خداوند بر جای آنهـا نشسته است . ایناننـد طـاهر و طهور در عالم خاک . و هر که با اینها دوستی نماید بـه حریم طهـارت نزدیـک مـی شود و از نجسی مـی رهد و به پاکی و سلامتی می رسد .

پس صرفاً با رعایت نظافت و بهداشت و اشرافیت نمی تـوان پـاک شد و از نجاست و امـراض حاصـل از آن رهائی یافت همانطور که می بینیم بزرگترین نمـاد تمدّن مشرک معاصر ، ظـاهر آرائـی و پاکسـازی محیط و نظافت و بهداشت ظاهری است ولی با اینهمه تلاش و هزینـه و ادّعا ، حتی ذرّه ای بر سلامتی نفس و جسم و اندیشهٔ بشر نیفزوده و بلکـه هر چـه کـه بهداشت و نظافت ظـاهری و جسمی بشری بیشتر مـی شود بـر امراض و نـاپاکیهای نفس و عمل بشر افزوده تر می شود و بیماریهائی بـروز مـی کننـد کـه در تـاریخ بشـری سابقه نداشته است . و پلیدیهائی از نفس و اعمال بشر ظهور می کند که کاملاً جدید و بی سابقه است . این

نجسی ، امروزه در مشرکین به حدّی می رسد که خود آنها را از وجود خود متنفّر می سازد و آنها را به خودکشی می کشاند ، خودکشیها در مشرکین بسیار بیشتر است از کافران بی ریا و یکدست که بکلّی منکر دین و خدا می باشند . در مشرکین ، طهارت ظاهری فقط در اشکال مرض وسواس ظهور می یابد که جزای شرک است . پس ناپاکی و نجسی از «خود» است و طهارت از خداست و چون خود ، عین خداست پس ناپاکی حاصل جهل نسبت به خود است و طهارت از نور معرفت نفس است .

حسد

یا اصلح الرّازقین **یا اَبسَط المقلّبین**

«حسد» مرض و عذابی است که به انسانهای بخیل می رسد و آسانی و راحتی زندگی را از آنان پس می گیرد همانطور که خداوند در کتابش می فرماید : « آنکه بخل ورزید به راه سختی زندگی می رود و آنکه عطا نمود و انفاق کرد به راه آسانی می رود . » و علی (ع) می فرماید : « حسود هرگز آرامش و آسودگی ندارد. » و نیز می فرماید :« حسد منشأ بسیاری از بیماریهاست » . حسد ، مرض و عذاب خود - خواری است . آنانکه گمان می کنند که رزق آنها بدست خود آنها تأمین می شود و نه از خدا طبعاً شروع به خوردن و مصرف نفس خود می کنند و البتّه که نفس آدمی خود در دسترس او قرار نمی گیرد که بخورد بلکه آنرا در بازار خود - فروشی تبدیل به رزق حرام می نماید و می خورد ، این دقیقاً خود – خواری است که بزرگترین عذاب حسودان است و آنان را روز بروز تحلیل می دهد و رنجور می سازد . و قرآن کریم می فرماید : « و بخل نمی کنند مگر آنکه آنرا از نفس خود پس می گیرند و اینگونه است که دریوزه می شوند» . و علی (ع) می فرماید :« آنچه که از نفس خود مصرف می کنید هرگز جبرانی برای آن نمی یابید.» و اینست راز رنجوری و دریوزه گی نفس انسان بخیل .

آدمی بر خودش حرام است و حقّ ندارد که خودش را به مصرف برساند و بخل یعنی آدمخواری . در قرآن کریم آمده است که انسان حقّ دارد وقتی از فرط گرسنگی رو به مرگ می رود حتی لاشۀ مردار حیوانات را هم بخورد و بر او حلال می شود ولی حق ندارد جسد انسان را در هیچ شرایطی بخورد . و غیبت کردن ، یعنی بدگوئی و تهمت زدن به دیگران که از نتایج بخل و حسادت است مثل خوردن جسد برادر خویش است و این مثال در قرآن آمده است . زیرا بدگوئی کردن از دیگران دقیقاً بدلیل بخل نسبت به چیزها و صفاتی است که آنها دارند و خودش ندارد . پس بخل صفتی آدمخوارانه است و چون عملاً نمی شود دیگران را خورد پس آدمی نفس خود را تبدیل به سائر آدمها می کند و آنها را در درونش می خورد و این آدمخواری به خود – خواری منتهی می شود . رنجوری مستمر از نشانه های بخیلان است زیرا شبانه روز مشغول خوردن حرامترین چیز در دنیا هستند یعنی آدمخواری .

حسادت ناشی از احساس حقارت در خویش است و این حاصل عدم معرفت نسبت به خویش است و آدمی که قدر الهی وجود خویش و قداست و غنیٰ و عظمت و خودکفائی ذات خود را نمی شناسد و جز حقارت در خود ، گمانی ندارد خیال می کند که دیگران همه برتر و عالیتر و سعادتمند تر از او هستند و نشانۀ برتری و سعادت هم در نظر انسانی که از باطن بی خبر است ، چیزی جز اسباب و بازیچه های مادّی نیست و بنابراین هر چیزی که در دست دیگران می بیند در خودش احساس کمبود می کند و آن چیز را در نفس خود تبدیل کرده و به مصرف می رساند و این همان حسد است . وقتی نفس آدمی غرق در اشیای بیرونی است به آن اشیاء تبدیل می شود و از نفس خود ، آن اشیاء را در درونش بطور طبیعی می سازد و به مصرف می رساند . و این همان تملّک انسان ، توسّط اشیاء است . بقول مولای رومی «گر در طلب لقمه نانی ، نانی » . انسان در طلب هر چیزی باشد همان چیز می شود و در آن چیز تحقیر و رذل می شود و

این احساس حقارت ، حسادت و بخل را بر می انگیزد . همانطوری که انسانی در طلب خدا ، خدایگونه می شود و باز مولای رومی می فرماید : « آنانکه طلبکار خدائید ، خدائید » .
وجود آدمی ، آیت کبرای خداست و جایگاه ظهور اوست و ذات انسان خداست . پس اسارت نفس در اشیاء و تبدیل عناصر نفس به اشیاء ، طبعاً نفس انسان را که گوهره اش خداست ، تحقیر می کند و این حقارت ، منشأ حسادت است و میل به برتری جوئی و کثرت طلبی و حرص سیری ناپذیر را پدید می آورد و روز بروز وجود حقیرتر می شود و حسودتر می شود و به همان میزان سلطه گرتر و ظالم تر می شود تا آنجا که نسبت به عزیزترین کسان خود ، احساس حسادت دارد و کمال این وضع آنجاست که انسان بخیل حتی نسبت به خودش بخیل می شود و چشم دیدن هیچ ارزش و معنای انسانی را در خودش ندارد و گاه چشم دیدن ثروت خود را ندارد و بدست خود ثروت و امکاناتش را به آتش می کشد . به قمار می بازد و نهایت این حسادت نسبت بخود ، خود - کشی است . اکثریّت خودکشی ها حاصل اشدّ حسادت و احساس حقارت است . و قرآن می فرماید : « بخل نمی ورزند مگر به آنچه که خدا به آنها داده است » . آنکه نمی خواهد از نزد خدا روزی ببرد و آنرا انکار می کند چشمش به دست مردم است و دریوزهٔ مردم می شود و هرگز سیر نمی شود . حسود ، قحطی زدهٔ نفس خویش است و روزی ای که از دست مردم برده می شود هرگز نفس آدمی را قوی و غنی نمی کند بلکه روز بروز بسوی قحطی زدگی فزاینده می برد تا سرحدّ جنون نفرت از همه . حتّی از عزیزان خود . بخل از دشمنی با خدا آغاز شده و به دشمنی با خود می رسد . بخیل ، شکنجه گر خویشتن است و شقی ترین دشمن قسم خوردهٔ خویش است .
حسودان جز به بدبختی و درمانده گی مردم ، خشنود نمی شوند زیرا خود بدبخت و رنجورند . انفاق و صدقات بهترین راه علاج این مرض دوزخی است و بلکه بسیاری از امراض اعصاب و روان که محصول بخل و حسادت هستند از طریق انفاق و صدقات خود مریض ، شفا می یابند و اینکه رسول اکرم صدقه را بهترین راه علاج امراض نامیده است از همین حقیقت می باشد زیرا بواسطهٔ گذشتن از مقداری از اموال و اشیاء ، بخشی از نفس از اسارت و تملّک آن رها می شود و احیاء و قوی می گردد و وجود صاحبش را تقویت می کند و بر بیماری فائق می آید .
نفس انسان حسود ، زباله دان اشیاء است و هر آن در حال خفه شدن می باشد و هر آن احساس مرگ می کند زیرا واقعاً مرده است . « و مردگانند لیکن شعور فهم این واقعیّت را ندارند »(قرآن) . اهمیّت امر انفاق و صدقات در قرآن کریم که همواره با ایمان توأم است از همین حقیقت است . آدمی تا زمانی که گمان می کند که خودش دارد به خودش و خاندانش رزق و روزی می دهد بخیل است و مریض است و مشرک است و ظالم است . تا زمانیکه این واقعیّت در او تبدیل به معرفت و یقین کامل و عینی نشده است سلامت و قرار ندارد و مشغول خود – خواری است و در حرام است . انسان بخیل ، حرام است و نجس . همانطور که خداوند مشرکان را نجس می داند . یعنی آنان را که می گویند :« درست است که روزی از خداست ولی خود انسان هم بی دخالت نیست .» همین «ولی» نقطهٔ شرک است . تا چه رسد به کافران که روزی را بکلّی از خودشان می پندارند که عین نجاست می باشند . و مؤمنان بایستی از چنین انسانهائی دوری جویند وگرنه بقول قرآن در خطر تیرهای نگاه آنان قرار دارند زیرا بخیلان دزدهای انسانند و دیگران را در نفس خود می دزدند و می زنند تا بمیرند و آنها را بخورند . حسودان (مشرکان) آن بخش از بشریّت هستند که

جهان مادّه در آنها سقوط کرده و مرده و از حرکت باز ایستاده است . بخیل انسان مادّه شده است. « و اینان سنگ شده اند و برخی از سنگ هم سخت ترند.» قرآن .

ذکر

یا اذکر الحامدین		یا اسبح الذاکرین

«ذکر» از واژه هائی است که بیشترین کاربرد را در قرآن دارد و بیش از دویست بار به کار رفته است و به معنای بیاد آوردن خداست در حالت خاص ، و عمومیّتش به معنای هر نوع به یاد آوردن است . هر دو معنایش در آیات قرآنی وجود دارد و ارتباط مستقیمی هم با یکدیگر دارد . در قرآن کریم آشکارا مفهوم است که هر نوع به یاد آوردن بر محور به یاد آوردن خدا میسّر است از جمله به یاد آوردن خویشتن . و خود قرآن در کتاب قرآن مکرراً خود را ذکر (یاد) می نامد که فقط هدایت کنندهٔ اهل ذکر است و می فرماید: « این کتاب یاد عالمیان است و براستی که فقط بر اهل ذکر (یاد) آسان است . کافران را بر عذابشان می افزاید و منافقان را رسوا می سازد و پاکان را بسوی خود می کشد و هدایت می کند » . یعنی قرآن ، کلّ عالم و عالمیان و هر آنچه که برعالم گذشته و می گذرد و خواهد گذشت را به یاد مؤمنان که از قدرت «به یاد آوردن» برخوردارند ، می آورد . همانطور که علی (ع) می فرماید :«در قرآن شرح هر آنچه که گذشته و می گذرد و خواهد گذشت آمده است» . و خود قرآن هم حتی وقایع قیامت کبری ، که هنوز بر بشر واقع نشده است را شرح می دهد و سپس می فرماید : « باشد که به یاد آورید » و نیز بسیاری از وقایع آغاز خلقت را که هنوز بظاهر بشری بوجود نیامده است ، شرح می دهد و آنگاه می فرماید : «و صاحبان معرفت به یاد می آورند» . پس ذکر ربطی به یاد و یادآوری حافظه ای و ذهنی و خاطراتی ندارد و یادی است که بر قلب مؤمن می آید . پس ذکر امری کاملاً قلبی است و نه ذهنی و زبانی . همانطور که در قرآن مکرّراً شاهد بودیم که همهٔ امور حیاتی و ادراکی خاصّ انسان ، از قلب است نه از ذهن . دهها آیه داریم که می فرماید : « به یاد نمی آورند ، درک نمی کنند ، تعقل ندارند ، شعور ندارند ، نمی شنوند و ... زیرا دلهایشان مرده است .». پس دل آدمی حافظهٔ کلّ عالم هستی و سیر خلقت جهان از ازل تا ابد است و این حافظه ای مرده نیست که مخصوص ضبط و ثبت حوادث گذشته باشد (مثل کامپیوتر) بلکه حافظه ای زنده و نقد و جاری در اکنونیّت و السّاعه است که بر کلّ زمان و مکان احاطهٔ کامل دارد و گویا در دل چشمی قرار دارد (که دارد) که هر آن از ازلیّت تا ابدیّت جهان هستی را تا دل ذرّات و کرات و حیات ، نظاره می کند و حاصل این شهادت و نظارت مطلقه همانا «ذکر» است که بر آدم اهل دل عارض می شود . دل می بیند و انسان به یاد می آورد . همانطور که قرآن می فرماید : «اکثر مردم نمی بینند گرچه چشم دارند . زیرا چشم دلشان کور است» . و قرآن که کتاب ذکر است به منزلهٔ کتاب دل است و آنچه را که گوش دل محمّد (ص) و هر مؤمن کاملی می شنود در قرآن نوشته و خوانده می شود . همانطور که ماهیّت وحی انبیاء ، شنیدن است و کمال وحی که در محمّد (ص) حاصل شد از شنیدن فراتر رفت و به دیدن رسید که معراج است . همانطور که محمّد (ص) ، تنها پیامبری است که فرشتهٔ وحی (جبرئیل) را می دید ولی مابقی انبیاء الهی فقط می شنیدند . پس محمّد (ص) پیامبری است که چشم دلش گشوده شد و این همان ذکر است در اسلام محمّدی که قرآن را کتاب ذکر نموده است و اشدّ ذکر ، دیدن است . ذکر سائر انبیاء درحدّ شنیدن بوده است . و کمال دیدن ، دیدن پروردگار است که در معراج پیامبر (ص) ، واقع شد . انسانی که اهل ذکر نباشد حتّی واقعیّت های عریان بیرونی زندگی خود را نیز نمی تواند ببیند و باور کند و برای همین

هم در هر چیزی مردّد و سرگردان است و گویا خوابی آشفته می بیند و همواره تعبیرش را از دیگران و از کتابها می خواهد . این اهمیّت دل از این روست که دل منظر خداست و این حافظهٔ لامتناهی دل از احاطهٔ چشم خدا در دل است و این خداست که بر حال و گذشته و آیندهٔ جهان ناظر است و بر ذات هر ذرّه ای علم و بصیرت دارد . اهمیّت خارق العادهٔ معرفت نفس نیز از اهمیّت «ذکر» است و معرفت نفس تماماً درجات ذکر است و اینست که معرفت نفس درواقع درجات دل شناسی و تقرّب به دل است که عین خداشناسی و تقرّب به خداست و بقول علی (ع) عین جهان شناسی و تاریخ شناسی و آینده شناسی است . احاطهٔ عارفان و امامان ما بر آینده و پیشگوئی و پیش بینی مردان حق هم از کرامت های ذکر است که از معرفت نفس بر می خیزد . و کلیهٔ علوم حقیقی و حکمت و معرفت و فقه و شعور و بصیرت و همهٔ ارزشهای خاصّ انسانی محصول ذکر و معرفت نفس است زیرا خداوند همهٔ اسماء و صفات و کلماتش و علمش و اسرارش را در بدو خلقت در ذات آدمی نهاده است که بایستی به یاد آورد و این به یاد آوردن دل است و علم لدنّی (علم الهی) که همان علم مِن عِندی (علم در نزد خویش) است محصول ذکر است . و دل درب ذات است و ذات ، خداست . و دانش و فن و هنری که به غیر از طریق ذکر و معرفت نفس بدست می آید همگی آموزشهای شیطان است و بازیچه و شعبده بازی و عبث است و سحرهای شیطانی است همانطور که قرآن می فرماید : « و شیاطین به آموزش مردم مشغول شدند و سحرها (فنون) به آنان آموختند که موجب طغیان و تفرقه و نفرت بین مردم و زن و شوهرها شد .» . نشانه های این سحر و فنون شیطانی که امروزه علوم و تکنولوژی و هنرها نامیده می شوند در تمدّن معاصر کاملاً مشهود است که چگونه موجب بوجود آمدن احزاب و اتحادیه های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی شده و موجب جنگها و تشنّجات و یاغی گریها و فروپاشی خانواده ها و ملل گردیده است . همین سحر تلویزیون و ویدئو به تنهائی علّت اصلی نابودی عواطف و ارتباطات و محبّت و شعور گردیده و کانون خانواده را که هستهٔ اتّحاد اجتماعی است پوسانیده و تبدیل به کانون بیگانگی و غربت و تشنّج و مکر و جنون نموده است .

و قرآن همانا خواندن و فهمیدن به یاد آورده ها (ذکرها) برای مؤمنان است و برای همین است که قرآن مکرّراً می فرماید که : « این کتابی است که برای ذکر آسان شده است » و نیز می فرماید : « جز پاکان (پاک شده گان) به این کتاب نزدیک نمی توانند شد و حقایقش را نمی توانند یافت. » و یکی از ویژگی و راه پاک شدن نفس ، معیشت و غذای طیّب و طاهر و پاک است و غذا و رزق پاک هم به نقل قرآن غذای اهل ذکر است : «ای مؤمنان به رزقی که یاد خدا از دلهایتان بر آن نمی آید نزدیک نشوید که عملی فسق است .». پس ذکر است که نفس را و جهان را و رزق را بر آدمی پاک و حلال و گوارا و نوری می کند و موجب سلامت و انبساط وجود می شود و وجود را تعالی می بخشد . پس اهل عصمت و طهارت هم اهل ذکرند و کسی که به مقام ذکر رسید بر خاندان عصمت و طهارت (پیامبر و ائمه) وارد شده است همانطور که خداوند می فرماید : « انبیاء و اولیاء و شهدا و صدّیقین هستند رفیقان شما در دنیا و آخرت و با آنان جمع هستید و اینها هستند رفیقان خوب » . یعنی در وادی معرفت نفس ، اهلش با مؤمنان و مخلصان و امامان در طول تاریخ دیدار می کند و آنها را می یابد هم در درون و هم در بیرون . زیرا اینها زنده اند و هرگز نمی میرند . و کمال ذکر ، دیدار با خداست در همین دنیا . زیرا سرچشمهٔ ذکر، خداست و ذاکر و مذکور هر دو از اسماء خداست . اوست که مؤمن را به یاد خود می آورد و بسوی خود می کشاند و در خود آشکار می شود . «خدا را به یاد آورید تا از یاد خودتان فراموش نشوید .» قرآن کریم .

تسبیح

یا اجمل السبّوحین　　　　　　　　　یا اسبح الظاهرین

«تسبیح» به لحاظ لغت به معنای مبرّا نمودن است . مبرّا نمودن و پاک کردن هر چیزی از خودش . در معنای خاصّ قرآنی به معنای مبرّا نمودن و تبرئه کردن خداست ! از چه ؟ از کلیهٔ صفات و اوصافی که به خدا نسبت داده می شود . و قرآن کریم می فرماید : « زمین و آسمانها و هر چه که در جهان است بلاوقفه مشغول تسبیح پروردگار می باشند ولی اکثر شما از درکش عاجزید » . و «سبّوح» از اسماء ذات خداست به معنای مبرّا و پاک مطلق : مطلقاً مبرا . اصلاً واژهٔ مطلق مترادف است با سبّوحیّت پروردگار . مطلق یعنی طلاق دادهٔ کامل . و در حدیث معراج است که خداوند نیز مشغول تسبیح خویش است و می فرماید : یا سبّوح و یا قدّوس . تسبیح خداوند اینست که کلیهٔ صفات و مقامات خویش را از خود پاک می کند و به انسانها می بخشد و تسبیح جهان و جهانیان نیز اینست که خداوند را در این تسبیح تصدیق می کنند و صفات او را در خویش پذیرا می شوند و موجودیّت می یابند و چون از قدرت حفظ صفات خدا در خویش عاجزند آنرا نثار انسانها می کنند و وجود خویش را تسلیم انسان می نمایند و مسخّر وجود انسانند و انسان را خدمت می کنند . پس انسان ، مقصود تسبیح متقابل خدا و جهان است و اینگونه است که انسان کانون جانشینی خدا می شود و محلّ دریافت همهٔ صفات او می گردد . یعنی خالق و مخلوق هر دو از خود وجود - زدائی می کنند و انسان را مهد وجود قرار می دهند ولی این واقعه را جز عارفان در نمی یابند .

پس جهان هستی، مهد تسبیح خداست و درواقع تسبیح دستِ خداست و این تسبیح ، همان دل انسان است و اهل دل این تسبیح را می یابند و خدا را به یاد می آورند و خدا را تسبیح می کنند و تسبیح عارفان سمتی معکوس دارد و آن رجوع دادن صفات خدا به خداست و جز خدا را لایق صفت و وجود نمی دانند و درواقع عارفان ، وجود خویش را از خویش تسبیح می کنند و خود را از خود پاک و مبرّا می نمایند و جز خدا را لایق وجود نمی یابند .

پس ، جهان هستی واقعهٔ مبرائی خدا از خویشتن است و جمال این وجود - زدائی از خویشتن است. پس جهان هستی ، راه خدا به انسان است و انسان عارف اهل تسبیح قلبی از همین راه به خدا می رسد : راه تسبیح . تسبیح خدا موجب خلقت جهان است و تسبیح جهان موجب خلافت انسان بر جای خداست و تسبیح انسان عارف ، موجب پذیرش و ظهور این مقام خلافت است و موجب ظهور صفات خدا از انسان است . پس تسبیح موجب وجود هر موجودی است زیرا ذات انسان ، خداست . و این است که علی (ع) می فرماید: «پرستش خدا از طریق صفاتش ، شرک است» و اکثر اهل دین خدا را بواسطهٔ صفاتش می خوانند و لذا مشرکند .

تسبیح انسان عارف یک امری متقابل است . به همان میزان که خدا را از صفاتش منزه و پاک و مبرّا می نماید درواقع مشغول تسبیح خویش است و خود را از هر صفتی مبرّا و پاک می کند و بدین ترتیب به ذات خود که خداست راه می یابد . پس راه تسبیح ، راهی از صفات بسوی ذات است و هر صفتی را که از باطن خود مبرا می کند به همان صفات ظاهر می گردد و متجلّی می شود . این قاعده در تسبیح هر موجودی در عالم هستی مصداق دارد و هر چیزی در عالم مظهر یک یا چند صفت از پروردگار در درجات گوناگون

است و موجودیّت هر چیزی نیز همان مبرّائی آن چیز از صفات خویش است و نثار کردن آن به انسان است. پس جهان هستی حاصل فدا کردن خود به انسان است . و اینست که می فرماید :« اگر قرار نبود که انسان را بیافرینم و خلیفهٔ خود سازم اصلاً جهان را نمی آفریدم .» پس تسبیح به معنای «فدا» است و جهان هستی ، چریک فدائی انسان است و انسان اگر چریک فدائی خدا شود به خدایش لبیک گفته و مقام ذاتی خود را در می یابد و انسانیّت جهان در او متجلّی می شود . زیرا عالم وجود محلّ انس جهان در آدم و آدم در خداست . و انسان چون وجودش را فدای خدا می کند در خدا قرار می گیرد و «جاهدوا فی الله» (سعی در خدا) ممکن می آید .

پس علت ادراک انسان نسبت به جهان به این دلیل است که جهان بواسطهٔ تسبیح خود از خدا و تحویل نمودن خود به انسان ، در انسان قرار گرفته است و با او انس دارد . و این ادراک فقط در وادی خود-شناسی میسّر می آید که سراسر از خود - گذشتگی است یعنی تسبیح است . خدا در جهان است و جهان در انسان است و انسان در خداست و این جریان انس و انسانیّت عالم وجود است که سراسر «فدا» و تسبیح و عشق است . پس تسبیح ، عمل عشق است .

پس تسبیح که در قرآن کریم اینقدر تکرار شده است واقعهٔ صفت زدائی هر چیزی از خویشتن است و واقعهٔ خود زدائی است و این همان واقعه خلقت و موجودیّت و خلافت است که در کلّ عالم هستی در سلسله مراتب ، در جریان است . جهان جانشین خداست و امام جانشین جهان است و خدا هم جانشین انسان است. و این درجات عشق است .

پس معرفت نفس دو مرحلهٔ کلّی تسبیح دارد : تسبیح صفات خدا از خویش ، که راه رسیدن به ذات خویش است از هزار توی صفات . و مرحله دوّم همانا تسبیح خدا از صفات است و پذیرش صفات خدا در خویش که این پذیرش امری وجودی است و مصادف است با ظهور صفات خدا از وجود عارف در درجات شدّت و حدّت : یعنی ز خود - رهائی و خود – یابی . این دو مرحله البته امری معرفتی است و مراحل زمانی نیست : خود را فدای خدا کردن و در خدا بقا یافتن . و این همان دو مرحلهٔ خلافت و ولایت و خلقت است در انسان عارف .

و تسبیح همانا واقعهٔ «ذکر» است زیرا آدمی ، خدا را با هر صفتی که در هر حال به یاد می آورد یا از آن صفت مبرّا می شود (مرحله اول) و یا به آن صفت مسلّح می گردد (مرحله دوّم) و این دو مرحله در آن واحد واقع می شود به میزان شدّت و قوّت و اخلاص ذکر و تسبیح .

نساء

یا اشهد المتشابهین　　　　**یا اَشبَهَ الواقعین**

«نساء» به معنای «زن» نام یکی از طویل ترین سوره های قرآنی می باشد و در قرآن سوره ای تحت عنوان «رجل» (مرد) وجود ندارد . کلمه «نساء» از مصدر «نسّ» می باشد که «ناس» (مردم) و «انس» و «انسان» و «نسیان» (فراموشی) همه از همین ریشه است و به همهٔ این معانی در قرآن کریم بکار آمده است و همهٔ این معانی توأماً در حقیقت وجود زن (نساء) موجود است و در شناخت یکی از اشرف مخلوقات خدا ما را یاری می دهد .

زن در وادی آفرینش موجودی فی البدائه و مستقل نیست بلکه طبق کلام خدا ، از بطن چپ (دل) آدم استخراج و پدید آمده است . یعنی زن از مرد پدید آمده ولی در مسیر استمرار بقا این مرد است که از زن پدید می آید . پس هیچکدام بدین لحاظ به دیگری برتری ندارند . زیرا ارزش بقا در استمرار بقاست . پس طبق آیه خلقت زن ، زن جمال باطن و دل مرد است که بر مرد عرضه شده است پس غیر او نیست بلکه از خود مرد به مرد نزدیکتر است و اصلاً جمال آشکار معنا و ماهیّت قلبی مرد است یعنی از خود مرد ، مردتر است زیرا اصل حقیقت هر چیزی طبق قرآن کریم ، در بطن و دل آن چیز قرار دارد نه در ظاهرش . پس زن و مرد دو تا موجود نیستند که با هم برابر یا نابرابر باشند بلکه موجودی واحدند هر چند که به چشم اهل ظاهر دو تا می آیند همانطور که پیامبر اکرم (ص) می فرمود که «فاطمه» (ع) «امّ» من است و امّ هم به معنای مادر است و هم به معنای «اصل» و «باطن» و قلب هر چیزی . مثل امّ الکتاب که به معنای اصل و باطن و حقیقت کتاب است و چون فاطمه مادر پیامبر (ص) نبود پس اصل و باطن و دل او بود و پیامبر شاعر نبود و بیان حقیقتی را در خلقت می نمود . پس مرد به مثابه کالبد است و زن به مثابه ماهیّت . این دو ظاهر و باطن یکدیگرند . و همانطور که در جهان هستی این «ظاهر» است که قیّومیّت و مسئولیّت دارد و نه باطن . پس این کلام خدا در قرآن که موجب مشاجره عظیمی شده و سوء استفاده و سوء فهم های بزرگی را پدید آورده بدین معناست و بر حقیقتی است که :«و مردان کارگزاران بر زنان هستند بواسطه اینکه خداوند همواره بعضی را بر بعضی فضل بخشیده است بواسطه اینکه انفاق می کنند.» اگر این آیه تماماً مدّ نظر گرفته و کلمات کلیدی آن فهم گردد ابهام برتری و تساویگری زن و مرد هر دو عبث می آید . واژه «فضل» در قرآن مکرراً آمده است و به معنای نوعی برتری ظاهری و دنیوی و مادی است و در هر جا که این واژه بکار رفته دقیقاً به همین معناست و نه برتری خلقتی و باطنی و ذاتی . مثلاً خداوند می فرماید که حضرت سلیمان نسبت به بسیاری از انبیاء فضل نمود و به او سلطنت دنیوی هم داد . ولی می دانیم که حضرت ابراهیم و عیسی و موسی و محمّد در مقام نبوت و رسالت و معرفت و وجود ، در درجه ای بسیار عالیتر از حضرت سلیمان بودند . حضرت سلیمان حتّی دارای کتاب نبود و از انبیاء اولوالعزم ماقبل از خود تبعیّت می نمود . علم کتاب داشت مثل همه انبیای الهی ولی دارای کتابی مستقل و مشهود و صاحب شریعت نبود . و یا مثالی بسیار عبرت انگیز تر وجود دارد و آن در رابطه با ستمگر ترین و کافرترین قوم زمین یعنی بنی اسرائیل است و می فرماید :« و خداوند بنی اسرائیل را بر جهانیان فضل بخشید .» (یعنی برتری دنیوی بخشید) . در تفسیر و فهم این آیه اکثراً دچار تحریف و تردید می شوند. و

واقعیّت است که هم اکنون هم صهیونیست ها بواسطهٔ پول خود بر جهان حکومت می کنند و حتی گرداننده اصلی هیئت حاکمهٔ آمریکا می باشند . ولی این نه تنها دلیل برتری باطنی و حقیقی و وجودی آنان نیست بلکه نشانهٔ شیطنت آنهاست و مقام دوزخی آنها را نشان می دهد که بر کلّ جهان کفر و شرک و ستم ، سلطه می رانند . طبیعی است که بر هر قوم کافری ، کافران قدرتمندتر و پولدارتر و زورگوتر حکومت می کنند . و برتری مرد هم بر زن یک برتری دنیوی و فیزیکی و مادّی است . همانطور که در نزد دنیا پرستان ، جسم مهمترین عنصر وجود است و تن پرستی و شکم پرستی هم ناشی از چنین جهلی است . بهر حال مرد در حکم ظاهر و کالبد و ماهیّت زن است و زن باطن و دل مرد است و در امور باطنی و قلبی ، این زن است که بر مرد امر می کند و حکم می راند ولی در امور دنیوی مرد است که قیّوم و کارگزار و رئیس و مدبّر است . و این یک تقسیم کار وجودی و ذاتی و حق است. و تازه همین برتری ظاهری و جسمانی و مادّی مرد بر زن بنا به همان آیه مذکور ، شرط دارد وگرنه میسّر و عملی نمی آید و آن شرط «انفاق» و فداکاری است که از ویژگی درجه اوّل مردان مؤمن است . در غیر اینصورت همین برتری را هم از دست می دهد همانطور که اکثریّت مردان جهان در تمدّن جدید بواسطه کفر خود از این فضل خدا که رحمتی بر زنان و مردان و کودکان است ، ساقط شده اند و تبدیل به دریوزگانی مفلس گشته اند و کانون خانواده را تباه ساخته اند و زنان خود را استثمار می کنند و فرزندان خود را به فساد خیابانها می کشند و از غریزهٔ جنسی هم ساقط شده و به انواع انحرافات و عذابهای جنسی و خیانت ها مبتلا می شوند و شعار برابری و مساوی سازی زن و مرد و ایدئولوژی شیطانی استقلال و آزادی زنان از اشدّ شیطنت تمدّن جدید بوده است و قصدی جز به استثمار کشیدن و برده گی جسمی و جنسی زنان نداشته است همانطور که در سراسر جهان مدرن شاهدش هستیم . و این به معنای سقوط انسان است . و انسان که از ریشهٔ «نسّ» (انس گیری) می باشد و نساء (زن) مظهر و کانون و اصل آن است ، متلاشی گردیده است . زیرا زن به معنای جمال دل مرد ، کانون محبّت و انس و صلح و دوستی و اتحاد بشریّت و هستهٔ وحدت و صفا و آشنائی است . تباهی این هسته ، تباهی کلّ جامعهٔ بشری را بهمراه آورده است و مردان ، این حقیقت را نیز به نسیان سپرده اند . اگر زن در جسم و تعقل و ایمان غیبی ، ضعیف تر از مرد می نماید (همانطور که علی ع نیز می فرماید) در عوض در عشق و فداکاری و مقاومت بسیار قوی تر از مرد است و عشق اصل خلقت است نه جسم و عقل . زیرا خلقت جهان بر عشق مطلقه و ایثار محض او استوار است و از مقام ارحم الرّاحمین اوست . و اصل عشق است ، همانطور که زن هم اصل و دل مرد است . بعلاوه ضعف جسمانی زن نیز امری کاملاً صوری و فیزیکی است وگرنه در ماجرای بارداری و زایمان و مقاومت و صبر در بارآوردن کودکان قدرت جسمانی زن هزاران بار از مرد بیشتر است یعنی در جسم ضعیف زن قدرت و قوّت و مقاومتی بسیارعظیم تر از مرد نهفته است زیرا اصل مرد است و ماهیّت مرد است و غیر مرد نیست ، خودِ خود مرد است . این حقیقت بر سالکان عرفان عملی و خود - شناسی آشکار است و بیهوده نیست که یار و دلدار معرفتی و مطلق عارفان حقهٔ ما همگی وقتی که به توصیف دنیوی می آید دقیقاً سیما و صفتی زنانه دارد . وصف مولانا از مرادش شمس تبریزی و وصف حافظ شیرازی از یار ذاتی خویش هم وصف گیسو و لب و خال و چشم و میان و ناز و عشوه صد در صد زنانه است و این دال بر حقیقتی بس کبیر در وادی معرفت نفس و سیر و سلوک الی الله می باشد . آنانکه ره دل می گیرند وقتی که به دل خود نزدیک می شوند جمالش را در صورت و صفات زن می یابند و این یک حقیقت دینی و قرآنی است زیرا

زن از سینه و بطن چپ (دل) مرد (آدم) استخراج گردیده است و این به معنای دیدار مرد عارف با جمال فطرت انسانی خویش است و جمال باطن خود را در زن می بینند . همانطور که خدا در معراج به پیامبرش فرمود :« فاطمه جمال فطرت است ». و اینست که انسان کامل محمّد (ص) ، جمال فطرت خود را در زن کامل یعنی فاطمه می بیند و هر صبح سحر قبل از رفتن به نماز به دیدار فاطمه می رود و دست او را می بوسد . این مهر پدر و فرزندی نبود زیرا پیامبر دختران دیگری هم داشت . برای همین است که خداوند در معراج به پیامبرش می فرماید :« اگر علی نبود برای فاطمه همسر در عالم نبود » . پس زن و مرد ظاهر و باطن یکدیگرند و هر زن و شوهری لایق یکدیگرند و از نفس واحدی هستند . همانطور که قرآن کریم می فرماید : « و برای هر کسی از جنس نفس او ، همسری قرار دادیم .» .

پس بخصوص برای سالکان معرفت نفس ، همسر به مثابه آینهٔ منحصر به فرد خود – شناسی و خود – بینی است . اگر همسر تو بد است تو بدی .

آینه بنمود چو نقش تو راست خودشکن ، آئینه شکستن خطاست

برای همین است که در اسلام و قرآن امر اوّل برای هر انسانی در مشکلات زناشوئی، صبر و عفو و پایداری است نه طلاق و تنبیه، و خداوند به مؤمنانش در مشکلات و ناسازگاری زناشوئی در درجه اوّل امر به صبر و استقامت و عفو و مهر و گذشت می کند و آنگاه که تاب و تحمّل تمام شد و ممکن است که ایمان تباه شود می فرماید که تذکّر دهید و اگر بر اثر تذکر مکرّر اصلاح نشد و باز بر مخالفت برعلیه اصول اخلاقی ادامه داد و خواست حکم خدا را زیر پا بگذارد تنبیه کنید شاید بخودش آید و کار به طلاق نکشد و اگر باز هم نشد بجای زجر دادن یکدیگر بخوبی و مهربانی از هم جدا شوید . مسئله تنبیه فقط در مسئله فسق و فجور و لجاجت در مقابل احکام خداست نه در رابطه با هوس های مردان . این بدان معناست که هر مرد و زنی در بدو ازدواج از ماهیّت و نفس واحد برخوردارند ولی ممکن است یکی از طرفین در وادی ایمان و معرفت و اخلاص رشد نماید و دیگری رشد نکند و لجاجت و تکبّر نماید . در اینصورت مشکل پیدا می شود که تازه باز هم امر اوّل به صبر و ادامه زندگی و ایثار است . و امّا مسئله طلاق که خاصّه امروزه در جوامع اسلامی به وضعی هولناک رسیده و حقوق قضائی را به بن بست و انحراف کشانیده است در قرآن کریم امری واضح است . البته برای مؤمنان واضح است زیرا جز مؤمنان به کتاب خدا توجّهی ندارند و اصلاً هم احکام شریعت برای مؤمنان آمده است و حتی در اکثریّت قریب به اتفاق مسائل مربوط به مسلمانان ظاهری و ذهنی هم نمی شود . قرآن کریم خطاب به زنان مؤمنه که تحت ستم و کفر شوهران خود هستند و در خطر فاسد شدن و تخریب ایمان خود هستند علناً امر به فرار می دهد و می فرماید که خدا طلاق شما را جاری کرده است . و خطاب به مردان مؤمن گفته شده که به این زنان فراری پناه دهید و آنان را به همسری بر گزینید و نجاتشان دهید و در این راه جهاد کنید . «ای مؤمنان چرا مردان و زنان و کودکان ضعیفی را که از خدایشان طلب ناجی و دادرسی می کنند، نجات نمی دهید و با ظالمانشان جهاد نمی کنید و آنها را از خانه و دیارشان بیرون نمی برید تا به آنها ظلمی نشود .» در اینجا دقیقاً صحبت بر سر کسانی است که مؤمن هستند و از خدا طلب یار و یاوری می کنند نه هر کس دیگر .

و امّا در رابطه با مسئله حجاب زنان . حجاب نیز با آیاتی روشن در قرآن آمده و نیازی به کمترین تفسیری ندارد الّا برای منافقان که جز تفسیر قرآن نمی خواهند زیرا به آن عمل نمی کنند تا در عمل بفهمند. حجاب نیز مثل نماز امری خاصّ برای مؤمنان است و نه مسلمین تا چه رسد به یهود و نصاری و

کافران و مشرکین . آنهم بصورت دعوت بسیار آبرومندانه و با محبّت است که خطاب به رسول و مردان مؤمن است که بایستی زنانی را که قلباً به اسلام رسیده اند و ایمان آورده اند ، دعوت به حجاب نمایند و کمترین زور و تهدید و یا تنبیه و تعزیری در این رابطه در قرآن و حدیث و سنت و عترت ذکر نشده است. و این دعوت و حکم خدا هم مثل همهٔ احکام دین شامل آیه « در دین هیچ اجباری نیست » می باشد . اجبار در دین از نفاق است و نه تنها از ایمان نیست بلکه از مسلمانی هم نیست و بلکه از یهودیگری هم نیست و عملی ضدّ دین است . قرآن می فرماید: « در دین هیچ اجبار و اکراهی وجود ندارد و اینست مرز بین هدایت و ضلالت .» پس هر که در دین اجبار و اکراهی برای خود دارد و یا به دیگران القا می کند گمراه است و در دین نیست . تازه امر حجاب از امور دنیوی دین است و نه اخروی . زیرا آیهٔ معروف به حجاب چنین می گوید : « ای رسول به همسر و زنان مؤمنه بگو که حجاب خود را رعایت کنند زیرا بهتر است که شناخته نشوند تا مورد آزار کافران قرار نگیرند » . آیا این آیه نیازی به تفسیر دارد ؟ « بهتر است که شناخته نشوند » پس امری توجیهی و مستحب است نه واجب و آنهم مسئلهٔ دفع کردن خطر آزار کافران است . پس مقنعه تازه برای زنان مؤمنه امری مستحب است تا چه رسد برای مسلمانان حرفی و ذهنی و موروثی و تا چه رسد برای غیر مسلمانان . و می دانیم که حضرت فاطمه به لحاظ حجاب حتی از چهارچوب شریعت و حکم قرآنی هم فراتر رفت و نقاب می زد و صورت مقدّس آن حضرت را جز اهل بیت او و سلمان فارسی ، ندید . چرا سلمان فارسی محرم بود ؟ پس حجاب و مقنعه برای زنان مؤمنه فقط برای محافظت از کافران است آنهم بواسطهٔ آنکه انسانهای مؤمن ، صورتی منوّر دارند و جمال جذاب و خارق العاده ای از آنها ظاهر می شود که روحانی است و تا اعماق قلوب دیگران اثر می کند و مرد و زن هم در این مورد فرقی ندارد . همانطور که پیامبر و برخی از امامان ما گاه در بیرون ، از برخی مردم روی می گرفتند و عبای خود را به صورت می کشیدند . و نقاب فاطمه بواسطهٔ آن بود که جمالش چون زهره می درخشید و کسی تاب تحمّل دیدنش را نداشت . و «زهرا» از این رو لقب مبارک ایشان است . پس مسئله مقنعه ، ماجرای چشم و ابرو و مو و جرقه های الکتریکی آن نیست . حجاب کلّی بر مرد و زن مؤمن که در قرآن هم آمده است حجاب «نگاه» است . عجب است که در جوامع اسلامی ، کار کردن زن در انبوه مردان و رها کردن کودکان در شیرخوارگاهها و جلوگیری از بارداری و حتی سقط جنین و عقیم کردن مردان را همه به تبعیّت از فساد و جهل غربی حلال و اسلامی می دانند ولی طلاق یکطرفهٔ زنی که زیر ستم شوهر فاسدی در حال خودکشی است را غیر اسلامی می خوانند و تمام دین را و کلّ امر به معروف و نهی از منکر را فقط در لباس زنان خلاصه کرده اند . بی تردید این اسلام نیست و دین نیست و بلکه اشدّ نفاق و جهل و جنون و غرب زده گی است و اسلام تولیدی سازمان سیا و موساد و اینتلیجنت سرویس است. واجبات و اصول و ارکان دین را زیر پا گذاشته و مستحبّات و مکروهات و متشابهات را به بازی گرفته اند.

توبه

یا اعشق التّوابین　　　　　　یا اَرجَع الواصلین

« توبه» از ریشهٔ «تاب» است به معنای پذیرفتن . و در عرف دینی به معنای بازگشت کردن است به خدا و پذیرفتن خدا و تصدیق نشانه ها و افعال خدا . «توّاب» هم به معنای توبه کننده است و کسی است که دست از انکار می کشد و از هواهای نفسانی و خودپرستی بازگشت می کند و تصدیق می کند هر آنچه را که در نزد اوست و قانع می شود و پذیرای واقعیّت که امر و فعل خداست ، می گردد و به این ترتیب خدا هم او را می پذیرد و از قهرش به لطف روی می آورد . و اینست که توّاب از صفات خدا هم در قرآن ذکر شده است . پس «توّاب» هم از صفات انسان توبه کننده است و هم از صفات خدا در انسان توبه کننده . و توبه کننده (پذیرنده) در این مقام ، امر و وجود واحدی است و واقعه و معنائی توحیدی دارد مثل همهٔ صفات که در انسان و خدا ، امر واحدی است و وجود واحدی را نشان می دهد و دال بر مقام خلافت اللّهی انسان و یگانگی انسان – خدا می باشد و راز وحدت وجود است . همانطور که مثلاً صفت قهر و غضب و انکار و تکبّر در انسان همان صفات قهاریّت و کبر و غضب خداست در انسان . یعنی وقتی که انسانی با خدایش تکبّر و قهر می کند یعنی این خداست که نسبت به این انسان تکبّر و قهر دارد . امر خلافت که ذات خلقت است در همین صفات بشری بخوبی نمایان است . پس توبه از گوهرهٔ صدق و تسلیم نسبت به واقعیّت نقد و جاری می باشد . توبه را انبیای الهی به بشر توصیه نموده اند همانطور که قرآن می فرماید : « هیچ رسولی از طرف خدا بر مردم نیامد مگر اینکه تصدیق کند آنچه را که در نزد مردم است ولی اکثر مردم اکراه و تکبّر نمودند .» یعنی به نقد وجود راضی و تسلیم نشدند و باز به پیروی از هواهای نفس و آرزوهای بیهودهٔ خود پرداختند و می گفتند که : «ما شما رسولان را پیروی نمی کنیم بلکه آنچه را که بر خود ما نازل می شود پیروی می کنیم .»(قرآن) . آنچه که بر مردم نازل می شود همانا آرزوها و هوای نفس آنهاست . پس توبه ، یعنی بازگشت از هواهای نفس و آرزوها و آینده پرستی ، و پذیرش «حال» و هر آنچه که در اکنون در اختیار بشر است . پس توبه دعوت به «حال» و پذیرش و فهم واقعیّت است . پس توبه ، دعوت به واقعیّت گرائی و معرفت یافتن بر «حال» است ولی عموم مردم فقط خیالات و آرزوهای نسیهٔ خود را در آینده ای مجهول ، پیروی می کنند و بر واقعیّت زنده و جاری حیات و هستی خود جاهلند و اصلاً میلی به دیدن خود ندارند و این راز غفلت از خویشتن است و دعوت به معرفت نفس است و آمادگی بشر برای خود - شناسی است . پس بازگشت از آرزوها و هواهای نفس ، مقدمه بر معرفت نفس و درک واقعیّت نقد وجود است . و خداوند می فرماید :« آنچه که خدا در نزد شما باقی نهاده است برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید.» . زیرا پیروی از آرزوهای نسیه است که بشر را به تبهکاری و گناه می کشد و به دروغ وامیدارد و از خودش غافل و کور می سازد و اصلاً خودش را نمی بیند که مشغول چه کاری است . برای همین است که پذیرش (توبه) واقعیّت نقد و هر آنچه که خدا به انسان در هر آن می دهد ، دقیقاً به معنای بازگشت به خداست و بازگشت به خود است و این بازگشت موجب مراقبت انسان از خودش و نظارت بر خودش می گردد . پس توبه آغاز اسلام و مسلمانی است به معنای سلام نمودن بر خود و داده های نقد و جاری خدا . و این همان سلام نمودن به خدا در خویشتن است

و تسلیم افعال و ارادهٔ خدا شدن است در خویش . و چون خود را همانگونه که هست پذیرفتی (توبه نمودی) و بر خودت تکبّر نکردی و خودت را انکار ننمودی ، خدا هم تو را می پذیرد که خداست بهترین توّابین (پذیرنده) و مهربانترین بازگشت کننده . چون خدا بر جای انسان نشسته و انسان جائی جز جای خدا (ذات) ندارد . پس رجعت به خود و پذیرش خود ، همان رجعت و پذیرش نسبت به خداست . آدمی گمان می برد که وجودی زشت و پست و بی قدر است و قهر و انکارش نسبت به خود ، از همین روست. و اینست که قرآن می فرماید : « بر خودتان عیب مگذارید که این از گناهان است.» ولی چون به یک انسان توّاب و اهل معرفت نفس می رسد که به وجودش فخر می کند و خدا را تسلیم است و در عین فقر دنیوی ، سلطان است ، میل به توبه در او بیدار می شود . پس حریم توبه بر روی زمین ، وجود مخلصان و عارفان و خاشعان است زیرا خداوند در وجود این انسانهاست که به خودش رجوع کرده است و دست از قهر و غضب و کبر برداشته و لطف و صفا و وفا و دوستی و اتحاد را پیشه نموده است . زیرا بنا به قرآن ، «متکبّر» و «قهّار» از صفات خداست و خداوند در وجود کافران ، از خودش قهر است و نسبت به خود تکبّر دارد و جهان کفر و نفاق و شرک جهان ظهور کبریائی و قهر و جبر و غضب و انتقام خداست و ناس (توده) جمال کبر پروردگار است و این است که می فرماید :« هیچ دلی بی اجازه و امر پروردگار نمی تواند ایمان آورد و چه بسا کافران بسیار دلشان می خواهد که ایمان بیاورند ولی نمی توانند . خداست که هدایت یا گمراه می کند و عذاب یا مغفرت می نماید و اگر خداوند اراده کند به یک نظر ، همهٔ مردم زمین ایمان می آورند و خالص می شوند . ای مؤمنان آیا تفکّر نمی کنید تا نشانه های خدا را دریابید. » . پس توده ها (ناس) مظهر صفات قهری و منفی خدا هستند و مؤمنان و مخلصان و اولیای خدا مظهر صفات ثبوتی و لطف او می باشند . و این حقیقت را جز مؤمنان اهل معرفت نفس نمی دانند و مردم بر خود معرفت ندارند و هر که از مردم ، به این حقیقت خدائی خویش ، عارف شود از میان مردم برمی خیزد و قیام می کند و خارج می شود و به مؤمنان و مخلصان می پیوندد . و انسان کامل و امام مبین ، مظهر جامع جمیع صفات منفی و مثبت خداست و خلیفهٔ مطلق خدا و محل ظهور جمال واحدهٔ خداست . مثل علی (ع) که مظهر کلیهٔ اضداد بود و در قهر و غضب و قتال چون او بشری نیست و در لطف و کرم و ایثار هم چون او بشری نیامده بود . پس کلّ بشریت ، دستگاه خلافت خداست و کلّ بشریت مظهر ظهور خداست و امام زمان جمال واحدهٔ اوست و سکّان دار این دستگاه و رهبری کلّ بشریت در دست اوست و این مقامش در هنگام ظهور عمومی اش بر همه آشکار می شود . پس کلّ جهان کفر و نفاق و شرک و اسلام و ایمان و اخلاص جمعاً تحت رهبری اوست و بر امر او عمل می کند و استمرار می یابد ولی نمی دانند جز عارفان کامل و نمی بینند جز شاهدان واصل . و اینست که علی (ع) می فرماید :« در کار جهان و جهانیان هیچ عیب و نقصانی نیست و اگر نقصی می بینی از جهل و غفلت است پس توبه کن و به خدایت پناه ببر. و هر ملّتی لایق همان حکومتی است که داراست . » و این سخن علی (ع) ، دعوت به توبهٔ نصوح و کامل است یعنی دعوت به پذیرش و تصدیق آنچه که هست و می گذرد . چون تأئید و تصدیق کردی دست از دریوزگی و طغیان و هوس پرستی برمی داری و از سلطهٔ طاغوت و جهل و زور و زر و تزویر رها می شوی .

اسفل السّافلین

یا اعلی الواصلین　　　　　　　　　　　　یا اسفل القدّوسین

« اسفل السّافلین » به لحاظ لغت به معنای پائین ترین و پست ترین حدّ عالم وجود است و قرآن می فرماید: «انسان را در بهترین و عالیترین مقام آفریدیم و سپس او را به اسفل السّافلین ساقط نمودیم . مگر آنانکه ایمان آورده و اعمالشان را به صلح آوردند که آنان را اجری بی پایان است» . اسفل السّافلین ، جلوهٔ مادیّت و صورت و تعیّن کامل وجود است . انتقال انسان از اعلی العلیّین به اسفل السّافلین همان واقعهٔ نزول در تاریخ تکوین عالم و آدم است و به صورت آوردن سیرت و به عینیّت آوردن معنا و واقعیّت بخشیدن به حقیقت است و جریان ظهور حقّ است و جمالی شدن کمال است و تجلّی دل در گل است و این همان سقوط و نزول روح است که در مادّه عیان شده است و نیز هبوط انسان از جنت هم می باشد و همهٔ اینها واقعه ای واحد در عالم و آدم می باشد . ولی آنانکه ایمان آورده اند به منشأ اعلی العلییّن خود و جهان ، و اعمالشان را با خود و جهان و با خدای خود به صلح و دوستی کشانیدند و از انکار و تکبّر رهیدند ، سیرت و حقیقت اعلائی وجود را در همین مادیّت محض جهان می یابند و می بینند و مقام خدائی را در همین وجود گلی و لجنی و متعفن خود درمی یابند و رستگار می شوند . و این همان است که علی (ع) می فرماید :« در هر شیئی نخست خدا را می بینم و سپس آن شیء را » . آدمی هر چند در مقام اعلیٰ از صورت و روح خداست ولی در اسفل السّافلین غالب لجنی و متعفن دارد و جز ضعف و جهل و فساد ظاهری دیگر ندارد . و واقعاً انسان ، اسفلی ترین و پست ترین موجود زندهٔ عالم است و موجودی متعفن تر و فساد زاتر و یاغی تر از او نیست و اسفل السّافلین حوزهٔ ظهور مطلق ترین معنا و حقیقت در مادّی ترین صورت است . ظهور کمال لطافت و عزت در ثقیل ترین و راکد ترین و درمانده ترین هیبت (ماده) است . اسفل السّافلین ، حوزهٔ وحدت و یگانگی اشدّ اضداد است و حوزه ظهور ناممکن ترین واقعه است و آن ظهور خداست در لجنی متعفن بنام انسان . پس اسفل السّافلین در حقیقت ، اعلی العلیّین صورت پذیرفته و عیان شده است . پس اسفل السّافلین از اعلی العلیین هم به لحاظ حقیقت باطنی، برتر است و جایگاهی است که خداوند در آن جا، برای خود خلیفه برمی گزیند و محبوبش را انتخاب و عیان می کند و او را بر خود برمی گزیند . پس اسفل السّافلین ، مقام ظهور و تحقق مقام ارحم الرّاحمینی پروردگار است . و اگر انسان این حقیقت را نیابد در اسفل السّافلین که حیات دنیوی اوست فقط پستی ها و تباهی ها و زشتی ها و اسارت ها و پلیدی ها و نابودی را تجربه می کند حال آنکه اسفل السّافلین ، مظهر کمال «بود» است و محلّ تجلّی اشدّ حیات و وجود است . مسئله اینست که آدمی واقعیّت اسفل السّافلینی خود را انکار نکند و تکبّر ننماید و از خود و خدای خود قهر نکند و به خودش پشت نکند تا در تباهی و پستی آن تا ابد باقی نماند . در معرفت باطنی بر اسفل السّافلین است که اعلی العلیّین دریافت می شود . انکار و قهر آدمی نسبت به واقعیّت اسفل السّافلینی خویش موجب کفر و درمانده گی و جهل او در این مقام وجودی است و عمل صالح که راز نجات از اسفل السّافلین است بر اساس صلح با خود و وضعیّت واقعی خویش است و بر اساس این ایمان به باطن اعلائی و صلح با باطن خود و ره نمودن بخود است که آدمی از وضعیّت خود بالا می رود و رستگار می شود . یعنی از طریق معرفت نفس . و مقدّم بر معرفت نفس ، ایمان به مقام خلافت

اللّهی باطنی خویش است و تکبّر نکردن بخود و با خود صلح نمودن و متواضع شدن در واقعیّت اسفلی . تواضع در اینجا دقیقترین معنایش را پیدا می کند و آن به معنای پذیرفتن وضع واقعی خویش . تا آدمی وضع واقعی و نقد خود را نپذیرد و در آن قرار نگیرد و نسبت به آن متواضع و تسلیم نشود نمی تواند بر آن وارد شود و آنرا بشناسد . پس تواضع و خشوع از اساس راز رهائی از اسفل السّافلین می باشد . یعنی تواضع و خشوع در وضعیّت اسفلی خویش . و این آغاز عمل صالح است که مبنای رهائی از اسفل السّافلین می باشد و در فرا رفتن از اسفل السّافلین وجود خویش است که بر آن شاهد می شوی و جمال و قداست و اعلائی آنرا می بینی و سپس از تصوّر و تکبری که نسبت به آن داشتی ، توبه می کنی و شرمسار می گردی . و می بینی که همین اسفل السّافلین و مادیّت و لجنیّت وجود ، محضر خداست و ظهور کمال و جمال اوست و تو دقیقاً ظرف این ظهور و خلیفهٔ او هستی . در عرصهٔ تقوی ، از امیال و تعلّقات مادّی (اسفلی) پرهیز می کنی تا از آن بالا روی و شاهدش شوی و در عرصه تقرّب (ولایت – رجعت) به آن باز می گردی و با خود به وصال و یگانگی می رسی . پس در کمال تقوی است که در مقام شهادت ، قداست اسفل السّافلینی وجود خود را به معرفت می آوری و آنگاه با معرفت بسوی آن رجعت می کنی . بزرگترین سختی خود – شناسی و اینکه اکثر مردم به معرفت نفس میلی ندارند و از آن بیزارند از این روست که چشم دیدن وضع اسفل السّافلینی وجود خود را ندارند و این از تکبّر و کفران نعمت است . و همین عامل گمشدگی و از خودبیگانگی بشر است که ادّعاهای بزرگ دارد ولی در واقعیّت خود را غرق در لجن و فساد و خواری می یابد و همین تضاد او را هلاک می کند و اینست که علی (ع) می فرماید : «هر که خود را نشناخت هلاک شد» . پس معرفت بر مقام اسفل السّافلین خود ، تمام مقام اعلی العلیّین انسان را در بر دارد و عیان می سازد . تفکّرات ماتریالیستی در چند قرن اخیر که محصولی خام از دورهٔ خود – شناسی ذهنی اروپاست در بطن خود همین حقیقت را در بر دارد و از تفکّرات ایده آلیستی مذهبی دوران خود بسیار به حقیقت و معرفت دینی و شیعی نزدیکتر است ولی افسوس که هنوز شروع نشده دچار خیال سلطه و قدرت شد و از مسیر منحرف گردید و ضدّ معرفت شد و به حربه ای بر علیه انسان و خدا بدل گردید . اینکه علی (ع) می فرماید : «من در هر شیئی خدا را می بینم .» درواقع یک ماتریالیزم کامل و مطلق و اسلامی است و بیان تعیّن و ظهور خدا در مادهٔ محض است. درواقع ماتریالیسم حقیقی و کامل هم بانی اش علی (ع) است . اصلیّت تفکّر ماتریالیستی و ناتورالیستی (طبیعی) بر این بوده است که بیائیم و جهان مادّه را تحقیر و لعنت نکنیم و خدا را و حقیقت مطلق را و مُثُل افلاطونی را از آسمان به زمین آوریم و دین و خدا و حقیقت را نقد کنیم . و این ادّعا تماماً اسلامی و علوی است و دهها آیه در قرآن بر حقانیّت چنین تفکّری وجود دارد بشرط اینکه از غیب و باطن جهان غافل نباشیم . البته این تفکّرات که در غرب دهها ایدئولوژی را پدید آورد نیز از آثار ولایت و عرصهٔ رجعت و ظهور حق در اسلام است همانطور که فرزانگان غربی نیز بر اساس اسلامی تمدّن غرب اعتراف دارند ولی این اساس دچار شتاب و حرص و تکبّر شد و بکلّی منحرف گردید و از اصل تهی شد . اکثریّت سوره های قرآن بنام پدیده های مادّی و طبیعی (اسفلی) می باشند : سورهٔ گاو ، عنکبوت ، زنبور ، ستاره ، ماه ، خورشید ، انجیر ، فیل ، زلزله ، کرم ، شب ، دود ، مورچه ، حیوانات ، سنگ ، نور ، دهر ، کوه و غیره . اصلاً دانش فنی تمدّن معاصر محصول انحرافی تفکّرات ماتریالیستی و وحدت وجودی است . محصول انحرافی اش اینست تا چه رسد به محصول اصلی آن . پس در حقیقتِ اعلائی اسفل السّافلین جز از ولایت و وادی معرفت نفس نمی توان وارد شد.

وادی عمل صالح و ایمان به اعلائی باطن جهان . اسفل السّافلین ، مصدر و مظهر نعمت الله است که اکثر مردم از آن بیزارند .

زوج

یا اَزوَج الموحّدین　　　　یا اَجمَعُ المتفرّقین

قرآن کریم می فرماید :« خداوند از هر چیزی در عالم هستی ، زوج آفرید باشد که تفکّر کنید و عبرت گیرید » . بدین لحاظ جهان هستی در ماده و معنا و در فعل و صفات سراسر دوگانه و دوقلو و ازواجی است : نر و ماده ، خیر و شر ، ماده و معنا ، ظاهر و باطن ، شب و روز ، مرگ و زندگی ، پائین و بالا ، بود و نبود ، علم و جهل ، بهشت و دوزخ ، کافر و مؤمن ، ظالم و مظلوم ، زمستان و تابستان ، روح و جسم ، حق و باطل ، کور و بینا ، سرد و گرم ، خالق و مخلوق و زمان و مکان . که این زوج ها را می توان به سه دسته تقسیم نمود و شاید منظور قرآن از اصناف ثلاثه همین باشد که در عین حال ، موجودات سه قلو و سه گانه را هم در بر می گیرد مثل چپ و راست و وسط ، نر و ماده و عقیم ، شب و روز و فلق ، کفر و ایمان و شرک و امثالهم . زوج هائی هستند که هر دو در عالم مادّه و یقین می باشند مثل نر و ماده ، شب و روز ، سیاه و سفید . و گروه دوّم زوج هائی هستند که هر دو در عالم غیب و معنایند و تجسّد و عینیّت مادّی ندارند مثل : خیر و شر ، کفر و ایمان ، بهشت و دوزخ ، علم و جهل و غیره . و گروه سوّم زوجهائی هستند که یکی از آنها در عالم مادّه عیان است و دیگری در عالم معنا غیب است مثل جسم و روح ، خالق و مخلوق ، ماده و معنا ، ظاهر و باطن ، انس و جن . و در عین حال هر کدام از این زوجها متعلّق به هر کدام از این سه دسته ، یک موجودیّت و وضعیّت وسط و رابط دارند که اگر آن را هم در نظر آوریم آنگاه می توان این دوقلوها را سه قلو دید . و این موجود سوّم حائل و رابط بین زوج ها هم در برخی از زوج ها کاملاً عیان است و مادیّت دارد و در برخی کاملاً نهان است و فقط معناست و در برخی هم نیمه نهان نیمه عیان می باشد . مثلاً صبح سحر و غروب که مرز بین شب و روز است نیمه نهان و نیمه عیان می باشد و وسط هر چیز مادّی کاملاً عیان است ولی مرز و موجودیّت حائل و رابط بین کفر و ایمان ، علم و جهل ، خالق و مخلوق ، بکلّی نهان است و فقط در عالم معنا درک می شود . ولی میل باطنی و تلاش عمومی بشر همواره در این است که همهٔ پدیده های غیبی عالم معنا را به عرصه تعیّن و ماده بکشاند تا بر آن یقین و تسلّط یابد و از تردّد و سرگردانی بین این زوج ها برهد . این میل باطنی خاصّه در اهل معرفت یکی از اهداف اصلی می باشد و مقصود همهٔ معارف است همانطور که مقصود این کتاب نیز می باشد .

همه اصناف دوگانه با اندکی دقت نظر سه گانه می آیند و این عنصر سوّم غیبی ترین و دست نیافتنی ترین عناصر است حتی در زوجهای کاملاً عینی که وجود مادّی دارند . مثلاً عنصر سوّم و وسطی نر و ماده هرگز در عالم مادّه و حیات جسمانی نمی تواند وجود داشته باشد که نه نر باشد و نه ماده و در عین حال بطور کامل هم نر و هم ماده باشد . انسانهائی که نقائص و انحرافات و اختلاط جنسی دارند شباهتی به این وضع سوّم دارند ولی بطور دقیق و کامل معرّف این وضع ثالث نمی توانند باشند زیرا نه از هر دو حالت بطور کامل مبرّایند و نه بطور کامل هر دو حالت را دارا می باشند . اگر چنین باشند می توانند عنصر وسط و واصل و رابط باشند . و یا لحظهٔ تبدیل شب و روز به یکدیگر هرگز به لحاظ زمانی بطور دقیق قابل تشخیص و محاسبه نیست و این یکی از معمّاهای علم نجوم است . و بطور مثال حتی نقطه وسط یک پاره

خط بطور دقیق و کامل قابل محاسبه و تشخیص نیست زیرا اصلاً «نقطه» وجود فیزیکی ندارد و قابل تعیین نیست . وقتی که در زوجهائی که طرفین کاملاً عینی و محسوس هستند تشخیص عنصر سوّم ممکن نیست پس در زوجهای از دو نوع دیگرش وضع غیر قابل تشخیص تر می باشد مثل مرز بین خیر و شر، زشتی و زیبائی ، جسم و روح ، مادّه و معنا و امثالهم . این عنصر سوّم که اصلاً حدّ مشترک و مرز واحد بین این دوقلوهاست و اگر دقت کنیم علّت و منشأ ظهور و بروز این دوقلوهاست همان عالم غیب و سمت هوئی (اوئی) و هویّت و خدائیّت عالم وجود است که بصورت اشیاء و موجودات و معانی و کلمات و ارزشهای دو گانه و متضاد ظهور می کند . این دو قلوها «من» و «تو»ی عالم وجود است و عنصر سوم «او» است و «هو» است که ضمیر غایب و دست نیافتنی است و در عین حال سرچشمۀ ظهور و تعیّن و یافتنی هاست . و قرآن نیز می فرماید که : « خدا حائل است بین ظاهر و باطن ». اگر دقت کنیم هر دوقلوئی به مثابه ظاهر و باطن یکدیگرند و ظرف مادّه و معنا یکدیگرند (متقابلاً و نه یک طرفه) . مثلاً زن (حوا) در بدو خلقت از بطن چپ (سینه – دل) مرد (آدم) پدید آمد ولی زان پس همواره مرد است که از زن پدید می آید و به لحاظ همۀ صفات و خصائل و امیال و غرایز این دو انسان ، مکمّل و لازم و ملزوم و علت و معلول و ماده و معنا و ظاهر و باطن یکدیگرند و در عین حال در تضاد با یکدیگرند . همۀ دوقلوها همین ویژگی را به اشکال مختلف نسبت به همدیگر دارند به همان میزان که به هم نیازمندند و بهم جذب می شوند از هم بیزارند و در تضادند . زیرا خداست که بین این دو حائل و مانع است همانطور که علت اتصال این دوقلوها هم خداست که واصل و رابط و واسط همه از صفات خدایند همانطور که مانع و حائل و فاصل هم از اسماء او می باشند و فارق (فرق گذارنده) و واحد (یکی کننده) هم از اسماء اوست . پس این عنصر سوّم (او) ، عنصر وحدانیّت و موجودیّت عالم است که در باطن یکی است و در ظاهر دو تا می نماید. در ذات یکی است و در صفات دوگانه می نماید. دو گانگی از برجسته ترین خصلت ماده و تعیّن و ظهور و عرفۀ پروردگار در عالم خاک است . جهان هستی عرصۀ عرفات (معرّفی خدا) است و بر سکوی عرفات همانطور که در مورد اصحاب اعراف آمده است ، جهان در سیمای دوزخ و بهشت نمایان می شود ولی خود جایگاه «عرفه» ، توحید است و عارفان موحدان و یگانگان می باشند . بنابراین آدمی فقط در توسّل به غیب عالم است که در عرصۀ توحید و معرفت خدا قرار می گیرد و از جدال و دغدغه و تشنّج این دوقلوهای اضدادی می رهد و رستگاری بزرگ همین است ، رهائی از دیالکتیک و اضداد پرستی . اصلاً تضادی و تناقضی نیست مگر از فرق و تضاد بین غیب و عین و ظاهر و باطن و ماده و معنا بر می خیزد. پس غیب خیالی (خدای خیالی) هم مشکلی را حل نمی کند که اتفاقاً اضداد را به اشدّ خود می رساند و موجب استهلاک و عذاب عظیم می شود . بایستی جمال غیب را در عین یافت . یعنی بایستی هو را در جمال انسانی یافت که مظهر غیب کامل و عین کامل است . یعنی بایستی اهل عرفه ای را و عارفی را و علی واری را که موحّد و واحد شده است یافت که جمال «هو» است و در وجود او همۀ اضداد و دو قلوهای عالم وجود ، یکی هستند و یگانگی شان هویدا می شود . هر که هوئی را یافت ، صاحب هویّت است و رستگار است زیرا به نقطۀ اتصال و انفصال و به کانون جوشش هستی و حیات رسیده است و به مرز وجود و عدم رسیده است و به فرقان رسیده است و به قرآن رسیده است و همه مشکلاتش حل است . «هو» کسی است که فاصله و خلاء و فرق بین دوقلوها را با حیات و هستی خود پر کرده است ، با عشق و ایثارش جهان را به توحید رسانیده است و خلیفۀ خداست . پس ، زوج و ازدواجی وجود ندارد الاّ اینکه

در احاطۀ «هو» است و هو خلیفۀ هر پیوند مادی و معنائی می باشد . و این امر در وادی زوج های انسانی اعم از زوج های جنسی (زن - مرد) یا زوج های ایمانی (پیر و مرید) مشهودتر می آید. در زندگی های زناشوئی بمیزانی که اتصال و توجّه و توسّل و توکّل به «هو» (خدا) وجود دارد زن و شوهر هم با هم رابطه ای قلبی و انسی و انسانی دارند و این زندگی موجب رشد و هدایت است وگرنه کانون داغ جهنم و تفرقه و تهمت و زجر است. زن و شوهری که خداپرست باشند می توانند زوج باشند وگرنه ضدّند و خصم یکدیگرند و در این ضدیت تا پایان عمر گرفتارند و از آن رهائی ندارند. زوج های زناشوئی اگر خداپرست باشند دیر یا زود به جمال آشکار هو می رسند و نور هدایت آشکار خود را یعنی بندۀ خالصی را که از اولیای خداست می یابند و از همۀ سوء تفاهم و تناقضات رها می شوند .

دربارۀ زوجهای ایمانی و معرفتی هم که در فرهنگ ما بنام شیعه و امام و یا پیر و مرید شهرت دارد همین امر مصداق دارد. در وضعیت عمومی زوجهای ایمانی همان رابطۀ قلبی بین مؤمنان صدیق است که اگر بر نقطۀ «هو» اتکاء داشته باشند رشد می یابند و دیر یا زود امام و شاهدی از طرف خدا بسوی آنان می آید و یوم الدّین آنها آشکار می شود و در سمت روشنائی و نور زندگی قرار می گیرند و رشد می یابند وگرنه همان می شود که بر سر جریانات درویشی آمده است و کانون ظلمت و عذاب و فساد شده است و کمترین رابطۀ قلبی بین پیران کذائی و مریدان کذائی وجود ندارد و علناً هم مخالفت و عداوتشان با خدا و رسول و امامان معلوم و رسوا شده است .

دوستی های دوران بچگی و نوجوانی نیز نوع بسیار معروفی از زوج و ازدواج روحی و قلبی است که چون هنوز دلها تاریک نشده و نفس ها فاسد و دنیاپرست و خود- خواه نگردیده است ، رابطۀ اتحادی پاک و خالصانه ای است و یاد چنین دوستی هائی تا آخر عمر باقی می ماند زیرا عرصۀ ولایت و نور هو و هویّت است .

عالیترین زوج عالم هستی و کلّ تاریخ بشری زوج محمّد – علی بوده است که محلّ ظهور جمال و کمال توحید است که زوجیّتی پاک و خالص و در ورای هر نیاز غریزی و دنیوی بوده است و نمود بسیار مشهود دیگر چنین زوجیّتی واقعه مولوی – شمس در تاریخ می باشد که محل ظهور مجدّد کمال و جمال توحید و ولایت و حقیقت و دین خالص است و تجلّی محمّد – علی پس از حدود هفت قرن بوده است همانطور که مولانا ، شمس را همان علی می خواند و شیخ بهائی فقیه و عالم و دانشمند درجه یک جهان اسلام هم کتاب این رابطه یعنی «مثنوی» را قرآن فارسی می نامد .

و ازدواج و زوجیّت زناشوئی علی – فاطمه ، کاملترین و پاک ترین و عالیترین زوجیّت زناشوئی در کلّ تاریخ بشر بوده است برای همین هم فرزندان این ازدواج (حسن و حسین و زینب) منحصر به فردترین و کاملترین و تکرار ناشدنی ترین انسانهای تاریخ بوده اند و عالیترین خواهران و برادران ممکن در تاریخ بشر محسوب می شوند زیرا خواهری و برادری هم نوعی دیگر از زوجیّت در عالم خلقت است .

هر زوجی در هر درجه و کیفیتی از زوجیت بر حسب ظاهر و در وادی قیاس ، مظهر ضدیّت و تناقض در درجات گوناگون می باشند . این مسئله هم در عالم مادّه مصداق دارد و هم در جهان معنا : شب و روز ، زن و مرد ، زشت و زیبا ، بهشت و جهنم ، پاک و پلید، خیر و شر و ... . هر چیزی خودش را در زوج خود که ضدّ خود است می یابد و کشف می کند و می بیند . اصولاً ضد یعنی ضدّ خود . هر چیزی که ضدّ توست یعنی آئینۀ خودشناسی توست در درجات گوناگون . ضدّ تو ، موجود یا معنائی است که منیّت تو و

خود - پرستی تو را به تو نشان می دهد و از همین روست که آنرا ضد خویش می فهمی و ضد خویش می یابی . پس ضدّ تو ، آئینهٔ نمایش جبر و نخوت و کبر توست و آئینه شیطان زده گی توست و آئینه غفلت تو از خودت می باشد . ضدّ تو به این دلیل ضد توست که تو را به تو نشان می دهد و تو بیزار از معرفت دربارهٔ خودت می باشی و بیزار و فراری از خودت می باشی و چشم دیدن خود را نداری و خود - پرستی تو ، غیر پرستی و دنیا پرستی توست و واقعاً خود پرستی تو نیست زیرا تو خود را نمی بینی و نمی شناسی و نیافته ای که آنرا بپرستی . خود - پرستی تو هم جعلی و کاذب است و هرگز تو را به خود نمی رساند و بلکه بکلّی از خودت گم می کند و ضلالت همین است .

پس ضدّ بینی و ضدیت و ضد پرستی از هر نوعی که باشد امری جعلی و جهلی است و انسان اهل معرفت نفس در سمت رهائی از «ضد» و تناقض و دوئیّت است و در سمت توحید و یگانگی قرار دارد. و آنکه به کمال خود – شناسی می رسد به کمال جهان شناسی و مردم شناسی می رسد و به کمال ضدّ – شناسی و دشمن شناسی می رسد و آنگاه هیچ ضدّ و ضدیّت و تناقض و دشمنی در دو عالم نمی یابد . و اخلاص و رستگاری و توحید عملی و وجودی همین مقام است و مقامی معرفتی و بصیرتی است .

پس اگر اهل معرفت نفس و توحید باشی می بینی که شقی ترین دشمن تو در عالم و آدم ، بهترین و کاملترین دوست بی مزد و منت توست و خالص ترین دوست توست ولی خودش نمی داند زیرا اگر می دانست دست از دشمنی می کشید . از اینروست که مردان حق شفاعت دشمنان و قاتلان خود را در نزد خدا می نمودند و برایشان دعا می کردند تا بخشوده شوند : مثل محمّد (ص) و علی (ع) و حلاّج (ع) و عین القضاة همدانی (ع) و امثالهم . تا آنجا که در روایات قدسی آمده است که علی (ع) ، شفاعت ابلیس را که قسم خورده ترین دشمن انسان است ، نمود و ابلیس به مریدی آن حضرت درآمد . همانطور که در قرآن کریم آمده برخی از شیاطین به مریدی و اطاعت حضرت سلیمان درآمده بودند .

پس ضد بینی و خصم بینی و شرّ بینی محصول خود – پرستی جاعلانه و جاهلانهٔ انسان است و در حقیقت واقعیّت جهان هستی هیچ ضدیتی و تناقضی وجود ندارد و جهان بر امر حبّ و ولایت پروردگار قرار دارد .

تا زمانی که تو خود خصم خود هستی و بیزار از خود – شناسی هستی ، همهٔ جهان را و مردمان را در درجاتی از ضدیت و خصومت نسبت به خود می بینی . پس خود – پرستی جاهلان و کافران هم یک وضع جعلی و دروغین است و وهمی از خود بیزاری و خود فراموشی است . تا خود نباشی و بخودت نیائی و خودت نشوی همهٔ جهان را غیر و ضدّ خود می بینی و این بینش کورکورانه است.

تا با خودت غیر و غریبه ای ، جهان هم با تو غیر است . با خود دوست باش تا جز دوست نیابی .

عجله

یا اعجل الصّابرین　　　　　یا اَحرَک الثّابتین

قرآن حکیم می فرماید :« انسان از عجله آفریده شد و بزودی نشانه های خود را به او می نمایانیم پس شتاب مکنید .» در همه جای قرآن عجله و شتاب بشر فقط در سمت عذاب است و در سمت نعمت ها و معرفت و عزت هرگز شتابی پدید نمی آید و بی صبری نیست . «و کافران می گویند اگر راست می گوئی پس چرا عذاب خدا زودتر فرا نمی رسد. بگو عجله نکنید بناگاه فرود می آید و در آنروز بکلّی مأیوس خواهید شد ». پس شتاب و بی صبری از نشانه های کفر است و بسوی دوزخ هدایت می کند و عجله ای نیست الاّ عجله برای به عذاب رسیدن . عجله به معنای بی قراری انسان در خویشتن است و حاصل میل به گریز از وضعیّت موجود است پس وضعیّت موجود وضعی ناهنجار و در شعاع دوزخ است و عجله هم چیزی جز قدرت جاذبهٔ دوزخ نیست که کافران را بسوی خود می کشد و چون به طبقه ای از دوزخ وارد شدند و در آن اسیر گردیدند و توانائیشان از دست رفت و ساقط گردیدند و در عذاب گرفتار آمدند و بکلّی از خود مأیوس شدند لاجرم قرار می گیرند زیرا همانطور که قرآن می فرماید :« در جهنم گریز گاهی نیست » و دوزخیان مجبور به صبر می باشند که خداوند می فرماید :« آیا نمی بینی ستمگران را که چگونه بر آتش دوزخ صبورند » . صبوری در دوزخ اجباری و ناچاری و بی پناهی است و صبوری در بهشت اختیاری و از روی لذت و عزت و آرامش است . پس همه خواه و ناخواه صبورند از صبر خدا . و نمی توانند که نباشند . و عجلهٔ کافران در مرحله قبل از ورود به دوزخ هم شتابی عبث است و هیچ چیزی را جلو نمی اندازد و فقط حرص آنها را برای دوزخ نشان می دهد دوزخی که در خیال آنها مدینهٔ فاضله و آرمان شهر می آید و شیطان است که دوزخ را چنین زیبا برای آنها جلوه می دهد و این از فریبهای شیطان است که وعده می دهد و آرزو می آفریند و به شتاب می اندازد. عجله حاصل آرزو آفرینی شیطان در ذهن کافران است و عجله برای کافران به معنای هر چه زودتر به آرزوی خود رسیدن است. پس مقصود هر آرزوئی دوزخ است و بزرگترین صفت اهل دوزخ یأس است همانطور که قرآن می فرماید : یأس از رسیدن به آرزوهای خود . در دوزخ دروغ بودن آرزوها بر کافران مشهود می شود. و این بواسطهٔ پیروی از ابلیس رهبر شیطانها می باشد و ابلیس به لحاظ لغت از «بَلَسَ» به معنای مأیوس شدن است زیرا ابلیس خود ملعون شده و در دوزخ گرفتار آمده و مظهر یأس از رهائی و ناامیدی از رحمت پروردگار است . پس امید بستن به آرزوهای خود موجب عجله می شود و عجله آدمی را به ناکامی رسانیده و مأیوس می سازد. به نقل از قرآن ، انسان در خلقت خویش از عجله آفریده شده و این صفت را همهٔ انسانها با خود دارند پس چگونه می شود از این صفت رهائی یافت و آنرا تبدیل به احسن نمود. همانطور که انسان از لجن آفریده شده و بایستی از لجن ، روح را استخراج کند . عجله در تصوّر اکثر انسانها به معنای شتاب برای رستن و رهائی و استقلال و عزت و آرامش و قرار است : شتاب برای به غایت و کمال رسیدن و قرار یافتن . مقصد و محلّ تحقق آرزوهای اهل ظنّ ، همواره در بیرون از آنها قرار دارد و برای رسیدن به آنها هم ابزارهای غیر خودی می خواهند یعنی امکانات . اصلاً مبدأ آرزوها هم در خارج از انسان قرار دارد و موضوعی از امور دنیوی است . پس مبدأ و وسیله و مقصد و راه آرزو همه بیرونی و دنیوی است و

عجله به معنای هر چه سریعتر از خود دور شدن و از خود کندن و به چیزی در بیرون رسیدن . پس عجله همان سرعت بیگانه شدن از خود است و سرعت غیر پرستی است . حال آنکه جنت که مظهر غیب است حوزهٔ وجود انسان است و حریم خداست که دل می باشد . پس عجله یعنی شتاب برای گریختن از خود و خدا و بهشت و شتاب برای رسیدن به غیر . و غیر همان دوزخ است . پس همانطور که صبر حاصل خود کفائی و محصول شعار «خدا کافی است» می باشد عجله هم حاصل خود – فروشی و انکار خدا و یا محصول خیال « خدا به تنهائی کافی نیست » می باشد که شعار عملی و ایدئولوژیکی مشرکان است . وقتی که معتقد باشیم که خدا به تنهائی برای خود ، کافی نیست مسلماً به غیر رجوع می کنیم و رهبری این راه با شیطان است که « سلطان کافران است » زیرا شیطان جایگاهش دوزخ است و رجیم و ملعون از خداست یعنی از خدا رانده شده و بسیار دور شده است یعنی از حوزهٔ وجود طرد گردیده است و در خطر نابودی افتاده است. و اصلاً عجولان همواره خود را در خطر و ضرر احساس می کنند و این همان صفت شیطان است که در کافران و مشرکان رخنه می کند و این احساس خطر و ضرر و ترس از مرگ و نیستی و فقر بطور فزاینده ای شدید می شود و همین شدت عجله است . برای همین است که علی (ع) می فرماید : «بزرگترین گناه ترس است، از هر چه که می ترسی از آن فرار مکن بلکه بسویش برو زیرا آنچه را که تو خیر و صلاح خود می پنداری شر و تباهی توست» . اینست که قرآن می فرماید : « هر چه برای مؤمنان خیر و صلاح است برای کافران شر و بدبختی می نماید و به عکس » و مؤمنان جز از خدا خوف ندارند که تازه خوف آنها وحشت نیست بلکه هیبت و عظمت کبریائی خداست مثل خوفی لطیف که در تماشای اقیانوس و یا آسمان به آدمی دست می دهد . و تازه مؤمنان هم بایستی به منشأ خوف بروند و تقرّب جویند. انسان مقیم در خویش و در حریم خویش چون به خویش نزدیک است و یا اصلاً به خود رسیده است لذا هیچ عجله ای ندارد و فاصله ای از مقصود خویش که خود خویشتن است ندارد زیرا مقصودش و کعبهٔ آمالش در نزدیکترین حد به او قرار دارد زیرا هیچ چیز به انسان نزدیکتر از وجود خود او نیست . پس هیچ عجله و شتابی در کار نیست و نیازی هم به هیچ ابزاری نیست . شتاب و عجولی انسان در ابزار پرستی اش متجلّی می گردد زیرا هر چه که می دود به مقصدهای غیر خودی اش نمی رسد و لذا گمان می کند بایستی ابزارهای خود را افزایش دهد تا زودتر برسد مخصوصاً ابزارهائی که سرعت عملش بیشتر باشد . ماشین پرستی و تکنولوژیسم (مذهب تکنیک) محصول عجولی و غیر پرستی و نماد آشکار از خود – بیگانگی انسان است . جنون سرعت و شتاب که ویژگی درجه اول این تمدّن است نشانهٔ ناکامی روز افزون بشر است و نشانهٔ یأس او از خویشتن و رسیدن به آرزوهای خویش است و در این میان مبدأ و مقصود گم شده و آنچه که بر جای مانده ابزارهای کذائی راه است : ابزار سرعت و شتاب : و مسلک سرعت برای سرعت و جنون شتاب برای شتاب اوج عبث و بیهوده گی و پوچ شده گی انسان کافر بخویشتن است .

عجله ، قوهٔ گریز از مرکز خویشتن است و مرکز انسان ، دل اوست که صبرگاه و آرامگاه اوست . عجله همان قوه ایست که در خلقت انسان بکار رفته تا آدمی را به جهان بیرون بکشاند تا جهان را دریابد و بشناسد و حاصلش را به خانهٔ وجود و به مرکز و اصل باز گرداند یعنی به دل . نه اینکه در گل بماند و خانه گزیند . و عجله صفتی خاص انسان است و می توان گفت که انسان ، حیوان عجول است . اکثر مردم دیگر به خانه باز نمی گردند و اینست که قرآن می فرماید : « اکثر الناس رجعت نمی کنند .»

شعور

یا افعل الشاعرین یا اشعر العادلین

«شعور» از مصدر « شَعَر » به معنای علامت و علامت یابی است و « شعائر الله » که در قرآن آمده به معنای علائم خدا در عالم هستی است. پس شعور به معنای یافتن و تشخیص علائم خداست در جهان. و شاعر کسی را می گویند که صاحب چنین قدرتی در درجات گوناگون می باشد و این علائم را در عالم بیان، آشکار می کند ولی خود هنوز به خود این علائم دسترسی ندارد مگر در جریان یک انقلاب پی در پی درونی و اصلاح اساسی اعمال و رسیدن به ذکر قلبی با خدا. کلّ این جریان را قرآن در اواخر سورهٔ «شعراء» بیان می دارد : « بدانید که شاعران در هر وادی سرگردانند و به ادّعاهای خود عمل نمی کنند و پیروان آنها همه اغوا شدگان می باشند . مگر اینکه ایمان آورده و اعمال خود را به صلح بکشانند و اهل ذکر مستمرّ خدا شوند و از ظلمی که بر آنها رفته تبرئه شوند و ظالمان بزودی خواهند دانست که چگونه آنها را زیر و رو می کنیم و به چه جایگاهی باز خواهند گشت» . شعور که منشاء شعر است و شعر به معنای امروزه فقط یکی از جلوه های شعور می باشد و از نظر قرآن همهٔ کسانی که با علائم جهان سروکار دارند و مشغول بیان و شرح این علائم هستند شاعرند . پس شعر در معنای کامل و جامع آن جهان منطق و استعاره است . زیرا علائم بخودی خود هیچ حقیقتی ندارند و هیچ واقعیّت ثابت و مطمئنّی هم ندارند بلکه بسوی واقعیّت حقیقی جهان که خداست رهنمون می کنند مثل علائم راهنمائی و رانندگی که بخودی خود هیچ ارزش و اصالت و حقیقتی ندارند و در خدمت راه و راننده گی می باشند بسوی مقاصد گوناگون برای در خطر نیافتادن و گم نشدن . به این ترتیب کلّ جهان ادبیات از فلسفه تا رمان و نقد و شعر و هر آنچه که به بیان و قلم آید جهان شعراء و شعور است و تازه سطحی ترین جنبهٔ شعور می باشد زیرا شعور کامل و حقیقی در قرآن به معنای تشخیص و خواندن علائم غیبی است که بسوی خدا ره می نماید . در این آیات آشکارا می توان معنای شعور و اهل شعور را درک نمود : « اکثر مردم مردگانند و نه زنده گان ولی شعور ندارند که بفهمند . عذاب خدا ناگهان فرود می آید و اکثر شما درباره اش شعور ندارید . و نیست حساب مردم مگر با خدا ، اگر شعور داشته باشید . و فساد می کنند و می گویند که اصلاح کننده گانیم چون شعور ندارند . آنانکه در راه خدا کشته می شوند مردگان نیستند بلکه زنده اند و در نزد خدایشان روزی می برند لیکن اکثراً شعور این حقیقت را ندارند. » پس شعور یعنی درک و خواندن عالم غیبی ، در واقعیّت های عینی . یعنی پدیده های عینی علائمی از خدا هستند که اهل شعور کامل را بسوی حقیقت های نهان راهنمائی می کنند وعملاً این علائم را پیروی می کنند . پس شاعرانی که فقط می خوانند و می گویند و حرفهایشان در تضاد با اعمال آنهاست شاعران سطحی و ناقص می باشند و موجب اغوا و گمراهی پیروان خود می شوند همانطور که اکثریّت قریب به اتفاق شاعران و نویسندگان جهان معاصر از این قبیل می باشند . در تاریخ بشر بسیار انگشت شمارند شاعر و اهل شعوری که به مصداق قرآن ، از بی عملی و نفاق توبه کرده و ایمان آورده و بین عمل و ادّعای خود صلح و صدق برقرار کردند و ظالمان را معرّفی نمودند و به ظلم و خود – فروشی تن در ندادند و اهل ذکر خدا شدند : مثل مولای رومی ، حافظ ، آرتور رمبو، آلبرت شوایتزر، باباطاهر و امثالهم . در تاریخ معاصر ما فروغ فرّخزاد نیز نمونه ای منحصر بفرد

از شاعران به ایمان رسیده است که پس از ایمانش خیلی زود از دنیا رفت و پس از ایمانش بر ظلمی که بر او رفته بود اعتراض نمود و جهان ریائی شاعران معاصر را رسوا نمود و بر علیه ستمگران و فریبکاران قیام کرد . این سخن او بیان همین واقعهٔ قرآنی است : « ایمان همان کبوتر خوشبختی گمشدهٔ ماست . ... و امروزه شاعران اکثراً فقط در موقع شعر گفتن شاعرند و در زندگی عملی روزمرّه از همه جاهلترند. ». در تاریخ معاصر غرب نیز آرتور رمبو گل سرسبد خلاقترین شاعران عصر جدید است که خیلی زود بخود آمد و از نفاق بین ادّعا و عمل رهید و اروپا را با پای پیاده بسوی آفریقا ترک نمود و در آفریقا با عملگی و در گمنامی زندگی کرد و مرد و در دفتر کوتاه شاعر ، اعلان جرمش را بر علیه استکبار و استعمار و ظلم بشری می توان دید . با اینکه اشعارش در کمال لطافت و خلاقیّت و ایجاز است عین واقعیّت است. آلبرت شوایتزر فیلسوف و موسیقی دان و شاعر و طبیب خارق العادهٔ معاصر اروپاست که درجرگهٔ همین اهل شعور به ایمان و ذکر رسیده است که ناگهان بخود آمد و اروپا را بسوی آفریقا ترک نمود و نیمهٔ کمال عمرش را در قبایل بدوی آفریقا زندگی کرد و به طبابت آنها پرداخت و در میان همانها مُرد . کلاً جهان موسوم به روشنفکران را به منطق قرآنی می توان جهان شعر دانست که با استعاره زندگی می کنند و سخن می گویند و اکثریت قریب به اتفاق آنان اهل ادعاهای بی عمل هستند و پیروانشان همه اغوا شده گان و فریب خوردگان این تمدّن بی شعور هستند . همهٔ اهل «شعار» در جرگه شعراء می باشند حتی اگر هم به سبک معاصر قدما ، شعر نگویند . همهٔ شعارها ، شعر هستند چه فلسفی چه سیاسی ، چه هنری یا اقتصادی و سیاسی و مذهبی و غیره . به منطق قرآن « ربّ شعر ، خداست » پس شعر و شعور از ربوبیّت پروردگار به انسان است و پدیده ای اکتسابی و عاریه ای از مدارس نیست پس از امانت های الهی است و خود از علائم بزرگ خدا در بشر است و مسئولیّت بزرگ دارد که اگر ادا نشود و شاعر و روشنفکر به بازار خود – فروشی ظالمان برود و شعورش را تبدیل به نان و نام کند منافق می شود و موجب تشدید گمراهی مردم می گردد و هم کاسهٔ ظالمان است و بلکه از کافران هم بدتر است زیرا بواسطهٔ شعورش می داند ولی عمل نمی کند و بتدریج شعورش را از دست می دهد . شاعران بزرگ بسیاری را سراغ داریم که در بازار نفاق و خود – فروشی به انحطاط و جهل و تباهی و عذاب بزرگی رسیدند . شاعران و ادیبان و روشنفکران همواره در جرگه اشدّ مظلومیّت اجتماعی – سیاسی – اقتصادی بوده اند و این همان ظلمی است که بر آنان رفته و آنان هم به این ظلم تن در داده اند زیرا خود به بازار خود – فروشی و نان و نام رفته اند . و اگر توبه نکنند و عمل خود را اصلاح نکنند خسر الدّنیا و آخرت می شوند. کسی که شعورش را که امانت الهی و نور هدایت درونی است به بازار نان و نام ببرد عاقبتی جز این ندارد و اینست که خداوند می فرماید : « ای اهل ایمان علائم و امانت های خدا را مفروشید که کافر می شوید » . شعور از نشانه های ایمان است و اگر حفظ شود و به بازار نرود تبدیل به علوم غیبی و حکمت و معرفت قلب می شود و اهلش را به کمال می برد ولی اگر فروخته شود به اشدّ جهل و گمراهی و خسران می رساند . ولی سنت شعر و شعور در تمدّن جدید ، خود – فروشی شده است و اهل شعور و شعار و شعر را به بدبخت ترین و رسوا ترین خدمتگزاران جهل و نفاق و ستم و طاغوت تبدیل کرده است ، به قیمت لقمه ای نان حرام و اندکی نام بی قدر و بازیچه . اهل شعور اگر بخواهند از شعورشان نان بخورند بدون شک آنرا از دست می دهند و به خفت و رسوائی می رسند . دیده ایم که حتّی اهل شعور در حوزهٔ روحانیّت که مثلاً کاری جز تبلیغ دین ندارند ولی چون از نان و نامش بهره می برند همگی به سمت نفاق و خدمت به

طاغوت و جهل می روند . دکتر شریعتی از کاملترین و صدیق ترین و مؤمن ترین و اهل ذکرترین شاعران و اهل شعورهای قرن است که شعارش عین عملش بود.

تقوی

یا اتّق المقرّبین		یا اَقرب الفاصلین

« تقوی » به لحاظ لغت به معنای ترسیدن و برحذر بودن و پرهیز نمودن و فاصله گرفتن و پشت نمودن و پنهان نمودن است . و در دین و قرآن این صفت در رابطه با خدا مطرح می باشد که مکرراً مذکور است و به معنی پرهیز و ترس و دوری از خداست و این امر خدا و دین به مردم است در دوران نزول و نبوّت ها . و امّا عکس این دستور به مؤمنان است در دوران رجعت (ولایت) و ختم نبوّت که در قرآن بنام «تقرّب» آمده است و به معنای نزدیکی جستن به خداست . پس تقوی و تقرّب به معنای دوری جستن و نزدیکی جستن از خدا و بسوی خداست که در عمل واقعی به معنای دوری جستن و نزدیکی جستن نسبت به نفس (خود) و خواهش های آن است . در اینجا نیز «خود» و «خدا» سمت و معنای واحدی دارد . همانطور که قرآن می فرماید : « هر که خدا را از یاد ببرد خود را از یاد می برد. » پس تقوی ، امر نبوی است و تقرّب، امر ولوی (علوی) . و این دو امر بکلّی متضاد و معکوس در قرآن ، نشان دیگری از دو مرحلهٔ تکوین دین و اسلام و قرآن است و کلیه احکام دین در دو مرحله و بر دو محور تقوی و تقرّب بسیج شده است که هر مرحله از احکام مختص مخاطبانی در مراحل مختلف دین و معرفت است : مسلمانان و مؤمنان : اهل ظاهر و اهل باطن : اهل ظنّ و اهل دل : عوام و خواص . همانطور که در سوره شعراء مکرّراً ذکر شده است همه انبیای الهی به مردم می گفتند که : « ای مردم از خدا بپرهیزید و از ما پیروی نمائید. » یعنی پرهیز از خود و نزدیکی و تبعّیت نسبت به انبیاء . در این مرحله خداوند می فرماید: « اگر مرا دوست میدارید پس از رسولان من پیروی کنید تا شما را هدایت کنم ». دوران تقوی موجب پدید آمدن نفس شاهده است که انسان از خود برآید و از خود فاصله گیرد و بر خود شاهد گردد . به زبانی دیگر تقوی موجب ثنویّت (دوگانگی) نفس بشر گردید و بشر از خواب در خود – مانده گی غریزی و حیوانی بیدار شد و از خود، به خود آمد و «خود» (نفس) را کشف نمود . یعنی با جدا شدن از «خود» خود را یافت یعنی با دوری و پرهیز از خواسته های نفس ، خود را کشف نمود و این عرصهٔ جدائی بشریت از حیوانیّت است و همان نقطه و حلقه ای است که داروین در فهمش عاجز ماند و آنرا حلقهٔ مفقوده نامید . حلقه مفقوده درواقع همان نبوّت و تقوی است که در بشر پدید آمد . از اینجا می توان فرق بشر و سائر حیوانات را اینگونه بیان کرد که : « انسان حیوانی است که می داند که هست » و این دانائی بر وجود خویش حاصل نبوّت و عصر تقوی است . به همین منطق می توان گفت که : « انسان ، حیوانی است دوگانه. » البته این تعریف انسان در عرصهٔ نبوت و قبل از ختم نبوّت است. همانطور که قرآن می فرماید همواره بخش عمده ای از مردم هنوز وارد عرصهٔ تقوی و نبوّت نشده اند و نمی دانند که هستند و بر خود ، شاهد نیستند و قرآن اینها را حیوانات می نامد یعنی هنوز به مقام بشری نرسیده اند . و امّا وادی تقرّب که از کمال تقوی بر می خیزد وادی رجعت به خویشتن است که همان رجعت بخدا می باشد و وادی شهید و وحید و موحد (یگانه) شدن و به وصال با خود رسیدن است . و این مقام خلافت اللّهی انسان است . پس دو نوع یگانگی داریم : یکی یگانگی حاصل از درخود مانده گی حیوانی و نباتی و جمادی است که آدمی بر «بود» واقف نیست و گویا اصلاً وجود ندارد و یکی هم یگانگی پس از دوگانگی (تقوی) است که محصول وادی تقرّب

(ولایت) می باشد و مقام الهی است و کمال وجود معرفت است . پس تقوی، مرحلهٔ از خود فرود آمدن (نزول) است و خود را دیدن و فهمیدن است و بر امیال و صفات نفس معرفت یافتن است و از «خود» جدا شدن و پاک شدن است و تقرّب، مرحلهٔ رجعت و عروج بسوی خویش است و بخود رسیدن و بر خود وارد شدن و در خود قرار گرفتن است که این جریان توحید و وصال و سلوک الی الله است . پس تقوی ، «خود» را یافتن است و تقرّب به «خود» آمدن است تا توحید کامل که همانا «خود» شدن است و مظهر حق گردیدن است . و تقرّب میسّر نیست جز در وادی ولایت و در محضر امام حیّ و حاضر که انسان موحّد و «خود» شده است و این است که علی (ع) را پیشوای موحّدان (یکی شده گان) می نامیم . پس تقوی حاصل ایمان ظنّی (ذهنی) است و تقرّب، حاصل ایمان قلبی و شهودی . اینست که قرآن می فرماید که : «قرآن ، اهل تقوی را هدایت می کند. » و امّا اهل تقرّب و آنان که مرحلهٔ تقوی را کامل کرده اند فقط بواسطهٔ قرآن ناطق (امام حیّ) هدایت می شوند . همانطور که پیامبر اکرم همهٔ متقیان را که در تقوا کامل شده بودند تحویل علی (ع) میداد . مثل سلمان فارسی و کمیل و امثالهم . و اینست که پیامبر اکرم (ص) می فرماید : « چون به تقوی رسیدید برای علم علی (ع) آماده شده اید » . یعنی تقرّب الی الله و وادی توحید . پس تقوی مقدّم است بر تقرّب و اساس تقرّب و رجعت است زیرا تا انسان ، خود را نیافته باشد و بر خودش شاهد نشده باشد نمی تواند بسوی خودش برگردد و خود را بشناسد و بر خود وارد شود . پس تقوی همان مرحلهٔ خود– یابی است و تقرّب ، مرحلهٔ خود – شناسی است و خود شناسی بی امام ، خیال باطل و خود – فریبی است . اکثریت قریب به اتفاق کسانی که خود را اهل طریقت و تقرّب و توحید و ولایت می خوانند بکلّی برای این امر آماده نیستند و لذا گمراه تر می شوند ، به دو دلیل : یکی آنکه به تقوی نرسیده و خود را نیافته اند دوّم اینکه امام حقّ ندارند و هر گروهی یک شیّاد و مدّعی کذاب و فاسقی را پیر خود قرار داده و نهایتاً جز به اعتیاد و تبهکاری و خیانت نمی رسند و بکلّی از دین بری می شوند. برای همین است که اکثر این دراویش کذاب بکلّی از احکام تقوی و اصولاً از کتاب خدا و رسول او بیزارند و بلکه با آن عداوت می کنند . در مرحله تقرّب (رجعت و ولایت) همان راه آمده است که در بازگشت کشف می گردد یعنی همان تقوی و احکام انبیاء است که حقیقتش در اعماق وجود پدید می آید و تبدیل به معرفت می شود و تصدیق می گردد و بصورت نور علم و معرفت و کرامت و هدایت و عشق ، از وجود اهل تقرّب بروز می کند . و طبق کلام قرآن : «آنگاه که اهل تقرّب به کمال نزدیکی رسیدند و از مقرّبین درگاه حق شدند با علییّن (علی واران) روبرو می شوند که پیشاپیش آنها ، آنجا حضور دارند و می گویند حق است». و این واقعه کشف امام حیّ و حاضر است و دیدار با اوست . یعنی پرده از جمال دوست (پیر – امام) کنار می رود و حقانیّت دیده می شود . یعنی سالک اهل تقرّب بمیزانی که به خود نزدیک می شود و به پروردگارش در دلش نزدیکتر می شود ، به امامش (پیر) نزدیکتر می شود و جمال باطن خود را در جمال امام ، می بیند . این است که بی امام نمی توان اهل تقرّب و اهل سیر و سلوک الی الله شد . و هر که در تقوی کامل گردد دیر یا زود امامش را می یابد و وارد وادی رجعت (تقرّب) می شود که وادی عروج و لقاء الله است و وادی قیامت است . در راه رجعت است که سالک به حقیقت و بطن همهٔ آن آرزوها و امیالی که از آن گذشته بود (در مرحله تقوی) می رسد و اینست که وادی وصال است . تقرّب، اجر تقوی است . تقوی همان وادی شریعت و نبوت است و تقرّب، وادی طریقت و حقیقت است. مکان متّقین از همین دنیا، در جنّت است و در جنّت است که «سلطان کبیر» دیده می شود (امام) و زان پس دست در دست او به

وصال میرسی و به رضوان میروی . و ائمهٔ اطهار (ع) هم پاسدار تقوی بودند و هم رهبران تقرّب . مقام منحصر بفرد آنها در تاریخ دین از همین روست .

عفو

یا الطف الرّاشدین   یا اعشق الغافرین

در عرصهٔ تقوی ، انسان به میزانی که از خود می پرهیزد و از امیال خویش فاصله می گیرد و از خود می گذرد (یعنی خود را عفو می کند) به دیگران نزدیک می شود و این همان نقطه پیدایش تمدّن و جامعه بشری است . پس نبّوت که عمل تقوی است عامل پدید آمدن میل اجتماعی در بشر است. پس بنیانگزاران جوامع و تمدّن ها، انبیای الهی بوده اند و متقین . پس تقوی موجب انس و الفت با دیگران می شود این دیگران شامل کل طبیعت نیز هست . پس تقوی موجب می شود که چشم انسان به جهان بیرون باز شود و متوجّه اش گردد . تقوی یعنی از خود بیرون آمدن . اینست که انبیای الهی که مظهر اشدّ تقوی بودند نخستین و بزرگترین خادمان و دلسوختگان مردم بودند تا آنجا که در قرآن ، خداوند مکرراً به انبیای خود اخطار می دهد که در مردم پرستی افراط نکنند و تا این حد برای آنان به درگاه خدا طلب رحمت و مغفرت نکنند . درواقع انبیای الهی ، نخستین سوسیالیستهای (مردم گرایان) صدیق و مخلص بودند و هیچ اجر و شکری هم از آنها انتظار نداشتند . و تلاش کارل مارکس هم به معنای تجدید عصر نبوت است و تلاشی عبث بود و تباه گردید ولی قابل احترام و قداست است و این حقّ را یک مؤمن اهل معرفت باید دریابد تا هم کاسهٔ استکبار و طاغوت نشود. ولی مردم گرائی حاصل از عرصهٔ تقوی اگر به افراط گراید ، موجب بیزاری از مردم می شود همانطور که حتّی در انبیای الهی گاه چنین وضعی رخ داده است مثل حضرت یونس . پس از خود گذشتن (عفو خویشتن) موجب مردم گرائی است و مردم گرائی در خطر انتقام است که اهل تقوی نتواند از آنها هم در گذرد و آنها را هم عفو نماید . آنکه قادر به عفو مردم نباشد البته احکام قصاص و حقوق قضائی در دین وجود دارد که برای همین ناتوانی اهل تقوی است . ولی امر اوّل خدا در مورد متقین آن است که عفو کنند و به مراجع قضائی که محلّ حاکمان قضّات مشرک و کافر و منافق است رجوع نکنند که به حقّ خود نمی رسند . این امر در قرآن کریم مذکور است که : « صبر کنید و عفو کنید اگر مؤمنان هستید که خدا هم عفو کننده و صبور است . ولی اگر نمی توانید قلباً در گذرید و عفو نمائید پس قصاص کنید درست به همان میزان ظلمی که به شما شده است و افراط نکنید » . پس حتّی امر قصاص هم برای اهل دین و مؤمنان و متقیان امری شخصی است و نه دادگاهی . و کلیه احکام و حدود شرعی هم همگی برای مؤمنان نازل شده است و برای متقیان است که اجرا کننده و شاهدان اجرا هم باید مؤمن باشند و لاغیر . آنکه نتواند با مردم ، عفو و صبر و گذشت پیشه کند در کار تقوی مختل شده است و نمی تواند آنرا به کمال برساند و راه تقرّب به خویش و خدایش را بگشاید . و اصلاً عفو کردن مردم و از مردم گذشتن و حقوق خود را در نزد مردم وانهادن همان راه بازگشت به خود و خداست . یعنی خدمت خالصانه و بی مزد و منّت نمودن به مردم و انتظار هیچ تشکر نداشتن و بلکه ظلم و تعدّی و حسادت و انکار و کفران آنها را عفو نمودن همان راه رهائی از وسوسهٔ ناس (مردم) و پناه بردن به ربّ النّاس است و راه رجعت و تقرّب به خویش و خدای خویش است . چرا که بخشش و غفران و عفو ، اخلاق خداست و امر دل است و از همین طریق می توان راه خانهٔ دل را که منظر خداست ، پیدا کرد . و این همان سیر«مِن الخلق الی الحق» است که عملش همان خدمت و محبّت خالصانه است حتّی به دشمنان خود . پس عفو دو

مرحله دارد که همان دو مرحلهٔ تقوی و تقرّب است و عبارت است از گذشت از خود و عفو خود و گناهان خود و سپس خدمت خالصانه به مردم و گذشتن از گناهان و ظلم مردم نسبت به خود . «ناس» (مردم) از انس است و ناس ، حوزه انسِ انسانِ متقّی با خویشتن است و حوزه خودیابی و خداشناسی است بر اساس صبر و عفو و ایثار خاصّه با دشمنان خود . تا آنجا که دشمنان خود را قلباً دوست بداری و این دوستی امری تقلیدی و تلقینی نیست بلکه واقعه ای است که بر اثر معرفت پدید می آید زیرا انسان متقی می بیند که چگونه دشمنانش او را بسوی حقیقت و اخلاص سوق می دهند و از دنیا مبرّا می کنند و او را بسوی خودش و خدایش سوق می دهند ولی نمی دانند که چه می کنند ، آنها بخیال خود از او انتقام می گیرند و عفو و صبر و ایثارش را دال بر ضعف و یا جهل و جنون او می دانند . پس عفو و محبّت قلبی و خالصانه با دشمنان خویش بستر عملی و عینی راه رجعت بخویشتن و خود – شناسی است . پس انسان متقی با گذشتن از امیال و آرزوهای خود و با عفو کردن خطاها و گناهان خود ، خود را شاهد می شود و می یابد و با عفو مردم و خدمت به آنها و محبّت خالصانه با دشمنان خود، بسوی خود بر می گردد و با خود صلح می کند و بر خود وارد می شود و موحّد می گردد . متقیان با گذشتن از امیال خود به مردم می رسند و با خدمت خالصانه به مردم ، بخود می رسند و با عفو گناهان و ظلمهای مردم نسبت به خود ، می توانند خود را دوست بدارند و بر خود وارد شوند و بر خود معرفت یابند و در خود قرار گیرند و به مقام توحید که عالیترین مقام وجود انسان است برسند . پس اهل معرفت می داند که شقی ترین دشمنان در حقیقت بهترین دوستان انسان در وادی رشد و هدایت می باشند . پس حبّ دشمنان امری معرفتی است نه تصنّعی . حبّ به دشمنان خویش گاه به چنان حدّی از اخلاص و معرفت می رسد که مؤمن خالص دیگر نمی تواند ببیند که دشمن از سر جهل تا این حد به خودش ظلم می کند و عذاب می کشد اینست که ممکن است او را به قتل برساند . همانطور که علی (ع) و امام حسین (ع) در کربلا چنین کردند و این اشدّ اخلاص و عشق است . و یا رفتار علی (ع) با قاتلش نیز جلوهٔ دیگری از حبّ دشمن است . پس بدترین دشمن ، بهترین دوست توست اگر بدانی و ببینی . کلّ جریان سیر و سلوک در دین و وادی رشد بشر عبارت است از : از خود تا بخود . و در این فاصله فقط حضور ناس (مردم) است و مردم شناسی است که جز با ابزار خدمت و ایثار وعفو و محبّت امکان پذیر نیست . و مردم ، آینه نفس سالک است و سالک طبقات باطن خود را به عین در مردم مشاهده می کند . پس از این روست که علی (ع) می فرماید : «کسی که خود را نشناخت مردم را هم نشناخت. » پس خود شناسی و مردم – شناسی و خدا – شناسی امری واحد است و سراسر از گوهرهٔ « از خود – گذشتگی » تغذیه می کند . پس عفو کردن دیگران ، عفو کردن خویشتن است پس مبادا که در «عفو» دچار غرور شوی و منّت بگذاری و انتظار تشکّر داشته باشی که خطری عظیم و جهلی مهلک است . بایستی عفو کنی و منّت هم بکشی و تشکّر هم بکنی که عفو تو را پذیرا شدند . پس قدر دشمن خود را بدان تا قدر تو بر تو آشکار گردد و با خود دوست شوی . و این همان ولایت است زیرا گوهره و مقصود ولایت همانا دوستی با خویش است که همان دوستی با خداست و دوستی با امام (پیر حق) است . و امام تو نیز بر حسب ظاهر بدترین و بی رحمترین دشمن تو است . زیرا همهٔ دنیا و آمال دنیوی و تعلّقات بیرونی و ناسی را از تو می گیرد و تو را مجرّد و پاک و بی غش می کند . دشمنان هم با تو همین کار را می کنند زیرا دعوا و خصومت مردم همه بر سر دنیا و دنیا پرستی است.

دشمن تو ، تو را از دنیا پاک می خواهد و دوست خالص تو نیز همینطور . پس دوست و دشمن باطناً یکی است و جز دوستی وجود ندارد و هیچ دشمنی در کار نیست اگر اهل باشی .

مُلک

یا اَلطفَ المالکین　　　　　　　　یا افلح المالکین

عالم وجود ، ملک خداست و عرصه ظهور و حضور اوست و از این روست که وجود ، موجود است . و این است که هیچ چیزی و هیچ کسی مالک چیزی نیست حتّی مالک خودش . زیرا «خود» همان حدّ مالکیّت و وجود خدا در هر چیز و کسی است و رزق هر چیزی از وجود است و هر کسی که «خود»ی غیر از خدا می بیند و می فهمد ، در ورطهٔ عدم قرار دارد و اینست علّت عذابش . خداوند بمیزانی که در هر چیزی ، تصرّف و مالکیّت و حضور و ظهور دارد ، به همان میزان آن چیز ، خودی را وجود نشان می دهد و خودیّتی می یابد . خودیّت همان خدائیّت است. پس میل و تصوّر انسان در تملک و تصاحب بر چیزی، منشاء نخستین جهل است و این جهل که حاصل جهل نسبت به «خود» است منشاء کفر و ظلم و همهٔ رنج ها و بدبختی هاست و سمت و سوی دوزخ است و در حوزهٔ عدم افتادن است زیرا همه عذابها و رنجهای بشری چیزی جز عوارض قرار گرفتن در حریم عدم و نابودی نیست . زیرا «خود» فقط خداست و خیال «خود» خیال ابلیس است و نطفهٔ عدم و رنج است . وقتی آدمی ، حتّی مالک «خود» نیست پس چگونه می تواند مالک غیر باشد . و اینست که بقول « پرودون » مالکیّت ، مزمن ترین دزدی است. و درواقع مالکیّت قدیمترین دروغ است و منشاء هر دروغ و ریاست . زیرا همواره آشکار می شود که آدمی مالک خودش نیست و برای پوشانیدن این رسوائی مجبور به دروغ و ریا و انواع عذاب می شود . پس هر دروغ و کفر و ستمی ، منشائی جز ، احساس مالکیّت ندارد که جهل اکبر است و کاذبترین احساس بشر است. احساسی که القاء کننده اش شیطان است زیرا می خواهد بین انسان و خدا، جدائی افکند تا مثل خودش رانده و تبعید در دوزخ شود . زیرا ابلیس هم برای «خود» خودیّتی قائل شد و از این رو به دوزخ که عرصهٔ تجربه نابودی است سرنگون گردید . و آنکسی هم که می گوید : « من خدا هستم » به اشدّ جهل و لعنت (دوری) مبتلا شده است و به اشد دروغ گرائیده است بلکه باید گفت : «من ، خدا هست» و این نکته هزار بار باریکتر از مو می باشد که جز اهل معرفت در نمی یابد و اصولاً چنین گفتن هم جایز نیست و آنکه به این معرفت رسیده باشد مظهر صفات خدا می شود و از «من» و خیال کاذب «خود» پاک است .

«من» خیال است و خیال حاصل ظن گرائی است و اگر عرصهٔ ذهن پرستی (انتلکتوالیزم- خردگرائی) در قرون اخیر، عرصهٔ ظهور سرمایه داری کلان و امپریالیزم و مکتب اصالت مالکیّت است بیهوده نیست . و کشف کارل مارکس از مکاشفات طراز اوّل وادی خود – شناسی در تاریخ معاصر جهان است و مکاشفه ای دینی و قرآنی است و حقّ است و علوی است و نبرد او با مالکیّت نبردی علوی و الهی است و قدرت اندیشهٔ او در جهان معاصر از همین قدرت فطری و دینی می باشد که بمدّت یک قرن بزرگترین بلای جان مالکیّت پرستان و متکاثرین و ستمگران جهان بوده است و نفوذ مکاشفهٔ این بزرگ مرد اساساً در جوانان بود که هنوز فطرت ایمانی و دینی خود را تباه نکرده اند و پاک و عاشق پیشه و جوانمرد و صدیق هستند و به دنیا آلوده نشده اند و نیز بر روحانیّت اسلام و مسیحیت نیز بشدّت اثر نمود و خواه ناخواه آنها را منقلب کرد و انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ ایران نیز اساساً انقلابی مارکسیستی بود هر چند که رهبری اش

روحانی بود . اصلاً تفکّر ایجاد حکومت اسلامی در روحانیّت قرن بیستم بدون تردید از آثار نفوذ جهانی اندیشهٔ مارکس است که هم ریشه ای برحق دارد و هم جنبه ای مشرکانه دارد که متأسفانه در میان مردم جهان و از جمله انقلابیون مذهبی و غیر مذهبی ایران و اسلام هم آن رگه های مشرکانه اش فائق و حاکم گردید چرا که بقول قرآن : « اکثریّت مردم همواره مشرکند و آرزوهای باطل خود را پیروی می کنند » .
اگر مارکسیسم ، برحق ترین و انسانی ترین جریان حاکم بر بشریت در قرن بیستم است و نزدیکترین حدّ شرک به ایمان است بواسطه مکاشفهٔ کبیر مارکس درباره دروغین بودن و ظالمانه بودن و ضد انسانی بودن مالکیت است . مالکیت در اسلام بقدری حرام است که حضرت علی (ع) از درآمد حاصل از کار بازوی خود هم ارتزاق نمی کرد و همه را انفاق می نمود .
بر هر عاقلی آشکار است که میل به مالکیت و احساس مالکیّت و حفظ مالکیت و حرص مالکیت ، منشأ همهٔ فسادها و ظلم هاست و تخم کفر و جهل است . و تمام ارزش معرفت نفس (خود – شناسی) در این است که سالک معرفت ، بتدریج می یابد که اصلاً «خود» ی در میان نیست و همه خداست و اینست که همهٔ عرفا و در صدر آنها پیامبر (ص) و امامان ما ، مظهر اشدّ فقر در تاریخ بشر بوده اند و به این فقر، فخر می کردند و در این فقر به کمال بی نیازی و قداست نفس می رسیدند و سلطان وجود می شدند . و اینکه مقام و وادی هفتم معرفت را عرفای ما مقام «فنا» نامیده اند همانا فنای «خود» در خداست و از این روست که از بطن این « فنا » بقا روی می نماید و وجود (خدا) از انسان ، ظاهر می شود مثل علی (ع).
پس مقام فنا که عین بقاست ، چیزی جز بنیان براندازی مالکیّت از وجود خویش نیست . بزرگترین بهانه و نقطه ضعفی که اکثر منافقان در دین بر اندیشهٔ ضد مالکیت مارکس ، گرفته اند مربوط به مالکیّت مرد بر زن است در مسئلهٔ زناشوئی . و از همین جا می توان صفت پائین تنه پرستی این علمای فاسق را شناخت که خداوند هم می فرماید : « اکثر مدّعیان علوم و اخبار دینی ، فاسقانند و منافقانند و زر اندوزانند.» .
اولاً کتاب «مالکیّت و منشأ خانواده» از فردریک انگلس ، دوست صمیمی مارکس و تنها یاور و حامی اوست و نه از مارکس . ثانیاً در این کتاب هرگز نکته ای وجود ندارد . همانطور که همهٔ تفاسیر مربوط به قرآن در طول تاریخ که توسط علمای فاسق پدید آمده بر مدار پائین تنه دور می زند و محور رساله های علمیّه هم پائین تنه است . بعضی از این به اصطلاح علمای دینی عملاً فروید را پیروی و تصدیق کرده اند ولی با مارکس عداوت دیرینه دارند . و در تمام قرآن مکرراً می خوانیم که خداوند می فرماید که ای مردان، زنان شما امانت های الهی هستند و فرزندان شما نشانه های هدایت هستند و خداست که به آنها روزی می دهد و شما صاحب و مالک آنها نیستید و به آنها زور و ظلم مکنید و اگر راحت نیستید با عدل و مهربانی رهایشان کنید و آنها را زجر مدهید . این صفت زن پرستی و فرزند پرستی است که این مدّعیان کذاب دین را به عداوت با مارکس کشیده است وگرنه ابعاد و رگ و ریشه های مشرکانهٔ مارکسیسم را که همانا تشکیل حکومت دیکتاتوری پرولتاریا است همه قبول دارند و سلطه گری و جباریّت موجود در بطن مارکسیسم را با دل و جان پذیرایند و از آن پیروی هم می کنند همانطور که در انقلاب ایران بسیاری ، از سنت های ضدّ بشری مارکسیسم در شوروی ، تقلید کردند تا حاکمیت زور و جهل را تقویت نمایند و با شوروی منحرف شده از اصول ، همکاریهای فراوانی نمودند .

عقل

يا اَعقلُ الفارّين　　　　　　　　　يا اَغلَب الغالحين

«عقل» به معنای یافتن، مهار کردن و مسلط شدن و فائق آمدن است و قرآن کریم اکثریت مردم را از این قدرت مبرّا می داند و می فرماید « اکثر مردم قدرت تعقل ندارند » یعنی نمی توانند پدیده های عالم را بیابند و به چنگ آورند و بر آن مسلط شوند و بر آن فرمان برانند و بسوی هدایت و حق بروند. تعقل نمودن به لحاظ معنای لغت نیز دقیقاً مراحل دهنه و زین نمودن است و سوار شدن بر اسب و مهار کردن و راندن اسب است بسوی مقصد. و در قرآن فقط مؤمنان در درجهٔ ایمانشان قادر به این کار هستند و مشرکان و کفّار این قدرت را ندارند و بلکه به پرستش چیزها می پردازند و عملاً به اسارت چیزها در می آیند و آن چیزها هستند که بر مردم سوار می شوند و وجودشان را تسخیر می کنند و به بند می کشند و به دوزخ می برند .عقل و تعقل ، صاحبش را به بهشت می برند که محلّ ظهور اراده و همهٔ امیال اوست و بهشت تسلیم اراده اوست و او در بهشت فرمان می راند و درواقع بهشت، سرزمین فرمانروائی انسان عاقل است. یعنی بهشت همانا کلّ این جهان هستی و طبیعت است که تحت فرمان و ارادهٔ مؤمن عاقلی درآمده است و دوزخ همین جهان هستی است که بر کافران مسلّط شده و آنها را به فرمان خود کشیده است و مجبور به اطاعت نموده است . دوزخیان، مجبوران و جبّارانند و اهل بهشت ، مختاران می باشند. پس عقل سمت رسانیدن انسان به اختیار مطلق اراده بر جهان است . پیامبر اکرم در حدیث معراج می فرماید که : «در نزد خدا، عقل بر دین برتری و تقدّم دارد زیرا بواسطهٔ عقل می توان در دین راه یافت». و تمام قرآن دعوت به تعقل است. پس تعقل ربطی به ظن گرائی و خیالبافی و آرزو تراشی و آرمان پرستی ندارد و بلکه برعکس است و علی (ع) می فرماید : «آرزوها آفت عقل می باشند» و ذهن انسان منکر دل ، جز خیالبافی و حدس و احتمال و آرزو سازی هنر و کار دیگری ندارد . ذهن ، حوزه تسلّط جهان بیرون بر انسان است و اهرم فشار جهان ماده بر خود وجود انسان است و اگر ذهن به دل نگراید و تحت فرمان دل نیاید نمی تواند از این فشار و سلطهٔ جهان برون رها گردد . و قدرت تعقل ذهن از فرمان و قوّت امر دل است زیرا کانون اراده و قدرت و حیات بشری ، دل اوست و ذهن بواسطهٔ امر و قدرت و اراده ای که از دل می گیرد می تواند جهان بیرون را ببیند و دریابد و بر آن مسلط گردد و جهان را مَرکب و ابزار هدایت خود نماید نه اینکه به مالکیّت و تسخیر و تصاحب و دریوزه گی اشیای بیرون برسد و بت پرستی پیشه کند .

پس برعکس تصوّر بسیاری از عارف نمایان جاهل ، عقل ، ضدّ عشق نیست بلکه مرکب عشق است و از عقل است که وجود به عشق میرسد و از فسق می رهد . خیالبافی و غفلت از دل است که آدمی را به فسق می کشاند. فسق یعنی پا گذاشتن بر نشانه های خدا و نشانه های خدا را وسیلهٔ هوسبازی نمودن . آنهائی که با توسل به چند بیت شعر، از عقل پناه به عشق می برند درواقع اصلاً نه عقلی دارند و نه عشقی یافته اند بلکه از جهل به فسق پناه می برند. و بقول قرآن : «آنان که شعر و شعراء را پیروی می کنند و شعر را مذهب خود قرار می دهند اغوا شده گانند». این شعر پرستان توجیه گران اشدّ فسق خویش می باشند که شرابخواری و اعتیاد به مخدّرات است و همهٔ کسانی که در وادی شعر عقل را رد می کنند و دم از عشق می زنند فاسقانند و بوئی از عقل و عشق نبرده اند و توجیه گر اسارت مرگبار خود در چنگال اعتیاد و

الکلیسم می باشند . مولای رومی که بزرگترین سخن گوی عشق هزاره اخیر جهان است کتاب خود مثنوی را که به منزلهٔ قرآن فارسی می باشد در شش دفتر تدوین نموده که شش مقام عقل است : عقل اول و عقل دوم و... و در هر مقام عقل ، یک وادی از عشق را نشان می دهد . رحمت و حبّ و لطف پروردگار اگر به وادی تعقل نیاید و تبدیل به علم و حکمت و فقه و درجات معرفت قلبی نگردد بدون شک به فسق می گراید و تبدیل به جهل و کبر و بغض و عذاب می شود . همانطور که حبّ و عشق بین زن و مرد اگر به وادی معرفت و تعقّل و دین نیاید بدون شک به فسق و خیانت و نفرت می رسد همانطور که اکثراً چنین است و دردناکترین زناشوئی ها و ناکامترین ازدواج ها حاصل عشق های بی دین و بی معرفت و بی تعقل است و پیامبراکرم (ص) می فرماید: «عشق از اوّل تا به آخرش آداب است.» و ادب ، از محصولات عقل است که آدمی را به مهار کردن نفس خود می کشاند .

نخستین مرحله و اصل تعقل همانا تعقل در نفس و مهار نمودن نفس است. و نفس را بدون شناخت نمی توان مهار نمود و بر آن فائق آمد. پس تعقل از محصولات معرفت نفس است. زیرا نفس آدمی که از دریچه حواس و ذهن با جهان بیرون مربوط می شود اگر شناخته نشود مسلماً به اسارت اشیای بیرون در می آید و به تملّک مسائل بیرونی می رسد و در مالکیّت بر چیزها ، این چیزهای بیرونی هستند که مالک نفس می شوند و نفس را تسخیر می نمایند . پس تعقل ضدّ مالکیت است و جریان معکوس با سلطه گری و مالکیت پرستی است . برای همین است که علی (ع) مکرراً مؤمنان را از آرزو پرستی و هوای نفس برحذر می دارد زیرا آرزوها چیزی جز مالکیّت هر چه بیشتر در جهان بیرون را نمی طلبند : مالکیت اقتصادی ، فرهنگی ، سیاسی و انسانی . ولی عملاً آنچه که در پیروی از آرزوها حاصل می شود این است که بناگاه فرد جاهل می بیند که این خود وجود اوست که به مالکیّت چیزها در آمده و اسیرش گردیده است. سخن معروف حکمت یونانی حقّ است که : «سعادت یعنی اینکه مالک چیزی نباشی تا چیزی مالک تو نباشد» . کسی که نفس خود را شناخت و مهار نمود و بر آن سوار شد به همان میزان بر جهان بیرون هم فرمان میراند نه اینکه فرمان ببرد و بندهٔ اشیاء و قدرتمندان باشد . و این سیر تعقل و ارزش منحصر بفرد عقل در انسان است .

ظَنّ

یا احکم الذاکرین　　　　　　　　　یا اسلم الناظرین

«ظنّ» در تعبیر قرآن به معنای درک مردّدانه و فهمی مشکوک و غیر مطمئن که هر دم باطل شونده است و دگرگون می شود و در خود ریشه و اصلی ندارد . و کارخانه اش ذهن است و عمده و اساس کاربردش از دهن و در سخن است . تبدیل و تحویل واژهٔ «ظنّ» و «ذهن» و «دهن» به یکدیگر در تاریخ گویش مردم برای اهل کلام قابل توجّه است و این نوع تبدیلات از زبانی به زبان دیگر در طول تاریخ در همه جا و بطور کثیری وجود داشته و دارد و یکی از معضلات و معمّاهای زبان شناسی می باشد که بیش از آنکه موضوعی فنّی باشد بر حقیقت حروف و راز زبان قرار دارد . ذهن کارخانه ایست که از طریق حواس پنجگانه و اعصاب و خون ، جهان برون را به عنوان موادّ خام اولیّه در خود تجزیه و تحلیل نموده و کالائی بنام ظنّ (اندیشه) تولید می کند که اگر این کالا را به مرکز تشخیص مرغوبیّت و کیفیّت و حقانیّت وجود یعنی دل نفرستد به اطمینان نمی رسد و کالاهای سالم و مطمئن اگر از دل مجدداً به ذهن باز نگردد و ناخالصی ها و ضایعاتش ، حذف نشود ، ذهن به مسمومیّت و اختلال می رسد . و ذهن اکثر مردم به دل توجّهی ندارد و بلکه بکلّی غافل از دل و منکر دل است . دل آدمی کانون اراده و حیات است و خود ذهن بطور فهمیده یا نفهمیده تحت فرمان و القای مرموز دل است که به نظرش با دیدهای گوناگون متوجّه جهان برون و دنیا می شود . دل است که ذهن را به جهان برون می فرستد تا موادّ لازم خام را فراهم آورد و ذهن بایستی این کالاها را پس از هضم و جذب و تولید مجدداً به دل باز فرستد و از او دستور بگیرد. زیرا جهان برون دنیای ذهن است و دل هم آخرت آن است و غایت و نتیجهٔ نهائی هر چیزی در دل است که معلوم و مشخص می شود. ولی ذهن غافل از دل این کالاها را نیم پخته و نیم ساخته و مردّدانه به مصرف می رساند و از آن پیروی می کند ، کالاهائی که به مرحله پایانی تولید نرسیده اند و صیقل نیافته و ثقیل و غیر قابل مصرف می باشند و نوری نیستند و لذا وجود صاحبش را به ثقل و سیاهی و زحمت می اندازند و مستهلک و رنجور می سازند . دل به مانند رآکتور اتمی است که ثقل مادّه را تبدیل به نور می کند و برای وجود نور معرفت و شعور و علم و حقیقت می آفریند و هدایت می کند در تاریکی غلیظ جهان مادهٔ بیرون (دنیا) . مردّد بودن محصولات ذهن بواسطهٔ ناتوانی و ناکامیهای او در هضم کامل و سالم محصولات خویش است . ذهن عملاً به خودش مشکوک و مظنون می شود و از خودش بتدریج مأیوس می شود و به سمت پوچی می رود و افسرده می گردد و برای صاحبش منشأ انواع امراض جسمی و عصبی و روانی می گردد که اضطراب و وسواس و هراس و افسرده گی از رایج ترین محصولات ذهنی است که خود – محور و غافل از دل است . از دل ، خواه ناخواه فرمان می گیرد ولی نتیجهٔ امرش را به دل نمی رساند . ذهن خود – محور و متکبر، پیامبری خائن به دل است و همواره هم دچار خیانت می شود و همواره ناکام و سرخورده است. و قرآن کریم می فرماید :« اکثر مردم جز ظن را پیروی نمی کنند و در تردیدی فزاینده فرو میروند و این شرک است و شرک ظلم عظیمی است و اعمال مشرکان محکوم به بطالت و ناکامی است. و اکثر مردم حتی خدا را هم بواسطهٔ ذهن و حرف می خوانند و این خسران و ضرر عظیمی است». ذهن غافل و منکر دل ، همواره در تردّد و تردید است بین دنیا و آخرت که همان برون و درون باشد زیرا

پیام برون (دنیا) را به درون که دل است نمی رساند تا غایت و کمال معنا و ارزش آن بدست آید و مصرفش مشخّص شود که کجاست . و جماعت اهل کتاب و به اصطلاح روشنفکران و دانشمندان که بطور حرفه ای با ذهن کار می کنند بیش از سائر مردم در خطر و ضررهای بزرگتری هستند و از امامان شرک محسوب می شوند و امروزه هم آنها را رهبران اکثریّت مردم می بینیم که جز ظنّ پرستی کاری ندارند و خداوند می فرماید : « بدانید که ظن شما را به حقیقت نمی رساند و کفایت نمی کند .» برای همین است که غایت ذهن پرستی (روشنفکری) انکار حق و حقیقت است و نسبیّت را پرستش می کند و این همان انکار خداست . نسبیّت در علوم و فلسفه و تحلیل گری ، روح حاکم بر تمدّن ظن گرا و مشرک است و همین راز ابطال پذیری جنون آسا و سرسام آور همهٔ نظریات و فرمولها و دکترین های علمی و فلسفی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است . اصولاً همهٔ فرمولها و علوم و دکترین های تمدّن معاصر بر «فرض» قرار دارد و همین راز ابطال آن است زیرا ذهن بدون دل ، در خود اصل و قرار و حقیقت و ریشه و اعتباری ندارد و چون ندارد جز منطق قیاس که منطق ابلیس است هیچ روش دیگری برای فهم و ادراک و تشخیص و تصمیم ندارد : قیاس اشیاء و پدیده ها با همدیگر . و برای همین است که چنین ذهنی همواره بازیچهٔ پوسته ظاهری جهان است و نهایتاً در خودش منقرض و پوچ می گردد و بکلّی تسلیم دنیا می شود و از دل کاملاً منقطع می گردد و این آغاز مرگ دل و تباهی و جنون ذهن و افسار گسیختگی اعصاب و امراض اعضاء است . این خیانت ذهن نسبت به دل موجب می شود که دل بکلّی از ذهن قهر می کند و رابطه اش را قطع نموده و حتی به ذهن امر نمی کند و ذهن را تحویل جهان ثقل و سیاهی می دهد و این مرگ انسان است که می فرماید :« اکثراً مردگانند و نه زندگان لیکن در نمی یابند.». از اینجاست که دل تا سرحدّ سنگ شدن شقی و قسی می گردد و ظلم ، حرفهٔ چنین کسانی می شود و بخدمت کامل ستمگران درمی آیند و بکلّی تبدیل به بازیچه ای بی اراده می شوند . زیرا کانون ارادهٔ انسان دل است . چنین ذهنی برای نجات خود از چنین جنون و پوچی و بازیچگی به مخدّرات و یا خودکشی ها روی می آورد تا از شرّ خودش خلاص شود ولی این تازه آغاز عذاب است و حاصل انکار و غفلت از دل و حاصل خیانت به دل خویش است : « می خواهند به خدا و مؤمنان خیانت کنند ولی فقط بخودشان خیانت می کنند .». ذهن انسان ، حافظهٔ کامل کلّ عالم هستی است و این را در فطرت و خلقت خویش با خود دارد و در رجوع به جهان بیرون فقط دچار یادآوری (ذکر) می شود و خودش را به یاد می آورد و این به یاد آوردن ، همان موضوع و مسئلهٔ ادراک و فهم است . پس جهان برون عامل به یاد آوردن ذهن نسبت به محفوظات خویش است. پس ذهن خودش را می فهمد در آینهٔ جهان برون . و این فهم (یاد) اگر به دل که دریچهٔ روح و ازلیت است وارد نشود اصل جاودانه اش را نمی یابد و رؤیای ذهن ، تعبیر و تأویل و تعیّن نمی یابد و همچنان در وادی رؤیا و خیال باقی می ماند و غرق در تردید و تفسیر می شود و جز سخن و حرّافی عرصه ای برای معنای خود نمی یابد . همهٔ ذهن پرستان حرّاف هستند و حرافی نشانهٔ تردید و عدم یقین و نتیجه ندیدن و نفهمیدن است. کتاب پرستی و سواد پرستی اهل ظن هم ناشی از حرف پرستی آنهاست که گمان می برند که در ظنّ دیگران می توانند ظنّ خود را از تردید و نا امنی نجات دهند در صورتی که به نتیجه ای معکوس می رسند و فقط به شک و وسوسه هایشان افزوده می شود و در تردیدی جنون آسا غرق می شوند که این خود عذابی بزرگ است. ظنّ پرستان بتدریج حافظه و ذکر (یاد) فطری خود را از دست داده و متوسّل به حفظ کردن علائم بیرونی می شوند . حافظه پرستی این تمدّن از بی حافظگی است .

نزول

یا اقوی النازلین   یا افعل المنزلین

«نـزول» یعنـی فرود آمـدن ، پـائین آمـدن ، نزدیـک شـدن . و کلّ جریـان تـکوین و تـکامل جهـان دو مرحلـه است: نزول وعروج (رجعت) ، پائین آمدن و بالا رفتن . از آدم (ع) تا خاتم (محمّد(ص)) مرحلـۀ نـزول است و از خاتم تا قیامت کبری مرحلـۀ عروج یـا رجعت است . و این همـان دو قـوس خلقت و تکامل است کـه در قرآن در مبحث معراج پیامبر ذکر شده است و نیز کل آیات قرآن یا نزولی است و یـا رجعتـی (عروجـی) . یـا مسـائل مربـوط بـه عرصـه نـزول است یـا عـروج . و نیـز ایـن دو مرحلـۀ تکامـل در آن واحـد در هـر انسـان سالکی که در وادی تعالی قرار دارد طی می شود و باید طی شود تا به کمـال برسـد . آیـات الهـی ، امـر او و روح و حقیقت یا در حال نزول و نزدیک شدن به انسان است و یا در حال عروج است ، از اعلی العلیّین بـه اسفل السّافلین و به عکس . دوران نزولی همان عرصۀ ظهور انبیاء الهی و دوره تکوین و تکامـل شـریعت است و با ظهور علی و ختم نبوت این عرصه کامل شـده و نعمـت خـدا بـه اشـدّ خـود رسـیده و دوران رجعـت آغاز می گردد . عصر نزول ، مرحلـۀ خبـر (نبـأ – نبـوت) اسـت و دورۀ رجعـت ، مرحلـۀ اثـر اسـت و مرحلـه تعیّن و ظهور است . عصر نزول مرحله آمدن خبر از اعلی به اسفل است و عصر رجعت ، اثر خبـر اسـت و مرحلۀ ظهور خود علّت و منشأ خبر است : دوره ظهور جمال همان کسی است که همۀ اخبـار مربـوط بـه او و از او و دربارۀ او بوده است . در دوره خبـر (نـزول) همـواره ، عصـر ظهـور حـق وعـده داده شـده اسـت . همانطور که در قرآن در آیات مربوط بـه نـزول ، ایـن وعـده بسـیار نزدیـک اسـت و مـی فرمایـد : «آیـا صـبح نزدیک نیست ، قیامت هر آن فرا می رسد و بسیار نزدیـک شـده اسـت .» و آیـات مربـوط بـه رجعـت همگـی ظهور آنرا بیان می کند که : « قیامت بسیار نزدیک شد، ماه دو نیمه گردید و جَزَء عظیم رسید و حـق آمـد و باطل رفت و قرار بود که برود». برای همین اسـت کـه در بخشـی از آیـات قـرآن خداونـد بـه ضـمیر «هـو» (ضمیرغایب) سخن می گوید و در برخی دیگر به ضمیر «ما» . یعنی خدا خـودش مسـتقیماً سـخن مـی گویـد بی واسطه ، یعنی عرصۀ ظهور . و کلیه احکـام قـرآن هـم دقیقـاً دو دسـته انـد و مربـوط بـه دو مرحلـه کـاملاً متفاوت نزول و عروج می باشند و مؤمن اهل معرفت اگر این مراحل را فهم نکند در قرآن و آیـات و احکـام دین به شدّت دچار تضاد و تناقض می گردد و مجبور به تفاسیر غافلانـه و جاهلانـه شـده و یـا بکلّـی از دیـن بری می شود همانطور که اکثریّت قریب به اتفاق مفسّران دچار همین وضـع بـوده انـد و اصـلاً جهـان تفسـیر قرآن از درک ایـن حقیقت دو مرحلـه ای دین و اسلام بکلّـی غافل بـوده است و بـرای همـین هـم مجبـور بـه تبدیل و تحریف آیات شده اند . درک حقیقت نبوّت و ولایت از اَهَمّ واجبـات در درک قـرآن و اسـلام اسـت و بدون آن جز ادراک مشرکانه و جاهلانه عاید نمی گردد و از دین هیچ حقیقت هدایت کننده بدست نمـی آیـد و نفاق هم یکی از محصولات عدم تشخیص این دو مرحلۀ تکوین دیـن مـی باشـد . قـرآن کتـابی اسـت کـه کلیـۀ مراحل و درجات نزول از آدم تا خاتم و کلیۀ مراحل رجعت از خاتم تا قیامت کبری را در بر دارد و حقـاً هـیچ چیزی نیست که در آن نبوده باشد و بقول علی (ع) : این کتاب شرح هر آنچـه کـه تـاکنون واقـع شـده و هـر آنچه که در جریان است و هر آنچـه کـه تـا پایـان عـالم واقـع خواهـد شـد، مـی باشـد.» و کتـابی اسـت کـه فقـط مؤمنان سالک معرفت آنرا بتدریج در می یابند یعنـی آنانکـه مراحـل نـزول و رجعـت را گـام بـه گـام در وجـود

خویش شاهد بوده اند و آیاتش را دیده اند و آنگاه که قرآن را می خوانند می گویند که : «حق است و کلام خداست.» یعنی حقایق قرآنی و دینی محمّد را در خود یافته اند و از این رو دین محمّد را تصدیق می کنند و اینست که محمّد (ص) می فرماید : « هر پیامبری بواسطه انبیای مابعدش تصدیق شد ولی من که خاتم انبیاء هستم بواسطه اهل معرفت نفس زین پس تصدیق می شوم . » پس در قرآن و دین محمّد (ص) ، احکامی وجود دارد که مربوط به مؤمنانِ عرصهٔ نزول است که هنوز باطناً و قلباً و معرفتاً و نفساً به اسلام محمّدی نرسیده اند و نیز احکامی وجود دارد که مربوط به مؤمنانی است که تازه به دین محمّد در مرحله سلوکی خود، رسیده اند و نیز احکامی وجود دارد که مربوط به مؤمنانی است که نبوّت در آنها ختم گردیده ولی هنوز به ولایت علی (ع) نرسیده اند و نیز احکامی وجود دارد که مختص اهل ولایت است . و این درجات احکام به لحاظ کمّی و کیفی تفاوتهائی عظیم دارند که جز سالکان معرفت و به ولایت رسیدگان آنرا در نمی یابند و دچار ظنّ و تحریف و تفسیرهائی کافرانه می شوند. احکام قرآن دربارهٔ بشر و نیز احادیث مربوط به پیامبر(ص) دو دسته ند : احکامی که «باید» است که ماهیّتی خبری و عملی دارد و مربوط به عرصه نزول و نبوت است و احکامی که شرح «واقعه» است و بیان آنچه که «هست» می باشد و مربوط به ماهیّت است و مربوط به ولایت و اهل ولایت می باشد : «باید چنین کنند و چنان باشند.» و «چنین می کنند و چنان هستند. » و این بیان ظاهر و باطن دین است : عمل و صفت : اسلامی که بر زبان آمده و ادعا شده و اسلامی که بر دل نشسته و ایمان و یقین و معرفت شده است : اسلام مشرکانه و اسلام مؤمنانه : اسلام عرصهٔ نبوت و اسلام عرصهٔ ولایت : اسلام ظنّی و قلبی : اسلام تقلیدی و اسلام حبّی : اسلام بدون امام و اسلام با امام . و اسلامی که بواسطهٔ ابلاغ کلمه رسیده و اسلامی که بواسطه وحی به قلوب مؤمنان رسیده است . و اینست که قرآن می فرماید: «مگوئید که ایمان آورده ایم بلکه بگوئید که اسلام آورده ایم زیرا هنوز اسلام بر دلهای شما وارد نشده است». اسلام قبل از سورهٔ «فتح» (ولایت) و بعد از سورهٔ فتح. البته بدانیم که قرآنی که در دست مردم است و تحت نظر عمر وعثمان تدوین شده سوره ها و آیات به ترتیب نزول نیستند و این امر را اکثر علمای دین معترفند . و تفاوت صلوٰة و ذکر، صدقه و انفاق ،ظنّ و علم ، شرک و اخلاص و رحمت و نعمت همه از تفاوت این دو مرحله از دین است که البته بی طی مرحلهٔ نزول نمی توان به عرصهٔ رجعت و ولایت رسید و همه کسانی که با حرص و یا ریا خواسته اند از این مرحله نزول شریعت جهش کنند به چاه جهل و نفاق و فسق و فجور درغلطیده اند و فرقه های موسوم به درویشی اساساً و اکثراً مصداق چنین تجربه مهلکی می باشند. و اکثریت مسلمانان جهان و نیز شیعیان هنوز در مرحلهٔ نزول قرار دارند یعنی هنوز به اسلام کامل محمّدی و ختم نبوت نرسیده اند هر چند که از ولایت علی (ع) دم بزنند یا نزنند . یعنی به لحاظ تاریخی هنوز در دوران قبل از ظهورعلی (ع) قرار دارند یعنی اهل شرک می باشند و به ایمان نائل نیامده اند. در میان مسلمانان جهان اساساً هنوز مسئلهٔ ختم نبوّت جداً باور نشده و حقیقتش درک نگردیده است و این بزرگترین نقصان و جهل جامعهٔ مسلمین و علمای دینی می باشد که آنرا امری تفننی می فهمند و تنها برای مجاب کردن و ردّ سائر ادیان از این واقعه استفاده ای صرفاً سیاسی و فرقه ای می برند و بس . کمال و اشدّ عرصه نزول حق از اعلی العلیّین به اسفل السّافلین وجود مبارک محمّد (ص) است و جمالش ، تعیّن کامل عرصهٔ نزول است که کمال و کلّ نبوّت است . و علی (ع) ، نخستین رجوع کننده است و لذا نخستین امام مبین است و ظهور باطن محمّد (ص) است که از اسفل السّافلین به اعلی العلیّین باز می گردد . و اینست معنای این حدیث که : «کمال

انبیاء آغاز راه اولیاء است » . عرصه رجعت ، دوران قیامت و ظهور باطن جهان و باطن احکام شریعت است . ولایت (رجعت) طی طریق همان راه نزول است و لذا در وادی ولایت و رجعت است که حقیقت احکام انبیای الهی دیده و تصدیق می شود نه اینکه نفی و باطل گردد . بر عکس تصوّر منافقانه بسیاری از دراویش و صوفیان ریاکار .

رجعت

یا ارجع الحاقین　　　　　　　　یا ابطن الواقعین

«رجعت» یعنی بازگشت به الله که : « ما از خدا و برای خدائیم و بسوی او رجعت می کنیم .» و رجعت بسوی خدا همان بازگشت به دل است که منظر و خانهٔ خدا و دریچهٔ غیب و کانال روح است . و اسلام محمّدی دین رجعت است و اینست که روش آن معرفت نفس است. رجعت به طریق موت و مرگ هم همین است که قلب از کار می ایستد و نفس از درب دل به عالم روح وارد شده و در حریم خدا قرار می گیرد و تسلیم خواه ناخواه امر او می شود و جبراً مسلمان می گردد. ولی رجعت مؤمنان اهل معرفت در حیطهٔ حیات دنیوی باید صورت پذیرد و قلباً مسلمان گردند و با اراده و اختیار به محضر پروردگار بروند و این خود همان موت اراده است و به قول قرآن : « تا آدمی مرگ را نچشد بسوی خدایش رجعت نمی کند. » ولی مؤمنان سالک بی آنکه قلبشان از کار باز ایستد چنان انبساط و انشراح و لطافتی می یابد که از آن عبور می کنند و صاحب روح می شوند . و آدمی تا چنین نشود زنده انسانی و زنده روحانی نمی شود و اسیر حیات حیوانی و جمادی خویش است . و انسان روحانی چنین انسانی است که به موت ارادی رسیده باشد تا روح بهمراه ملائک بر او وارد شده باشند و امر خدا را به او برسانند تا قرآن را دریافت نماید و آیاتش را مشاهده کند و بخواند . اسلام محمّدی چنین است و مابقی اسلامی است قبل از رسیدن به دین محمّد . یعنی اسلامی که از حضرت ابراهیم آغاز شده بود و اسلامی نزولی است نه اسلامی رجعتی : اسلام ادّعائی است نه اسلام وجودی ، تلاشی برای مسلمان شدن است نه مسلمان بودن قلبی : اسلامی نبوی است نه اسلام ولوی . اسلام خبری است نه عملی ، اسلامی مشرکانه است نه توحیدی و حبّی . اسلام عُمَری است نه علوی . خداوند در قرآن خطاب به دعوی کنندگان دین و اسلام می فرماید : «کورند و کرند و قلوبشان قفل شده است و اینان بسوی خدا رجعت نمی کنند .» و این امر واضحی است و خداوند اینان را حیوانات و حتی پست تر از حیوانات می خواند . اسلام محمّدی رو به خدا دارد و دین خالص است و دین خالص برای خداست و نه مردم . قلبی است و شریعتش بصورت نور صدق و علم و کرامت و هدایت از اعضا و حواس و وجود مؤمنش جاری می شود : نوری است نه فیزیکی . و این آیه مصداق چنین اسلامی است که :« پیروزی از آن شماست که خداوند همهٔ گناهان گذشته و آینده شما را پیشاپیش بخشیده و جایگاه بدیها را به خوبیها تبدیل کرده است.» و اینست که امام صادق (ع) می فرماید : « مؤمنان ما را هیچ چیزی و کاری در این جهان ضرر نمی رساند ». چنین مسلمانی اهل دل و باطن است و لذا امام صادق می فرماید : « زین پس ایمان و عبادات مؤمنان ما در تقیّه (خفا) است.» تقیّه یک واقعهٔ سیاسی و مصلحتی نیست بلکه واقعهٔ رجعتی و حقیقتی است و احکام شریعت در وجود تبدیل به نور می شود و مؤمنان آن مظهر هدایت می شوند. اگر امامان ما شریعت ظاهری را هم دقیقاً به جا می آوردند این بوده که علاوه بر مقام ولایت و امامت و حقیقت ، مقام وصایت پیامبر (ص) را هم داشتند پس مسلمان رجعتی ، صلاتش، ذکر قلبی است و روزه اش، گرسنگی مداوم است و سلامش ، سلامتی است و ابلاغ و امر به معروفش ، نوری و از دل به دل است و وحی گونه است و زکاتش تمام حیات و هستی اوست که ایثار کرده

و حج او حضوری است و جهاد او وجودی است . مسلمان محمّدی، مرده ای است که در خاک حضور دارد و اهل آخرت است که در دنیا مقیم است و احکام شریعت برای اهل دنیاست نه آخرت.

قلم

یا اَعلَم المؤمنین یا اَحقّ المعلّمین

سواد وادی ظهور و تعیّن کلمات خداست که کلمات همه از خدایند و کلمات خدایند و کلمات خدا بی انتهایند و همانطور که می فرماید : « اگر همه آبها مرکّب و همه چوبهای عالم قلم شوند و بر همه دریاها باز هم دریائی اضافه شود کلمات خدا تمامی ندارند و عالیترین کلمه همان کلمهٔ «الله» است و مابقی کلمات همگی در پائین آن قرار دارند» و خداوند کلّ اسماء خود را در بدو خلقت در فطرت آدمی تعلیم داد و همه کلمات نیز شرح و انبساط و تجلّی و اجزای اسماء الهی می باشند که در حالت صفات و افعال و نامها از ذات انسان به یاد آورده می شوند و آشکار می گردند و در وادی سواد، متعیّن می آیند و « خداوند علم قلم (سواد) را به انسان آموخت» و می فرماید : « قسم به قلم و آنچه که می نویسد که تو به نعمت ربّی خود (ربّ) مجنون نیستی و بزودی خواهند دانست که مجنون چه کسی است.» و در حدیث قدسی آمده است که « نخستین شیئی که درعالم هستی آفریده شد قلم بود ». و سواد که به لحاظ لغت هم به معنای «سیاهی» و سیاه خوانی است جهان ظهور نور خداست که زمین و آسمانها و هر چه که در آن است بواسطهٔ این نور پدید آمده و دریافت و فهمیده و خوانده می شود . پس وادی سواد و خواندن، وادی خواندن نفس جهان خلقت است و جهان خلقت عرصه ظهور و معرّفی خداست و کلماتش عرصهٔ معارفه است و معرّفی کردن خدا به انسان است. این خداست که خودش را در وادی کلمات به انسان معرفی می کند و کتابهای آسمانی هم به منزله معرّفی نامهٔ خدا به بشر است و معرفی نامهٔ بشر به خود بشر نیز هست زیرا انسان خلیفه خداست . پس هر کلمه ای به منزلهٔ خوانده شدن صفت یا فعل و نشانه ای از پروردگار است و برخی کلمات ، خوانده شدن صفات کلّی و ذاتی خداست و کلمهٔ الله، امّ الکلمه و منشأ و علّت همهٔ کلمات است و مقصود و کمال و آخر همهٔ کلمات نیز هست و اینست که آخرین نام کامل و مطلقهٔ خدا در آخرین دینش و بر دل آخرین پیامبرش هم الله است . پس علم قلم ، علم خواندن خداست و خدا را خواندن است و با خدا رابطه برقرار کردن و او را شناختن است و به او معرّفی شدن است و می دانیم که سواد و خواندن و نوشتن از دستاوردهای انبیای الهی در هر قومی بوده است حال آنکه خود انبیای الهی اکثراً بی سواد بودند و تا به آخر هم خواندن و نوشتن نمی دانستند ولی صاحب کتاب خدا بودند و معرفی نامهٔ خدا که جامع جمیع همه اسماء و کلمات اوست در نزد اینان بوده و اینان توانستند تمام این کتاب را بخوانند «و به برخی از انبیاء علم کتاب عطا نمودیم » - « و به برخی از مؤمنان خالص نیز از نزد خود علم کتاب دادیم » - و آنان که خواندن و نوشتن را از انبیاء و اولیای خدا آموختند برخی از نزد خودشان کتابهائی نوشتند تا مردم را گمراه کنند « و از اهل کتاب گروهی به زبانهای خود کتابی می نویسند تا مردم پندارند که آن از کتاب است ولی نیست از کتاب و کتابهای خود را می فروشند . وای بر نویسندگان این کتابها و وای بر خوانندگان و پیروی کنندگان از این کتابها .» - قرآن . در قرآن کریم دو نوع کتاب وجود دارد و دو نوع اهل کتاب هستند یکی آنها که خداوند می فرماید : « و از نزد خود به آنان کتاب عطا کردیم و علم و حکمت آموختیم » و دیگر آنهائی هستند که خداوند می فرماید : « آنهائی که داده شدند کتاب و سواد را از مؤمنان و انبیاء الهی فرا گرفتند و کلّ آنرا فرا نگرفتند بلکه فقط برخی را که به هوس های آنها بود گرفتند و مابقی را نفی

کردنـد. ای مؤمنـان اگـر پیروی کنید گروهی را کـه اینگونـه داده شدند کتـاب ، شمـا را از ایمانتـان بـر مـی گردانند و اکثر اهل کتـاب فاسقانند و در آنچـه کـه علمـی ندارنـد مجادلـه مـی کنند و مـی خواهنـد مؤمنـان را گمراه سازند ولی جز خودشان را گمراه نمی توانند کرد.» و نیز می فرماید : « ای اهل کتاب چرا کـافر مـی شوید به نشانه های خدا و چرا حق را کتمان می کنید و به باطل می پوشانید و می دانید که چه می کنیـد. » و نیز دربارهٔ انگشت شماران اهل کتابِ عاریه ای و قرضی که کتاب و علم کتاب را از نزد خدا نـگرفته اند و بلکه از این و آن در مدرسه ها گرفته اند می فرماید : « و از اهل کتاب نیز کسی هست کـه ایمـان مـی آورد و وفا می کند و خیانت را روا نمیدارد ». و اهل کتـاب اکثراً منـافقانند و بـا سوادی کـه آموختـه انـد تکبّر و ستم می کنند و سواد خود را به بهائی می فروشند و کافر می شوند و مـی فرمایـد : « اهـل کتـاب مـی گوینـد ما را با بی سوادان چکار!» و دربارهٔ کبر و نفاق و خیانت با سوادان مدرسه می فرماید : « آنـان کـه بهـره ای از کتاب داده شدند چون به کتاب خدا خوانده می شوند اکراه و تکبّر مـی کننـد و از مؤمنـان بیزارنـد ولـی آنان که از نزد ما کتاب داده شده اند به آنچه که به انبیاء و رسولان و مخلصـان نـازل شده است ، شـاد مـی شوند و تصدیق می کنند .». با توجّه به این آیات مذکور مـی تـوان بـه این نتـایج عینـی و مسلّم رسید کـه : کتاب یکی است و در نزد خداست و بر روی زمین هم در سینهٔ اولیـای خداست کـه مـی فرمایـد:« بگـو کـه کافی است خدا گواه بین من (رسول) و شما (مردم) و نیز کسیکه در نـزد اوسـت علـم کتـاب از نـزد خـدا » . «اصل کتاب در نزد خداست » و مابقی کتابهای نوشته شده بشری همگی تقلید و تحریف از «کتاب» اصلـی است و برای گمراه کردن مردم است و هر کـه از این کتابهـا پیـروی کنـد گمـراه مـی شـود و نویسندگان این کتابها هم فقط برای بهای اندک نان و نام آن دست به این کار زده اند و علم حقیقی کتـاب فقط بـه مخلصـان در دین داده می شود و در سینه آنهاست همـانطور کـه کتـاب قـرآن هم کـه کتـاب الله است اصلش در سینه محمّد وارد شد و معدن علم کتاب علی بود همانطور که پیامبر می فرماید : « علی معدن علـم مـن اسـت . » و این کتابی است که بنام قرآن در دست بشر است بقول خدا قرآن فقط بـرای رسـوا کـردن منـافقـان اسـت و مؤمنان بواسطه این کتاب ظاهری نیست که هدایت می شوند بلکـه نشـانـه هـا و آیـات ایـن کتـاب بـر قلوبشـان فرود می آید و اگر سواد ظاهر و اکتسابی هم داشته باشند کتاب ظاهری قرآن را اگـر بخواننـد تصـدیقش مـی کنند « آنان که خدا به ایشان کتاب داد کتابی را که بر تو نازل شده تصدیق مـی کننـد و شـاد مـی شـوند» . و مهد نزول کتاب بر دلهای مؤمنان هم به مصداق دهها آیهٔ قرآن شـهرها (مدینـه هـا) کـه مظهـر سـواد عاریـه ای و اهل کتاب است نمی باشد بلکه قریه ها (روستاها – و دهات) می باشد و می فرمایـد : «و پیـش از تـو نیز همواره مردانی از اهل قریه ها برگزیدیم و به آنهـا علـم کتـاب دادیـم و حکمـت آمـوختیم تـا راهنمـای اهـل ایمان باشند. » همانطور که آقای باستانی پاریزی در کتاب «حماسه کویر» این حقیقت قرآنی را در سراسـر جهان و تاریخ ثابت کرده است که مهد علم حقیقی و حکمت و دین و هدایت همـواره روسـتاها و بیغولـه هـا بوده است نـه شهرهای بزرگ و تمدّنهای قدیمی سلطه گر . اهل کتاب و شهر نشینان همواره اکثراً ضدّ دین و کتاب خدا بوده اند و کتاب پرستی اهل سواد عاریه ای از انکار و عداوت آنها نسبت به کتـاب اصلـی یعنـی کتاب خدا بوده است تـا راههای فریب مردم را تکثیر نمایند .همانطور که امروزه روشنفکران (تاریـک دلان) و تحصیل کرده های دانشگاهی و حوزه ای اکثراً مصداق صدّوا عن سبیل الله هستند و در مقابـل کتـاب خـدا، کتاب درست کرده و جز فریبکـاری منظوری ندارنـد. « و چـون آیـات الـهی بـر اهـل کتـاب خوانـده شـود مـی گویند اینها افسانه های قدیمی است » قرآن –

سجود

یا ارحم الساجدین یا اسجد الغافرین

سجده فقط برای خداست و اوست لایق مسجود بودن ولی او همهٔ قدر و صفات خود را در رحمت بی انتهایش به انسان واگذاشت و او را بر جای خود قرار داد و خلیفه نمود و ملائکه را امر کرد تا آدم را سجده کنند فقط ابلیس سجده نکرد و با آدم عداوت نمود و مورد عداوت و لعنت خدا قرار گرفت زیرا گفت که آدم از خاک است و من از جنس آتش هستم و برترم . پس سجده بر خاک است. آدمی نیز بر خاک سجده می کند. و قرآن کریم اشاره به سجده کنندگان و گیاهان دارد که آنهم بر خاک است و گیاهان سر بر خاک دارند ، احیا می شوند و روزی می برند و این تعیّن سجده آنان است و حاصل این سجده هم در خدمت انسان خاکی است که اشرف خاک است . و ستارگان با سجده کردن بر خاک زمین است که نورافشانی می کنند و نورشان خاک را سجده می کند و به انسان بهره میرساند . سجده کردن به معنای تسلیم کامل بودن است و خداوند در کتابش می فرماید که زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنهاست به امر خدا به تسخیر وجود آدمی درآمدند . و این تسخیر انسان در جهان حاصل سجدهٔ جهان و جهانیان بر انسان است . مادهٔ اولیه عالم هستی خاک است و انسان عالیترین موجود خاکی جهان است و سجدهٔ انسان بر خاک به معنای سجده بر خویشتن است همانطور که خداوند می فرماید : « شکر نمی کنید مگر خودتان را » . و سجده ، کمال تشکّر بر خویشتن است و آدمی مادهٔ اولیه آفرینش و وجود خود را سجده می کند که ماده آخرین حیات دنیوی بشر هم هست که آدمی با مرگش به خاک باز می گردد . پس سجده از آن خاک است . از آن پست ترین و بی قدرترین ماده در جهان که مظهر حیات و هستی است . و قرآن می فرماید که حتّی کافران هم با سایهٔ خود سجده می کنند . سایه بر خاک می خزد و این سجده است . پس ملائک و کلّ جهان برعالیترین خاک (انسان) سجده می کنند و انسان بر پست ترین خاک (زمین) . پس وجود انسان ، مسجد (سجده گاه) جهانیان و ملائک است و خاک (زمین) ، مسجد (سجده گاه) انسان است و اینها همه سجدهٔ مثالی و مجازی و ظنّی است زیرا سجده برای خداست و خداست که بایستی سجده شود . با ظهور انسان کامل و خلیفه و محبوب خدا بر روی زمین و در عالم خاک ، یک دگردیسی و تحوّلی عظیم در ماهیّت جهان هستی رخ داد (غدیرخم) و جمال حقیقی و عریان مسجد (سجده گاه) واحد جهان هستی و همهٔ مؤمنان حقیقی معلوم و معروف شد که : «هر چیزی در جهان متحصّن و متمرکز و متوجّه است در امام مبین »- قرآن . و جهان از تسخیر و تسلیم آدمیان خارج شده و مطلقاً فقط مسخّر وجود امام شد و حریم امام یعنی مریدان و مؤمنانش . و از اینجاست که بقول پیامبر و علی (ع) زین پس درعمارات مساجد کِلی جز منافقان وارد نمی شوند. زیرا شرک از میان برداشته شد و « حق آمد و باطل رفت و باطل قرار بود که از میان برود. » یعنی خداپرستی ذهنی باطل شد وعینی و جمالی گردید . از اینجاست که علی (ع) مریدان خود را از رفتن به مساجد مبرّا نمود و امام حسین (ع) از راه حج (مکّه) منصرف شد تا کعبهٔ جمالی و قبله عینی (خودش) را نشان دهد و کربلا قبله و حج شیعیان او شد . و اینست که امام صادق می فرماید : «مصلّی (محل نماز و سجده گاه) ما هستیم ». و اینست که می فرماید: « خداوند جز در وجود ما پرستیده شدنی نیست. » و اینست که خداوند در معراج به پیامبرش می فرماید :« علی ، خانهٔ من است » . همانطور که

در صدر اسلام قبله از بیت المقدّس به مکه تغییر کرد و بسیاری کافر شدند با ظهور ولایت علی (ع) هم قبله از خانهٔ کعبه به وجود امام حیّ و حاضر منتقل شد که همه کافر شدند بجز انگشت شماری .

حجّت

یا اَقبَل الظاهرین　　　　　　یا اَحَجّ المُجیبین

حجّت های خدا بر روی زمین نشانه های عیان و غیر قابل انکار خدایند برای مردم تا شاید بخود آیند و از کفر و عناد با خدا دست بردارند و ایمان آورند و اصلاح شوند و هدایت گردند و از عذاب نجات پیدا کنند . حجّت های خدا نشانه های غیر قابل انکار دین می باشند و مردم در مشاهده و رابطه با هر حجّتی به درجه ای از عقل و معرفت و یقین به حقایق دینی و وجودی می رسند و از تردیدها خارج می شوند و از جهل بیرون می آیند و در سمت نور قرار می گیرند و بدین طریق به اراده و قدرت انتخاب و اختیار میرسند و می توانند با آگاهی راه خود را انتخاب کنند . حجّت های خدا نیز برای بشر، درجات دارند : حجّت های عقلی ، نقلی ، حسیّ و شهودی . سخنان انبیاء و اولیای خدا حجّت های نقلی و بیانی هستند . معجزات و کرامات حاصل از وجود مردان حق ، از حجّت های حسّی و مشاهده ای و عقلی می باشند و بستگی به نوع و کیفیّت این ایجاز دارد . ولی وجود اولیای خدا بر روی زمین عالیترین حجت خدا و روشن ترین و شهودی ترین نشانۀ هدایت و حقانیّت دین است و غیر قابل انکارترین حجت هاست . قرآن همانطور که خودش می گوید حجّت بالغۀ کامله است . یعنی کاملترین حجت نقلی و کلامی است اگر درباره اش تعقل گردد ولی این حجت بالغه (نقلی) بدون وجود حیّ و حاضر اولیای خدا بر روی زمین تحقق و تصدیق نمی یابد. و اولیای خدا در عرصۀ ختم نبوّت حجّت های وجودی هستند که همۀ سائر حجّت های گوناگون را یک جا در خود دارا می باشند. و قرآن کریم این حجت های انسانی را سلطان مبین و سلطان نصیر (پادشاه آشکار و یاری دهنده) می خواند که همواره مؤمنان از پروردگارشان طلب چنین حجّتی را می کنند که با وجودش عملاً آنان را در دین و هدایت و صراط المستقیم نجات ، یاری دهد و مولا و دوست و حبیب و طبیب و رهبر و یاور آنها در دنیا و آخرت باشد . و خداوند هم همواره در قرآن مؤمنان را به رسیدن چنین حجّتی وعده می دهد و آنها را دعوت به صبر تا به رسیدن حجّت کامل و عیان ، می نماید و این بهترین اجر مؤمنان است و می فرماید: « و خداوند از نزد خود شاهد و امامی برای مؤمنان صبور می فرستد تا هدایت شوند و این اجر صبر و ایمان آنها است» . حتّی انبیای الهی نیز از نزد خدا طلب «سلطان نصیر» می نمودند که همانا اولیای خدا و مظهر کامله و عملی و عینی و وجودی همۀ احکام و صفات دین هستند و محلّ ارادۀ پروردگارند و شفیعان و شاهدان بر خلق می باشند و عارفان بر نفس هستند.

حجت های آشکار خدا نوری هستند که بر ظلمت و جهل مردم می تابند و چشم دلشان را برای مدّتی باز می کنند تا حقیقت را ببینند و به مرحله انتخاب نهائی برسند. پس حجت های خدا بر روی زمین عاملی هستند که مردم را به مقام اختیار و انتخاب واقعی و جدّی در زندگی می رسانند و زان پس هر کسی می داند که چه راهی را برگزیده است. «و اینک هر که بخواهد راه هدایت و یا گمراهی را بر می گزیند و مسئول اعمال خویش است و اگر بگوید دیگران مرا فریب دادند دروغ می گوید و می داند که دروغ می گوید.» قرآن -

این سخن خدا در مواقع بروز ظهور حجّت های او در میان هر قومی می باشد که به مثابه اتمام حجّت است زیرا اولیای خدا حجّت کامل و آشکارند و هیچ بهانه ای و جهل و تردیدی بر جای نمی گذارند و مردم را

در مقام اختیار که عالیترین مقام انسان در جهان هستی است قرار می دهند و از جبرها که همه حاصل جهل هاست بیرون می آورند و قدرت انتخاب می دهند . زیرا همهٔ جبرها و سلطه پذیری و ظلم های بشر از جهل و خیالات دمدمی و مردّد اوست و اولیای خدا با نور وجودشان در هر قومی که ظهور نمایند همهٔ این ابهامات را از میان می برند و به مثابه « یوم الدّین » هستند و حقیقت دین را در روشنائی روز قرار می دهند تا همه ببینند و به یقین برسند و به عرفه برسند و بتوانند با اطمینان انتخاب کنند. یعنی بشر را صاحب اراده می کنند . و این است که قرآن از زبان انبیاء و اولیای خدا می فرماید : « هیچ اجری از شما مردم نمی خواهم و اجر من در نزد خداست و اجر من همین بس که زین پس هر کسی که بخواهد می تواند راه هدایت یا گمراهی را برگزیند. ». پس مقام حجّت برای مردم ، مقام رسیدن به اراده و اختیار و انتخاب است . برای همین است که خداوند می فرماید که :«عذاب من بر کسی نازل نشد مگر اینکه حجّتی آشکار بر او عیان شد و رحمت و لطف من بر کسی نازل نشد مگر اینکه حجتی آشکار بر او عیان گردید . و آنان که راه گمراهی را انتخاب کردند به آن دلیل است که بخود – فریبی پرداختند و خود به خودشان ظلم کردند و بر خود گمراه شدند. »

مقام حجّت اولیای خدا (علی واران) بسیار عالیتر از معجزات انبیای الهی می باشد زیرا آن معجزات در جهان طبیعت رخ می داده است و عظمت و قدرت پروردگار را برای مردم به نمایش غیر قابل انکاری می گذاشته است که مردم اکثراً آن را به حساب چشم بندی و سحر و جادو می گذاشتند و خداوند می فرماید : « هر گاه معجزات خود را بر مردم نشان دادیم فقط کافران بر کفر و عداوت و تکبر خود افزودند و احدی ایمان نیاورد ». و اولیای خدا در قلوب نفوذ می کنند چشم دلها را باز می کنند و نور حقیقت را در وجود خویش به آنها نشان می دهند و همانطور که قرآن می فرماید : « دربارهٔ حق ، معرفت می یابند و می دانند که حقّ است ولی اکثراً به خود – فریبی می پردازند و جز اندکی ایمان نمی آورند و هدایت نمی شوند». پس ایمان و هدایت فقط حاصل مشاهدهٔ قلبی است و نه مشاهدهٔ معجزات بیرونی با چشم سر . و برای همین است که پس از ظهور اولیای خدا در هر قومی وعصری آنها که باز تکبّر می کنند به اشدّ عذابها می رسند زیرا دیگر حجّت قلبی بوده است و بطور کامل به آنها رسیده است و آنها با اختیار و معرفت و اراده خود راه عداوت با خدا و اولیایش را برگزیده و راه دوزخ را در پیش گرفتند . و بیشترین اخطار خداوند به اهل کتاب است یعنی به اهل سواد و اطلاعات واخبار و روشنفکری . و می فرماید : «اهل کتاب می دانند که آنچه که در نزد نور هدایت ما (اولیای خدا) می باشد حقّ است ولی باز هم تکبّر و انکار می کنند و اکثریّت آنها به عذاب خدا می رسند » .

پس اولیای خدا که مظهر ارادهٔ او می باشند عامل بازگردانیدن اراده و قدرت اختیار و انتخاب به مردم می باشند و مردم را به خودشان می آورند و بر اراده شان مقیم می کنند تا از جبرها و ناتوانی ها نجات یابند و مسئولیت وجود خود را بر عهده گیرند . پس اولیای خدا که حکمت های کامل او در میان مردم می باشند هم مؤمنان و هم منکران ، همه را بخودشان باز می گردانند تا انتخاب کنند. یعنی مردم را در اختیارشان ، مجبور می کنند . یعنی جبراً آنها را بسوی اختیار و انتخاب می کشانند زیرا اکثریّت مردم (متکبّران) جبرپرست هستند و سلطه پرست می باشند و نمی خواهند مسئولیت حیات و هستی و اعمال خود را به تنهائی برعهدهٔ خود بگیرند . میل به مردم پرستی و حکومت پرستی هم از جبر پرستی و بیزاری از اراده و اختیار خویش است تا دیگران را مسئول خود بدانند ولی این امر پس از ظهور حجّت های خدا در هر

قومی بر آن قوم حرام می شود و خداوند در این رابطه می فرماید : « و امروز هر کسی مسئول اعمال خویش است زیرا شما را بر نیّت اعمالتان آگاه و بینا نمودیم » .

ظهور اسلام و قرآن ، حجّت بالغهٔ نهائی و کامل بر بشر است که کلّ بشریّت را به لحاظ باطنی نیز به بصیرت دربارهٔ ماهیّت اعمالشان رسانید و به لحاظ کلامی هم قرآن را حجّت آورد . و امامان و اولیاء و مخلصان و عارفان پس از ائمه اطهار (ع) نیز حجت های عینی و شهودی حقانیّت دین می باشند که حکمت های جمالی هستند و کمال حجّت ها می باشند همانطور که امام صادق (ع) می فرماید : « امامان حجّت های کامل و نهائی خدا بر مردم در هر عصری می باشند و از عدل و رحمت پروردگار بدور است که امام غایب را حجّت مردمان در هر عصری نماید. در هر عصری و برای هر قومی امامان آشکار و ناطق وجود دارند که دعوت به امام واحد غایب می کنند. این امامان حیّ و حاضر و ناطق هستند که حجّت های تمام شدهٔ خدا بر مردم می باشند و نه امام غایب مهدی (ع) . »

هر حجتی ، ظهور یک یا چند آیه (نشانه ها) از خدا و قرآن است ولی اولیای خدا و عارفان کامل ، محلّ ظهور همهٔ آیات الهی و کلّ قرآن می باشند و قرآن ناطق هستند و علی زمانه اند .

کِبر

یا احق المتکبّرین　　　　　　　　یا اکبر الواقعین

تکبّر دو نوع است : یکی سلطه و احاطه و غلبهٔ وجود (خدا) است بر عدم . که این کبری است بر حقّ و در عالم وجود موجودات اثبات و تأئید و تصدیق می شود و مقبول و مورد پرستش هر مخلوقی می باشد و این کبریائی ذات اقدس پروردگار است و «متکبّر» از اسماء اوست . و دیگر تکبّری است از جانب مخلوق (عدم) که حاصل غرور آن است و محصول مشتبه شدن عدم است در اینکه گویا صاحب و مالک وجود است و اصلاً از ازل وجود داشته است و هرگز به عدم باز نمی گردد. چنین تصوّر و غرور باطلی از جانب مخلوقاتی که اصلشان از عدم است بکلّی ناحق و دروغ و عذاب آور است زیرا هرگز نمی توانند این ادّعا و احساس خود را ثابت نمایند مگر آنکه فقط از بابت این مشتبه شده گی امر، عذاب می کشند . نخستین مخلوقی که دچار چنین تکبّری شد ابلیس بود و آن هم در رابطه با خلقت آدم بود زیرا دید که آدم هم مثل او از عدم است ولی بر جایگاه و ذات وجود (خدا) قرار گرفته است و دچار بخل و تکبّر و انکار شد و به لعنت و دوزخ مبتلا گردید تا از عدمیت ادّعای خود برخوردار شود و توبه کند . و همین نخستین متکبّر کذاب و باطل ، مأمور شد تا آدمی را هم به این غرور و تکبّر بیازماید و امر را بر او مشتبه نماید تا آدمی گمان کند که وجودش از خودش می باشد . غرور که علّت کبر و تکبّر است به معنای مشتبه شدن امری می باشد مثل اینکه شما به کسی مقامی یا هدیه ای بدهی و او بزودی از یادش برود که از جانب شما بوده است و خیال کند که از ازل مال خودش بوده است و هرگاه هم که شما را ببیند و به یاد آورد یا به یادش آورید آنگاه به شما کفران کند و فخر نماید و اصلاً چشم دیدن شما را نداشته باشد . این دقیقاً غرور است که حاصل خود - فریبی می باشد و نتیجهٔ نزدیکی شیطان به انسان است که او را دچار نسیان نسبت به وجود خویش می کند . باطل بودن تکبّر آدمی از این روست که هرگز هیچکدام از ادّعاهایش را نمی تواند اثبات کند و واقعیّت بخشد . پس از خودش وجود و اراده ای ندارد و وجود و اراده اش و کبرش، از آن خداست و او از آن خود پنداشته است . به زبانی دیگر ، کبر حاصل احساس حقارت عدم در مقابل وجود است یعنی احساس حقارت انسان در مقابل خدا . در حقیقت ، کبر حاصل نابودی عدم است در قبال موجودیّت وجود ، حاصل ناتوانی عدم است در مقابل ارادهٔ حق . واکنش عدم در مقابل کنش وجود . وجود آدمی از جود و بخشش لامتناهی پروردگار است پس کبر ، حاصل پشت کردن عدم به وجود است . حاصل فقر و ناداری عدم است در مقابل قوّت و غنی و بخشش پروردگار و قرآن کریم می فرماید : «ای مردم بدانید که همهٔ شما نادارید و قوی و غنی فقط خداست ». پس تکبّر حاصل احساس حقارت است و این حقارت بصورت حسادت و دشمنی با خدا بروز می کند که در دشمنی با مخلصان و انبیاء و اولیای خدا آشکار می شود زیرا اینها به یاد آورندگان آدمی نسبت به اصل عدمی او می باشند و دین اصلاً مکتب به یاد آوردن است و متکبّران ، خصم به یادآوری اصل خویش می باشند و طالبان نسیان و خود – فریبی هستند . «و نیست کافران را جایگاهی الاّ در غرور» قرآن – و یکی از نعمات معرفت نفس اینست که آدمی همواره مواجه با اصل عدمی خویش است و بنابراین دست از تکبّر می کشد زیرا همواره خود را به یاد

دارد و می بیند که وجودش از خداست و همواره بر ناتوانی خویش در ادّعاهای وجودی اش واقف است و بقول شمس تبریزی : « هر چه می نگرم جز عجز خویش نمی یابم » .
پس تکبّر آدمی به معنای پشت کردن و نفی نمودن وجود است که از اصل عدمیّت آدمی سر می زند . پس تکبّر آدمی از خصائل عدمی و عدم گرائی اوست و برای همین هم جز عذاب و تباهی و ناکامی نصیبش نمی کند زیرا عدم مظهر معنای کامل ناکامی و ناتوانی است . برای همین هم متکبّران همواره در ناکامی و ناتوانی های فزاینده غرق می شوند و این عذاب بزرگی است و رسوائی عدم است در مقابل وجود (خدا) . عدم بایستی در مقابل وجود زانو بزند و خاشع و تابع باشد و چون گودالی گود و متواضع باشد تا از باران رحمت وجود ، برخوردار شده و زنده به وجود خدا شود و از ناتوانی و رسوائی رها گردد و صفات وجود را بیابد . و بزرگترین نشانهٔ مخلصان و عارفان نیز خشوع و بی ادّعائی قلبی آنهاست .
پس تکبّر و غرور نشانه جهل آدمی نسبت بخویشتن است و از نشانه نسیان و خود – فراموشی و ابتلای مجدّد به عدم است . و مال پرستی و قدرت گرائی مادّی در بشر متکبّر حاصل این قحطی زدگی ناشی از عدم گرائی است و بدین طریق می خواهد ضعف و ناتوانی خود را جبران کند آنهم با نشانه های عدم . زیرا جهان مادّه ، نشانهٔ آشکار و بیرونی و نقدِ عدم است و مرگ و تباهی خصلت روزمرّه و مستمر آن است . گذر روزها و شب ها و عمرها و مرگ ها همگی نشانه های فنا شونده گی هستند . جهان ماده بستر دهر است و دهر (زمان) خصلتی جز از دست رونده گی و فنا شونده گی و فنا کننده گی ندارد . و آدمی می خواهد با فنا ، مرض فنای خود را علاج کند و می بینیم که مرضش روز بروز شدیدتر می شود و ناتوانی اش عریان تر می شود و عدمش مسلّم تر می آید ولی باز هم بقول قرآن «به یاد نمی آورد و اکثر مردم به یاد نمی آورند » .
تکبّر ، تنها سلاح شیطان در ساقط کردن انسان از مقام وجودی اش یعنی خلافت اللّهی می باشد. عدم را که اصل آدم است از یاد آدم می برد تا گمان کند که وجود دارد و منکر وجود (خدا) شود و به وجود پناه نبرد و صاحب وجود نگردد . پس مستکبرین و استکبار ، جهان عدم پرستی است و جهان خود – فریبی و خود – فراموشی است . و هرچه بشر متکبّرتر می شود فراموشکارتر می شود تا آنجا که حتی حافظهٔ مادّی خود را نیز از دست می دهد . و نسیان ذهنی و حافظه ای از ویژه گی بارز تمدّن عدم پرست معاصر است و بصورت یک بیماری مسری عمل می کند . و خصومت متکبّران با اهل معرفت نفس از این روست که وجود عارفان موجب بخود آمدن و به یاد آوردن در متکبّران می شود و متکبران را به خودشان نشان می دهد و متکبّران خصم خودشان می باشند . نمی خواهند خود را به یاد آورند و وضع جنونی خود را تماشا کنند و خود را اصلاح نمایند .
انسان متکبّر خواه ناخواه کذاب است زیرا وجودش را به سمت عدم می کشاند که مظهر دروغ است. عدم ، دروغ است زیرا وجود ندارد و هرگز وجود نداشته است و اگر وجود می داشت که عدم نمی بود . و عدم نه تنها دروغ است بلکه دروغگو و فریبکار و ریاکننده است و سعی دارد که وانمود نماید که وجود دارد در صورت مادهٔ جهان . و انسان متکبّر چون اتکائی به وجود ندارد و اتکائی به نفس خود ندارد متکی به جهان ماده است که ریا و صورت عدم است یعنی متکی به عدم است و عدم تهی از هر قدرتی و قوّتی است و بنابراین متکبّر مجبور است که تظاهر به چیزی کند که ندارد و نیست . پس دروغ و ریا از صفات متکبّر است .

متکبّر مطلقاً اتکاء به نفس ندارد زیرا اصلاً میلی به شناخت نفس خود ندارد و چیزی را که اصلاً نمی شناسد و نمی بیند چگونه می تواند به آن متکی باشد . پس انسان متکبّر طبعاً مردم پرست است و به قدرتهای مادی تکیه می کند تا بتواند بواسطهٔ آنها شاید ادّعاهای دروغین خود را اثبات کند ولی هرگز نمی تواند و از همین طریق است که به زیر سلطهٔ جبّاران و قدرتمندان دنیوی می رود و سلطه پرستی از صفات متکبّران است که جز در طریق خود – فروشی بدست نمی آید . و خود – فروشی ، یعنی معاملهٔ وجود به عدم : وجود را دادن و عدم را خریدن . و اینست که خود – فروشی از اشدّ گناهان و عذابهاست .

دنیا

یا اَدنی الآخرین   یا اَکَلّ العالمین

وجود آدمی ظرف کلّ عالم هستی از اوّل تا به آخر و از ظواهر به اعماق باطن است و هر عضوی از وجود انسان محلّ نزول و ظرف و حافظهٔ جلوه ای از عالم هستی است و محلّ درک و دریافت و برخورداری از جنبه ای از هستی لامتناهی پروردگار یگانه است . یعنی یک انسان ، یک جهان است و انسان کامل ، جهان کامل است و هستی کامل است و خلیفهٔ خداست . و این همان معنائی است که در قرآن آمده که : « زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنهاست را مسخّر وجود انسان کردیم و تسلیم وجود او نمودیم .» و علی (ع) می فرماید : « ای فرزند آدم کلّ جهان در درون توست و تو در برون در جستجوی چه هستی ؟» و محمّد (ص) می فرماید : « من کلّ زمان و هستی، هستم » . و در آیات مکرّر قرآن آشکار است که «دنیا» به معنی جهان ظاهری و صوری و مادّی است و محلّ دریافت ظاهر جهان هستی عضوی از انسان است که «ذهن» یا مغز نامیده می شود و قرآن آنرا «ظنّ» نامیده است که جهان حدس و گمانهای دمدمی است و همواره به بطالت و ناکامی می گراید و پیروان ذهن هرگز به حقّ نمی رسند و در عذابند . «دنیا» به لحاظ لغت به معنای « نزدیک شده » و پست شده و ساقط شده است . یعنی عالم ماده ، پستی و نزول جهان هستی است و عرصهٔ اسفل السّافلین است که انسان در آن پرتاب شده است و بایستی خود را بالا بکشد و عروج نماید . دنیا ، پوسته جهان است که هر آن در حال سقوط و تباهی و فنا شوندگی است مثل پوست بدن انسان و چرک حاصل از آن و نزدیکترین حد و مرز آدمی با هر چیزی، پوسته بیرونی و نماد ظاهری آن است . یعنی آن جنبه ای از هر چیزی که تباهی پذیر و میرنده است . و عذاب و فساد حاصل از دنیا پرستی و ناکامیهای حاصل از آن از همین روست . و ذهن آدمی ظرفی و کاسه ای است که این چرکها در آن می ریزد . پس ذهن آدمی ظرف پذیرش جنبهٔ مردهٔ جهان است و عفونت و اضافات و مدفوع آن است . و اینست که ذهن آدمی طبعاً گذشته گراست و حافظه پرستی دنیا پرستان همان گذشته پرستی و مرگ پرستی جهان است و مرده پرستی و مرده خواری است و اینست که خداوند ظنّ گرایان را همواره در بطالت و رنج می داند و مشرکان را که همان ظنّ گرایانند مرده و نیمه جان و کور و کر و جاهل و فاسد می خواند . زیرا بقول مولای رومی : ذات نایافته از هستی بخش، کی تواند که شود هستی بخش. مرده خواری ، مرگ و فساد می آورد . و ذهن پرستی که حرفهٔ اکثریّت مردم است همین مرده خواری است و همهٔ محصولات ذهن پرستی در علوم و فنون و طب و هنر و فرهنگ همگی مرگ آور است و تباه کننده. همانطور که کلّ این تمدّن که محصول ذهن پرستی و دنیا پرستی است بسوی مرگ و تباهی می رود.

و دل آدمی محلّ نزول و حفظ و درک و دریافت و برخورداری از باطن و آخرت جهان است یعنی جاودانگی و حیات زنده و جاری و حیّ و حاضر جهان . همانطور که دل آدمی منشأ حیات و ارادهٔ انسان نیز هست. یعنی دل آدمی محل السّاعه (اکنونیّت) است که تمام دهر و حیات و هستی کلّ عالم را در خود داراست و بایستی در وادی معرفت نفس (باطن گرائی) به آن برسد و از آن برخوردار گردد تا حی و حاضر و موجود گردد . یعنی دل آدمی عرصهٔ قیامت است که بقول قرآن قیامت آن هنگامی است که نهان جهان، عیان می شود و همه در حضور پروردگار قرار می گیرند . یعنی بطن نهائی جهان، خداست و ذات سرمدی

اوست که در معرفت نفس و در کمال باطن پیمائی بر اهلش در همین دنیا، واقع می گردد و قیامت اهل دل ، السّاعه است و نقد است و السّاعه نام قیامتی اهل دل می باشد که در قرآن مکرراً بیان شده است «بگو السّاعة (قیامت) بسیار نزدیک است ». تاریخ پرستیِ ذهنیِ ذهن پرستان نیز از مرده پرستی و مرگ خواری و تفاله خواری آنهاست ، تاریخ پرستی چه بصورت علم تاریخ و فلسفهٔ تاریخ و یا بصورت خاطرات پرستی و پرستش سنت آبا و اجدادی و میراث خواری . و قرآن می فرماید : «کافران و ظنّ پرستان می گویند ما فقط از سنت اجدادی خود پیروی می کنیم » . و اشدّ ظن گرائی و مرده پرستی و تاریخ پرستی و سنّت پرستی در وادی تقلید آداب مذهبی ظهور می کند که اشدّ نفاق در دین است و اصولاً تقلیدی گری حاصل ظنّ گرائی و دنیاپرستی و قشری گری و مرده خواری بشر است که بقول مولای رومی: خلق را تقلیدشان بر باد داد .

تقلید فقط حاصل ظاهر پرستی است که از ذهن پرستی می باشد که ظرف دنیا پرستی محسوب می گردد . در وادی باطن گرائی و معرفت نفس سراسر خلاقیّت و نوآوری است . همانطور که قرآن کریم دربارهٔ آداب دینی و عبادی اهل ایمان به معرفت نفس می فرماید : « و خداوند نماز و روزه و قصاص و حکمت و طهارت را بر مؤمنان نوشته است. » و در مورد مؤمنانی که هنوز به وادی باطن و دل راه نیافته اند می فرماید « نماز و روزه و طهارت را بر مؤمنان فرض کرده است تا به جا آورند » . پس عمل قلبی داریم و عمل یدی . دین قلبی داریم و دین عملی (رفتاری) . نماز ظاهری داریم و نماز باطنی ، طهارت ظاهری داریم و باطنی و و .... و در مورد نماز اهل باطن می فرماید : « و اینها مستمراً و بلاوقفه در حال نمازند و لحظه ای از یاد خدا غافل نیستند و در بهشت خدا قرار دارند و از نزد او روزی می برند » . پس دین و عبادات دنیوی (ذهنی) داریم و اخروی . و دین و عبادات ظنّی همه به نقل از قرآن، شرک است و ظلم عظیم است که اکثریّت مردم به آن مبتلایند و از دین خالص که دین دل است بیزاری می جویند . و رزق دنیوی داریم و اخروی . آنها که از نزد طاغوت و شیطان روزی می برند و آنها که از نزد دل و خدایشان روزی می برند . حلال و حرام هم از همین جاست که حقیقت مطلقه اش پیدا می شود . هر چه که از غیر خدا بجوئی حرام است . همانطور که به مؤمنان می فرماید : « بدانید که هر غذائی که یاد خدا از دلهایتان بر آن جاری نشود حرام است و فسق است » . پس همهٔ اعمال ذهن گرایانهٔ بشر فسق است و باطل است و گناه است و موجب عذاب است . پیروی از ذهن که همان دنیا پرستی است به منزلهٔ باطل و حرام و گناه است و پیروی از دل راه حلال و ثواب و خیر است . و همانطور که رسول اکرم می فرماید : «خیر هر چیزی در وسط و باطن آن است نه بر روی پوسته و ظاهر آن . » و راه رسیدن به وسط خیر چیزی همان راه رسیدن به وسط و دل خویش است یعنی باطن خویش . و دل که کانون آخرت است کانون خیر هر چیزی می باشد و از این روست که قرآن می فرماید : « بگو که پناه می برم به خدا از شرّ آنچه که آفریده است » . و صورت مادّی جهان که در ذهن بدست می آید و سر نخش پیدا می شود همان شرّ و ناپاکی و تباهی جهان است .

بت پرستی که همان شیء پرستی است و ظاهر پرستی و مخلوق پرستی و کثرت پرستی است از ظنّ پرستی است که دنیا پرستی است . پس ذهن آدمی ، دنیائی ترین (نزدیک شده ترین و پست ترین) جهان اوست زیرا جهان بیرون در ذهن انسان به نزدیک ترین و پست شده ترین حدّ به او می رسد و در او جای می گیرد . آدمی که چشم را می بندد در ذهن خود جهان بیرون را می یابد جهانی که گذشته و مربوط به

دیروزهاست و پوسته اش ساقط شده و در ذهن افتاده است و پستی و اسفلی بودن یافته های ذهنی هم از همین روست و اصلاً عملکرد ذهن بر حافظه است و حافظه هم چیزی جز سردخانهٔ اموات نیست و انسان ذهن پرست از این سردخانه بتدریج تغذیه می کند و می میرد. « اکثر مردم مرده اند ولی خبر ندارند. » قرآن -

حافظه پرستی ، نمره پرستی ، عکس و فیلم و ویدئو پرستی ، کامپیوتر پرستی و مدرسه پرستی همگی از عوارض و نشانه های مرده پرستی و مرده خواری انسان غافل از دل است و از علائم مرده گی است . زیرا در مدارس و دانشگاهها و حوزه ها نیز و در کتابها نیز آدمی وقتی از موادّ فسیلی و مردهٔ حافظه شخصی خود کم می آورد و دچار قحطی زده گی درونی و روانی می شود ، مشغول کسب موادّ فسیلی و مردهٔ حافظه دیگران می شود و این به معنای آدمخواری از قبرستان تاریخ است .

کار دنیاپرستان چیزی جز تقلید نیست آنهم تقلید از جهان مرده و مرده گان زیرا کار ذهن چیزی جز دزدی نیست و همهٔ یافته های ذهنی فرضی و قرضی و عاریه ای و سرقت و تهمت است . کار دنیاپرستان به مانند تغذیه از کف و فضولات روی آب دریا و اجساد ماهیان مرده در سواحل است و خداوند نیز در قرآن روش دنیا پرستان را به همین امر تشبیه می فرماید : « کف روی دریا نابود شدنی است و آب است که می ماند » . و دنیا پرستان از آب حیات جاوید بی بهره اند و کف خواران می باشند و هر چه که بیشتر می خورند حریص تر و قحطی زده تر می شوند . مصرف پرستی تمام آرمان دنیا پرستان و اهل ظنّ است. «و اکثر مردم خدا را جز به حرف و بواسطهٔ ذهن نمی خوانند و خدا مبرّاست از آنچه که می خوانند و این هوای نفس آنهاست که می پرستند . » .

بت پرستی (مخلوق پرستی) از ذهن پرستی است . دنیا پرستان از ذهن خود نیز فقط از بخش بسیار ناچیز آن یعنی حافظه برخوردارند و از بخش عمده و اساسی آن هیچ برخورداری و کارآئی ندارند و در آنها بی کار و عاطل است . مغز آدمی به مثابه حافظه و حیات و هستی فشرده شدهٔ کلّ عالم هستی است و فقط اهل دل بواسطهٔ تشعشع نور دل خویش است که بتدریج بر طبقات و لایه های ذهن خود واقف می آیند و در آنها خلاّق و فعّال می شود و بکار می آید و آنها را برخوردار می کند و مظهر تعقّل و علم و حکمت و فقه و معرفت و علم کتاب می شوند و جهان هستی را می خوانند . همانطور که خداوند می فرماید : «دنیا پرستان حتی از ظاهر جهان هم دانشی بسیار ناچیز دارند و مؤمنانند که ظاهر جهان را نیز درک می کنند. » .

جز به نور دل ، ذهن شناخته و یافته نمی شود و ذکر (یاد) قلبی خداست که کلّ محفوظات ازلی وجود انسان را به یادش می آورد و کلّ علم و اسماء الهی را که از خلقت در او نهاده شده به یاد می آورد و جهان بیرونش را کشف می کند و در اختیار حیات و تعالی خود می گیرد نه اینکه به برده گی و اسارت آن درآید. وجود دنیا پرستان و حافظه پرستان بواسطهٔ اموات تسخیر شده است و از خودش اراده و اختیار و استقلال و حیات و هستی ای ندارد . آدم ظنّ پرست همواره در حسرت است و حسرت ، احساس از دست رفتگی است و این احساس مرده گان است .

لطیف

یا الطف المعبودین   یا الطف الموجودین

«لطیف» از اسماء خداست و قرآن کریم می فرماید که خداوند به پرستنده گانش لطیف است . پس لطف خدا و لطافت وجودش را فقط دوستان پرستندهٔ او درمی یابند و کافران و منکرانش، خدا را در شقاوت و ثقل و قهاریّت و جبرها درمی یابند و از جبر و قهر و غضب خدا برخوردارند . اینست که بر اهل عشق و اخلاص ، دین سراسر خیر و لطف و کرم می آید و بر اهل فسق و ستم ، دین سراسر جبر و اکراه و قهر و غضب و ثقل و تشنج است و اینست که قرآن می فرماید که حتّی کافران و ستمگران هم وقتی به عذاب و غضب خدا گرفتار آمدند ایمان می آورند و دین را تصدیق می کنند ولی این تصدیق و ایمان هیچ خیر و اثری بحالشان ندارد . پس کافران هم خدا را درک می کنند منتهی خدا را در غضب و انتقام وعذاب و قهر و ثقل دریافت می کنند و تصدیق می کنند و این به آن دلیل است که رحمت و کرم و لطف خدا را بازیچهٔ ستم و انکار و کبر نموده و بر علیه خدا و دینش بکار گرفتند و اینک خدا را در انتقام و سیمای قهر و غضب او ، مجبور به تصدیق می باشند . خداوند یا از سمت دوزخ بر بشر وارد می شود و یا از سمت بهشت . بهشت و دوزخ دو تجربه و ادراک از وجود خداست و این به آن معناست که بشر از خدا جدائی ندارد و همهٔ سمت ها ، سمت خداست و کفر و نفاق هم سمتی از سمت های خداست و خداوند می فرماید آنان را که از سمت کفر و دوزخ و ستم بر من وارد می شوند دوست ندارم چون به خود ظلم می کنند و عذاب می کشند . سمت لطف و کرم و رحمت و عزّت و حبّ خدا سمت «خود» و خود – شناسی است و سوی دل است که دل کانون لطف و شفقت و مهر و حبّ است و سمت شقاوت و قهر و غضب و ثقل هم همان سمت غیر خود است یعنی سمت دنیا و اهلش . و فقط در سمت دل است که سیمای لطیف و کریم و رحیم خدا در طبیعت هم آشکار می شود . آنکه پشت به دل خویش است درواقع پشت به بهشت است و رو به دوزخ است . و اینست که قرآن می فرماید : « خدا بر عاشقان خود لطیف است. » و عشق و پرستش یک عمل منحصر بفرد دل است . همانطور که حتی در عشق و دوستی دنیوی بین دو انسان در سمت لطافت حیات و هستی قرار می گیرد و طبعی لطیف و کریم بدست می آورد . اگر اکثر جوانان چنین طبعی دارند بدان معناست که مورد لطف خدا هستند و لطافت خدا شامل حالشان است زیرا هنوز به دنیا پرستی و آلوده گیهایش مبتلا نشده و در آن تباه نشده اند. به همین دلیل است که عشق و دوستی بین دو انسان در هر حالت و درجه ای که باشد یک صفت دینی و خدائی است و برای اینست که عاشقان از اخلاق دینی برخوردارند و جوانمردی و ایثار و صدق و بی ریائی از ویژه گی انسانهای عاشق است. پس لطف خدا بر اهل دل است خاصّه که دل به معرفت رسیده باشد و حقّ لطافت را یافته باشد و منشأ حبّ و رحمت و کرم را کشف کرده باشد که خداست. برای همین است که از ویژه گی مؤمنان واقعی و اهل معرفت ، لطافت فکر و احساس و سخن و رفتار است و از همین روست که بر قلوب دیگران اثر می گذارند . لطیف ترین پدیدهٔ عالم ، نور است . و نور گوهر دل است و دل که به نور ایمان و معرفت و حبّ روشن شده باشد صاحبش هم لطیف می گردد و کلام و رفتارش چون نور در سنگ ترین دلها هم نفوذ می کند. و خدا هم همانطور که می فرماید: « نور زمین و آسمانهاست. » و کمال تقرّب به او فنای در او و موحّد شدن با اوست که کمال

لطافت که نور است حاصل می آید . و انسان کامل ، نور است و غایب بودن امام زمان از نوری بودن وجود اوست . و آن مخلصانی که بمیزان تقرّب به حق، نوری و لطیف شده و چشم نور بین یافته اند ، دیدارش می کنند . امام زمان مظهر کامل لطف است و لطف مطلق است .

سِحر

یا اعرف السّاحرین یا اسحر المعلّمین

سحر ، عملی است خارق العاده و خارج از توانائیهای عادی عموم مردم در هر دورانی . چه بسا اعمالی که در یک دوران به حساب سحر و جادو می آید در عصر دیگری ، کاری عادی و تفریح و تفنّن محسوب می گردد . مثل اعمال ساحران دربار فرعون که بواسطهٔ فنونی ، طنابها را به جنبش در می آوردند و با مالش به جیوه در گرما ، طناب همچون مار بنظر می آمد و از خود ارتعاشاتی نشان میداد ولی با توسعهٔ فنون امروزه با استفاده از تکنولوژی اعمالی حیرت آورتر صورت می گیرد که چون عمومیّت یافته و فن آن هم عمومی گردیده دیگر سحر به حساب نمی آید و یا با استفاده از خطای چشم اعمال شعبده بازان هم روزی سحر و جادو محسوب می شد ولی امروزه با اشاعه این فن و آموزش آن، دیگر نوعی تفریح شده است و حیرت کسی را بر نمی انگیزد . پس ماهیّت آنچه که در نظر بشر سحر و جادو می آید همانا دانش فنّی و مادّی و تکنیک است و نخستین فنون در میان بشر، سحر نامیده شده است و اکثریت مردم طرفدار سِحر هستند و رشد دانش فن هم برخوردار از همین غریزهٔ سحرپرستی بشر است سحرپرستی از پشتوانه های اساسی تکنولوژی است . و امّا نوع دیگری از سحر است که بصورت معجزات و کرامات و حجّت های دینی از طرف خدا توسّط انبیاء و اولیای خدا بر بشر آشکار گردیده است که ماهیّتی بکلّی دگر دارد و هرگز هم دانش فنی بشر قادر به تقلید از آن نبوده است و علمی مادّی و ظاهری نیست و اثرش هم بر بشر، ظاهری نیست بلکه بر قلوب بینندگان اثر می کرده است و دلهایشان را متوجّه عالم غیب می نموده است. ساحر بزرگ این نوع سحرها خود خداست که می فرماید: « و خداوند بزرگترین ساحران است که همهٔ سحرهای کافران را باطل می سازد » . همانطور که امروزه که عصر شکوفائی علوم و فنون است و درواقع عصر ظهور انواع سحرهای بشری است می بینیم که چگونه خداوند همهٔ این سحرها را یکی پس از دیگری باطل می سازد و ناکار می نماید و بر علیه خود ساحران و سحر پرستان بکار می اندازد . ابطال پذیری نظریّات علمی و فنی که پی در پی اتفاق می افتد مصداق همین واقعه است که همواره علم خدا و انبیاء و اولیایش باطل کنندهٔ همه علوم و فنون (جادوگری) کافران می باشد . مثلاً از بطن حافظه های کامپیوتری که بزرگترین سحر قرن است ، ویروس کامپیوتر پدید می آید و حافظه اش را باطل می کند و از بطن دانش پزشکی «ایدز» بوجود می آید و همهٔ فنون پزشکی را به عجز می کشاند و امثالهم . از این نمونه های ابطال پذیری سحر مدرن (تکنولوژی) بسیار زیاد است که اکثر آنها را به این زودی اعتراف نمی کنند تا عظمت ساحرانهٔ جهان کفر و طاغوت خدشه دار نگردد و مردم جهان از آن روی برنگردانند. جالب اینکه اکثریت مردم که کافر و منکر و متکبّرند همواره سحر انبیاء و اولیاء را که علم حقیقی است، انکار می کنند و می گویند چشم بندی و دروغ است ولی سحر ظاهری و دروغین و باطل شوندهٔ کافران را تصدیق می کنند و از آن به عظمت یاد می کنند و مریدش می شوند . همانطور که قرآن می فرماید: «هر گاه رسولی با حجّت ها و معجزات آشکار بر مردم فرستادیم گفتند که این سحری بیش نیست و چشم بندی و افسون است و رسول هم خود ، ساحری مجنون است و ایمان نمی آوریم . ای رسول بگو که اگر می گشادیم دری برایشان در آسمان که از آن بالا می رفتند باز هم می گفتند که چشم بندی و سحر است. ».

یعنی علوم و فنون کافران را که واقعاً چشم بندی و بازیچه و فریب دهنده و ظاهری است ، می پذیرند و در آن غلوّ می کنند ولی علم انبیاء و اولیای خدا را که حقّ است و به قصد هدایت است منکر می شوند . زیرا سحر (علم) انبیاء و اولیای خدا از دل ایشان است و بر دل مردم اثر می کند و منقلب می کند و چون مردم منکر و کافر بر جهان باطن و دل خویش هستند با آن عداوت می کنند درحالیکه می دانند که حقّ است و اصل است و بازیچه نیست ولی دانش فنی و سحر فریبنده و چشم بندیهای جهان کفر و جهل را ، با آنکه بر بازیچه بودن و بی خاصیت بودن و فریبنده بودنش آگاهند ولی تصدیق می کنند و از آن تبعیّت می نمایند و به انوع عذابها می رسند و باز رها نمی کنند . همانطور که امروزه شاهدیم که بخش عظیمی از دانش فنی و چشم بندیهای تمدّن معاصر، دروغش آشکار شده وعذابش پدیدار گشته است ولی باز هم متکبّران و ستمگران از پرستش و پیرو ی آن توبه نمی کنند. در عصر ظهور همه جانبه سحرهای فریبنده در دانش دنیوی تکنولوژی، حتی بسیاری از علمای دینی و اسلامی هم فریفته شده اند و حتی کسی چون مرتضی مطهری به این اعتقاد مشرکانه میرسد که علوم مدرن ماهیّتاً از علمی است که در نزد انبیاء و اولیای الهی بوده است منتهی همهٔ آن علوم یک جا در نزد یک پیامبر یا ولیّ خدا جمع بود و امروزه در میان انواع دانشمندان پراکنده شده است . و تا آنجا پیش میرود که دانش کاذب روان شناسی اروپا را همان علم روح می خواند و «ضمیر ناخود آگاه» آقای فروید که حوزهٔ نفس امّاره است را روح بشر می نامد . یعنی ایشان بر این اعتقاد است که تمدّن معاصر و علوم و فنون طاغوت جدید همان ظهورعلم لدّنی خداست ! و آقای جوادی آملی که به ظاهر مسلکی عارفانه دارد نیز به همین شرک مبتلا گردیده و می گوید که این روح است که باید تربیت شود . یعنی ایشان هم روح را همان «ضمیر ناخود آگاه» فهمیده است و اینهمه آیات قرآنی که روح را امر خاص خدا می نامد و تربیت کنندهٔ نفس بشری می خواند ، بکلّی از یاد برده است. همه اینها حاصل سحر شده گی و افسون شده گی بشر معاصر و علمای به اصطلاح دینی در مقابل سحر فرعون معاصر جهان و جادوگران تمدّن کفر و ستم است و مذهب تکنولوژیسم است که مذهب سحر ساحران دربار فرعونیان زمان است و خداوند می فرماید : « و شیاطین به مردم ، سحر می آموزند » .
پس این سحر علمی و فنی و شعبده ای کافران از مکتب شیطان است . تشخیص علم حقیقی و علم جعلی و تشخیص سحر الهی و سحر شیطانی به معرفت قلبی نیازمند است . و این است که در احادیث فراوانی دربارهٔ شخصیّت دجّال که دعوی امام زمانی می کند آمده است که دجّال دست به جادوگری و چشم بندیهای بزرگی می زند و از این رو اکثریّت بشر او را به جای امام و خدا می پندارند و به پرستش و پیروی از او میرسند تا آنجا که امام زمان ظهور نموده و با علم و قدرت الهی خویش همهٔ این ساحران و علوم و فنون کذائی را باطل می کند . و فرد دجّال که مظهر آنهمه سحر و چشم بندی می باشد امروزه نشانه هایش آشکار است و بمانند کامپیوترهای عریض و طویلی است که گاه تا یک کیلومتر است و مظهر اشدّ جادوگریها برای مردم است . کامپیوتر پرستی که امروزه مذهب خاص و عام شده و حتی علمای دینی را هم فریفته نموده است نشانی از دجالیت و دجّال پرستی است و مشابه گوسالهٔ سامری است که حرف هم می زند . اینهمه اصرار قرآن و تکرار آیات دربارهٔ سحر و ساحری فرعون و فرعونیان و مسئلهٔ گوساله سامری، نشان دهنده همین واقعه در طول تاریخ است و این اهمیّت امروزه کاملاً مشهود است .
و امروزه رجوع بسیاری از تحصیل کردگان دانش و فن (سحر و جادو) به خرافات کبیری چون فال گیری و جن گیری و احضار ارواح و امثالهم نشان دهندهٔ رسوائی همه جانبهٔ سحر تکنولوژی جدید است که آنها را

بواسطه کفر و ستم و انکارشان نسبت به حقایق دینی و انبیاء و اولیای خدا ، از چاله به چاه رهنمون می سازد و به جهل و جنون هدایت می کند . و این به آن دلیل است که رسولان خدا و اولیاء وعرفای حقه را جاهل و مجنون و ساحر نامیده اند و حالا خود به تهمت خویش مبتلا می شوند. « و کافران می گویند که این معجزات و کرامات رسولان سحری است که می شود آموخت. »

لَعب و لَهو

یا اَحَقّ الفاعلین   یا اَعَزّ الحاکمین

«لعب» به معنای بازی کردن است و «لهو» به معنای مشغول شدن بـه چیزی وغفلت از چیزی . «لعب» به لحاظ لغت بـه معنـای رنـگ و لعاب زدن و ظاهر آرائـی کردن نیز مـی باشد . پس «لعب و لهو» یعنـی همچون بازی بچه ها صحنه سازی نمودن و بـازی کردن بـا آن و مشغول و غرق شدن در آن تـا حدّی کـه خود این صحنه سازی و بازی تبدیل به جدیّت شده و بازی، جدّی می گردد و بازی بودن و نمایشی بودنش از یاد می رود . این وضع زندگی کافران و ریاکاران و اهل جهل و ستم است کـه در قرآن کریم مکرراً بـه «لعب و لهو» یاد شده است و می فرماید اکثریّت مردم زندگیشان لعب و لهوی بیش نیست و این سنت دنیا پرستان است . و می فرماید : « زندگی دنیا لعب و لهو است و زندگی حقیقی در آخرت است.». لعب و لهو حاصل افسون کننده گی و مسخ کننده گی ظاهر جهان است و ظاهر پرستان به چنین وضعی دچار مـی شوند تا آنجا که حتّی خود را بکلّی فراموش مـی کنند و آن نمـایش و رنـگ و لعاب سـاخته بـه دست خودشـان را خود واقعیّت می پندارند و بازی با آنرا حقیقت می خوانند و امر بکلّی بر آنها مشتبه می شود و از همین جا عذاب بر می خیزد و سوء تفاهم ها و خیانت ها شروع می شود . پس عذاب ، حاصل جعل سازی بشر است و از واقعیّت جهان بر نمی خیزد . و اینست که خدا مـی فرمایـد : « حیـات دنیـا پرستانه کـالائی نـاچیز است ولی عذابش عظیم است.» و عذاب ها حاصل بـازی ای است کـه جدّی مـی شـود و پدیـده ای کُمدی تراژیـک است . برای همین است که حتّی در عذاب هـای بشری هم جز ابتذال و استهزاء و حماقت و بـازیگری بـه چشم نمی خورد و بنیادش از بطالت اعمال بشر است . زندگی دنیاپرستانه مثل مجموعـه یـک نمـایش تـأتری است کـه بتدریج امـر بـه کـارگردان و صحنه آرا و بـازیگران مشتبه مـی گردد و آن نمـایش را واقعیّت مـی پندارنـد و بکلّـی از واقعیّـت زنـدگی بیگانــه و کـور و کـر مـی شـوند . همـانطور کـه ایـن وضـع بـر اکثریّـت هنرمندان عصر جدید حاکم است و اکثراً در اوج بیگـانگی از واقعیّت بسر مـی برنـد و دچـار انـواع امـراض روانی و عذابها هستند و در عین حال زندگی بغایت مبتذل و غرق فسق و فجـور دارنـد . این وضـع امـروزه بر تمامی جوامع در حال توسعه حاکم است و نقش تأتر و سینما و تلویزیون و ویدئو بـر مـردم همـۀ آنهـا را به چنین بیگانگی از واقعیّت رسانیده و تبدیل به هنر پیشه هائی حرفه ای شده اند و حتّی نقش های خود را فراموش کرده اند و برنامه های تلویزیونی را بر جای واقعیّت مـی بیننـد و ایـن اوج لعب و لهو است : کـه بازی می کنند و بازی تماشا می کنند و چنان به آن مشغول می شوند که یادشـان میرود کـه بـازی و نمـایش است و یادشان میرود که واقعیّت غیر از این است . امروزه حتّی جدی ترین برنـامـه هـای رادیـو- تلویزیـونی در سراسر جهان و نیز کلّ رسانه ها نقشی جز القای لعب و لهو ندارنـد و کارخـانجـات اشـاعۀ نسیان و خـود – فراموشی بشر می باشند . و در چنین وضعی بهترین هنرمنـد و هنرپیشـه و مبلّـغ کسـی است کـه بهتـر و شدیدتر بتوانـد امـری را بـر مـردم مشتبه نمایـد و آنهـا را شـدیدتر دچـار غفلت و نسیان نمایـد و واقعیّت را تحریف و پنهان کند . امروزه آنچه که «هنر» نامیده مـی شود در حکم پیـامبر لعب و لهو است و عزّت و ارزش هنرها در نزد قدرتهای شیطانی و ابر قدرتها و ستمگران و فریبکاران و سلطه گران جهانی از همین روست که همواره بودجـه هـای کلانـی را صـرف ایـن کـار مـی کننـد و جـوائز گـران قیمتـی را بـه بهتـرین القا

کنندگان لعب و لهو می دهند زیرا هیچ چیزی به اندازۀ هنر ، بشر معاصر را از عقل و معرفت واقعی محروم نمی کند و از واقعیّت بیگانه نمی کند . و اجازه می دهد تا سلطه گران و فریبکاران بتوانند با واقعیّت وجود انسان هر چه می خواهند بکنند . امروزه هنرها ، قدرتمندترین ابزار استعمار و استحمار (به حماقت کشیدن) و استبداد می باشند . واژۀ استعمار و پدیدۀ استعمار مترادف ترین معنا با لعب و لهو است. زیرا مکر استعمارگران فقط ظاهر آرائی و رنگ و لعاب دادن به جهان و مشغول کردن مردم به آن است تا از واقعیّت باز بمانند و وجود خود را فراموش کنند و بدست سلطه گران بسپارند . و استعمار همواره رنگ و لعاب و صحنه آرائی ها را تغییر می دهد تا مردم حوصله شان سر نرود و طغیان نکنند و بخود نیایند . و اصولاً اکثریّت این هنرها برخاسته از طبقات لعب و لهوی و اشراف و فاسد است و محصول لعب و لهو گران حرفه ای و تاریخی است و اگر امروزه هم سرنخ همۀ کانونهای بزرگ هنری جهان در دست میلیاردرها و بانکداران و غارتگران بین المللی است از همین روست و گران قیمت ترین آثار هنری جهان در دست فاسدترین و تبهکارترین جنایتکاران بین المللی مثل خاندان راکفلر است و امثال همین خاندانها بانی جوائز بزرگ هنری می باشند آیا این حجّتی آشکار نیست ؟ ولی کیست که عبرت گیرد. امروزه آنچه که هنر نامیده می شود و بیش از هر گروهی ، حکومتها حامی و اشاعه دهندۀ آنند چیزی جز فن لعب و لهو نمی باشد. و آنچه که «بازآفرینی واقعیّت» نامیده می شود چیزی جز تحریف واقعیّت و پنهان داشتن آن نیست یعنی کفران واقعیّت . و آنچه که احساس و عواطف هنری نامیده می شود مصداق این کلام خداست که : « دلهایشان مشغول بازی است». و بیهوده نیست که اشدّ فسق و فجور و خود – فروشی ها را در جماعت موسوم به اهل هنر می بینیم : زناکاری، همجنس بازی ، جنونهای جنسی، خودکشی ، اعتیاد به مواد مخدر ، الکلیسم و غیره . خاصه در مهد و کارخانۀ این هنرها که غرب است حتّی یک درصد جماعت هنرمندان و هنرپرستان هم افرادی سالم و عادی نیستند و جنون جنسی و اعتیاد کمترین عیوب آنهاست . البته بنیاد و اصل همۀ هنرها از مذهب است و بانی همه هنرهای حقیقی انبیاء و اولیا و عرفا و حق پرستان بوده اند و موسیقی که لطیف ترین هنرها محسوب می گردد در همۀ ادیان الهی ابزار عبادت خاصان و مخلصان در دین بوده است و هنوز هم این نشانه ها وجود دارد و در عرفان اسلامی و عرفای هند و چین این امری اجتناب ناپذیر و عیان است و حتّی موسیقی غرب هم از کلیسا برخاسته و باخ که بنیانگزار موسیقی غرب مدرن محسوب می شود ارگ نواز کلیسا برای مراسم عبادی بوده است و «مانی» که از بانیان منحصر بفرد مینیاتور در جهان است از عرفای حقۀ این مرز و بوم است. لعب و لهو هنری ، نمادی از مذهب ضدّ مذهب و عبودیّت ضدّ عبودیّت و هنر ضدّ هنر است زیرا ضد انسان است و به تباهی و نابودی انسان می انجامد . امروزه هنر در خدمت خود- براندازی انسان است و از عوامل درجه اوّل بیگانه سازی انسان از خویشتن است و کاری جز به ابتذال و هجو و طنز کشانیدن واقعیّت و مخفی داشتن واقعیّت و جدّی جلوه دادن این ابتذال ، اسطوره و واقعی نمودن خیالات و قصه ها ندارد . قصّه را واقعی می نماید و واقعیّت را قصّه می کند و بشریت را در واقعیّت روزمرۀ زندگی به اوج ناتوانی و جهل و جنون می کشاند و آنگاه برایش شعر می سراید و فیلم می سازد و جایزه می گیرد . و این کمال لعب و لهو به عنوان یک ایدئولوژی و سنت زندگیست که اکثریّت مردم به آن مبتلا می باشند . و این پرستش بطالت و عبث است . « آیا پنداشتید که شما را بیهوده و به بازی آفریدیم ؟» قرآن کریم .

دین

یا اَوقع الرّاشدین　　　　　　یا اَجبَر المُختارین

«دین» به لحاظ لغت به معنای «راه» است و نیز به معنای «بدهی» (دِین) می باشد و نیز از ریشه «دان» به معنای پائین آمدن و نزدیک شدن است و کلمهٔ «دنیا» هم از همین مصدر است که به معنای «پست شده» و پائین آمده و شدیداً «نزدیک شده» است . پس «دین» راهی است که از اعلی العلیّین و آسمان هفتم بطرف زمین و به نزدیکترین حدّ انسان رسیده است و بر گردن انسان است که این راه را وارد شود و در آن طی طریق نماید وگرنه مدیون است و هیچ کاری نکرده است و با بدهکاری کامل از دنیا می رود . یعنی نه تنها هیچ توشه ای ندارد بلکه بدهکار است . و عذابهای بی دین ها در دنیا و آخرت حاصل همین بدهکاری وجودی است و حرص و قحطی زده گی و سیری ناپذیری کافران حاصل همین بدهی وجود است یعنی وجود انسان بی دین به خودش بدهکار است و این همان نقصان و خسران وجود است که وجود را در خطر نابود شدن قرار می دهد و همهٔ عذابها و ترس های کافران از همین خطر است و ترس کافران از مرگ نیز ترس از نابود شدن است . و « دیّان » از اسماء خداست یعنی خداست که دین دار و صاحب دِین و دین است و دِین خدا بر بشر همانا وجودی است که خداوند از خودش ایثار کرده و به انسان نثار کرده است . پس دین یعنی راهی که انسان ، دِین و بدهی خود را به خدا می پردازد و از اوست و باید به سوی او باز گردد تا وجودی را که دریافت کرده و آنرا نمی شناسد، بشناسد و بیابد و تحقق جاودانه بخشد. پس دین خدا یک بدهی و بستانکاری نیست و از مهر و لطف و کرم مطلق خدا به انسان است . انسان را مزهٔ وجود و حیات چشانیده است تا به حیات و هستی جاوید برسد . این وجودی که آدمی دارد طعم و عطر و نشانه وجود است تا بسوی خود وجود که خداست برود و صاحب وجود گردد . پس راه دین خدا، راه وجود یافتن است .

خداوند در کتابش می فرماید : « دین هر آن ، واقع است و جاریست و هیچ اکراه و جبری در دین نیست و اینست مرز حق و باطل تا طاغوت را پیروی نکنید.» یعنی پیروی از صاحبان قدرتهای دنیوی همان راه جبر و اکراه است و دین خدا، راه اختیار است و می توانید که بین جبر و اختیار هر کدام را بخواهید انتخاب کنید . پس بر جهان جبر هم اختیار انسان است که حاکم است . و راه دین خدا یعنی انتخاب اختیار و مابقی راهها به منزلهٔ انتخاب جبر است . پس راه دین ، راه اختیار است و آدمی با انتخاب کردن دین یا طاغوت ، در هر دو صورت دین را انتخاب کرده است و خواه ناخواه در دین قرار دارد و اینست که خدا می فرماید «دین همواره واقع است » یعنی واقعیّت جهان ، همان واقعیّت دین است و راهی جز راه خدا وجود ندارد منتهی یکی آن را انتخاب کرده است و با اختیار و شوق در آن زیست می کند و راه میرود و یکی هم با جبر در دین و جباریّت دین را اختیار نموده است و گمان می کند که دین را رد کرده است و از آن خارج است . بهشت و جهنم نیز دو سیمای دین است و در دین است و دو نوع سلوک بسوی خداست : سلوک جبری و سلوک اختیاری . سلوک جبری همان سیمای دوزخی است و سلوک اختیاری سیمای بهشتی است. و اینست که خداوند می فرماید که کلّ بشریّت و نظام هستی در حال رجعت بسوی خداست و همه از خدایند

و بسوی او رجعت می کنند . و این واقعیّت جهانی دین است و هر کسی یکی از روش ها را برگزیده است: روش دوزخی و اجباری و روش بهشتی و اختیاری .
دین از دنیاست همانطور که هر دو از یک مصدر می باشند و نزدیکترین درب ورود به راه (دین) یعنی دنیائی ترین (نزدیک ترین) درب ورود به دین ، همانا نزدیکترین موجود دنیائی به انسان است وهیچ کس و هیچ چیزی در این دنیا، نزدیکتر از خود انسان به خودش نمی باشد . همهٔ موجودات دنیا آنطور که قرآن می فرماید نشانه های خدایند ولی نزدیکترین نشانه به انسان ، وجودِ خودش می باشد و علاوه بر این بزرگترین و عالیترین نشانه نیز خود انسان است زیرا انسان اشرف مخلوقات و خلیفهٔ خداست . و اینست که خود – شناسی را امامان ما صراط المستقیم دین نامیده اند که با کمترین زحمت و در کوتاهترین مدّت و در مسافتی برابر با صفر ، می توان این راه را طی کرد . زیرا خدا در ذات انسان است و بر جای انسان قرار دارد و فاصلهٔ انسان با خودش مثل فاصله خود با خداست و این روش از دین که در اسلام پدید آمده است همانا «یوم الدّین» است . یعنی روز دین است و روشنائی دین است و سالک در نور گام برمی دارد نه در تاریکی . مابقی راهها، به منزلهٔ «لیل الدّین» (شب دین) می باشد و ظلمت و ضلالت و زحمت و عذاب است و مالک «یوم الدّین» (خدا) خودش هدایت سالک را بر عهده می گیرد و او را در صراط المستقیم بسوی خود می کشاند . همانطور که در سورهٔ حمد آمده است. و این راه مصداق رهروانی است که قرآن می فرماید : « و آنان که گفتند مربّی ما خداست و بر این امر استوار ماندند خداوند هم نشانه های خود را به آنها می نماید . آنانکه در خدا جهاد می کنند.» یعنی سالکان معرفت نفس جهادگران و روندگان «درخدا» هستند همانطور که می فرماید :«جاهدوا فینا» یعنی جهاد می کنند در ما.
پس «یوم الدّین» وادی معرفت نفس است و راهی است که با نور دل که نور خداست روشن شده است و بنابراین مؤمنین با یقین در این راه می شتابند و هیچ هراسی ندارند و همواره از دنیای برون فاصله می گیرند و بسوی ذات خود (خدا) و در جهان درون ره می پیمایند و دنیای برون را در درون خود کشف می کنند و می بینند که این همان است و هر دو یکی است و ظاهر و باطن امری واحد است همانطور که خداوند می فرماید : « ظاهر و باطن و اوّل و آخر خداست .» یعنی درون و برون هر دو خداست . درواقع راه دل راه ورود به جهان است و در این راه است که حجاب جهل کنار می رود و جهان در پرتو نور خدا ، مشاهده می شود و جز خدا دیده نمی شود . برای همین است که خداوند می فرماید : « در درون خود تفکّر و نظر کنید تا ببینید که زمین و آسمانها و همه موجودات برحقّ اند و هیچ باطلی نیست. » پس حقّ و حقایق جهان برون در روشنائی جهان درون است که یافته می شود .
و این است که از ویژه گی یوم الدّین در قرآن یکی آن است که در روشنائی آن هیچ کس مالک هیچ چیزی نیست و مالکی جز خدا وجود ندارد . و این مشاهده و معرفت مربوط به اهل معرفت نفس می باشد و مابقی مردم یوم الدّین را در قیامت کبری که بساط مادّی دنیا برچیده شد، می بینند که این دیدن بحالشان فایده ای ندارد و جبری است و اینست که قرآن می فرماید : « و در آن روز کافران می گویند ای کاش خاک می شدیم.» یعنی یک بار دیگر به عالم خاک بر می گشتیم و عالم خاکی بنا می شد و جبران مافات می نمودیم . ولی خداوند می فرماید که بسیار به شما مهلت داده شد که حجّت های خود (مردان حق وعرفا) را به شما نشان دهیم تا هدایت شوید ولی تکبّر نمودید و حالا هم که باز شما را بازگردانیم از اوّل ، متکبّرتر می شوید و ظالمتر می شوید.

کُفر

یا اَحکم المکفّرین　　　　　　　　یا اشفع الکافرین

«کفر» به معنای پوشانیدن و مخفی کردن است به نیّت انکار و تکذیب و بر حسّ تکبّر استوار است و تلاشی مکّارانه و ریائی است. پس اگر در قرآن کریم صفاتی چون مکر و انکار و کذب و کبر و ریا از جمله صفات کافران آمده است از همین روست. بانی و رهبر کفر و کافران ابلیس است که مقام خلافت اللّهی آدم را انکار نمود و تکبر کرد و آدم را سجده نکرد. پس کفر چیزی جز مخفی نمودن و انکار و تکذیب مقام خلافت اللّهی خویشتن نیست و این به معنای پیروی از ابلیس است. و ابلیس نخستین موجودی در عالم هستی است که کافر شد و از درگاه خدا رانده شد و از حریم وجود به تجربهٔ نابودی محکوم گردید که همان اقامت در دوزخ است . پس کفر یعنی انکار وجود خویشتن . زیرا آدمی موجودیتش بر جایگاه خداست و جز این معنا و ماهیّت و جائی برای وجود ندارد . و اینست که عملاً انکار خدا و انکار خود، انکاری واحد است . پس کفر در معنای نهائی همانا انکار مقام ارحم الرّاحمین و عشق مطلقهٔ خدا دربارهٔ انسان است که از صورت و روح خود به انسان صورت و روح بخشید و از نفس واحده اش به انسان داد و انسان را جانشین خود در عالم امکان قرار داد . و اینست که یأس از رحمت و مهر خدا دقیقاً به معنای کفر آمده است و بزرگترین صفت کافران، بی مهری و شقاوت و بخل و سلطه گری است که حاصل انکار عشق خدا نسبت بخویشتن می باشد. پس کافر کسی است که دشمن مهر و عشق و ایثار است و منکر رحمت بی انتهای خدا نسبت بخویش است و رحمت های خدا دربارهٔ خویشتن را مخفی می دارد و این صفت بُخل در کافران است که در قرآن هم ذکرش رفته است . آنکه منکر رحمت و عشق خدا در خویش باشد بتدریج آنرا فراموش می کند و در وجودش دفن و گم و گور می گردد و عملاً از رحمت الهی محروم می گردد و به عذابهای خدا مبتلا می شود .

کافران چون منکر وجود خلیفه گری خود بر جای خدا هستند بنابراین بیش از آنکه منکر خود باشند منکر خدایند و اینست که کافران میلی به خود – شناسی ندارند زیرا در گوهره خودشناسی ، خدا شناسی و عشق شناسی و ابلیس شناسی قرار دارد و کافران از چنین رویاروئی با خویشتن و با خدا بکلّی بیزارند و دشمن معرفت نفس می باشند . پس از بزرگترین نشانه های آشکار کفر در حیطهٔ شناخت همانا خصومت با معرفت نفس وعرفان وعرفا می باشد . پس مخالفان عرفان حقه و معرفت نفس به منزلهٔ مراتب کفر می باشند . زیرا تنها راه جهاد برعلیه ابلیس ، معرفت نفس است زیرا در وادی معرفت نفس است که ماهیّت ابلیس و پلیدی کبر و انکارش ، بر سالک معلوم می شود و مکرهای ابلیس را که تماماً در خدمت بیزار نمودن انسان از خویشتن خویش می باشد ، می شناسد و به دامش نمی افتد . پس فقط در معرفت نفس است که می توان از ابلیس در امان بود و مکرهای او را باطل ساخت و به حقّ خویش رسید و وجود را کفر زدائی نمود . یعنی معرفت نفس تنها راه نبرد با کفر می باشد و دشمن اوّل و آخر کفر همین خود – شناسی است که سالک را بسوی معرفت بر مقام خلافت اللّهی خویش هدایت می کند و آدمی بر عشق مطلقهٔ پروردگارش نسبت به خویش آگاه و بینا می شود و این به معنای براندازی شیطان از حوزهٔ حیات و هستی خویش است و ریشه کنی کفر است.

از برجسته ترین صفت کافران در سراسر جهان اینست که منکر عشق و حبّ قلبی می باشند و می گویند همهٔ عشق ها مربوط به شهوت و پائین تنه است و فرزندان خود را از عشق های پاک برحذر می دارند و با آن دشمنی می ورزند . دیگر از صفات آشکار کافران ، انکار و عداوت آنها نسبت به درون گرائی است و حتی فرزندان درون گرای خود را دوست ندارند و با آنها به شقاوت رفتار می کنند و حیا و شرم که از مهمترین صفات مؤمنان درون گرا (اهل خود شناسی) می باشد در نظر کافران صفتی مذموم می آید و نشانهٔ بدبختی و عقب مانده گی می باشد و حتی آن را بیماری می دانند و امروزه هم طبق روان شناسی کافرانهٔ اروپائی ، انسانهای با حیا و درونگرا را بیماران روانی می دانند و آنها را در جریان روان پزشکی به انواع داروهای ضدّ انسانی روان گردانها مبتلا می سازند و گاه عملاً آنها را به جنون می کشانند . یکی از علّل ارتکاب درون گرایان به خود کشی همین ظلمی است که اطرافیان کافر نسبت به آنها می کنند و همواره آنها را مورد شماتت و تحقیر قرار می دهند که چرا در محافل و معاملات و معاشرتهای فاسقانه و کافرانهٔ دیگران شرکت نمی کنند . حیا ، که در اسلام و به زبان قرآن و پیامبر از نشانه های ایمان و معرفت است در تمدّن کفر ، بیماری و عقب مانده گی محسوب می شود . همانطورکه قرآن کریم می فرماید: «هر آنچه که در نزد مؤمنان نیکوست در نظر کافران بد می آید و به عکس » . حیاء که به لحاظ لغت نیز از حیّ و حیات است و در مؤمنان اهل معرفت نفس بروز می کند در نزد کافران که دل مرده اند و حیات انسانی ندارند ، نشان حقارت و بدبختی است . و فحشاء و دریده گی و وقاحت و حرّافی که نشانهٔ جهل و شقاوت و مرگ وعقب مانده گی است در نزد کافران از علائم پیشرفت است همانطور که تمدّن امروزه مظهر وقاحت و فحشاء و حرّافی و خود – فروشی است .

کافران چون بکلّی منکر وجود خویشند و خود را گم کرده اند از فرط انکار ، بنابراین هیچ معنا و ارزش و حقیقت انسانی را نمی شناسند و جز پرستش مال و ریاست و شهوت و بازیگری هیچ علم و هنر و عملی ندارند و مغز و مرکز و محور همهٔ ارزشهای آنان پول است زیرا با پول ، فقط می توان به مال و ریاست و سلطه و فساد رسید و هر چه که در این فساد و انحطاط بیشتر غرق می شوند بیشتر منکر حقیقت وجود خویش و ارزش های باطنی انسان می شوند و بیشتر از ارزش ها و صفات انسانی همچون مهر و اخلاص و تقوی و حیاء و معرفت بیگانه و بیزارتر می شوند و عداوت آنها به دین و مردان حق و خاصه عارفان، بیشتر می شود .

و جناح دیگر از کفر که محلّ ظهور اشدّ کفر یعنی نفاقند جریانی هستند که از فرط رسوائی و عذاب و تبهکاریها ، به واژه ها و معانی عرفانی پناه می برند تا از چشم ها پوشیده بمانند و بتوانند همچنان به مکر و شیطنت خود ادامه دهند و اینها امروزه اکثراً بنام جریانات درویشی فعّالند که درواقع از شقی ترین دشمنان خود – شناسی و خدا - شناسی می باشند و این آخرین مکر ابلیس است و پست ترین طبقه دوزخ یعنی درک اسفل است که بنام خود - شناسی و خدا- شناسی و حق پرستی، شدیدترین عداوت و توطئه را برعلیه معرفت و مؤمنان اهل معرفت مرتکب می شوند و جوانان طالب معرفت را به دام دهها فساد و فحشاء و اعتیاد می اندازند و اینان پلیدترین دشمنان انسان می باشند که البته در همین دنیا نیز به اشدّ عذابها مبتلایند وعذاب آخرت آنها بسیار هولناکتر است . این گروه به مثابه کارخانهٔ مدرن ترین و پیچیده ترین نوع کفر می باشد که در سراسر جهان تحت عنوان تئوصوفی و روانکاوی و هیپی گری و نئوبودائیزم مشغول فعّالیت می باشند.

مَشیّت

یا اَخلف الخالقین　　　　　　یا اکرم الجابرین

« مشیّت » یعنی اراده و اراده یعنی خواستن . خواستن چه ؟ چه چیزی خواستن ؟ پس گوهرهٔ اراده از علم است و اراده کننده باید بداند که چه می خواهد وگرنه اراده داشتن بکلّی منتفی است. هرچه که علم شدیدتر و یقینی تر و دقیق تر و لطیف تر و عالی تر باشد اراده هم قوی تر و معیّن تر است . پس اراده از گوهرهٔ علم و معرفت است . و آنگاه مرحلهٔ بعدی تحقق و واقعیّت بخشیدن به اراده است که در حقیقت همان مقصد اراده است و مبدأ اراده هم از همین است یعنی از توانستن . پس اراده را در سه مرتبه و جنبه می توان فهمید و کمالش را یافت : دانستن ، خواستن و توانستن . این سه عنصر تشکیل اراده است که بدون یکی از اینها دو جنبهٔ دیگر بکلّی به لحاظ وجودی و معنا، منتفی است و امکان نمی یابد یعنی نه معنائی ممکن دارد و نه واقعیّتی ممکن . اگر اراده کننده نداند چه می خواهد اصلاً خواستن در او معنا و امکان نمی یابد و اگر میل به تحقق و توانائی وقوع خواسته ای وجود نداشته باشد نیز «خواستن» و دانستن هر دو منتفی و عبث است . زیرا اصلاً میل به دانستن از میل به خواستن است و این دو از میل به توانستن است پس تقدّم و تأخری هم این سه عنصر نسبت به یکدیگر ندارند و در آن واحد از یکدیگر پدید می آیند و جریان اراده را نقش می کنند . همانطور که هر چه دانستن عالی تر و یقینی تر باشد خواستن هم شدیدتر و قوی تر است و هرچه هم که توانستن شدیدتر باشد خواستن قدرتمندتر می شود . و به عکس نیز درست است هرچه ناتوانی و جهل و نادانی بیشتر باشد اراده ضعیف تر می شود و خواستن به تحلیل می رود . پس می توان علم و قدرت را دو بال اراده دانست . شاید عظیم ترین و عمومی ترین تضاد درونی انسان ، تضاد بین دانائی و توانائی باشد که بصورت تضاد بین خواستن و نتوانستن بروز می کند و تا آنجا می رود که به تضاد بین خواستن و نخواستن میرسد و این همان حوزهٔ استهلاک و انحلال اراده است و به معنای تضادّ اراده با خودش می باشد : خود براندازی اراده . که اوج شدّت این تضاد نهائی یا به جنون و یا به رستگاری و بیداری اراده میرسد یعنی یا بکلّی اراده زائل و تباه می شود که مصداق آشکارش دیوانگان هستند و یا اراده بخودش می آید در اوج شکست خود . اصلاً اراده در جستجوی قدرت است تا خود را محقق نماید و واقعیّت بخشد و ظاهر گردد . پس «ارادهٔ به قدرت» در تفکّر نیچه آلمانی یک اصل وجودی است ولی اصلی است که مقصدش عبث است و معنای قدرت در این حکمت نیچه ، مجهول است . قدرت برای چه ؟ قدرت طلبی انسان ، فهمیده یا نافهمیده برای به عرصهٔ ظهور رسانیدن خود اراده است که در باطن آدمی قوّه ای لایزال است . پس اراده یعنی «ارادهٔ به ظهور» . گرچه نیچه در آثار بعدی خود و مخصوصاً در کتاب «این چنین گفت زرتشت» به این حقیقت رسید و کمال اراده را ظهور «انسان برتر» نامید که تماماً توصیف امام زمان و خلیفهٔ خداست و وصف انسان خدایگونه است و به ظهور چنین انسانی در آیندهٔ نزدیکی مژده داد . پس دانائی که اصل اوّل اراده کردن است نمی تواند اراده را توانائی بخشد و محقق نماید مگر اینکه دانائی در ماهیّت اراده و از اراده و دربارهٔ اراده باشد و نه از غیر . یعنی قدرت و توانائی اراده محصول معرفت دربارهٔ ارادهٔ خویش است و بخش اصلی معرفت نفس می باشد که در بخود – آئی اراده امکان پذیر است . تا زمانیکه اراده برای تحقق آرمانهایش به ابزار غیر خودی (جهان بیرون)

متوسّل است هرگز محقق نمی شود . تضاد عظیم بین دانائی و توانائی خاصّه در عصر جدید که عصر هجوم دانش بیرونی و دنیوی است دلیل غیر قابل انکار بر این حقیقت است که دانائی بیرون موجب توانائی ارادهٔ انسانی نمی شود بلکه موجب تحلیل و استهلاک و پوچی آن می شود . و اراده با ابزارغیر از خودش نمی تواند خود را محقق سازد و واقعیّت بخشد و خود را در بیرون متجلّی نماید . همانطور که دانش غیر خودی موجب تضعیف اراده است ابزار غیر خودی هم موجب فریب و ناکامی اراده است و عملاً آنرا ضعیف می کند . با اندکی صدق نظر در خود و در دیگران علناً اعتراف می کنیم که هیچ انسانی در آرزوها (خواسته و اراده) و آرمانهایش به کام نرسیده است و اگر هم بر حسب ظاهر رسیده باطناً و ماهیّتاً آن خواصّ مورد نظر را در آن نیافته است و شدیداً خود را به جای آب بر سراب یافته است . این واقعیّتِ سنت ناکامی بشر، دال بر حقیقت کبیری برای اهل معرفت است و راز ناکامی را بر ملا می کند و راه معرفت نفس را باز می کند . همینکه بشر امروز هرچه بر دانش بیرونی اش افزوده می شود بر توانائی واقعی او نه تنها افزوده نمی شود بلکه از آن کاسته می شود دال بر تضاد دانائی بیرونی و توانائی درونی انسان است. و اینکه تحصیل کردگان سطح بالا در جرگهٔ ضعیف ترین افراد بشری در امور روزمرهٔ خود هستند یک حقیقت بارز است و حجّتی آشکار بر اهل معرفت است . و صفت خود – فروشی و خیانت در میان اهل دانش ظاهری و دانشگاهی نیز حجّت دیگری از تضعیف اراده و عبث گرائی وجود آنان است . منشأ جهل و ضعف ارادهٔ بشری این است که انسان بطور دقیق و با یقین نمی داند که چه می خواهد و بنابراین در خواستن و اراده کردنش قوی نیست زیرا مطمئن نیست و یقین کامل ندارد . تردید در دانستن بزرگترین خدشه در اراده است و نطفهٔ ناتوانی اراده است . و همهٔ دانائی ذهنی و ظنّ بشری که محصول بیرونی و عاریه ای و غیر خودی است دانش مردّد است و به همین دلیل نه تنها بکار اراده نمی آید و اراده را قدرت نمی دهد بلکه همین تردید بصورت نطفهٔ تضعیف در اراده بکار می افتد و اراده را ساقط می کند و به جنون و خود – فروشی می کشاند . اراده در انسان همان جلوه ای از آن امانت الهی است که خداوند به همهٔ زمین و آسمانها داد ولی از وحشت نپذیرفتند ولی انسان پذیرفت و خداوند این پذیرش انسان را در حقیقت جهل او می داند و می فرماید که ندانست که چه چیزی را پذیرفته است . اراده در انسان همان عرش خلافت اللّهی است. انسان تنها حیوانی است که صاحب اراده است و چیزی را اراده می کند . این اراده و مشیّت خداست که در انسانها نهاده شده است و انسان را در کلّ عالم بصورت موجودی صاحب اختیار در آورده است . انسان حیوانی است که می تواند مختار شود و مابقی مخلوقات عالم همه در آنچه که هستند مجبورند بجز جنّ که انسان بدون کالبد خاکی است و مثل انسان صاحب اختیار است و مکافات عمل دارد . پس بایستی ماهیّت اراده را شناخت و برای شناخت اراده باید به آن نزدیک شد و همین نزدیکی به معنای نزدیک شدن به حریم قدرت اراده است و این همان وادی معرفت نفس است که بسوی دل می رود . و دل است کانون ارادهٔ بشر نه ذهن . ذهن فقط غیر را می خواهد و به غیر هم هرگز نمیرسد و همواره ناکام است . ناکامی و عبث ، سنت ذهن و ذهن پرستی است و معرفت نفس ، معرفت درجات دل است و ذهن شناسی فقط نخستین پوسته و گام خود – شناسی است . خود – شناسی در مغرب زمین هرگز از وادی ذهن عمیق تر نرفته است و ذهن پرستی پیشه کرده است . تمدّن جدید که تمدّن خواسته های کلان و ناتوانی های کلان و ناکامیهای کلان است محصول همین ذهن پرستی می باشد . تمدّنی که عبث و تباهی و خود – فروشی مقصود و محصول نهائی آن است . تمدّنی که ارادهٔ انسانی را در اشیاء و اسباب بازیها

تحلیل داده و نابود کرده است . هر انسانی که دلش هنوز نمرده باشد می داند که دل منشأ خواستن است و ذهن فقط کارش اینست که ارادهٔ دل را از دل قرض می گیرد و به جهان فرضی ، قرض می دهد و ناکام می کند و رسوا می سازد . ارادهٔ دل بخودی خود کافی است . اگر آدمی بر دل صبور باشد اراده اش را در بیرون عین واقعیّت می یابد بی هیچ جان کندن و خود – فروشی . بقول عرفای ما، «نیّت دل همیشه مرادش حاصل است» و آدمی بایستی بر دلش و اراده اش صبور باشد تا اراده اش را عین واقعیّت بیابد . و در این صبر است که علم خواستن هم پدید می آید و اینست که علی (ع) می فرماید : « علم از حلم است.» یعنی علم از خویشتن داری و صبوری بر خواستن است و در چنین صبری است که نه تنها دانستن حقیقی پدید می آید و انسان محققاً و یقیناً می فهمد که بایستی چه بخواهد بلکه توانائی هم پدید می آید و توانائی این چنین ، کار فیزیکی و تدارکاتی نیست بلکه «کن فیکون» است که مظهر اشدّ ارادهٔ پروردگار است که برای او خواستن همان توانستن و شدن است همانطور که جهان را به نیم نظری خلق فرمود و امر کرد که « بشو» (کن) و شد (فیکون) . ارادهٔ کامل این است که از عدم ، هستی را بر آورد . پس خدا می دانست که چه می خواهد و دانش او از خواستهٔ او دانشی کامل و یقینی بود و همین علم کامل و یقینی او معنای توانائی او در خلق عالم از عدم است . یعنی از خود دانست و از خود خلق کرد بی هیچ ابزار غیر خودی و اینگونه بود که خداوند با قدرت علم و ارادهٔ مطلق خود، خود را آشکار کرد در هیبت عالم بی انتهای هستی. و مشیّت (اراده) انسان همان مشیّت خداست و جز از این طریق محقق نمی گردد و انسان بکامش نمی رسد . پس بایستی به حریم مشیت خدا یعنی دل نزدیک شد آنرا شناخت و از آن صاحب مشیّت شد و اراده را واقعیّت بخشید . پس صاحب اراده فقط خداست و عملی جز عمل ارادهٔ او در جهان نیست و انسان بمیزانی که به او در خویش نزدیک می شود از اراده برخوردار می گردد. و این است راه رسین به قدرت اختیار و انتخاب و مابقی همهٔ وادیها زندانهای جبر و اسارت و ناتوانی و ناکامی و خود – فروشی و بی اراده گی است . و همهٔ فلسفه های جبر و اختیار چیزی جز توجیه ناتوانی و بی اراده گی بشر نیست و اندکی بر اختیار و اراده نمی افزاید و بلکه بی اراده گی را مذهب می کند و نام آنرا «مشیّت الهی» می نهد و در پشت این فلسفه به تبهکاری مشغول می گردد و یا مشیّت تاریخی و مشیّت روانی و ژنتیک و اقتصادی و امثالهم که همگی ماهیّتی واحد دارند . لااقل فلسفه های مشیّت های غیر الهی به صدق نزدیکترند زیرا بر کفرند و از بطالت و رسوائی شرک در امانند . و جالب اینکه همهٔ فلسفه ها به اصالت انواع جبرها میرسند و این به آن معناست که انسان ذهن پرست و غافل از دل خواه ناخواه حتی تحت لوای شعار آزادی و اختیار ، عملاً و منطقاً جبرگرا است و به جباریّت و ظلم ، روی می کند . و تضاد بین جبر و اختیار که در فلسفه هرگز حل نشد و نخواهد شد نشان دهندهٔ عجز ذهن در فهم خویش و ناکامیهای خویش است و ذهن نمی تواند خودش را فهم کند تا چه رسد به غیر خودش را . معمّای قضا و قدر هم که در فلسفه های مذهبی تبدیل به مذاهب شرک و نفاق شد نیز از همین مقوله است . قضا ، فعل اراده خداست که جبراً بر بشر فرود می آید و در افعال و صفات بشری ظاهر می شود تا بشر آنرا دریابد و بر آن معرفت یابد و به کنه و اصلش در خویش عارف شود تا به «قدر» (اختیار) و ارادهٔ الهی برسد و از جبر برهد. بشرط اینکه انسان تسلیم قضای الهی بر خویش باشد و در آن قرار گیرد و فرار نکند و بر آن صبور بماند و در آن نظر و تفکّر کند. «قدر» که مترادف «اختیار» است در دل «قضا» قرار دارد که مترادف «جبر» است. و قضای الهی از دل انسان بر اعضا و جوارحش فرود می آید پس بایستی قلب و حقیقت قضا را در دل

خویش جستجو کرد تا به «قدر» و اختیار و اراده الهی برسی . آنکه اهل دل و اهل معرفت نفس نیست جز جبر و قضا و زور را در نمی یابد و زندگیش درجات جبرها و بی اراده گی ها و ناتوانی هاست و در عجز و اسارت فزاینده فرو می رود و نهایتاً جبرپرست می شود و جبّار پرست می شود و ظالمان را امامان و رهبران خود قرار می دهد و همواره به دریوزه گی آنها کشیده می شود و خودش هم انسانی جبّار و زورگو و ستمگر است بر زیر دستانش .

کسی که از جهان و یا از خدای ذهنی اش ، فقط قضا و جبر را می یابد و می فهمد انسانی جبّار و جبری می شود چه ظاهراً کافر باشد و چه اهل دین و نماز . چنین دینی ، شرک است که از کفر بدتر است . انسان اهل قضا و جبر، خواه ناخواه خرافاتی می شود و به اسارت جن ها در می آید همانطور که قرآن می فرماید «اکثر مردم جن را می پرستند» و این جن پرستی و خرافات را خدا پرستی می نامند . آدمی چه کافر و چه مذهبی ، همواره اراده ای مطلق را در وجودش احساس می کند چون از آن می گریزد بنابراین به اراده های کاذب بیرونی و غیر خودی رجوع می کند و خود – فروشی همین اراده فروشی است .

در حقیقت جبری ترین امر حاکم بر انسان در عالم هستی ، جبر اختیار است . یعنی قدرت اراده و اختیار، جبراً در انسان قرار دارد و از آن رهائی ندارد و بسیاری از مردم می خواهند که از قدرت اختیار و انتخاب بکلّی تهی شوند و تمام تلاش و توجیهات و خود – فریبی ها را بکار می گیرند تا خود را مجبور و مأمور و معذور نشان دهند ولی نمی توانند . این بدان معناست که انسان هرگز از خدا و از مقام ذاتی خلافت اللّهی خود ، گریزی ندارد که بایستی بسویش رود و صاحب اختیار شود و بر جای خود بنشیند وگرنه تمام عمرش اسیر و مجبور و معذب و رسوا است . اکثر انسانها بسیار می خواهند که گناه و عجز و جهل و تباهی و ناکامیهای خود را به گردن خدا و یا طبیعت و یا قدرتمندان و دیگران بیندازند ولی هرگز موفق نمی شوند یعنی نمی توانند از گوهرهٔ اختیار و انتخاب و ارادهٔ الهی در خویش ، رها شوند و آنرا نابود کنند . و جالب اینکه انسانها فقط ناتوانی و ناکامی خود را به گردن خدا و یا سائر جبرهای کذائی می اندازند و توانائی خود را بر عهده می گیرند و از خود می دانند . قرآن می فرماید : « خداست که هر کسی را که اراده کند هدایت یا گمراه می کند و عذاب یا رحمت می نماید. » در جای دیگری درست عکس این سخن را می فرماید: « هر کسی که بخواهد هدایت یا گمراه می شود » در اینجا ارادهٔ خود و ارادهٔ خدا، مشیّت الهی و مشیّت انسانی امری واحد است . آیهٔ دوّم در رابطه با ظهور حجت ها و معجزات و کرامات انبیاء و اولیای خداست که بشر با چشم ببیند که قدرت و ارادهٔ خدا در بشر هم وجود دارد و قابل وصول است تا بخودش بازگردد و رستگار شود . آیهٔ اوّل مربوط به عصر نبوّت و نزول است که تقوی را پدید می آورد و آیه دوّم مربوط به عرصهٔ رجعت و ولایت وجودی است که دعوت به تقرّب به خدا و معرفت نفس است . قضای الهی همان القای جبری ارادهٔ خدا به انسان است ، آنکه قلباً این جبر را پذیرا شد به اراده و اختیار می رسد و رستگار می گردد و «قدر» خدا را می یابد و قدر خویش را نیز بدست می آورد.

عصر

یا اَجَدّ القائمین   یا اَبدّ المقیمین

«عصر» به لحاظ لغت در اسم به معنای «زمان» و «دوران» است و در فعل ، به معنای «گردش» و «چرخش» و نیز به معنای فشردن و فشرده شدن و خوابیدن و خواب دیدن و غفلت و تاریکی نیز می باشد که در این مقاله نشان می دهیم که همهٔ این معانی بظاهر بی ربط ، امری واحدند. همانطور که نشان دادیم که زمان باطنی و انسانی و الهی در قرآن ، «الساعة» است که به معنای «اکنون» و «حال» و «ناگهان» می باشد، «عصر» هم زمان ظاهری و مادّی و شمارشی است و شاید بتوان آنرا مترادف «تاریخ» دانست که تسلسل حوادث و حرکتهاست و بواسطهٔ حرکت و تغییر قابل درک و محاسبه می باشد. همانطور که قرآن می فرماید «هر روز در نزد خدا برای بشر هزار سال شمرده می شود» و آنگونه که از سورهٔ قدر بر می آید هر شب هم در نزد خدا، برای بشر حدود هزار ماه به حساب می آید . پس «عصر» حاصل چرخش و دوران زمین و ماه و خورشید و منظومه شمسی و کهکشانهاست بر دور خود و یکدیگر در درجات و دستگاههای تو در تو. در عالم ذرّات هم دقیقاً مشابه این وضع در عالم اتمها و الکترونها و پوزیترونها نیز وجود دارد . و زمان کمّی و ظاهری و شمارشی بشر از روی این دو چرخش ذرّه ای و نجومی بدست می آید که زمانهای کلّی و جزئی محاسبه می شود . و این چرخش موجب فشرده شدن عالم مادّه و پدید آمدن ثقل و سیاهی و تاریکی است همانطور که در کهکشانها اجرام سماوی و کراتی وجود دارند بنام سیاهچاله ها که از بیشترین قدمت و عمر چرخش برخوردارند و به لحاظ ثقل و وزن مخصوص و غلظت بحدّی می باشند که سقوط یک قطعه ای به اندازهٔ توپ فوتبال از این ثقل ها به زمین ، بخشی از زمین را منهدم می کند و ممکن است زمین را از مدار خارج کند . این ثقل های بسیار پیر اینک در نوعی سکون و خواب بسر می برند که از آنها هیچ نوری عبور نمی کند و از قوهٔ جاذبه ای میلیونها برابر زمین برخوردارند و زمان در آنها تقریباً مرده است و گویا در پایان زمان قرار دارند و همچون وصف «درک اسفل السّافلین» در قرآن است . خداوند در قرآن می فرماید : «سوگند به عصر (زمان) که انسان هر لحظه در ضرر بسر می برد مگر اینکه ایمان آورده و عملش را به صلح بکشاند و متصل به حق و صبر باشد. » پس زمان (عصر) بستر خسران و باختن وجود و ضرری بلاوقفه است و گذر عمر نشانی آشکار بر این حقیقت است و راه رهائی از ضرر کبیر و مستمر همانا ایمان به غیب (باطن) و در سمت بی زمانی (السّاعه) قرار گرفتن و بر آن صبور ماندن است . یعنی راه رهائی از پیری و ثقل و سیاهی و نابودی همانا دست یافتن به «حال» و اکنونیّت وجود است که منشأ آن و راه آن دل و معرفت نفس می باشد . یعنی از بیرون که جهان چرخش و ثقل و نابودی است روی گرداندن و بسوی دل چرخیدن و ره باطن گزیدن و به کانون السّاعه (دل) رسیدن . آنجا حوزهٔ انبساط و قرار و جوانی جاودانه و حیات ابدی حقّ است . بشریّت در گردش و حرکت و تلاش های بیرونی و مادّی خویش نیز در طول تاریخ و نیز در حوزه عمر فردی اش همواره پیچیده تر و ثقیل تر و سیاه تر و پیرتر شده است و به سمت سقوط و استهلاک و مرگ ابدی می رود و همواره نورش را از دست می دهد . بشری که اسیر گذشت زمان است و همواره در بند گذشته و اسیر آینده است ، بشری است که در خسران و ضرر مستمر «عصر» قرار دارد و اهل ایمان و عمل صالح و

حق و صبر و رستگاری نیست . و از این روست که اولیای خدا در قرآن کسانی وصف شده اند که «از پس و پیش رهیده ، نه حسرتی از گذشته و نه اندوهی از آینده دارند.» یعنی اهل السّاعه هستند و در هر روز عمرشان به اندازهٔ هزار سال ، زندگی می کنند و معرفت و قوّت کسب می نمایند . و چنین انسانهائی مثلاً اگر عمر مفیدشان پنجاه سال باشد به اندازهٔ حدود هیجده میلیون سال عمر حقیقی می کنند و تجربه و لذّت و نور و معرفت کسب می نمایند و برای همین هم به چنین انسانهائی «پیر» می گویند و اینست که علی (ع) می فرماید: « من از خدا دو سال کوچکترم.» . و برای همین است که به لحاظ عمر ظاهری و قوت مادّی و دنیوی برخی از اینها را «اوتاد» می نامند یعنی میخ ها. میخ های عالم هستی که کلّ هستی بر وجود آنها استوار است همچون سیاهچالهائی که ذکرشان رفت که به پایان و آخر زمان رسیده و آرام گرفته اند و مثل میخ های آسمان هستند که کلّ کهکشانها را مهار می کنند و مثل ستونهای کائنات می باشند . و اینست که مصدر کامل چنین انسانهائی را «قطب عالم امکان» می نامند و امام زمان می خوانند. یعنی از اعصار و زمان رهیده و «برزمان» هستند و بر زمان و مکان و جهان احاطه یافته اند . که علی (ع) بانی و مصدر این مقام وجودی است .

با اندک دقتی می توان دید و فهمید که همه حوادثی که شانس و اقبال نامیده می شوند و سرنوشت افراد و ملل را رقم می زنند و همه محاسبات زمانی و مکانی را در هم می ریزند و باطل می کنند از زمان مادّی و شمارشی و چرخشی نیستند و از حسابش خارجند بلکه زمان غیر عصری می باشند و از الساعة و اکنون (غیب و دل) فرود می آیند و از حوزهٔ ورای زمان نازل می شوند . و اینست که قرآن کریم مکرراً در چنین حوادثی که سرنوشت هر کس و گروهی رقم زده می شود ، از کلمه «بغتاً» استفاده می کند که به معنای «ناگهان» و ورای علّت و محاسبه می باشد و پدیده ای از الساعة است . و این حوادث را که اکثر مردم اتفاق و شانس و بدشانسی و اقبال می نامند فقط اهل دل و اهل معرفت نفس می شناسند و بر بسیاری از آنها پیشاپیش علم یافته اند و می دانند زیرا اهل الساعة هستند و در «عصر» دچار خواب و غفلت نشده اند . پس فرهنگ شانس و اقبال ، فرهنگ جهل است و محصول اسارت بشر در «زمان» است که تمام محاسبات و ادراک و پیش بینی های علّت – معلولی اش را باطل می سازد. زیرا منطق علّت – معلولی که روح منطق مردم و علمای جاهل آنهاست منطق شرک است و منطق ماده پرستی و ظاهر پرستی است و منطق عصر پرستی و تاریخ پرستی است و منطق ثقل و استهلاک است. به منطق قرآن همهٔ حوادث و مسائل سرنوشت ساز و تعیین کننده از «بغتاً» می آید یعنی ورای علیّت و خارج از تسلسل زمان و حوادث مادّی است و امر خداست که فرود می آید . پس خدا را بکلّی در منطق علیّت و روش چون و چرائی نمی توان درک کرد و چنین ادراکی از خدا ظنّ است که خداوند آنرا شرک نامیده و آنرا هوای نفس می خواند و خدا را از چنین مقامی مبرّا می داند . پس خدای جهان فلسفه و علیّت ها ، خدا نیست و اثبات و نفی اش هر دو شرک است و شرک هم ظلم عظیم و نابخشودنی آمده است و همهٔ تئوریهای علمی و فلسفی و اقتصادی و سیاسی و مذهبی حاصل از این منطق مذکور ، باطل است و بر هیچ حقیقتی نیست زیرا «عصری» می باشد و اهل عصر، در ضرر و نقصان و استهلاکی فزاینده فرو می روند و هیچ علم حقیقی نمی توانند داشته باشند زیرا اصلاً خود «علّیت» ،علّتش در ورای خودش نهفته است و در خودش درک نمی شود و باطل می گردد . «علیّت» نیز معلول و محصولی از الساعة است و ماهیّت آن از «بغتاً» است که اسیر زمان است و در زمان تحلیل می رود و به عبث میرسد همانطور که امروزه در همهٔ حوزه های

تمدّن معاصر ، آثار عبث گرائی و پوچی و جنون آشکار است و این از نتایج خسران حاصل از «عصر» است که مشرکان و کافران مبتلایش می باشند . پس علّت از بی علّتی است و زمان از بی زمانی است و مکان از لامکان است و انسان مظهر « لا » است .

مرض

یا اَرَضّ المریضین   یا اسلم السالمین

«مرض» آن وضعیت ناهنجار و مخدوش و نامتحد وجود آدمی را گویند که به اشکال بسیار کثیری خود را نشان میدهد. این پریشانی و ناموزونی از حریم «دل» احساس می شود و در حریم ذهن خوانده می شود و در حریم اعصاب مؤثر می شود ودر حریم تن مشهود می گردد و عضو یا اعضائی از جسم را از درون یا برون رنجور و مختل و ناآرام می سازد و رفتار را از احاطه اراده (دل) و کنترل و نظم خارج می کند. چون عضوی از وجود آدمی در تضاد و بی قراری نسبت به سائر اعضا و کل وجود قرار گیرد آن عضو را مریض می نامند. پس مریضی حاصل عدم انسجام و اتحاد اعضاء و جوارح و حواس و ذرات وجود است. پس مریضی پدیده ای ضد توحیدی (وحدتی) است یعنی حاصل شرک است و از نشانه های آشکار شرک است . پس امراض درواقع عذابهای ناشی از کفر و شر ک و ناخالصی در دین میباشد و در حکم اخطارها و هشدارهای دل و خدای وجود به صاحب آن است تا بخود آید و توبه کند و خود راخالص نماید. و همه عذابهای خدا بر ستمگران و کذابان و حرام خواران در مرحله نهائی در انواع بیماریها آشکار می شود . «عذاب الیم » در قرآن که بمعنای عذاب دردآور می باشد در حکم امراضی هستند که در جسم آدمی تولید درد مـی کنند.عذاب سعیر(عذاب سوزاننده) ، عذاب عقیم (عذاب بازدارنده)، عذاب مهین (رسوا و خوارکننده) ، عذاب مقیم (عذاب دائمی)، عذاب مریب (عذاب به شک اندازنده و وسواس) عذاب شدید و عذاب عظیم و امثالهم انواع امراض در کمیّت و کیفیت های گوناگون می باشند. برخی از عذابهائی که در قرآن آمده بیانگر نوع مرض می باشند و برخی شدت و درجه و مدّت امراض را بیان می کنند و همگی عذاب و جزای اعمال انسانها در این دنیا می باشند و وای بر جهان دیگر. زیرا قرآن می فرماید: « هر که در این دنیا در عذاب است در آخرت عذابش بیشتر است مگر اینکه توبه نموده واعمالش را پاک نماید. » و برخی از بیماران هستند که خودشان هیچ عذابی نمی کشند و فقط موجب عبرت یا عذاب اطرافیان می شوند واین هم نوع دیگری از عذاب است مثل امراض فلج اطفال یا جنون. کلاً مریض شدن جبراً به رضای خدا مبتلا شدن است و کلمه مرض و مریض نیز به لحاظ معنایی دقیقاً همین واقعه را نشان میدهد. مریض یعنی مبتلا شده به رضا. و می بینیم که بیماران سخت و مخصوصاً صعب العلاج چگونه به ناگاه به خدا نزدیک می شوند و نشانه های ایمان بی هیچ سابقه ای در آنها بروز می کند. و به لحاظ وجودی هم خواه ناخواه به مریضی خود تسلیم اند و نمی توانند که نباشند. و برخی از امراض است که علاوه بر صفت عذاب ، صفت امتحانی هم دارند و این بر برخی از مؤمنانی که دچار شرک و خطا می شوند عارض می شود مثل بیماری حضرت ایوب (ع) . یا در افتادن حضرت یونس در شکم ماهی بود که به رضای خدا تن در داد و تسلیم شد و بخشوده گردید و رها شد و بر مقامش در نزد خدا نیز افزوده گردید. کلاً امراض، بخود آورنده اند و آدمی را از خواب جهل و نخوت و تکبر و غرور بیدار می کنند و بنابراین در جرگهٔ نعمعت های خدا هستند که از اشد رحمت اوست ولی اکثر مردم از آن روی می گردانند. خداوند در حدیث معراج می فرماید : « ای مردم همه شما مریض هستید و سالم منم. بسوی من آئید تا سلامتی یابید». پس سالم مطلق خداست و خداپرستان خالص و مابقی مردم در درجاتی از مرض زیست می کنند که برخی می

دانند ولی اکثراً نمی دانند تا اینکه مستولی و آشکار و همیشگی شود و از عذابهای مقیم و عظیم گردد. و مؤمن اهل معرفت نفس می داند که به هنگام مریضی هرگز نباید به طبیبی جز خدا و یا یکی از مخلصان در دین رجوع نماید که در حکم یکی از خلفای خدا بر روی زمین می باشند. یعنی برای مؤمنین واقعی رجوع به طبیب معمولی بازار، شرک و بلکه کفر است و هرگز علاجی نمی یابد و بلکه مرضش شدیدتر و وسیع تر می شود . مؤمنان بندرت مریض می شوند واگر هم بشوند می دانند که حاصل خطا و یا امتحانی در دین و معرفت و اخلاص است و جز به خدا متوسل نمی شوند که قرآن می فرماید:« ذکر خدا شفاست و قرآن شفائی برای مؤمنان است » و ذکر خدا، یاد قلبی خداست نه بر زبان بردن ظاهری الفاظ اسماء خدا و دعاهای خرافی که هیچ معنائی از آن نمی فهمند . زیرا منشأ بیماری از دل است همانطور که قرآن می فرماید: « و آنها دلهایشان مریض است.» همانطور که منشأ سلامتی هم از دل است زیرا دل منشأ اول و آخر وعلت حیات و اراده و کانون نفس واحساس و نیّت اعمال است. و از نیّت بد اعمال است که دل مریض می شود ، ادامه نیت های پلید بتدریج مرض را قوت میدهد و تمام اعصاب و روان را رنجور می سازد و بالاخره در جسم هم سرباز می کند و تعیّن می یابد. آنچه که مردم و اطباء بیماری می نامند تعیّن مرض دل است پس طبیب حقیقی هم بایستی یک مؤمن مخلص زنده دل باشد تا با القای ذکر قلبی خدا به قلب مریض او را از ریشه و اساس مداوا نماید. و مابقی درمانهائی که در نزد اطباء بازار و مدرسه است همگی فریبکاری می باشد و سرنخ مرض را گم و گور می کنند و می بندند و مرض در اعماق ریشه می دواند و تبدیل به چندین مرض لاعلاج و مزمن می شود و این هم «عذاب فوق عذاب» است که در قرآن ذکر شده.
مریض بجای اینکه بخود بیاید و توبه کند و به خدایش بازگردد و خودش را بشناسد و تزکیه نماید واعمالش را اصلاح کند به اطبائی رجوع می کند که عموماً پلیدتر و کافرتر و فاسق تر از خود او هستند و درواقع به منزله همکاران شیطان می باشند. پس طبیب حقیقی و حاذق فقط حبیب است : حبیب دل وحبیب خدا و مابقی اطبای ضد طب هستند و جنبه ای از مذهب ضد مذهب و سلامت ضد سلامت می باشند. و همه اطبای حقیقی در دورانهای گذشته که شرک و کفر تا این حد همه جائی نشده بود، از حکیمان الهی و عرفا و مؤمنین در دین بوده اند و اصلاً بانیان نخستین این علم همه مردان حق بوده اند همانطور که ابن سینا گفته است دانشگاه و استادی جز دین و خدا، نداشته است. و برای همین انبیاء و اولیای خدا با نظری بسیاری از بیماران مؤمن وتوبه کرده را مداوا می نمودند. طب مدرن دکان شیطان است در مقابل دین خدا و لذا جز افزودن بر شدت و مدت امراض هیچ هنر دیگری ندارند و حرفه پزشکی مبدل به پلیدترین حرفه ها شده است و پزشکان اکثراً از منافق ترین و فاسق ترین گروههای مردمند زیرا با جان بیماران پلیدترین تجارت ها را می کنند و جواز قانونی آدمکشی را هم از طرف حکومتهای خود دارند. و این داروهای جدید، تعیّن کامل «سقر»است که از مواد مصرفی دائمی اهل دوزخ می باشد که «نه بقا و حیات می بخشد و نه رها می کند» و این آیه از قرآن مصداق کامل داروهای دوران جدید می باشند که نه تنها درمان نمی کنند بلکه اعتیاد می آورند و رها نمی کند و اشدّ این سقرها داروهای روان گردان می باشند که به منزله آخرین تجویزات پزشکی به بیماران لاعلاج می باشد . آنگاه که یک بیماری ساده در شبکه تخصص های پزشکی و تکنولوژی مهلک پزشکی تبدیل به ده بیماری مزمن و ریشه ای شد مبادرت به تجویز داروهای اعصاب و روان می کنند تا بکلّی نفس بیمار دچار استحاله و تناسخ شود و امکان بازگشت و توبه به حیات انسانی و ایمانی بر او بکلّی ناممکن گردد و به موجودی نیمه حیوان نیمه گیاه تبدیل شود. برای همین است که

روان پزشکی آخرین دکه از شبکهٔ شیطانی پزشکی مدرن است و همه بیماران به این دکه منتهی می شوند و نابود می گردند . امروزه اطباء و پزشکی مدرن حتی از علاج یک سرماخورده گی ساده عاجز شده است و این بدان معناست که کلّ نظام پزشکی و دانش پزشکی و پزشکان حداقل شرف و صدق و ایمان خود را از دست داده اند و تبدیل به شبکهٔ تبهکاری بین المللی شده و لباس علم بر تن نموده اند و در خدمت امپراطوری تراست های داروئی و شیمیائی قرار دارند و عملاً این پزشکان نقشی جز دلاّلی و فروش کالاهای این صنعت و دانش شیطانی ندارند و بیهوده نیست که خود جامعهٔ پزشکان در جرگهٔ بیمارترین طبقات جامعه می باشند و دانش و فن پزشکی که بکلّی از علم بودن تهی شده و تبدیل به تکنولوژی نابودی انسان گردیده، خود در جرگهٔ مریض ترین دانش بشری است .

علی (ع) می فرماید « گرسنگی و بیماری هرگز با هم جمع نمی شود.» و خود علی (ع) و امامان و مردان حق و رسول اکرم (ص) گرسنه ترین انسانهای تاریخ بوده اند و مظهر فقر کامل در تاریخ می باشند و مظهر سلامتی کامل نیز هستند. و تمدّن شرک و نفاق که مظهر جهل و جنون است همهٔ امراض را از فقر و گرسنگی و کمبود ویتامین ها و پروتئین ها می داند و ادّعایش دال بر رسوائی و حماقت اوست زیرا هر چه که بشر سیرتر می شود و بهداشت ظاهر بیشتری می یابد و شبانه روز طبق جدولهای غذائی جماعت پزشکان تغذیه می کند روز بروز رنجورتر است و امراض لاعلاج تری در او ظاهر می شود که هرگز سابقه نداشته است . امروزه مراکز تحقیقات بهداشتی و پزشکی ، کانون تولید هولناکترین امراض می باشند همانطورکه در چند مورد رسوا شده اند ، ویروس ایدز که عامل مخوفترین و لاعلاجترین امراض است از همین مراکز تولید شده است . هر چند که بسیاری از ویروس های دیگر در همین مراکز تولید شده و به کشورهای دیگر صادر می شوند و در خدمت منافع اقتصادی و سیاسی آنها هستند .آثار هولناک و جبران ناپذیر آنتی بیوتیک ها و مسکّن ها و قرص های ضدّ افسرده گی و ضدّ بارداری امروزه آشکار شده است و مجبور به اعتراف گردیده اند که چگونه درمان یک سرماخورده گی تبدیل به میگرن و تومور مغزی و نارسائی خونی و کبدی و کلیوی و قلبی می شود . اصولاً انسانهای کافر و مشرک و منافق در صدد علاج ریشه ای امراض خود نیستند بلکه فقط تسکین می خواهند و پزشکی مدرن هم همین کار را می خواهد بکند ولی نتیجهٔ معکوس می گیرد که نهایتاً به داروهای روان گردان و یا مرفین و امثالهم پناه می برد و این کار آخر در درمان پزشکی مدرن است . و بیهوده نیست که خود پزشکان در همان آغاز به این روش درمانی نهائی رجوع می کنند و اکثراً الکلی و افیونی و معتاد به داروهای روان گردان می باشند : این پزشکان و کسانی که به آنها رجوع می کنند البته ماهیّتی یکسان دارند و لایق همدیگرند همچون حکومت ها و ملّت ها که لایق همدیگرند . بیماریها به امر خدا بر غافلان از خود و خدای خود ، فرود می آید تا شاید بازگردند و بخود آیند و خدا را به یاد آورند . و اینست که قرآن کریم ، ذکر (یاد) را تنها شفای امراض می نامد . پس امراض آخرین نشانه و تحریک برای بخود – آئی و خود – شناسی است ولی اکثر مردم تکبّر می کنند و به عذابهای بدتری میرسند و گم می شوند، مخدّرات و مرفین و روان گردانهای پزشکی همگی موادی هستند که بشر مریض متکبّر را گم و نابود می سازند.

رجوع بشر علم پرست و پزشک پرست ، به کانونهای خرافات و جهل مرکّب مثل فال گیری و رمالی و جن گیری و دعا نویسی و ورد خوانی و فوت کردن و امثالهم ، نشانهٔ بن بست کامل دانش کذائی پزشکی می باشد . «ذکر» اگر تنها علاج امراض جسم و روان است به معنای یاد قلبی خداست نه ورد خواندن بر

مریض. به معنای آن است که دل غافل از خدا که بواسطهٔ همین غفلت و فراموشی مریض شده است ، خدا را به یاد آورد و به سلامت برسد . شکم پرستی و پرخوری منشأ اصلی بخشی از امراض بشر است که حاصل دنیا پرستی و حرام خواری و حرص و بخل و سلطه گری می باشد . و اگر گرسنگی و قناعت با بیماری در یک نفر جمع نمی شود از این روست که از دنیا و دنیا پرستی فاصله می گیرد و اصلاً گرسنگی موجب بخود – آئی مستمر در انسان است و آدمی را از پرستش اشیاء و زرق و برق بیرون نجات می دهد و در خود فرو می برد و در خود متفکّر می سازد و همین است راز سلامتی در فقر و گرسنگی . البته فقر و گرسنگی ای که با ایمان و معرفت و اختیار پدید آمده باشد نه با اجبار . و با همهٔ این حال می بینیم که امروزه طبقات پائین جامعه که مصرف و خوردن جنون آمیز را ندارند از سلامتی جسمی و روانی و عقلی بسیار بیشتری نسبت به طبقات شکم سیر برخوردارند. از خواصّ ماه روزه نیز همین است که انسان بیشتر متوجّه خودش هست و اگر اهل فکر و ذکر قلبی هم نباشد همین گرسنگی موجب می شود انسان به درون خودش و لااقل به گرسنگی شکم خود فکر کند و همین راز اصلی برکت و خیر روزه گرفتن است . زیرا انسان غافل از خود حتی به لحاظ جسمانی هم از خودش غافل است و دردها و امراض کوچک خود را اصلاً حس نمی کند تا آنجا که بکلّی عاجز و زمین گیر شود . گرسنگی ، دل را لطیف می کند و دل لطیف شده به حیات و بیداری نزدیک می شود و صاحبش را بخود و خدای خود می خواند. به این لحاظ می توان گفت که امروزه مرضی جز شکم سیری وجود ندارد . پس بیماری هر کسی از خودش می باشد و بقول علی (ع) «بیماری مسری، وجود ندارد » . انسانی که از دل غافل است و دل که مرکز اراده و قدرت و صحّت و امر خداست به فراموشی سپرده می شود آنگاه در جهان بیرون اشیاء سرگردان است بی هیچ حمایت و قوّت و اصل و ریشه ای . این است که هر ویروس و مرض را از آن سر دنیا هم که شده می گیرد. پس امراض مسری یک خود – فریبی است که دانش کذائی پزشکی برای توجیه جهل خود اختراع نموده و مردم را می فریبد. علت مرض هر کسی خود اوست و یک انسان مؤمن اهل دل اگر دریائی از ویروس ایدز و ایبولار را هم بنوشد به این امراض مبتلا نمی شود. پس توجّه به دل خویش و معرفت نفس بر اساس حق جوئی و خدا خواهی و اخلاص است که براساس احکام الهی موجب زنده بودن دل و مغز و اعصاب و اعضاء و جوارح انسان است. اسلام یعنی سلامتی . و سلام و سلیم و سالم از اسماء خداست . انسان به میزانی که تسلیم خداست در حریم سلامتی قرار دارد . و جز در طریق معرفت نفس نمی توان در حریم امر خدا قرار گرفت زیرا حریم امر خدا ، دل انسان است و با دعا خواندن و روضه و ذکرهای لفظی و تقلیدی هم نمی توان به سلامتی رسید . سلامتی امری وجودی و قلبی است و دین خدا هم بازیچه الفاظ و نمایشات نیست.

و دانش پزشکی امروزه در حوزه طبقات بالای دوزخ است و مرکز القای عذاب فوق عذاب است زیرا امراض، عذابها هستند و علاج و روش درمانی این پزشکی موجب عذابهائی فوق عذاب بیماری است. و بر مؤمنان و سالکان معرفت نفس رجوع به این پزشکی حرام است و از اشدّ حرامها و گناهان کبیره می باشد و موجب عذابهای عظیم می شود و نقصان کلانی در ایمان و معرفت به بار می آورد و موجبات تشدید و تقویت شرک و نفاق است .

وجود

یا اعجب الواجدین　　　　　　　　　　　　　یا ابقّ الفانین

«وجود» از «وَجَدَ» به معنای «یافتن» است و «موجود» بـه معنـای «یافتـه شده» است. پس «موجود» کسی است کـه «یافتـه» و «یافتـه شـده» است کـه هر دو امر و واقعه ای واحد است. «وَجَدَ» بـه معنـای «یافتن» از ریشه «جَدّ» می باشد که به معنای جدیّت و ریشه و «نو» می باشد و جاد و جواد و جود بـه معنای بخشش و ایثار هم از این ریشـه است. پس بخشش و یـافتن و جدیّت و ریشـه یـابی و نـو نمودن از ابعاد معنای «وجود» است. پس وجود یعنی یافتن خود . پس وجود چیزی جز معرفت بر وجود نیست . وجود بخودی خود موجود است . ولی آدمی بمیزانی که بر آن معرفت می یابد آنرا می یابد و صاحبش مـی شود و موجود مـی گردد . پس وجود تماماً از جوهرهٔ معرفت نفس است. و چرا گوهره معرفت نفس و جوهره وجود یافتن، از بخشش است ؟ خداوند در کتابش می فرماید : « آنچه که در نزد شماست فانی است و آنچه که در نزد من دارید باقی است. »

پس بمیزانی که آدمی از آنچه که در نزد خودش می باشد می گذرد و ایثـارش مـی کنـد بـه خدا نزدیکتر مـی شود و خدا را که مظهر و منشأ وجود است می یابد . و این همان « یافتن » است و موجود شدن است . و کمال یافتن، در کمال بخشش و ایثـار است و آن گذشتن کامـل از «خـود» است. یعنـی آدمـی بمیزانـی کـه از «خود» می گذرد به «خود» دست می یابد و صاحب وجود خود می شود. پس معرفت نفس تماماً از ایثـار نفس است و بواسطه انفاق و ایثار از خود است که می توان به خود راه یافت و به خود دست یافت و کلیـهٔ ابعاد و اجزای معرفت مثل علم و شعور و عقل و فقه و حکمت و بصیرت و ذکر همگی از محصولات از خود گذشتن مـی باشد. پس گوهرهٔ وجود از معرفت بـر وجـود خـویش است و جوهره معرفت از بخشش (رحمت) است و درجات وجود و معرفت و رحمت هر سه امری واحدند . چون پروردگـار عالم کـه مظهر و علّت وجود و موجودیّت عـالم اسـت و عـالم هسـتی ، ظهـور و معرّفـی وجود اوست از صـفت رحمانیّت و رحیمیّت خویش است که این مقام را دارد . چون وجود خود را تماماً به عدم ایثار نمـوده و تخـم عدم را کـه آدم است بر جای خود نشانده است و در عالم عدم ، موجودیّتش را آشکار کرده و یافته است . چون به نقل قرآن ، اوّل و آخر و وسط و ظاهر و باطن و فاصل و واصل و بـاقی و واجد و وجود همـه اوست و جز او موجود نیست و به قول علی (ع) ، « خداونـد بـه عشق معرّفـی خـودش، عـالم و آدم را خلـق فرمـود » پس عالم هستی، عرصه ای است که خداوند بر خودش آشکار می شود و جمال خود را و وجودش را می یابد و تماشا می کنـد و همـهٔ ایـن هـا از کرم و مهرش بوده است و نـه از نیـازش . و ایـن اخـلاق الله است و راز خلقت و موجودیّـت است و انسـان مسئول و مـأمور است کـه ایـن اخـلاق خدا را پیروی نموده تـا از وجود برخوردار شود . چون خداوند، خود را می شناخت وجود داشت و بـا ایثـار وجودش ، موجود گردید. آدمـی نیـز از برکـت ایثـار پروردگـارش وجـود دارد ولـی هـر چـه در عـالم بیـرون مـی جویـد خـود را نمـی یابـد و موجودیّتش را پیدا نمی کند پس بایستی هر آنچه که دارد را ایثار کند به خدایش تا بتوانـد چون خدا موجود گردد و در جریان این ایثار است که امکـان معرفت بـر وجود پدید مـی آید و نـور معرفت همـان نـور وجود است . یعنی بایستی وجود مادّی و ثقلی و دنیوی اش را رها کند تا نـور وجود در او تشعشع گیـرد و وجود

یافته شود . راز خلقت، بر خلافت است و خلافت ، کمال ایثار است و وانهادن کامل خویش به غیر است . و این اخلاق خدا و راه و روش او در خلق کردن انسان است. پس خلافت و ایثار، جوهرهٔ اخلاق دینی است و اخلاق جز این اصل و اساسی ندارد : ایثار و از خود گذشتگی . و ایثار و از خود گذشتگی و خلافت (خود را بر جای دیگران قرار دادن) گوهرهٔ همهٔ احکام دین و شریعت است مثلاً صدق و راستگوئی و بی ریائی که اصل نخستین ادیان و شریعت انبیاء است اصلاً در عمل امکان پذیر نمی آید مگر اینکه آدمی گوهر از خود گذشتگی و خلافت را پذیرا شده باشد و با دل و جان پذیرفته و با عقل درک کرده باشد و تصدیقش نموده باشد . پس اولین اصل صدق ، تصدیق ایثار بی مزد و منت به عنوان اصل اوّل وجود است. وقتی انسان ایثاری خالصانه و بی ریا و بی مزد و منت می کند به وجد می آید یعنی در حال یافتن وجود است. به وجد آمدن همان یافتن (وَجَدَ) است و موجود گردیدن است .«وجدان» نیز در فرهنگ ما به همین مایه و معنا است و کانون ایثار گری و معرفت قلبی است و بیهوده نیست که وجدان ، به معنای ایثار و معرفت است زیرا این دو امری واحدند . وجدان یعنی محلّ به وجد آمدن و به وجود آمدن . پس «جود» (بخشش) عامل به وجد آمدن و وجود یافتن و معرفت یافتن بر وجود و موجود شدن است. پس درواقع کسی که خود را نشناخت اصلاً وجودی نیافت و وجود نیافته از دنیا رفت و گویا اصلاً زندگی نکرد. پس واجدِ وجود شدن همانا اهل وجود شدن است و جدیّتی کافی و وافی می طلبد . جدیّتی علی وار . و اینست که «موجود» از القاب علی (ع) است .

پس «جود» (بخشش) جوهرهٔ کسب علم حقیقی و شعور و عقل و حکمت است و انسانهای بخیل و خود پرست اگر علامهٔ دهر شوند و صد تا دکترا بگیرند فقط در جهل مرکّب (جهل سواد و سیاهی) غرق شده اند و فرقشان با دیگر مردم اینست که مردم دعوی علم و شعور و عقل ندارند پس دست به عَصا تر زندگی می کنند و کمتر در ضرر و خطر و عذاب می افتند ولی اینان جاهلان عظیم اند و گمان می برند که عالمند و همین غرور و امر مشتبه است که آنها را در اشدّ بدبختی و رسوائی قرار می دهد .

آنکه از خود برای دیگران ، خالصانه و برای رضای خدا، می گذرد بی مزد و منّت، جلوه های «خود» را به عین در دیگران می بیند و معرفت (عرفه) همین است . معرفت نفس جز این راهی و روشی ندارد و سراسر بر ایثار است و تبعیّت از اخلاق خداست . معرفت ، علم عینی و شهودی است نه خیالات و فلسفه بافی و تجزیه و تحلیل ایده های باطل . پس دانشگاه علوم حقیقی و پایدار همانا جود و از خود – گذشتگی خالصانه است و دانشگاههای بازار، جز کانونهای بخل و حرص و سلطه و خود پرستی نیستند و بقول قرآن فقط «دانش بغی» را می آموزند یعنی راه و روش سلطه گری و آدمخواری و جهان خواری را در رشته های مختلف آموزش می دهند . و برای همین هم است که دانشگاهها و مراکز به اصطلاح علمی جهان، کانونهای اصلی سلطه و مکر و تبهکاری ابرقدرتهای شیطانی می باشد و جز دانش نابود سازی چیزی ندارند و نمی آموزند و ضدّ وجودند و ضدّ معرفت و انسانیّت و خدا هستند.

پس معرفت نفس نور وجود است و رحمت (جود) عمل وجود یافتن است . پس معرفت و رحمت به منزله باطن و ظاهر وجود می باشند . معرفت نفس طریقت وجود است و رحمت (جود) شریعت آن است ، که راه و روش وجود یافتن هستند . و تا به موجودی نرسی که از معرفت و رحمت به وجود رسیده باشد این مکتب بر تو یقین و مسلّم نمی آید و جدّی نمی شوی و تا تصدیقش نکنی و تسلیمش نشوی اخلاق و عملش را نمی یابی و به راه وجود نمی آئی ، یعنی به علی واری.

امر به معروف

یا اعرف الـآرین   یا احکم العارفین

این کتاب مقصودی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارد و سراسر بر این اصل استوار است . و امّا معروف چیست و منکر چیست ؟ معروف به لحاظ کلمه نیز به معنای کانون عرفه و عرفان و معرفت بر عالم و آدم و خالق هستی که در عالم غیب و در وادی واژه ها «خدا» نام دارد و در عالم وجود و تعیّن هم امام نامیده می شود که خلیفهٔ خدا در عالم هستی است و هموست . پس امر به معروف یعنی دعوت به امام و خدا . دعوت به خدا یک حرف است و در وادی ظنّ جای هزاران بازی و خود – فریبی دارد و بقول قرآن وادی شرک است و اما وادی ایمان و اخلاص و اسلام و ولایت ، امر به معروف جز دعوت به امام زمان، چیز دیگری نبوده و نیست. و نهی از منکر هم طبعاً به معنای نفی هر چه غیر امام است، و این همان دعوت به لااله الا الله است. زیرا الله در قرآن کریم در مرحلهٔ رجعت و ختم نبوت به ضمیر «ما» آمده و منظور همان یگانگی خالق و مخلوق است که مظهر این توحید، امام زمان می باشد که :«کل عالم هستی در وجود امام آشکار متمرکز است.» پس امر به معروف در عین حال دعوت به کلّ عالم هستی نیز هست و این «لا» ئی است که عین الله (ال لا ه) است .

همانطور که امام حسین (ع) که امام زمان خود بود واقعهٔ کربلا را فقط در خدمت امر به معروف و نهی از منکر می نامد، معروف، خود حضرت ایشان بود که جمال آشکار حق بود و منکر همهٔ آنهائی بودند و همه چیزهائی بودند که به پرستش خانهٔ خدا می رسیدند تا خود ظهور حق را که امام (ع) بود کتمان و انکار نمایند. رها کردن مراسم حج توسط امام حسین، بزرگترین شرک براندازی و نبرد برعلیه خدای خیالی (ظنی) در طول تاریخ بشر تاکنون است . زیرا اسلام بنیاد شرک را سوزانیده و این وجه تمایز اسلام با سائر ادیان است که در آنها شرک تنها راه دین داری و خداپرستی می باشد و گناه نابخشودنی نیست و فقط در قرآن است که شرک (خداپرستی خیالی) ظلم عظیم و گناه نابخشودنی است حال آنکه کفرعلنی اینطور نیست. ظهور اسلام و ختم نبوت و ظهور امامت ، عرصه «یا رومی روم یا زنگی زنگ» است. پس نهی از منکر به معنای نهی از شرک و خداپرستی ذهنی است . اگر امام حسین(ع) در امر به معروف و نهی از منکر مقصودی جز این داشت و امر به معروف و نهی از منکر فقط در وعظ و تبلیغات و افشاگری بر علیه دستگاه اموی بود چرا خانه کعبه که مرکز تجمّع همهٔ مسلمانان بود را رها کرد و به بیابان برهوت کربلا رفت ؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر چیزی جز شرک زدائی بود و چیزی جز معرّفی خودش بود و چیزی جز جدا کردن حق از باطل بود ، می بایستی در مکه و مراسم حج می ماند و آنجا سخنرانی می کرد. مردم خلیفه و محبوب خدا را کشتند و خون خدا (ثارالله) را جاری کردند و آنگاه خانهٔ گلی و سنگی خدا را پرستش کردند و قرنهاست که چنین می کنند. و امام زمان از همین روست که در پرده غیبت است از چشم مشرکان . خداوند در معراج به پیامبرش می فرماید که « علی ، خانهٔ من است .» یعنی قبلهٔ مؤمنان دگرگون شده است همانطور که در صدر اسلام هم یک بار برای امتحان از بیت المقدّس به مکه تغییر یافت و بسیاری از مسلمانان، کافر شدند. آیات مربوط به حج و بسیاری از احکام دیگری هستند که مربوط به عرصهٔ قبل از ختم نبوّت و قبل از معرفی ولایت و امامت، می باشد و همانطور که قرآن می فرماید منسوخ

شده اند بواسطهٔ احکامی که برترند . و این احکام برتر در عرصهٔ رجعت و ولایت ، البته بدون آن آیات عرصهٔ نزول و نبوت ، قابل درکی محکم نیستند. بخشی از آیات قرآن ناسخ برخی دیگرند و آیات ناسخ و منسوخ همه مربوط به احکام است و نه محکمات دینی . و اینست که قرآن می فرماید: «مشرکان و کافران می گویند که آیات خدا همه ضدّ و نقیض یکدیگرند . بگو چنین نیست بلکه امری واحدند و صاحبان معرفت می دانند.». اصلاً حج و خمس و زکوة و بسیاری از احکام دیگر، مربوط به ثروتمندان و زراندوزان است و مؤمنان خالص که هرگز ثروتی نمی اندوزند که بتوانند خمس دهند و خرج مراسم حج نمایند. همهٔ مؤمنان ولایت ، فقرای فی سبیل الله هستند و دیدار یار را می طلبند نهٔ خانه او را . اهل لقاء الله هستند . پس امر به معروف ، دعوت به لقاء الله است در همین دنیا. یعنی دعوت به یافتن امام زمان و دیدار با او . همهٔ امامان توسط همین مشرکینی کشته شدند که هر ساله به حج می رفتند . و حج و مراسم حج به نقل قرآن در سورهٔ توبه ، برائت از مشرکین است و برائت از مشرکین اصل واجب حج است و خود حج را منسوخ می کند زیرا اصلی برتر از حج وجود دارد و آن حجّت زندهٔ خداست و امام است . پس حج و حجّت مؤمنان و شیعیان حقیقی ، خود امام زمان است . عمل حج از پول زیادی است و علی (ع) می فرماید: «من پیشوای مؤمنان و پول پیشوای تبهکاران است. » پس حج مؤمنان علی (ع) ، علی واران در زمان هستند که تجلّی وجود ایشان می باشند و از علیّین هستند، و تازه علّت تغییر قبله از بیت المقدس به خانهٔ کعبه ، خود وجود علی (ع) است و امتحانی برای مؤمنین است که در قرآن هم ذکر شده است و خود ولایت علی (ع) هم در بین راه مراسم حج اتفاق افتاد و آن حج را «حجّة الوداع» نامیدند یعنی وداع با حج . و این آخرین حج مؤمنان در تاریخ است.

امر به معروف و نهی از منکر در مرحلهٔ ابلاغ کلمه با ختم نبوّت، ختم می گردد و اگر لازم بود همچنان پیامبران می آمدند . زیرا پیامبران رسالتی جز امر به معروف و نهی از منکر نداشتند که آن ابلاغ کلمه و احکام دین بوده است و دعوت به خدای غیبی و ظنّی بود که تازه در رأس و محور همهٔ امور معروف و منکر این بوده است که : «اتقوا الله و اطیعون» (برحذر باشید از خدا و اطاعت کنید مرا). یعنی حتّی دوران نبوّت ها هم زمینه برای شرک زدائی در حال تدارک بوده است و بشر از پرستش خدای ظنی منع می شده و دعوت به پیروی از انبیاء می شده است و خداوند مکرراً دربارهٔ همهٔ انبیای الهی می فرماید که : « اگر مرا دوست میدارید و اطاعت مرا می خواهید پس رسولانم را دوست بدارید و از آن ها اطاعت کنید.» پس کلّ انبیاء و نبوّت ها در خدمت آماده سازی بشر برای پذیرش امامت که ظهور حق است ، بوده است. و اینست حقیقت این حدیث که : « آنجا که انبیاء به کمال میرسانند اولیاء آغازش می کنند. »

چون امام زمان بدون معرفت نفس شناخته و یافته نمی شود پس اساس و بستر و راه و روش امر به معروف و نهی از منکر همانا امر به خود - شناسی و نهی از هر شناخت دیگری می باشد. که خود – شناسی بقول علی (ع) صراط المستقیم است و راه رستگاری و اخلاص است و تا وجود خالص و برای صاحبش معروف نگردد و به عرفه در نیاید، امام قابل شناخت و یافت ، نیست . اگر تمام اساس و محور فصول این کتاب معرفت نفس است ، امر به معروف است و نهی از منکر . امر به معروف و نهی از منکر دستور دادن و تحکّم نمودن و زورگوئی و تهدید و شلاّق نیست همانطور که قرآن می فرماید : «هیچ اکراه و اجباری در دین نیست و این است ملاک راه راست از گمراهی» . پس زورگویان در دین گمراهانند.

جنّت

یا ارد المریدین　　　　　　　　یا اعزّ الباصرین

در بیان قرآنی جنّت (بهشت) وضعیّتی از وجود انسان است که «همه خواسته های اهلش برآورده و حاضر است.» ولی این خواسته ها مادّی و دنیوی و خاکی نیستند و عوارض و زحمات مادیّت وجود را ندارد . لذتهائی است که هیچ لعب و لهو و فساد و عواقب ناخوش ندارد و خوراکیهائی است که مدفوع و زباله ندارد و با اینحال هر آنچه که در جنّت وجود دارد نشانه های دنیوی دارد و نماد مادّی دارد مثل خرما و عسل و شیر و انگور و پرندگان و باغها و زوجهائی نر و ماده که پاک و بی غش می باشند و نهرهای آب و امثالهم . آنگونه که اهل جنّت می گویند که « پروردگارا هر آنچه که در جنّت است در حیات دنیا هم بود. » . جنّت وضعیّتی از وجود انسان است که در آن از رزق پاک و سالم و بی مزد و منّت و بی مرض و رنج برخوردار است و برای همین است که جنّت را دارالسّلام هم می نامند که در قرآن مذکور است یعنی خانه سلامتی کامل و تسلیم . یعنی جنّت آن وضعی از عالم وجود است که تسلیم اراده و خواسته های اهلش می باشد و هیچ فریب و عذابی از آن حاصل نمی آید و از این روست که در قرآن بیشترین کلام اهل جنّت با یکدیگر عبارت است از : سلام و شکر و حمد پروردگار است . پس جنّت مقامی از وجود انسان و سیمائی از عالم هستی بر انسان می باشد که ارادهٔ اهلش هر آن محقق می شود و هر چه که بخواهد همان می شود یعنی انسان ، صاحب اراده است و مصداق «کن فیکون» است که : «بشو و می شود» . سخن معروفی از رسول اکرم است که فرمود : «وسعت بهشت به اندازهٔ کلّ عالم هستی است . و وسعت جهنم هم به اندازه کلّ عالم هستی است. » این بدان معناست که جهان هستی بر برخی سیمای بهشتی دارد و بر برخی هم دوزخ است . پس بهشت و جهنم، تقسیم بندی و تفکیک عالم نیست . بلکه محصول جهان باطنی هر انسان می باشد . پس معلوم می شود که جنّت ، حاصل رها شده گی و پاک شده گی مؤمنان از امیال و آلودگیهای دنیوی و مادّی است و بسیاری از مؤمنان که به درجه تقوی (پاک شده گی) می رسند از همین دنیا و قبل از مرگ به جنّت وارد می شوند همانطور که قرآن می فرماید : « متّقین در جنّات خدا هستند.» پس هستند نه اینکه بعداً خواهند بود . هر چند که با واگذاری تن و با مرگ جسمانی، جنّت برای متقین عالی تر می شود و تمام جمالش آشکار شده و دیده و یافته می شود. همانطور که خداوند می فرماید : «آنان که در این دنیا در رحمت و لطف خدا هستند پس از مرگ از اجر برتری برخوردارند و آنان هم که در این دنیا درعذابند در آخرت عذابشان بیشتر است مگر اینکه توبه کنند و پاک شوند. » پس جنّت، آن مقامی از وجود انسان است که به اراده اش میرسد و آرمانهایش بی هیچ زحمتی و با نظری محقق می گردد . پس آن کس که از آرزوها و خواهش های خود از این دنیای خاکی ، ایثار کرده و پاک شد ، به آن میرسد . جنّت محل ظهور اراده است . پس آن کس که در حیات دنیوی از «خود» و اراده فردی خود گذشت، به اراده اش و به خودش می رسد. و همانطور که علی (ع) می فرماید : « هیچ کس با بهشت پرستی به بهشت نرسیده است. » . یعنی آن اعمال و احکام دینی که به نیّت رسیدن به بهشت انجام شود آدمی را به بهشت نمیرساند. همانطور که قرآن می فرماید : « گمان برده اید که به هوسی می توانید بر جنت خدا وارد شوید. مگر اینکه همچون شتری که چون موی باریک شده و از سوراخ سوزنی عبور کند، می توانید بر

جنت خدا وارد شوید. » پس جنّت همین جهان هستی است منهای مادیّت و رنج و زباله و آفات و عذابهایش . و بیهوده نیست که جنّت از ریشهٔ «جنّ» است و جنّ هم درست مثل انسان است ولی از کالبد مادّی و خاکی برخوردار نیست و به همین دلیل نامرئی است و به چشم خاک پرستان و مادیّون نمی آید . و برای همین است که اهل جنّت ، جنّ ها را می توانند ببینند و همانطور که در قرآن آمده با ملائک و انبیاء و اولیاء و صدّیقین تاریخ محشورند و رفاقت دارند . پس جنّت مقام و جلوه ای از عالم وجود است که فقط پاک شده گان و مخلصین در دین که با خدای خود بی حساب شده اند به آن میرسند . همانطور که خداوند دربارهٔ عاشقان خالص خدا می فرماید : « اینان با خدایشان بی حساب و خدا هم با آنها بی حساب شده و در جنّات نعیم پروردگارند و اینان بواسطهٔ اعمالشان اجر داده نمی شوند بلکه اجر آنها در نزد خدا بی حساب است » . پس از روی حساب و کتاب دینی نمی توان به جنّت رسید و با رشوه دادن و معامله با خدا نمی توان بهشتی شد بلکه در وادی اخلاص که وادی عشق به خداست می توان به جنّت رسید . عشق به خدا به جنّت میرساند نه عشق به جنّت . برای همین است که در جنّت ، فکر و ذکر و کلام اهلش چیزی جز شکر و حمد و ستایش پروردگار نیست . در قرآن آمده که : « در جنّت یکی از دیگری سئوال می کند که چگونه به جنّت خدا رسیدی و پاسخ می شنود : بواسطهٔ دوستی و همراهی با مؤمن خالصی بود که به اینجا آمدم.» و این راز ولایت است و راز دوستی خالصانه و تبعیّت صادقانه از مخلصین است و اینست که پیامبر اکرم (ص) می فرماید : « هر که بر ولایت علی وارد شد از دوزخ رها شد. » زیرا در مشاهدهٔ سلامتی و صحت و آرامش و اطمینان و در مشاهده سیمای بهشتی مخلصین است که فردی جذب وجودش می شود و به وعده های دین خدا یقین می یابد و با آن بندهٔ مخلص دوستی می کند و در دین قرار می گیرد وگرنه با وعده و وعید کلامی در قرآن و موعظه ها هیچ انسانی به دین و به وعده های خدا ایمان نمی آورد زیرا بقول خداوند : « انسان هر آن در حال وسوسه و تردید و ظنّ است. » تا حجّتی آشکار از جنّت خدا نبیند ایمان نمی آورد . پس درب ورود به جنّت در این دنیا ، عاشقان مخلص خدا می باشند . همانطور که پیامبر اکرم (ص) می فرماید: « سلمان ، دری از درهای جنّت است ». و مخلصین ، بهشتی های روی زمین هستند و حجّت های بهشت خدا می باشند و درب های بهشت می باشند و این جلوه ای از امر ولایت (امامت) می باشد . آدمی تا یک اهل بهشت را نبیند به بهشت ایمان و یقین پیدا نمی کند . و بهشت مقام و جلوه و جایگاهی از وجود انسان است که اهلش برای دیدار با خدا آماده می شوند در رضوان . و اینست که قرآن می فرماید « رضوان خدا برتر از جنّت است.» و همانطور که در حدیث آمده «علی رضوان خداست» از همین رو «مرتضی» از القاب علی (ع) است . و اینست که پیامبر می فرماید : «متقین در بهشت برای فرا گرفتن علم علی آماده می شوند . » و علم علی ، علم و آماده گی دیدار با خداست همانطور که علی(ع) می فرماید:«هر چه می نگرم جز خدا نمی بینم و من خدای نادیده را هرگز پرستش نکرده ام». پس همانطور که آدمی در مشاهده و دوستی با اهل بهشت ، به بهشت ایمان و یقین پیدا می کند با مشاهده و دوستی با علی واران (علیّین) به خدا ایمان و یقین می یابد زیرا خدا را می بینند . علی واران خدا را می بینند و دوستانشان هم صفات و تجلّیات خدا را در علی واران می بینند . پس بهشت مقدّمه ای بر رضوان و لقاء الله است . پس بهشت برای عاشقان دیدار خدا فراهم شده است . بهشت مقامی از عالم وجود است که چشم آدمی برای دیدار با خدا باز و منوّر و پاک می شود . و در قرآن یکی از نشانه های بهشت «عیون» است یعنی چشم ها . بهشت آن جلوه ای از عالم هستی است که با چشم دل دیده می شود . پس تا چشم دل

باز نشود بهشت پدیدار نمی شود و چشم دل جز با معرفت نفس باز نمی شود و اینست که علی (ع) می فرماید : « آنکه خود را شناخت مشکلش برطرف گردید و نجات یافت.» . همهٔ مشکلات بشری در بهشت است که برطرف می شود . باید به دل رسید تا از چشم دل برخوردار گردید . جنّت ، اجر اهل معرفت نفس است که راه عشق شناختن خداست که « خود – شناسی ، خدا – شناسی است .»

جهنّم

یا انور النّاریّن　　　　　　　　　　　　یا اَیّرالیاریّن

«جهنّم» وادی آتش و دود است و وسعت آن درست به اندازه بهشت است و برابر کلّ جهان لامتناهی می باشد همانطور که در قرآن و سخن معروف پیامبر اکرم (ص) آمده است . جهنّم جهان انسانهائی است که در باطن و دل خود نتوانسته اند قدرتی پدید آورند که جهان هستی را بطور کامل هضم و جذب نمایند و آنرا بطور ناقص و کال و نیم جویده مصرف می کنند و در وجودشان تبدیل به آتش و دود و خفگی می شود و حیات را در آنها به خفقان می کشاند و رنجور و ثقیل و سیاه می کند . مثل کوره ای که نتواند مواد اولیهٔ خام را تبدیل به مادهٔ روشن و رقیق و قابل مصرفی برای تولید کالای مورد نظر نماید و کالاهای تولیدی اش همه ناقص و خراب و رنج آور و خطرناکند و موجب راحتی نمی شوند بلکه وبال گردن می شوند و تمام عمر بایستی مشغول تعمیر آنها بود و عمر را فدای آنها نمود و در خدمت آنها رنج کشید و عمر را هدر داد . مثل همین کالاهای صنعتی مدرن که بجای خدمت به انسانها ، انسانها را به برده گی خود کشانیده و رنجور و بدبخت کرده اند و بقول قرآن « نه بقا و حیات می بخشند و نه رها می کنند. ». و این تعریف «سقر» است که در قرآن غذا و کالاهای مصرفی اهل دوزخ نامیده شده است و جز اعتیاد و وابستگی هیچ خاصیّتی ندارد و جز افزایش روز افزون قحطی زده گی و مصرف پرستی هیچ حاصلی به بار نمی آورد . جهنم هم چنین جهانی است که انسانهای اهلش از مصرف آن و از زیستن در آن جز عذاب نمی برند و در گرسنگی و نیازهای فزاینده ای غرق هستند زیرا کالاهای جهنم در وجود اهلش ، هضم و جذب نمی شود . همه تبدیل به ثقل و عفونت و ضایعات و مدفوع می شود و هیچ تبدیل به قوّت و غنی و انرژی نمی شود . مثل کارخانه ای که تولیداتش همه ضایعات است ولی ضایعاتش را در بسته بندیهای قشنگ و رنگ و لعاب دار به فروش میرساند مثل همهٔ کارخانجات مادی و فرهنگی این تمدّن جهنّمی .

پس جهنّم ، جهان حرام است و هیچ چیزی در وجود اهالی آن حلّ و حلال نمی شود ، نامحلول باقی می ماند و وجود را تبدیل به مردابی سیاه و متعفن می سازد و می میراند و مرکز تولید مرض می شود . یعنی در وجود یک جهنّمی هیچ چیزی تبدیل به نور نمی شود تا به کمال مصرف برسد و اضافات و ثقل و رسوب و نامحلول بر جای نگذارد . همه چیز نیم سوخته به مصرف می رسد و در وجود باقی می ماند. پس جهنم ، جهان ماده و ثقل مرده است . و جهانی است که بر دوزخیان وارد شده و تبدیل به کمال یعنی نور نمی شود تبدیل به آتش و دود و زغال و چرک می شود . پس جهنم جهانی بین ماده و نور است . و وجود آدمی کارخانهٔ تبدیل ثقل و مادّه به نور و روشنائی است و اگر نتواند از پس این کار برآید در دوزخ قرار می گیرد هم در درون و هم در برون . و قلب این کارخانه، دل است پس دوزخیان همانا ، منکران و غافلان از دل می باشند که خانهٔ خداست و جهان را به کورهٔ دل نمی فرستند تا بطور کامل تبدیل به نور شود بلکه بصورت خام در ذهن و عجولانه می بلعند . ذهن مثل چرخ دنده هائی است که موادّ اولیهٔ خام را ریز و خرد می کند و هنوز تبدیل به مصرف نشده است و بایستی به دل برسد و در کوره دل پخته گردد. دوزخیان ، ذهن پرستان هستند و ذهن منکر دل، درب ورود به دوزخ است و دل ، درب ورود به بهشت

است که جهان نور و روشنائی و پاکی و طراوت و قوت و غنیٰ و قناعت است و هر چیزی که اراده کنند حاضر است و هیچ تفاله و مدفوع و ضایعاتی هم در آنجا پدید نمی آید.
جهان هستی عرصه حضور و ظهور و معرفی پروردگار است برای آدمی . و سفره لامتناهی رحمت و کرم او در این محفل معارفه برای آدمی ، کلّ موجودات عالم هستی هستند . و جریان حیات انسان هم چیزی جز روند ورود بر این محفل نیست و این ورود دو گونه ممکن شده است : ورود و حضوری از درب غیریّت و حرامی و تکبّری و با اکراه ، و این مواجه شدن با سیمای دوزخ جهان است و ورود بر اسفل السّافلین عالم وجود است و درب آن هم ذهن است که کانال خود – خواهی و خود – پرستی و تفرقه و منیّت و کبر است. و حضور و ورود نوع دوّم از درب خویشیّت و حلال و خشوع و حبّ و شوق است و این مواجه شدن با سیمای بهشتی جهان است و ورود بر اعلی العلیّین عالم وجود است و درب آن هم دل است که کانال ایثار و از خود – گذشتگی و طلب و عشق است . راه ذهنیِ ورود به جهان و رسیدن به حضور خدا ، راه دریوزگی و حرص است و راه قلبی ، راه بی نیازی و افتاده گی است . جهنم ، وارد شدن بر خدا از سمت عدم است و مواجه شدن با ثقل و سیاهی و شقاوت و سختی و جرم و مادّه است که ساقط شده در اسفل السّافلین است . و بهشت ، ورود بر خدا از سمت وجود است . چون خداوند ،عدم را (آدم را) از ایثار مطلق خود ، وجود بخشید پس راه وجود و موجودیّت یافتن هم راه از خود – گذشتگی است که جز در عشق میسّر نمی آید : عشق به انسان مخلصی که به دوستی با خدا رسیده است و خود دربی از درهای بهشت است نه عشق خیالی به خدا و پیامبر و امامی مرده . همهٔ محصولات ذهنی ، کاذب و باطل و ناقص است حتی عشق ذهنی هم فسق است و جهل و خود – فریبی است. همانطور که قرآن می فرماید همه مردم، دوتا دوتا به بهشت یا دوزخ راه می یابند و راز رسیدن به بهشت ، دوستی خالصانه با یکی از خالصان درگاه خداست و راز رسیدن به جهنّم هم ، دوستی با کافران و کذّابان است . چون کافران، منکر خدایند یعنی منکر وجود خویش هستند چون وجود انسان از خداست و بر جای خدا نشسته است. پس کسی که به دوستی با خدا رسیده صاحب وجود گردیده است و در وجود، مستقر شده است و خود در بهشت خداست و دوستی با چنین کسی همان راه ورود به محضر خدا و جهان است از درب ورود به بهشت و دل . و کافران عدم پرستانند و نمی دانند و همهٔ عذابشان در ابتلایشان به عدم است و خداوند عدم را از عدمیّت خلع نموده و وجود بخشیده است و عدم پرستی کافران یک پرستش و گرایش کاملاً ناکام است . طلب و تلاش تمام عمر برای چیزی (عدم) که نه وجود دارد و نه امکان وجودش هست مسلماً سراسر ناکامی و عذاب است و دوزخ جهان ناکامی فزاینده و لامتناهی است . و دوزخ جهانی است که وجود ندارد یعنی جهانی کاذب و خیالی (ذهنی) است و محصول کبر و انکار و کذب مردم نسبت به حق عالم وجود و خالق عالم وجود می باشد . زیرا ذهن کارخانه امیال و آرزوها و چیزهائی است که وجود ندارد و نسیه است. پس ذهن پرستی عملاً عدم پرستی است و نسیه پرستی است. درواقع ذهن یادگار عدمیّت ازلی آدم است که نقش وجود عالم هستی بر آینه خلاء نیستی ذهن، امر را بر ذهن پرست مشتبه می سازد و آنرا بسیار نزدیک و نقد و در دسترس حس می کند و دنیایش حس می کند و دنیا یعنی نزدیک شده. و این نزدیکی کاذب حاصل از فریب ذهن است و حاصل تلاش فائق آمدن عدم بر وجود است. پس دوزخ محصول نبرد عدم با وجود است که جهان هستی را تبدیل به ثقل نموده و اسفلی و پست و لاینحل و حرام می سازد و بر اهلش جهنم می کند. پس جهانی که از دید ذهن بدست می آید جهانی دوزخی در درجات گوناگون است .

و این است کـه خـدا و پیـامبر و امـام ذهنـی هم وهمـی و جعلـی است و عدمی است و بـه عدم مـی کشـاند و اهلش را بـه دوزخ میرسـاند و ایـن امـر مکـرّراً در قـرآن آمـده است کـه خـدای حرفـی و ظنّـی شـرک است و اهلش را به ضرر عظیم در دو دنیا مبتلا می سازد . پس فرا رفتن از ذهن که همان از خـود – گذشتگی مـی باشد و گذشتن از جهان آرزوهاست به معنای گذشتن از دوزخ است و در دوزخ نماندن است. این است کـه قرآن می فرماید که کلّ مردم به دوزخ وارد می شوند و فقط مؤمنانند که از دوزخ عبور مـی کننـد و در آن نمی مانند . این همان تجربهٔ ذهنی و شناختن ماهیّت ذهن است و گذشتن از ذهن است و رفتن بـه سـوی دل است . پس دوزخ ، سیمای کذبی و ریائی و غیر واقعی جهان است و جایگاه کذّابان و ریاکاران است و حاصل مشتبه شدن امر وجود برعدم است. عدم (آدم) پنداشته است که بدون خدا، می تواند وجود یابد . این پندار همان جهان پنداری (ذهنی) ، دوزخ است بر پندار پرستان . ولی از آنجا که تصویر این پنـدار از عـالم وجود گرفته شده است پس دوزخ ، جهانی است سرگردان بین عدم و وجود . و دوزخیـان نـه بکلّـی معدوم می شوند که عذابی نکشند و نه وجود می یابند و اینست کـه کـافران بـا مرگشـان بـر برزخ جهان کـه همـان سرگردانی بین عدم و وجود است وارد شده و سیمای این وضع باطنی خود را علناً می بینند . همـانطور کـه قرآن این وضع را دربارهٔ کافران اینگونه هم بیان داشته است که : «نه زنـده انـد و نـه مـرده» و نیـز دوزخ هم اینگونه وصف شـده اسـت : « نـه بقـا مـی بخشـد و نـه معدوم مـی کنـد و نـه رهـا مـی سـازد. ». بـرزخ ، حقیقت نیمه وجودی نیمه عدمی کافران است که در صفات جهنم لمس می شود.

حسّ و رابطه و درک کافران از جهان هستی و وجود خودشان مثل رابطـهٔ انسـان بـا خـودش در آئینـه اسـت کـه در عین حـال کـه گمـان مـی کند کـه تصـویرش عین خـود اوسـت و بسـیار بسـیار نزدیـک اسـت ولـی ایـن تصویر هرگز بدست نمی آید و واقعیّت نـدارد و همـین ناکـامی راز عذاب اسـت . ناکـامی نرسـیدن انسـان بـه خودش در آینه . هستی و حیـات کـافران و دوزخیـان در دنیـا و آخرت بسـیار بسـیار شـبیه ایـن مثـال اسـت و شاید مثالی از این دقیقتر برای وصف دوزخ و دوزخیان میسّر نباشد. جهانی کـه در وجـود داشـتن آن اصـلاً نمی توان تردید کرد ولی وجود ندارد و نقش خیال است. و مولای رومی (ع) می فرماید :

ای نشسته تو در این خانهٔ پر نقش خیال　　　خیز از این خانه برو، رخت ببر، هیچ مگو

مسئله ضـلالت و ظلمـت جهـان کفر نیـز بـه همـین معناسـت. یعنـی کـافران فقط بـا سـایه جهـان و عـالم وجود سروکار دارند و سایهٔ جهان را خود جهان پنداشته اند و جهان سایه هـا، جهـان اوهـام و خیـال اسـت. و هـر چنـد دنبـال سـایه خـود مـی دونـد بـه آن نمیرسـند و کـار کـافران سراسـر در دویـدن اسـت و عجلـه و شـتاب از ویژگی آنهاست و ناکامیِ پی در پی غایت همهٔ تلاش های آنهاست.

پس دنیا پرستی و مادّه پرستی و ظاهر پرستی همان طبع عدم پرستی و پـوچی گرائـی بشـر اسـت ولـی چـون انسان مجبور به وجود داشتن است و معدوم شدنی نیست (چـون بـر جـای خـدا نشسـته است)عالم وجود و جهان هستی را تحت الشّعاع عدم دریافت می کند و این دریافت ، همان «ماده» دیدن وجود است حـال آنکـه همانطور که قرآن می فرماید جهان هستی از نور خداست و خدا نور جهان است . و انسان دوزخـی ، سـاقط شده در ثقل و مـاده اسـت یعنـی سقوط در اسفل السّافلین . انسـان دوزخـی ، موجـودی گرفتـار عدم اسـت و عدمی است که از وجود یافتن اکراه دارد و نمی خواهد وجود داشته باشد و خلیفـهٔ خـدا باشـد . پس دوزخ حاصل جنگ با وجود خویش و خداست.

دوزخ برای کافران به منزلهٔ تمامیّت وجود واقعیّت جهان است ولی برای اهل بهشت ، اصلاً دوزخ وجود ندارد و چون دوزخ اصلاً وجودی ندارد ، در بهشت هستند . همانطور که دوزخیان بکلّی منکر وجود بهشت می باشند و برای آنها بهشت وجود ندارد و برای همین هم در دوزخند . دوزخ ، جهان ریائی وغیر واقعی و نمایش است مثل صحنهٔ تأتر که در عین حال که واقعیّت می نماید اصلاً واقعیّت ندارد بلکه خیال واقعیّت است و خیال واقعیّت ، ضدّ واقعیّت است و تحریف و تکذیب واقعیّت است و تلاشی مذبوحانه برای باز آفرینی واقعیّت است .

دوزخ ، تلاشی ناکام و سراسر عذاب برای بازآفرینی بهشت است درست مثل کلّ این تمدّن معاصر و دانش و فنون و هنرها و فلسفه هایش که چیزی جز تلاش ناکام و عذاب آور برای بازآفرینی بهشت نیست . همهٔ ایدئولوژیهای مدرن نیز سناریوی بازآفرینی بهشت است و همه ، به دوزخ می انجامد . و رهبری جهانی این تأتر باز آفرینی بهشت را هم ابلیس برعهده دارد زیرا از بهشت خدا رانده شده و تبعید در اسفل السّافلین دوزخ است . و این است که کارکشته ترین و قدیمی ترین دوزخی است و پیر و مراد دوزخیان است و سلطان ذهن پرستان و نابغهٔ کامل خیال و تصوّر است . و همانطور که قرآن کریم می فرماید شیطان به امر خداوند به دروغگویان و ریاکاران نزدیک می شود و آنها را بسوی بهشت خیالی و دروغین خودشان که درواقع همان جهنم است رهبری می کند . و این جزای دروغ و ریای آنهاست که به سوی دروغ و ریای خود هدایت می شوند . « و دروغ نمی گویند مگر بخودشان». و همهٔ کذّابان جهنّم را بهشت می پندارند و عدم را وجود می نامند و مرگ را زندگی می فهمند و خیال را عین واقعیّت می بینند. جهنم ، همان بهشت ریائی کافران است که بنام خوشبختی و رفاه و پیشرفت به آن وانمود می کنند درحالیکه می دانند که چیزی جز بدبختی و عذاب و درمانده گی نیست. جهان صادقان بهشت است و جهان ریاکاران دوزخ است.

هر چه که ریاکاران خیال پرست در واقعیّت بخشیدن به اوهام و ذهنیّت خود ناکامتر می شوند بسوی راه و روش ها و ابزارهائی می روند تا خیال و قدرت تخیل و ظنّ ِ خود را قدرت و قوّت بخشند تا شاید به واقعیّت ذهن خود برسند زیرا ابزاری جز خیال ندارند و خداوند می فرماید : « بدانید که اکثریت مردم جز ظنّ خود وسیله ای برای زیستن ندارند آنها را پیروی نکنید که شما هم گمراه می شوید. » . و یکی از آخرین ابزاری که برای قوّت بخشیدن به خیالبافی خود به آن متوسّل می شوند الکل و موادّ مخدّر است که بقول شمس تبریزی « خیال شیطان است » و بقول قرآن محصول درخت زقوم است که آخرین پناهگاه و امید دوزخیان برای رهائی از عذابها و رسیدن به کام خویش است که بواسطهٔ این درخت به اشدّ ناکامی و رسوائی و عذاب می رسند . و رشد سرسام آور اعتیادها در تمدّن معاصر از نشانه های نهائی طبقهٔ هفتم دوزخ و حوزهٔ درخت زقوم است و اشد جنون خیال پرستی است و همین خیالات شدید و متنوّع حاصل از الکل و مواد مخدّر و داروهای اعصاب و روان است که عامل اعتیاد به آنها می شود که بقول قرآن «نه بقا می بخشد و نه از آن رهائی می یابند ».

استهزاء

یا ابدّ السّارین   یا اَشکُرالمسرورین

قرآن کریم می فرماید : «هر گاه که رسولی و شاهد و مخلصی را به عنوان نور هدایت بسوی بشر فرستادیم همگی او را استهزاء نمودند و به آنها نسبت ساده لوحی و جهل و جنون یا جادوگر دادند و به آزار و حتی قتلشان همّت نمودند و یا از دیارشان بیرونشان کردند و گفتند که شما اگر از نزد خدا هستید پس چرا فقیرید و از همه بی چیزترید و جز ساده لوحان و جاهلان و فقیران شما را تبعیّت نمی کنند هیچ حقّی در نزد شما نیست و بلکه آدمهای زجر کشیدۀ افسون شده ای هستید . مسخره گی نمودند و بزودی خدا نیز آنها را مسخره خواهد نمود و گفته می شوند که امروز بسیار گریه کنید. » استهزاء عمومی ترین نوع برخورد اکثر مردم نسبت به مردان حق و اهل معرفت در همه دوران تاریخ در همۀ مکان ها بوده است و نخستین واکنش جامعه در مقابل حقایق و معارف دین خدا ، مسخره گی و خنده و ابتذال است و به بازی گرفتن . چرا که لعب و لهو ، سنّت عام بشر کافر و جاهل می باشد در مقابل همۀ مسائل جدّی و حیاتی عالم هستی . و مرحلۀ بعد از استهزاء ، تهمت های ناروا نسبت به مؤمنان می باشد که نخستین این تهمت ها نسبت جهل و جنون است و ادامۀ این تهمت آن است که مردان خدا را ساحر و جادوگران برجسته ای می خوانند و این تهمت نهایتاً به آنجا ختم می شود که می گویند اینها آدمیزاده نیستند و بلکه فرشته یا خدایانند . در جریان تحوّل و تکامل این منطقِ انکار مردم نسبت به دین و مردان حق می توانیم به حقیقتی بزرگ برسیم که بخش بنیادین مردم شناسی (ناس شناسی) را تشکیل می دهد و در عین حال سنت عام تاریخ را هم به نمایش می گذارد. تهمت جادوگری به مردان خدا آنگاه شروع می شود که معجزات و کرامات و حجّت های آشکاری از وجودشان بر مردم علنی می شود که دیگر هیچ گونه قادر به انکار آن نیستند و این مرحله از منطق انکار در مقابل ایمان به منزلۀ نقطه عطفی می باشد که دوران استهزاء را جبراً ختم می کند و آنها را جبراً به جدیّت و تعمّق وامیدارد تا از جهل و انکار خود دفاع کنند زیرا تمامیّت قدرت جاهلانه و کافرانۀ خود را در خطر نابودی و مسخره شدن ، می یابند و می بینند که همان استهزاء به خودشان بازگشته است و این خودشان هستند که بطالت و بیهوده گی و مسخره گیشان برملا گردیده است و همۀ مکرها و دانش و فن و تجربۀ منکرانه شان رسوا شده و از کارآئی ساقط گردیده است و در معرض فروپاشی قرار گرفته اند هم به لحاظ روانی و هم به لحاظ حیات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی . و آخرین مرحله دفاع کافرانۀ اهل کفر از ماهیّت باطل خویش معمولاً پس از مرگ مردان حق بروز می کند که همانا تهمت فرشته و جنّ بودن است که تا سرحدّ اتهام خدائی پیش می رود و این کمال اوج رسوائی و مسخره شدن منکران است که در مرحله آغاز بکلّی این مردان حق را احمق می خواندند و نهایتاً آنها را به مقام خدائی و علم برعالم غیب رسانیده اند. و این تضادّ کاملی است که از کافران در رابطه با مخلصان و انبیای الهی بروز می کند و مظهر اشدّ رسوائی و مسخره گی و جهل و بطالت کافران است که از انکار کامل خدا و عالم غیب به تصدیق اجباری آن می رسند که تهمت جهل تبدیل به علم غیب (جادوگری) و نسبت فقارت و حقارت تبدیل به خدایگونگی می شود . و اینگونه است که خنده و مسخره گی آنها تبدیل به گریه و جدیّت خارق العاده ای می گردد . این بدان معناست که سنّت عمومی مردم در طول تاریخ نسبت به

انبیاء و اولیای خدا و حقایق دین در سمت تأئید و تصدیق قرار دارد و کلّ بشریّت نهایتاً به تصدیق حق و حقانیّت مردان خدا میرسند و جز این راهی ندارند ولی این تصدیق اجباری و جاهلانه و متکبّرانه هرگز به حالشان اثری ندارد و آنها را در مسیر هدایت و سعادت قرار نمی دهد و بلکه تصدیقی با زجر و اندوه و گریه است همانطور که در جهان و تاریخ اسلام و خاصه شیعه شاهدش هستیم پیروان گریه ای و زجری و سینه زنی دین، پیروان جبری و اکراهی و کبری و جهلی و انکاری دین هستند و هنوز هم به مردان حقّ و دین خدا به چشم علما و صدّیقین و حقّ پرستان واقعی زمینی و بشری نگاه نمی کنند و در جوهرهٔ اعتقاد و عملشان علناً می توان دید که هنوز همان تهمت های نخستین وجود دارد و حکومت می کند و پیامبران و امامان و اولیای خدا را چیزی در حدّ فرشتگان و ساحران و آدمهای آسمانی و غیر خاکی می دانند و برخی هم اصلاً آنها را خدا می خوانند و به این طریق هنوز بر انکار خود اصرار دارند تا عمل و باطن خود را اصلاح نکنند و در مسیر معرفت قرار نگیرند . آنها را بیش از حدّ بالا می برند تا اعمال زشت خود را توجیه و تصدیق کنند . پس هنوز هم انکار نسبت به دین و مردان خداست و تصدیق نسبت به جهل و کفر و تکبّر خودشان می باشد . و این است مصداق این کلام خدا که : « و امروز بسیار گریه کنید بواسطهٔ خنده هائی که بر فرستادگان خدا نمودید. » و این گریه و زاری و خود – آزاری که در همهٔ ادیان در طول تاریخ پدید آمده است ادامهٔ همان سنت کافرانه و مسخره گی و لعب و لهو نسبت به دین و خدا و رسولان و مردان حق می باشد که « و امروز خدا شما را استهزاء می کند. » و اوج استهزای خدا دربارهٔ استهزای کافران این است که متکبّران و کذابان با تمام عداوت و لجاجتی که دربارهٔ مردان خدا و دین دارند و با تمام انکار و استهزائی که در دلشان نسبت به حقایق وجود دارد به درجه ای از عذاب می رسند که روی به خرافات و شدیدترین و مسخره ترین نوع تقلید در دین می کنند . گرایش به رمّالی و فال گیری و جن گیری و احضار روح و دعا نویسی و دخیل بستن به اماکن مذهبی و نذر و نیاز به درگاه مردان حق تا سرحدّ جنون و ابتذال از نشانه های آشکار استهزای خدا دربارهٔ آنهاست . و عموماً هم کسانی به ناگاه به چنین روشی منافقانه و مضحک و جنون آمیز در دین میرسند که تا دیروز علناً برعلیه دین و مردان حق طنز و هجو می گفتند و مسخره می نمودند . این نوع گرایش در دین که سنّت عمومی جامعه می باشد حاصل عذابهای رسوا کنندهٔ خداست و ادامه و دگردیسی همان اتهامات ناحق به انبیاء و اولیاء و عرفا است و اعتقاد به جهل و جنون مردان حق و اعتقاد به درمانده گی و حقارت و زجر شده گی مردان خداست که به اعتقاد به سحر و جادو و فال و فوت و دعانویسی و جن گیری رسیده است و آنها را به گریه و فغان و اشدّ زجرهای آشکار رسانیده است. این همان است . این تصدیق مالیخولیائی نتیجهٔ جبری همان انکار مالیخولیائی است . این گریه و فغان نتیجه جبری همان خنده و مسخره گی است . مسخره کردند و مسخره می شوند ، دیوانه خواندند و مجنون می شوند و به جن گیری می افتند و برحقّ خندیدند و حالا گریه می کنند . زندهٔ مردان خدا را انکار کردند و تف و لعنت نمودند و حالا قبرهایشان را می لیسند و می بوسند و سجده می کنند . و این سنت مرده گی و مرده پرستی جامعه است و سنت خداست در مردم و هیچ کس نمی تواند سنت خدا را تبدیل کند. (قرآن) –

اصولاً مسخره گی و مسخره کردن و طنز نمودن و هجو ساختن محصول مستقیم و فی البداعه و آنی مسخره شدن و باطل گردیدن است و ظهور بطالت است و اعتراف بر بطالت است. زیرا هر گاه که نور حق و هدایتی از انسانی مخلص بروز می کند ظلمت و جهل و بطالت را رسوا می سازد و باطل پرستان را بر

بطالتشان آگاه و بینا می نماید که اگر حق را تصدیق و پیروی نکنند که اکثراً نمی کنند جبراً به وادی مسخره گی و ابتذال و هجو می رسند و این همان خود را مسخره کردن است و این حق است که باطل را مسخره می کند در نفس متکبّران . و تکبّر ریائی کافران را بر آنها می شکند و هجو می کند .
و امروزه که دوران ظهور شدیدترین و همه جانبه ترین انواع ابتذال و مسخره گی و طنز و هجو می باشد دال بر ظهور اشدّ بطالت است . از بطن تمدّنی باطل که آگاه شده است به بطالت خویش در مقابل حقایق دین انبیاء و اولیای خدا. و چون تسلیم نمی شود بدست خودش مسخره می شود. تا آنجا که روح حاکم بر هنر و ادبیات و آداب روزمرهٔ مردم مال پرست و شیء پرست معاصر همانا مسخره شدن بدست خویش است که بنام هنرهای مدرن بروز می کند و تبدیل به مسلک آخرالزّمان می شود. و سران این استهزاء به عنوان نوابغ بشری مورد حمایت دُوَل و ملل قرار می گیرند و تشویق می شوند و بودجه های کلانی هم در هر جامعه ای صرف همین خود – مسخره گی می شود . خود – مسخره گی امروزه بتدریج به عنوان نوعی مسلک اجتماعی و مذهب روانی در همهٔ طبقات مردم در حال انسجام و تدوین است و فلسفه و علمش را هم فراهم می کنند و در دانشگاهها تدریس هم می کنند. برای همین است که سنت و آداب و هنر و اندیشهٔ اکثر مردم و رهبران آن در طول تاریخ یا تراژدی (بر خود گریستن) است و یا کمدی (بر خود خندیدن) . و این هر دو جریانی واحد و توأم است که پا به پای یکدیگر رشد می کند و آشکار می شود و به یک شدّت رابطه ای مستقیم پیدا می کند . و این دو روی سکهٔ کفر و جهل است که حاصل خندیدن بر مردان حق است و گریستن بر آنان و هر دو ماهیّتی انکاری و کبری و عداوتی دارد . این گریه ، عذاب آن خنده است . گریهٔ باطل بر حق، همان خندهٔ حق است بر باطل .
استهزاء مردم نسبت به مردان حق ، استهزای عدم (باطل) است بر وجود (حق). زیرا مردان حق دعوت کنندهٔ عدمیان (مردم) بسوی وجود هستند ، که خداست . و استهزای خدا نسبت به مردم بصورت گریه مردم کافر است بر مردان حق، که بروز می کند و این گریهٔ مردم کافر بر عدمیّت و بطالت خویش است و خندهٔ وجود است برعدم . این «وجود» است که عدم را به استهزاء می گیرد . ولی همین استهزای خدا نسبت به متکبّران و عدم پرستان ، رحمت فوق العاده و قهری اوست چرا که چه بسا در همین گریه هائی که مردم متکبّر و عدم پرست بر مردان حق می کنند دلهایشان را به نور حق و وجود ، روشن کنند و ایمان آورند و نجات یابند و از عذاب برهند.
پس خرافه پرستی اکثر مردم در دین حاصل اشدّ انکار و تکبر و ستم آنهاست نسبت به حقایق و مردان حق ، پس خرافه پرستی عذابی است بر منکران دین . و در خرافه پرستی شدیدترین نوع کفر را که نفاق است می توان در عمل روزمرهٔ خرافه پرستان به عینه تماشا نمود . و منافقان در شدیدترین نوع عذابهای دنیا و آخرت و ظاهر و باطن قرار دارند. عذاب نفاق حاصل کفر است . اصلاً نفاق و ریای در دین حاصل نهائی انکار دین است . همه دشمنان حق و مردان حق نهایتاً به مذهبی جنونی روی می آورند و در آن به عذاب میرسند . خرافه پرستی در دین همان جنون است که قرآن می فرماید : « اکثر مردم جن را می پرستند و مجنون هستند » . و دیوانگان یا در حال گریه و خود – آزاری هستند و یا در حال لوده گی و مسخره گی .
و این وضع بر اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان حاکم است و در درجات گوناگون دیده می شود. در مراسم عزاداری و خود – آزاری اکثر شرکت کننده گان در زندگی روزمره شان اهل مسخره گی و لعب و لهو دائمی هستند . این خنده و گریه هر دو امری واحد است و از رحمت قهری خداست بر کافران منافق تا

تعادلی در حیات خاکی بدست آورند و مهلت داده شوند تا شاید توبه کنند و به تعادل و عدل وجودی بازگردند و به عقل و ایمان آیند.

جهاد

یا انظر المجاهدین　　　　　　　　یا اجهد الواریّن

قرآن کریم می فرماید : « انسان را بهره ای نیست مگر به اندازهٔ سعی ای که می کند.» این بازدهی چه خیر باشد یا شرّ ، بهرحال سعی انسان است و نیز می فرماید : « خداوند هیچ کس را بیشتر از توانش تکلیف نمی کند.». پس میزان سعی در ظرفیّت توانائی بشر است که سنجیده می شود و خود توانائی در نزد خدا ملاک نیست و بلکه توانائیها اعم از مادی یا معنوی و ظاهری یا باطنی فقط امتحان و امانت است و چه بسا از دست می رود یا بدست می آید و مسئلهٔ ثابتی نمی باشد . و «جهاد» به لحاظ لغت و عرف به معنای سعی شدید است . توانائیها و مخصوصاً توانائیهای اکتسابی و عاریه ای مثل مال و فرزندان و قدرت سیاسی و نظامی و سواد و دانش فنی و هنرهای آموزشی و امثالهم و نیز قدرت بدنی هیچکدام از عواملی نیستند که بتوانند سعی بشری را در حوزهٔ حیات و هستی اش شدّت و قوّت بخشند و به لحاظ کیفیت و ماهیّت درونی غنی نمایند و سرعت دهند بلکه فقط وسعت ظاهری و کمّی می بخشند و همین . و حتّی در اکثریّت موارد موجب می شوند که امر را بر فرد مشتبه نمایند و او را فریب داده و مغرور کنند و بناگاه ساقطش نمایند . آنکه بر توانائیهای خود اعم از توانائی درونی (مثل هوش و زیرکی و دانش) یا برونی تکیه می کند و به آن مغرور می شود همواره رسوا و ناکام می گردد . سعی شدید و جهاد همواره از حوزه ای از وجود فرد بر می خیزد که به میزان شدید از قوا و توانائیهای غیر خودی ، پاک شده باشد . شدیدترین سعی ها و عالیترین نتایج حاصل حوزه های پاکسازی شده وجود از «غیر» است یعنی محصول تزکیهٔ نفس است . و اشدّ سعی ها و جهاد اکبر محصول آن حوزه از نفس است که حتّی از «خود» هم پاک شده باشد زیرا این حوزه خداست که مظهر اراده و قدرت و جهاد لامتناهی است . خداوند نیز اهل جهاد است و این امر در قرآن مذکور است و جهاد خدا سعی ای مطلق است که به نقل قرآن ، بی کمترین زحمت و در کوتاهترین زمان و در کمتر از چشم بهم زدنی جهان را از عدم به وجود می آورد و هرگاه هم بخواهد هر چیزی را محو یا اثبات می کند و هر آن در حال خلقت جدید است. حوزه پاک شده از «غیر» و نیز از «خود» حوزه ای است که قدرت خلاّقه دارد و کانون جهاد کبیر و عمل خدائی است . همانطور که در قرآن در سورهٔ توبه آمده است جهاد اکبر همان شرک زدائی از وجود در درون و برون است و تزکیهٔ کامل نفس است و به اخلاص و توحید رسیدن است و علی (ع) هم جهاد اکبر را همان معرفت نفس نامیده است که موجب تزکیه و پاکسازی نفس می باشد و خود معرفت بر نفس موجب گشایش و کشف حوزه های کاملاً جدید در نفس می شود و همین است توانائی حقیقی و خودی که بر سعی و تلاش و جهاد انسان در زندگی قوت و غنیٰ می بخشد . معرفت نفس موجب کشف قدرت خودی است و معدن قدرت لایزال الهی است که هر چه از آن بهره گیری و به کارش بندی و در مسیر حق اندازی عظیم تر و جدیدتر می گردد حال آنکه توانائی های بیرونی نه تنها همواره تحلیل رونده است و بالاخره نابود می شوند بلکه وجود و نفس انسان بر اساس این توانائیها تحلیل می رود و خسته و هلاک می گردد و تحقیر می شود و بخیل بار می آید و حریص و قحطی زده می آید . و در عین حال جهاد به نفس و جهاد با مال هر دو در قرآن به مؤمنان توصیه شده است تا هدایت شوند زیرا در این جهاد دو جانبه ، مال تحلیل میرود و نفس قوی می شود و

نهایتاً جهاد اکبر که معرفت نفس است اجتناب ناپذیر و ممکن می گردد . تا زمانیکه آدمی بر غیر خود ، حساب و اتکائی دارد به همان میزان از قوّت و قدرت خود ، بیگانه و محروم است . پس کلّ درجات سعی و جهاد همان مراتب ایثار است که دو مرحله کلی دارد: گذشتن از همه اکتسابات و خودهای عاریه ای و غیری و آرزوهائی که موجب پدید آمدن سعی های بیهوده و عاریه ای می شود و منجر به ناکامی می گردد. و این مرحله جهاد فی سبیل الله است یعنی سعی شدید در راه رسیدن به خدا . که جز از طریق گذشتن از همه وسائل و مسائل مانع راه، نمی توان این راه را طی نمود و این همان گذشتن از دنیاست که خداوند خطاب به رسولان و مخلصان می فرماید: « چشمت را بر این کالای ناچیز دنیا بکلّی ببند که اجر تو در نزد خداست. » . از طریق این گذشت و ایثار است که آدمی از «غیر» پاک شده و به «خود» می رسد و به پشت درب ورود به خویش قرار می گیرد و این جایگاه مقام « صلوة » است به معنای «وارد شدن» و جز بواسطهٔ امام حی و حاضر که دوست مخلص و از اولیای خداست نمی توان اهل صلوة شد و بر «خود» وارد گردید همانطور که امام صادق می فرماید : « بی امام را صلوة نیست.» و بی شک انسان رسیده به خود دیر یا زود به امامش می رسد و از درب وجود امام بر خود وارد می شود و این آغاز ولایت است و امامت . زیرا بدون گذشتن از «من» و منیّت نمی توان بر «خود» وارد شد و در حبّ و ارادت قلبی به دوست (ولی) است که «من» حلّ می گردد و از میان بر می خیزد . که حافظ شیرازی (ع) می فرماید: « تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز » .و نیز در حدیثی از امام صادق (ع) داریم که : « میان خالق و مخلوق ، حجابی جز خود مخلوق نیست. » . و مقام ولایت (دوستی) آن بر دارندهٔ حجاب منیّت است و اذن دخول به خود را می دهد . و از اینجاست که « جهاد فی الله » که از عجیب ترین بیان قرآن کریم است آغاز می شود یعنی « جهاد در خدا ». و معلوم می شود که حوزهٔ «خود» همان حریم خداست و « خود – شناسی ، خدا – شناسی است » کاملاً حق است. و چون بر خود وارد می شوی جهاد در خود نما که خداوند می فرماید: «ای مؤمنان جهاد کنید در خدا به اندازهٔ جهاد خدا. که خداوند در دین هیچ مشکلی و تردیدی برای شما قرار نداد. » . و جهاد خدا همانطور که گفته شد خلقت آدم از عدم است و وانهادن خود به انسان و انسان را بر خود برگزیدن و خلیفهٔ خود قرار دادن . اینست حق جهاد خدا دربارهٔ انسان . حالا انسان بایستی به خدایش آری بگوید و رحمت او را رها کرده و به نعمتش که از خود – گذشتن است متوسّل شود . زیرا وقتی که انسان بر خود وارد شد و اهل معرفت نفس شد تازه خود را کشف کرده و خودیّت خود را می یابد ولی هر آنچه از خود را که می یابد بایستی محوّل کند به خدا و از آن بگذرد برای رضای او . و این امتحان کبیری است و جهاد اکبر همین است و بسیار شدیدتر است از ایثار جان و نان و نام . اینجا ایثار «وجود» است و همان امتحانی است که علی نخستین بار در تاریخ ، از عهده اش برآمد و همان امتحانی است که پیامبر می فرماید: « علی (ع) به چیزی امتحان شد که هیچکس امتحان نشد.» و با این امتحان کبیری که علی در آن سرافراز آمد به مریدان و مؤمنانش نشان داد که گذشتن از وجود ، همان وجود یافتن است و بر مقام خلافت اللّهی خود رسیدن است و اشدّ کرم و مهر و عشق پروردگار است . همانطور که در جهاد بر علیه دنیاست که آدمی به حیات و لذت حقیقی در دنیا میرسد و با جهاد بر علیه منیّت است که به ولایت می رسد و می تواند بر «خود» وارد شود با جهاد بر علیه وجود خویش هم صاحب وجود می شود و موحّد می گردد و مظهر وجود می آید . دنیا ، امکانات ، توانائیها ، «من» ، وجود ، همه امانت های الهی در نزد بشر است که در آن هیچ دخل و تصرّف نمی تواند داشته باشد و نمی

تواند صاحب آن گردد مگر در وادی جهاد و گذشتن از آنهاست که به آن میرسد و از آنها برخوردار می شود و به معنای حقیقی زنده و موجود می گردد . پس جهاد اکبر در کمالش همان قیامت وجود است و لقاء الله . و اینست که علی را پیامبر، پرچم دار قیامت می نامند . جهاد ، به لحاظی درجات هجرت است که در قرآن کریم مکرراً به مؤمنان توصیه شده است و اکثراً با جهاد آمده است : هجرت کردن از دنیا و از خود بسوی خدا . هجرت از عزیزانی که منکر دین و راه سالک هستند و دعوت به کفر و شرک می کنند، هجرت از فامیل و شهر و وطن و هجرت از مردم . همهٔ اینها درجات از خودگذشتگی است که موجب رسیدن به «خود» می شود . تا از خیال چیزی نگذری به واقعیّت آن نمیرسی و همه این جهادها به لحاظی جهاد بر علیه «ظنّ» است و هجرت از ظنّ است بسوی دل . زیرا همهٔ داشته ها و امکانات آدمی خیالی بیش نیست و هرگز به آن نمیرسد و در اختیارش قرار نمی گیرد مگر اینکه از کلّ خیال خود بگذرد و این بزرگترین گام در جهاد است که چون از گل رهیدی به ناگاه اهل دل را می یابی که درب ورود تو، به توست و تو را به دلت هدایت می کند. و اینجاست آن کلام قرآن که دقیقاً سخن خلیفه خداست که به ضمیر «ما» سخن می گوید : « و آنانکه در ما جهاد می کنند بتدریج نشانه های ما را می یابند ». و این وادی ولایت است که سالک جهادگر در وجود امامش ، خدایش را می یابد و تمامیّت خود را دارا می شود و به لقاء الله می رسد و قیامت برای اهل جهاد همین است که تسریع شده است و درواقع از زمان سبقت گرفته اند و پیشاپیش به دیدار حق رسیده اند که می فرماید: « و آنان که سبقت گرفتند به پروردگار نزدیک شدند و در مقام قرب الهی ، علیّین (علی واران) را یافتند و تصدیق کردند. » و این دیدار با خدا در وجود امام (علی وار) است و اوج جهاد است و جهاد کامل است .

در قرآن کریم «مجاهدین» در نقطهٔ مقابل «قاعدین» قرار دارند که به معنای نشستگان است. پس مجاهدین روندگان و سالکان الی الله هستند که بسوی خدای خود در حرکت هستند و لحظه ای سکون ندارند و این رفتن مبدأش «خود» است و مقصدش خداست . پس رفتن از خود بسوی خداست و حقّ خود را یافتن است. پس جهاد بر عکس تصوّر عوام و اکثر به اصطلاح علمای دینی ، جنگیدن با ظالمان و نبرد مسلّحانه نیست . فقط یکی از وجوه ممکن در مسیر جهاد الی الله ممکن است چنین باشد و یا ممکن است اصلاً هم پیش نیاید . تازه چنین جهادی هم بی اذن امام و بی امام بکلّی باطل و هوس رانی است همانطور که مثلاً نهضت زید پسر امام سجاد بر علیه ستمگران اموی و قاتلان شهدای کربلا ، هرگز بواسطهٔ پدرش که امام زمان بود تصدیق و حمایت نشد و آنهم بر مصلحتی نبود بلکه بر حقیقتی اسلامی و ولایتی بود و همانطور که علی (ع) فرموده، او اوّلین و آخرین فردی در تاریخ است که برای احیای دین خدا با کافران و منافقان جهاد قتالی کرده است . و ماجرای کربلا با همهٔ شواهد تاریخی اش برعکس تبلیغات منافقانه ، کوچکترین ربطی به مسئلهٔ جهاد قتالی ندارد و بلکه آشکارسازی بزرگترین حجّت امامت در تاریخ است و مسئلهٔ دفاع از خویش است و اصلاً مربوط به دعوی خلافت حکومتی امام حسین نمی شود که پدرش علی (ع) هم با اکراه و اجبار خلافت را پذیرفت تا حجتی را آشکار کند که ولایت غیر حکومت است .

علی (ع) می فرماید که : « هر قومی لایق همان حکومتی است که داراست.» و با این حکم مسئله کاملاً روشن است و جهاد بر علیه حکومتی به قصد نجات مردم یا احیای دین ، ربطی به اسلام و تشیّع ندارد .

در قرآن کریم مسئله دفاع مؤمنان از مستضعفین مؤمن است که می فرماید : « ای مؤمنان جهاد کنید در راه خدا برای نجات کسانی که می گویند پروردگارا از نزد خودت برای ما سلطان و یاور و دادرسی قرار

بده و ما را از این دیار سراسر ظلم بیرون ببر.» پس این جهاد هم کاملاً روشن است که به چه صورتی است و برای چه کسانی است : کسانی که مؤمن هستند و تن به کفر و ظلم و خود - فروشی به مردم و حکومتها نداده اند و ایمانشان در خطر افتاده است . و بلکه در قرآن آیاتی فراوان است که مؤمنان را به شدّت از دخالت در اختلافات کفار و منافقان و مشرکین برحذر می دارد و می فرماید خداوند بواسطهٔ ظلم آنها را به جان یکدیگر انداخته است تاعذاب و هلاک نماید و شما خودتان را کنار بکشید . و در تجربه انواع جهادهای کاذب عصر جدید هم دیدیم و می بینیم که چگونه همهٔ این به اصطلاح مجاهدین رنگارنگ که بنام خدا و یا خلق و سوسیالیزم و امثالهم با حکومت ها و قدرتهای طاغوتی نبرد مسلّحانه می کنند جز رسوائی و نهایتاً خود – فروشی نصیب آنها نشده و بکلّی از اعتقاد و ایمان اولیه ساقط شده و دست آخر تبدیل به نوکران بی مزد و مواجب و یا با مزد و مواجب ستمگران می شوند و بخدمت آنها در می آیند زیرا نیّت اولیهٔ چنین جهادهائی هم چیزی جز به سلطه و حکومت رسیدن نبوده است یا بنام خدا یا بنام طبقهٔ کارگر و امثالهم . پس چنین اعمالی مطلقاً ماهیّت جهادی به معنای قرآنی و اسلامی اش ندارد . و اصلاً مسئلهٔ هجرت که اینهمه در قرآن خطاب به مؤمنان آمده است راز رهائی مؤمنان از یوغ اسارت و نفوذ و حاکمیّت های کفر و ستم است که بخش مهمی از جهاد فی سبیل الله می باشد و راز رهائی از جوامع ظالم و ظلم پرست می باشد و از نشانه های برجستهٔ مؤمنان سالک و حقیقی است که می فرماید: « ای مؤمنان اگر دین و ایمان شما در خطر است پس چرا فرار نمی کنید.» و خداوند آنان را که بی دینی و کفر و ظلم و فساد خود را به گردن جامعه و حکومت می اندازند و فرار نمی کنند، منافق می خواند. و این است که علی (ع) می فرماید که « زین پس سنت مؤمنان حقیقی ما سنت اصحاب کهف است. » زیرا اصحاب کهف بزرگترین هجرت را در تاریخ انجام دادند و از شهرها به غار پناه بردند تا ایمانشان محفوظ بماند و در جهاد در راه خدا عاجز نگردند و به فساد کشیده نشوند.

این یک سنت الهی و جاوید است که دین خالص و مؤمنان مخلص همواره از حکومت ها منزه و بدور بوده اند زیرا دین اکثریّت قریب به اتفاق مردم شرک است و بهترین حکومتها هم حداکثر مشرکند و مؤمنین مسئولند که دین خالص را همواره زنده نگه دارند و خدا می فرماید : « دین خالص فقط برای خدا است. » نه خوشامد مردم و می فرماید : « بدانید که اکثر مردم از دین خالص بیزارند.» و این سنت تاریخ است و سنت الله است و می فرماید : « در سنّت خدا هیچ کس نمی تواند تغییر و تبدیل بدهد.» و حکومت پنج سالهٔ علی که تنها حکومت دین خالص بود در تمام مدّتش شبانه روز در حال جنگ با گروههای مردمی بود، مخصوصاً با همان گروهی که دم در خانه اش با شمشیر او را دعوت به تحویل گرفتن حکومت نمودند و او از همان اوّل فرمود که : « نمی توانید » و قرآن می فرماید که : « حاکمان و سلطه رانان بر مردم همواره فساد می کنند». حکومت اگر بر فرض هم به رأی اکثر مردم سر کار آمده باشد تازه حکومت شرک است که خدا می فرماید : « همواره اکثریّت مردم مشرکند .» و شرک نابخشودنی ترین گناه در نزد خداست پس حکومت کافران بهتر است و همهٔ حاکمان مشرک تحت رهبری کفرند.

ربا

یا اغنی الرازقین　　　　　　یا افضل الکافیّن

«ربا» به معنای فزونی طلبی است و «ربّ» که از اسماء ذات خداست نیز به معنای مربی و تربیت کننده و نیز به معنای فزونی دهنده می باشد و تراب به معنای خاک نیز همه از یک ریشه لغت می باشند و رابطه معنائی وعینی و وجودی یگانه ای دارند . حضرت ربّ ، آدمی را از تراب (خاک) آفرید و در خودش تربیت کرد و وجودش را رشد و فزونی لامتناهی بخشید. پس خلقت و تربیت و رشد (فزونی) آدمی همه از ربّ است و در تراب (خاک) و از تراب است. آنانکه به این امر معرفت و ایمان ندارند و رشد و فزونی خود را از خالق خود و ربّ خود و در تراب (خاک) نمی خواهند و آنرا در شأن خود نمی یابند (از جهل و تکبّر) بنابراین به ربا خواری و ربا دهنده گی روی می آورند . یعنی رزق و بهرهٔ وجودی خود را از خاک و خدا نمی خواهند و به روش های دیگری روی می آورند که همگی درجات و انواعی از ربا می باشد . قرآن کریم بنی اسرائیل را منشأ ابداع فزونی طلبی و حرص مادّی و ربا می خواند و می فرماید « و آنان که بواسطهٔ ظلمی که کردند و مردم را از دین خدا بازداشتند و خودشان یهود شدند خداوند همهٔ رزق پاک و حلال را بر آنها حرام نمود و اینگونه بود که به ربا کشیده شدند و مال مردم خواری پیشه کردند و گفتند که دست خدا بسته است و نمی تواند بر رزق ما بیفزاید و ما را فزونی بخشد و گفتند که ربا هم نوعی معامله است پس چرا خدا آنرا حرام کرده است . بدانید که ای مؤمنان ربا آتش است و می کاهد و افزونی نمی بخشد بلکه صدقات و انفاق است که افزونی می بخشد . و آنان که ربا می خورند و می دهند با خدا اعلان جنگ نموده و البته مغلوب و رسوا خواهند شد. ای مؤمنان اگر واقعاً ایمان دارید ربا را رها کنید که ربّ شما فزونی بخش شماست . و آنان که به مردم ربا می دهند و ربا میخورند همچون بیماران غشی و دیوانه هستند که شیطان آنها را لمس کرده است . و آنان که به مردم ربا می دهند که به مال بیفزایند ، نمی افزایند و بلکه می کاهند. » در این آیات که همه را یکجا از قرآن در اینجا جمع آوردیم می توان کلّ وضع بشر معاصر را و اقتصاد بین المللی را و ماهیّت معیشتی و فرهنگی مردم قرن حاضر را دریافت و فهمید که از چه روست که به لحاظ اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اعتقادی و سلامتی به چنین وضع دوزخی و جنون آمیز و قحطی زده گی و بحرانی مبتلا شده اند . زیرا اکثریّت مردم جهان عملاً یهود شده اند و دست خدا را در رزق خود بسته می دانند و رزق خود را از خدا نمی دانند و نمی خواهند و خدا هم رزق حلال و پاک را که وجود انسان را قوی وغنی و قانع و راضی می سازد از آنها بازگرفته است و اینگونه است که ربا را که در همهٔ ادیان الهی از اشدّ حرام و گناهان کبیره بوده حلال کرده اند و در آتش و غش و جنون و تورّم و هراس فزایندهٔ روانی زندگی می کنند و هر چه که می خورند گرسنه تر می شوند و هر چه که بیشتر بدست می آورند فقیرتر و دریوزه تر و ناتوان تر می شوند زیرا درآمد ربائی ، آتش است و ناپاک و حرام است و بواسطه وجود انسان هضم و جذب نمی گردد و بلکه تحویل به آتش می شود و خواب و آرامش را می گیرد و همه را در جنون شتاب ربائی به سقوط می کشاند.

می بینیم که وضع اقتصاد معاصر ملل و دول نعل به نعل در آیات مربوط به ربا معنا می یابد و تعیّن پیدا می کند و می بینیم که همهٔ کسانی و دولتهائی که ربا را پذیرفته اند عملاً به مذهب بنی اسرائیل در آمده و

همواره پشت درب بانکهای بین المللی که همگی در دست یهودیان صهیونیست است برای گرفتن ربا (وام) به نوبت ایستاده اند و نیز مکلّف هستند که از منافع صهیونیزم (بنی اسرائیل) در سراسر جهان حمایت نموده و یا لااقل بر علیه آن نباشند . و در عمل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود هم عملاً به سنت و راه و روش بنی اسرائیل هستند و بقول قرآن ، با وام دادن (ربا دادن) به مردم می گویند که می خواهیم مردم را به لحاظ اقتصادی تقویت و فزونی بخشیم ولی فقط آنها را دچار ورشکستگی و کاهش و بدبختی می کنند. بنابراین هر که ربا را پذیرفت به مذهب یهود درآمده است چه اسمش مسلمان باشد چه مسیحی . همانطور که امروزه علناً حاکمیّت و سلطهٔ بانکهای یهودی را بر سراسر جهان مسیحی در اروپا و آمریکا می بینیم و می بینیم که تا چه حدّی اکثر این دولتها بازیچهٔ صهیونیزم بانکی هستند و کشوری مثل آمریکا عملاً به صهیونیست ها رشوه می دهد و بندرت رئیس جمهور ضدّ صهیونیست در اروپا و آمریکا سرکار می آید و امروزه در جهان اسلام هم این وضع شروع شده است و عملاً کلّ جهان ربائی (بانکی) ، جهان یهود و بنی اسرائیل است و سیطرهٔ حاکمیّت بنی اسرائیل است . و از این روست که قرآن می فرماید : «بنی اسرائیل را بر عالمیان برتری داده ایم .» این برتری دنیوی مربوط به دنیاپرستی و حرص و فزونی طلبی و کفر و نفاق بشریّت مسیحی و مسلمانان است و بتدریج جهان بودائی را هم در بر می گیرد و کلّ چین کمونیست هم بتدریج زیر وامهای بانکهای یهودی آمریکا و اروپا می رود و به زیر سلطه اش کشیده می شود . و می دانیم که بانی و مؤسّس نخستین بانکهای جهان هم یهود بوده اند و ربا از اختراعات کافرانهٔ قوم بنی اسرائیل است و اکثریّت کمپانیهای غول پیکر بیمه و بانیانش در سراسر دنیا نیز یهود بوده اند و اصلاً ماهیّت بیمه و بیمه گری و بیمه شدن نیز نوعی غیر مستقیم از ربا است و با اندک دقتی در کم و کیف آن می توان این حقیقت را دریافت . و گذشته از این بقول قرآن، کسی که ترس از فقر فردا دارد و رزق خود را از خدا نمی داند و معتقد است که دست خدا بسته است به بیمه روی می آورد و شیطان را به رهبری می گیرد و به انواع امراض و بدبختی مبتلا می شود. جهان امروز جهان ربائی و بنی اسرائیلی است . بخش عمده ای از ثروت ملل تبدیل به تسلیحات و کارخانجات تسلیحاتی و ارتش ها و سازمانهای جاسوسی می گردد که همگی نهایتاً در جنگ ها تبدیل به آتش می شود و ماهیّت ربائی آن آشکار می شود و اهل ربا را هم با خود می سوزاند. بخش عمدهٔ دیگری از ثروت ملل تبدیل به دخانیات و موادّ مخدر می شود که آنها هم در آتش می سوزد و دود می گردد . بخش عمدهٔ دیگر ثروت ملل نیز تبدیل به سوخت صنایع می شود و دود می شود و کالاهائی از آن پدید می آید که همه تبدیل به آتش حرص و عداوت و امراض و اضطراب و شتاب می شود و در درون انسانها کورهٔ دوزخ را مشتعل می کند و برخی دیگر از ثروت تبدیل به الکل می شود که آتشی است که توسط مردم خورده می شود . و همهٔ اینها ایجاد تورّم اقتصادی می کند که بقول قرآن همان «کاهش» است که ظاهری افزایشی (ربائی) دارد و باطناً وجود انسانها را در همهٔ حوزه های اقتصادی و روانی و عاطفی به تحلیل و استهلاک و فقر و دریوزه گی و رنجوری و عذاب می کشاند و همه را می بینی که بقول قرآن چون بیماران غشی و دیوانه اند که از خواب بر می خیزند . علم و هنر ربائی که همه در روان اندوزنده گانش تبدیل به التهاب و اضطراب و شتاب و آتش می شود و مذهب و فلسفه های ربائی که تبدیل به آتش نفاق و ریا می گردد و مغز و اعصاب را از آرامش و قرار ساقط می کند و دل را به کوره ای از آتش تبدیل می کند. عذاب النّار و عذاب سعیر و عذاب جحیم همگی از عذابهای سوزانندهٔ دوزخ است که حاصل ربا و فزونی طلبی است و در درون و برون اهل

ربا را می سوزاند . و این است که قرآن می فرماید : « و دوزخ آشکار شد و برخی از مؤمنان شراره های آنرا می بینند که کافران را در بر گرفته است ». و اینکه امروزه آتش جنگ لحظه ای هم بر روی زمین خاموش نمی گردد و همهٔ یهود شدگان مسیحی و بودائی و شیعه و سنی جهان در اتحادیه های اقتصادی- سیاسی – تجاری – بانکی – تکنولوژیکی – نظامی مجبور به پرداخت هزینهٔ این جنگهای مستمر می باشند بدان معناست که همهٔ این بنی اسرائیلی های قدیم و جدید و علنی و مخفی بطور مستقیم یا غیر مستقیم در این آتش می سوزند و این آتش ربا است و آتش دوزخ است که آشکار شده است.

امروزه بانکهای بین المللی تمام کرهٔ زمین را به زیر سلطه خود کشیده اند. آمریکای جنوبی را به مالکیّت خود در آورده اند و شوروی را به دریوزه گی و سقوط کامل رسانیده و تبدیل به بزرگترین فاحشه خانهٔ جهان کرده اند و مسلمانان را گام به گام در عمل به کیش بنی اسرائیل درآورده اند و تا اعماق به وامهای کلان آلوده نموده اند و بدون حمایت از اسرائیل به آنها وام نمی دهند . و بیش از یک میلیارد کمونیست چینی را به ابتذال و فساد و وابستگی کشیده اند و بزرگترین ملت تولید کننده مواد غذائی از خاک را تبدیل به بزرگترین مصرف کنندهٔ ربائی در جهان می کنند . و امروزه تقریباً همهٔ کشورها و دول در جهان بطور علنی و مخفی مجبور به حمایت از اسرائیل شده اند و واقعاً هم بنی اسرائیل که شقی ترین و کافرترین و حیوان صفت ترین و منافق ترین قوم بشری بوده اند و کوچکترین اقلیّت دینی بر روی زمین می باشند بر کلّ بشریّت مشرک تحمیل شده و ریاست می کنند و این حق است زیرا بقول قرآن این خداست که این قوم پلید و ناسپاس را بر مدّعیان دروغین دین و اخلاق و انسانیّت برتری داده و آنها را به رهبری کلّ مشرکان جهان انتخاب کرده تا شاید بخود آیند و توبه کنند و بسوی خدایشان بازگردند و از این خفت و خواری حاصل از فزونی طلبی (ربا) بازگردند و از اسارت بنی اسرائیل بیرون آیند .

آنکه رزق و فزونی و رشد خود را از «ربّ» که منشأ فزونی و رشد و رزق است نمی بیند و از تراب (خاک) که مادهٔ فزونی است رزقش را نمی طلبد و زراعت و کشاورزی را ننگ می داند بایستی در آتش لمس شیطان و در دود و شتاب و ثقل و سقر صنایع و در تورّم آتشین بانکها بسوزد و آتش را با آتشی شدیدتر یعنی با الکل و مخدّرات و جنگ ها پاسخ دهد و در آتش نفرت و غضب آرام نداشته باشد . و اهل ربا همان هیزمهای دوزخند که همه یکدیگر را می سوزانند همانطور که خداوند می فرماید : « در دوزخ می بینی که مردم خود هیزم آتش هستند. » انسان ربائی ، آتش خوار و آتش افروز است و بشر امروز در ظاهر و باطن همین وضع را پیدا کرده است . و بقول قرآن، اهل ربا با حضرت ربّ اعلان جنگ داده اند زیرا رزق را از او نمی خواهند . و این آتش جنگ اهل ربا با خدا و خالق خویش است که بشر را می سوزاند در درون و برون .

اصلاً بنیاد تمدّن معاصر جهان که از غرب است بر ربا بنا شده است و این با محاکمه و مصلوب کردن حضرت مسیح بواسطهٔ روحانیّت تبهکار یهود آغاز شد هر چند که خداوند امر را برآنها مشتبه نمود و نتوانستند او را بکشند . و اساس این تمدّن با دانش ربائی (فزونی طلب) که قرآن آن را «علم بغی» (علم فزونی طلب و سلطه جو و بخیل) نامیده بتدریج پا به عرصهٔ ظهور نهاد و همواره هم دیده ایم که عالیترین محصولات این دانش و تکنولوژی آن در خدمت جنگها و آتش افروزیها و سلطه گریها و جهانخواری و آدمخواری در سراسر جهان بوده است . اصلاً پدیدهٔ استعمار دقیقاً محصول و همزمان با رشد این دانش

باطل و شیطانی پا به جهان نهاد و با رشد آن رشد یافت و با پیچیده تر شدن آن پیچیده تر شد و با سلطه گر شدن آن سلطه گرتر شد .

امروزه نیز پیشرفته ترین محصولات این دانش ربائی و بغی در خدمت آدمخواران جهانی و صاحبان قدرتهای پلید و شیطانی است و در وزارت خانه های اطّلاعات و جاسوسی و جنگ و دفاع جزء اسرار ملّی می باشد و برای به سلطه کشانیدن و نابودی شرف و اخلاق و انسانیّت ملل بکار گرفته می شود و تبدیل به آخرین ماهواره های جاسوسی و بمب های اتمی و نوترونی و لیزری و شیمیائی و عصبی و بیولوژیکی می شود و در دانش الکترونیک و کامپیوتر و رسانه ها مبدّل به مسخ روحی وعقیدتی و عاطفی ملل می گردد و بستر سلطه را فراهم می آورد و در سائر شاخه های این دانش مثل جامعه شناسی و روان شناسی هم می بینیم که آخرین دستاوردهای شیطانی این دانش ها، در خدمت تخدیر ملل و شکنجه و اعتراف گیری از انقلابیون است و در زندانهای سیاسی و مراکز تصمیم گیریهای ضدّ مردمی بکار می آید.

دانش ربائی و فلسفهٔ ربائی و تکنولوژی ربائی و اقتصاد و سیاست ربائی و فرهنگ و مذهب ربائی به جائی رسیده است که جز مصرف مستقیم آدمها و جز بلعیدن میلیونی ملل هیچ شفا و تسکینی برای جنون قحطی زده گی خود نمی یابد . تمدّن ربائی علناً به مقام آدمخواری رسیده است.

اخلاص

یا اَخلَص الفاعلین **یا احق الخالصین**

«اخلاص»، کمال خلاصی است و رستن و آزادی . و مقصود دین خداست و هدف واحد همه انبیاء و اولیاء و مؤمنان است و آرمان ذاتی هر انسان است . تلاشی و فکری و تأملی نیست الاّ اینکه آگاه و ناآگاه بر نیّت و درصدد خلاصی انسان است و آزادی او از اسارتها و مانده گیها و بندهای هزار توی وجود و حیات و زمانه. و اندیشه و ایدئولوژی و فلسفه و مسلکی و فرهنگ و تمدّنی پدید نیامده است الاّ به نیّت همین رهائی . خلاصی و آزادی و رستگاری چون دقیق تر تعریف شود همان بی نیازی است و خود - کفائی کامل وجود و مبرّائی مطلق از غیر . و اینست که «خالص» و «صمد» (بی نیاز) و «بارّ» (مبرّا) همه از صفات خداست و «سبّوح» (پاک مطلق) نیز از اسماء اوست و آدمی هم همین وضعیّت را جستجو می کند و این همان پیروی ذاتی از اخلاق و صفات خداست. پس انسان خواه ناخواه خدائی و خدا سیرت و خداجو و خداپرست است منتهی برخی می دانند که چه را می جویند ولی اکثراً نمی دانند که در جستجوی چه هستند و همین منشأ درمانده گی و اسارت است و مظهر جهل درباره خویشتن است. زیرا آدمی که نداند که چه می خواهد هیچ چیزی نمی داند و غرق در جهل است و اکثر بشریّت چنین است و این جهل ، علت همهٔ ناآگاهی هاست و منشأ ناکامیهای بشر در تلاش های رهائی بخش خویش است. عطش خلاصی و آزادی و بی نیازی همان عطش مطلق پرستی است و دال بر ذات مطلق گرای انسان است و انسان تنها موجود مطلق در عالم است و نسبیّت گرائی بزرگترین جهل و اتهامی است که آدمی بر ذات خودش وارد کرده است و از بابت این تهمت کبیر و ذاتی بلاهای بسیار می کشد و عذاب ها می بیند و این همان تهمت به ذات پروردگار است زیرا انسان از ذات اوست و بر جای او قرار دارد. هر تهمت ناروا به خویش به منزلهٔ معصیت و تهمت به پروردگار است. تا آدمی چیزی را نچشیده باشد هرگز طلبش نمی کند ، تا از لذت داشتن چیزی بهره مند نشده باشد باز دوباره هوسش را ندارد و این یک عقل تجربی وغیر قابل انکار است . آدمی هرگز طالب چیزی که وجود ندارد نمی تواند باشد . پس میل ذاتی انسان به آزادی و خود- کفائی مطلق یک میل نسیه و خیالی و عدمی نیست . اصلاً آنچه که وجود نداشته باشد حتی در وهم و خیال هم جائی ندارد. پس آدمی طالب چیزی است که در نفس خود آنرا سراغ دارد و یا لااقل روزی سراغ داشته است و چشیده است. پس عطش آزادیخواهی و خلاصی و استقلال وجودی انسان یک عطش ذاتی و موجود و نقد است و آدمی طلب چیزی را از خودش می کند که در او گم شده است و امید یافتن آنرا دارد وگرنه هرگز تلاش نمی کند. زیرا این توان را در خودش می بیند که می تواند که آزاد و مبرّا و خالص و پاک و بی نیاز مطلق باشد و چنین نیاز و تلاشی هرگز از آموزش و القائات اکتسابی و کتابی و مدرسه ای پدید نمی آید. ممکن است با آموزش مدرسه ای تقویت شود ولی فی النفسه در آدمی موجود است و به بهانه ای به یاد می آید. هیچ صفتی از انسان از بیرونش به او القاء نمی شود بلکه جهان بیرون و دانش اکتسابی موجب به یاد آوردن و زنده شدن آن صفات می شود همانطور که همه انبیاء الهی فقط نقش به یاد آوردن را برای بشر داشته اند و اصلاً کلّ عالم هستی عالم تذکر و به یاد آوردن است و جهان همان جهان ذکر و بخود آوردن انسان

است تا انسان ذات خود و خدائیت خویش را به یاد آورد و جستجو کند و بیابد . کلّ عالم هستی رسالتی جز همین امر ندارد « جهان را آفریدیم و مسخّر وجود انسان کردیم » .
پس جهان بیرون از انسان بخودی خود مطلقاً قادر به آزاد سازی و رستگاری و خلاصی انسان نیست و موجب خود - کفائی و استقلال آدمی در خودش نمی شود و بلکه فقط او را به یاد می آورد که باید چنین شود و اگر برای عالم هستی معنای دیگری غیر از این جستجو نمائیم معنائی باطل و ضدّ انسانی است و اگر انتظار داشته باشیم که جهان بیرون و امکاناتش و علوم و فنون حاصل از آن در خلاصی و مبرّائی بما حتی کمکی نمایند خیالی باطل است و تحقیر انسانیّت است و کفران کبیر است و حداقل، شرک است و به تحقیر کشیدن خویش است. همانطور که قرآن کریم می فرماید جهان هستی و هر چه در آن است نشانه های (آیات) خداست و هر نشانه ای از خدا دال بر احدیت و صمدیت و خالصی و بی نیازی مطلق و اعلائی ذات اوست که آدمی را در درونش متوجّه همین صفات می کند و او را به یاد خودش می آورد : « یاد خدا موجب یاد خودتان است و هر که خدا را از یاد ببرد خدا هم او را از یاد خودش می برد. » و این گم شدن است .
خالص یعنی رهائی و پاک شدن از جهان برون (دنیا) و پاکسازی و رها نمودن نفس خود از ظواهر جهان . و این گونه است که جهان هستی و موجوداتش دیگر بصورت کالائی برای تصرّف و بلعیدن به نظر نمی آید بلکه هر یک نشانه ای از خدا می آید که نشانه ذاتش در درون انسان را نشانه میرود و زنده می کند و خلاصی همین است. زیرا خلاص فقط خداست و آزاد فقط اوست و بمیزانی که او را در خود می یابی خلاص می شوی و این فلاح (رستگاری) و فوز عظیم (پیروزی بزرگ) است .
اگر دقت کنیم همهٔ صفات و اسماء خدا بر مدار گوهرهٔ معنای خلاصی و رهائی و آزادی و بی نیازی و استقلال و احدیت و پاکی و مبرّائی، دور می زند و معنا می یابد و همه این واژه ها یک معنای واحد دارند و آن وحدانیت و احدیت و توحید است . پس خلاصی ، یعنی خلاصی از کثرت و رسیدن به وحدت و یگانگی ذات خویش و جهان . یعنی رسیدن به خدا .
نیاز به توحید و دین و خدا، یک نیاز فلسفی و عقیدتی و فکری نیست بلکه نیازی از اعماق وجود است که در پوست و گوشت و استخوان و رگ و پی حس می شود و غیر قابل انکار است و منکران این امر ، منکران وجود خویش می باشند و مستمراً با تن و اعصاب و مغز و روان و دل خویش در جنگ هستند و مستمراً مستهلک می شوند تا هلاک گردند . پس سرآغاز و مقدّمهٔ خلاصی و آزادی همانا دست کشیدن از این انکار است و ایمان آوردن به مقام خلافت اللّهی خویشتن است و باور کردن حق خدائی خویش است. و این همان خلاصی از دست ابلیس است . و اینست که قرآن کریم عبادالله المخلصین را حریم ممنوعهٔ ابلیس می خواند و ابلیس مطلقاً با خلاص شده گان رابطه ای نمی تواند برقرار کند و قرآن اینان را از همین دنیا مقیم بهشت می خواند که هر آن اراده شان حاضر و نقد می شود و اعمالشان اعمال خدا محسوب می شود و وجودشان مظهر ارادهٔ الهی است و این همان رسیدن به خداست و خداوند در معراج به پیامبرش می فرماید : « تنها شو تا بمن برسی» . و می بینیم که اگر احدیت و یگانگی ، ذات معنای اخلاص و آزادی و خود – کفائی و بی نیازی مطلق است، حق است. و همهٔ اینها به تنهائی میرسد. یعنی وجود آدمی به تنهائی و بخودی خود ، در خود و برای خود کافی است و مطلقاً نیازی به غیر ندارد . این همان کلام قرآن است که «خدا کافی است» و شعار و عمل «خدا کافی است» ، آدمی را به «خدا کافی است» میرساند و در اینجا

خود عین خداست و بر جای خدا قرار گرفته است و یگانه شده است و به حقّ الهی خود رسیده است. «تنها شو تا به من برسی» یعنی «خود» شو تا به خدا برسی . و «خود» شدن همان جریان پاکسازی وجود و نفس و ذهن و دل از جهان بیرون و همه معضلات و اشیاء آن است یعنی وجود را از غیر خود، پاک و لاروبی کردن. یعنی تخلیه کردن وجود از زباله دان تاریخ و طبیعت و جامعه و آرزوها و اشیاء و همه اکتسابات بیرونی و عاریه ای، از دانش و فن و هنر و ایده ها وو...... و پاک کردن ذهن از دروغ بزرگی که نامش مسئولیت اجتماعی است. و خداوند در تمام کتابش حتی یک آیه هم دربارهٔ چنین مسئولیتهای من درآوردی و شیطانی ندارد و بلکه صدها آیه دارد که هر کسی را مسئول خود می خواند و می فرماید : « اگر بگوئید که نتیجه اعمال و سرنوشت من برگردن والدین و همسر و فرزندان و خویشان و همسایه ها و دوستان و معلمان و رهبران و قدرتمندان است از شما پذیرفته نمی شود زیرا دروغ می گوئید و می دانید که دروغ می گوئید.» . زیرا ایدئولوژی کذائی سلب اختیار از خویش و آویزان شدن به دیگران و خود را پشت سر دیگران پنهان ساختن است و به نام مسئولیت اجتماعی و خانواده گی به اشدّ ستم و فریبکاری پرداختن و دیگران را سپر بلای جهل و ظلم و تکبّر و فریب خود ساختن است که خداوند هم مکرّراً این خود – فریبی بشر را در قرآن رسوا نموده است و می فرماید: «از هیچ کسی دربارهٔ اعمال و سرنوشت دیگری، سئوال نمی شود و در آن روز هیچ کس، دیگری را نمی شناسد و هیچ کس نمی تواند دیگری را پناه دهد یا به دیگری پناه ببرد.» وقایع و حقایق مربوط به قیامت قصه سرائی و پیشگوئی نیست بلکه دستور العمل زندگی سعادتمند برای همین دنیاست زیرا بهشت و جهنم هم از همین دنیا آغاز و عیان است « و دوزخ آشکار شد و جنّت بسیار نزدیک شد و پاکان در جنّت خدایند.»

مردم پرستی (دیگر پرستی – غیرپرستی) قوی ترین و اساسی ترین علّت غفلت انسان از ذات خدائی خویش است و راز بنیادین اسارتها و درمانده گیهاست و برای همین است که آزادیخواهان جاهل و رهائی جویان کافر همواره در خیال انقلاب اجتماعی هستند و در این انقلابات فقط خلاصی و رهائی و آزادی فرد خود را می جویند ولی عملاً پس از هر انقلاب اجتماعی به اسارتی مخوفتر مبتلا می شوند و نهایتاً ایدئولوژی مردم گرائی و خلق پرستی و سوسیالیزم تبدیل به ضد خلق و نفرت از مردم می شود و چه بسا همین مردم پرستان آزادیخواه بدست همین مردم کشته می شوند و این حق است. در بطن همهٔ اندیشه های انقلاب اجتماعی و آزادیخواهی و خلق گرائی معاصر جهان علناً می توان خصومت نسبت به خلق را مشاهده کرد. آزادی ای که در دست مردم است و در گرو مردم است اسارت است . آنچه که در دست دیگری از آن خود می بینی ، اسارت و از خود بیگانگی توست پس از آن چشم بپوش و رهایش کن تا رها گردی .

در قرآن کریم صدها آیه وجود دارد که دعوت و اخطار شدید به مؤمنان است که بپرهیزید از پیروی مردم و وسوسه مردم و بگریزید از مردم اگر طالب خلاصی و رستگاری هستید . و این به معنای نفرت از مردم نیست بلکه برعکس است. اگر مردم را قلباً دوست دارید از آنها بی نیاز شوید و پاک شوید تا بتوانید ناس (خلق) را شاهد شوی و ببینی و بشناسی و خدمتش کنی از سر بی نیازی و بی مزد و منّت و ریاست. «ای مؤمنان، شما مردم کافر را دوست دارید ولی آنها شما را دوست ندارند از آنها بپرهیزید وگرنه چون آنها گمراه می شوید » .

پس رهائی از وسوسهٔ مردم و رهائی از آنچه که در دست مردم است به مثابه گام نخستین در رهائی و آزادی وجودی و حقیقی است. و آنگاه که یک نفر خالص و خلاص شود و آزاد گردد تبدیل به نور خلاصی و رهائی در مردم می شود و خواه ناخواه نفس مردم بسوی او کشیده می شود و او در دل خود کلّ مردم را بسوی خلاصی و رهائی می کشاند و پیشتاز آزادی نفس ها از اسارت دنیا می گردد . و قرآن می فرماید چون یک نفر در دین خدا خالص و رستگار شود گویا همهٔ بشریّت زنده شده اند زیرا کلّ بشریت از نفس واحده است و یک واقعه و انقلاب درونی در وجود یک نفر به فرد فردِ بشری در جهان منتقل می گردد حتی اگر این یک نفر در غار خوابیده باشد . خدمت بی مزد و منّت و ریاست و بی منیّت و در گمنامی کامل، همین است. جز عاشقان آزادی به این مقام نمی رسند . عاشقان آزادی بیان فقط عاشقان فریب مردم و سلطه بر مردم هستند، عاشقان مردم خواری . در معارف اسلامی کلّ جریان اخلاص و رستگاری و کمال بشری دو مرحله است : حرکت از خلق بسوی حق و رجعت از حق بسوی خلق . موج اوّل رهائی و خلاصی و آزادی است و موج دوّم خدمت به بشریّت است و بشریّت را هم از این آزادی برخوردار نمودن . آنکه آزادی و رهائی خود را و سعادت خود را در خلق جستجو می کند ضدّ آزادی و ضدّ خلق و ضد خویشتن و ضد خداست و دروغ می گوید .

خلاصی و بی نیازی و پاک شدن از مردم همان پاک شدن از دنیا و ظواهر پرستی نیز هست زیرا جامعه حافظ و وارث دنیا و دنیا پرستی تاریخی بشر است و آدمی سنت دنیا پرستی و اسارت را از جامعه می آموزد و اصلاً جامعه است که آدمی را به دنیا پرستی می کشاند و آدمی دنیا را در دست جامعه کشف می کند و طالبش می شود و اسیر می گردد و دریوزه می ماند . دنیا پرستی یک فرهنگ و ارزش کاذب و سنت جاهلی است که جامعه حافظ و وارث و تعلیم دهندهٔ آن است . آدمی تا چیزی و ارزشی را در دست و نزد دیگران نبیند طالبش نمی شود . پس رهائی از خلق ، رهائی از دنیاست و رهائی از شیطان است و این رهائی بزرگترین خدمت به خود و به مردم است و مابقی سراسر خیانت و حقّه بازی است .

امتحان

یا ارحم الممتحنین   یا انعم المترلین

خداوند در کتابش می فرماید : « و خدا کسانی را که دعوی ایمان می کنند امتحان می کند تا بر او معلوم شود که راست می گویند یا ریاکارند . و خداوند مؤمنانش را نیز سالی یک یا دو بار امتحان می کند تا بداند که بر چه هستند ». این آیه که در قرآن تکرار هم شده است این سئوال بزرگ را پیش می آورد که آیا خداوند بدون امتحان بر ماهیّت ادّعای بشر علم و خبر ندارد ؟ حال آنکه مکرراً در قرآن آمده است که خداوند به آنچه که در ذات و دلهای مردم می گذرد علم و آگاهی دارد و هیچ چیزی در دل ذرّات نیست که بر خداوند پوشیده باشد. امتحان از «محَن» به معنای سختی افتادن است و در سختی ها است که میزان ایمان و صبر و توکّل هر کسی به خدا آشکار می شود و مدّعیان دروغگوی ایمان در سختی ها (امتحانات) رسوا می شوند و علاوه بر این آنان هم که امر به آنها مشتبه شده که گویا اهل ایمان هستند بر خودشان معرفت می یابند و به درجهٔ خلوص خود پی می برند . پس امتحانات خدا برای منافقان رسوائی می آورد و همه آنها را می شناسد و برای غافلان ، موجب بخود – آئی و خود – شناسی است. و اما مسئلهٔ علم آوردن خدا بر ماهیّت ادعای کسانی که دعوی ایمان دارند از چه روست و با بسیاری از آیات دیگر در تضاد آشکار می آید . درک این تضاد ظاهری بسیار عظیم ما را به درک بزرگی از توحید می رساند و نشان میدهد که این تضاد شدید ظاهری است و در باطن آن حقیقتی بزرگ نهفته است که کمال اتحاد و وحدت وجود انسان – خداست .

دعوی ایمان متفاوت از دعوی اسلام آوردن و مسلمانی است همانطور که قرآن می فرماید «ایمان وقتی است که اسلام از مرحلهٔ ادّعا و اعتقاد ظنی به مرحلهٔ نور قلبی و امنیّت باطنی رسیده باشد.» و «مؤمن» در قرآن کریم از صفات و اسماء خداست . پس دعوی ایمان، ادّعای بزرگی است و مؤمن به درجه ای از مقام خلافت اللّهی رسیده است و به صفتی از صفات خدا ممتاز شده است و در این صفت با خدا یگانه شده و بر جای او قرار گرفته است . پس این امتحان در ادیان یک امتحان توحیدی است و امتحان کننده و امتحان شونده ، یکی است و نتیجهٔ این امتحان هم هر چه باشد بر انسانی آشکار می شود که بر جای خدا تکیه داده و یا میل کرده که بر جای او باشد و لااقل چنین سعی ای را دارد . یعنی نتیجهٔ این امتحان بر خداوند که بر جای انسان نشسته و با او یکی شده معلوم می شود . حتی اگر دعوی کننده ایمان ریاکارانه هم داشته باشد بهرحال دعوی دنیا نکرده است و دعوی باطنی و آخروی نموده است . و با همین ادّعایش، خداوند اجابتش نموده و آمده بر جای او بر دل او مستولی شده است و با این امتحان به او که همان خودش می باشد آشکار می کند که این بنده لایق ایمان نیست . درک این نکته یکی از ظریف ترین و لطیف ترین معارف توحید و وحدت وجود است و درک وضعیّت مقام خلافت انسان و خدا بر جای یکدیگر است. پس امر ایمان و مؤمن شدن دل انسان ، امری ورای جبر و اختیار است و امری حبّی و غیر قابل توصیف کامل است. همانطور که مثلاً قرآن می فرماید: « هیچ دلی بدون اذن خدا ایمان نمی آورد.» و باز در جای دیگری می فرماید: « پس چرا ایمان نمی آورید و تکبّر می کنید.» این دو آیه هم ظاهری بکلّی متضاد دارد ولی امری واحد است و فقط در معرفت نفس آن هم در مرحلهٔ معرفت توحیدی قابل درک می باشد آنهم

ادراکی قلبی . مسئلهٔ ایمان که موضوع سرنوشت دنیا و آخرت بشر است و مهمترین واقعهٔ وجود انسان است امری حاصل توحید و حبّ خالق – مخلوق است و نطفهٔ توحید در انسان است و سرآغاز دریافت و ادارک انسان از خلقت خویش و مقام خلافت اللّهی خویش است و سرآغاز هدایت است. ایمان، سرآغاز یگانه شدن ارادهٔ خالق و مخلوق است. بخش عمده ای از تضادهائی که بین آیات قرآنی و معارف دینی بنظر می آید از همین نکته است و تا توحید و مسئلهٔ خلافت وجودی انسان و خدا درک نشود این تضادها برطرف نمی شود . آیات مربوط به هدایت که ادامهٔ ایمان است نیز از همین تضادهای کلامی و منطقی برخوردار است . می فرماید : « خداست که هر که را اراده کند هدایت یا گمراه می سازد و می بخشد یا عذاب می کند » و باز در جای دیگر از قرآن می فرماید: « هر که بخواهد هدایت یا گمراه می شود و هر که هدایت شد برای خودش شده و هر که گمراهی را برگزید بر خودش گمراه شده است و خداوند به هیچ کس ظلم نمی کند و هر کس بخودش ظلم می کند ».

جالب اینکه عالیترین کتاب توحید و یگانگی عالم یعنی قرآن ، مهد ظهور اشدّ اضداد منطقی است و این امر خود بر اهل معرفت نشانه ای عظیم است که اضداد هر چه شدیدتر بنمایند دال بر ظهور توحیدی آشکارترند. و توحید در عالم ظواهر و صور و کلام ، اضداد را معرّفی می کند که اهل معرفت از مرز بین اضداد که از موی باریکتر است و از مرز معانی و ارزش ها و صفات متضاد انسان و جهان بایستی عبور کند و صراط المستقیم همین است که در احادیث آمده که از موی باریکتر است و این راه را جز اهل معرفت نفس که از مرز چون موی بین بهشت و دوزخ می گذرد، نمی توانند طی نمود . و باید چون موی باریک شوند و این موی همان توحید است و بانی کامل آن علی (ع) است که او را جدا کنندهٔ حق از باطل می نامند و او را فرقان و فاروق اکبر می نامند .

صراط المستقیم

یا اَحَیّ القیوّمین　　　　　　یا اَقمّ المعروفین

« صراط المستقیم » همانطور که از لغتش آشکار است به معنای راه راست است و راه راست به معنای کوتاهترین و راحت ترین و نزدیکترین فاصله بین دو نقطه است و صراط المستقیم هدایت انسان بسوی خدا به معنای نزدیکترین فاصله بین «خود» تا خداست و چون خداوند می فرماید که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است وعلی (ع) می فرماید که خداوند از خود انسان به انسان نزدیکتر است و قرآن می فرماید : دل انسان منظر خداست و علی (ع) می فرماید که دل ، خانهٔ خداست پس صراط المستقیم هدایت انسان به سوی خالقش راهی است از خود تا خدا که مسافت این راه، صفر است و خود، جایگاه خداست و از خود تا به خدا همان از خود تا به خود – آ می باشد . پس صراط المستقیم همان واقعهٔ خود – آئی است و تماماً معرفتی است و امر معرفت نفس و خود – شناسی است. همانطور که قرآن می فرماید : « ابلیس بر صراط المستقیم نشسته تا انسان را گمراه نماید.» یعنی انسان را از رسیدن و فهمیدن «خود» و معرفت یافتن بر خود باز دارد . یعنی ابلیس کاری جز غافل نمودن انسان از خودش ندارد و همهٔ مکرهای شیطان در خدمت محروم ساختن انسان از خود – شناسی و بخود – آئی است . همانطور که قرآن می فرماید : « به دلهای مردم یادشان را دادیم ولی اکثرشان از یاد خود روی بر می گردانند . و ای رسول تو آنها را بر صراط المستقیم می خوانی و آنها اکراه دارند و می گویند تو هم بشری مثل ما هستی چرا تو را تبعیّت نمائیم. » پس تکبّر مردم نسبت به کسی که آنها را دعوت به یاد دلهایشان می کند، موجب می شود که از یاد خود غافل بمانند . پس انکار رسولان و شاهدان و عارفان، موجب انکار خودشان می شود. همانطورکه باز قرآن می فرماید : «و آنها که با تو بیعت نمودند و تصدیقت کردند اینست پیروزی آشکار و خداوند همهٔ گناهان گذشته و آیندهٔ آنها را بخشید و آنها را به صراط المستقیم هدایت نمود. » پس هدایت در صراط المستقیم که همان بخود آمدن و یاد دل را جستجو کردن است و معرفت نفس است و راحت ترین راه سعادت و تعالی و حیات است ، امکان پذیر نیست الاّ در تصدیق و تبعیّت از انسان مخلص و عارفی که خود موحّد شده است با خدایش . پس درب ورود به صراط المستقیم و راه ورود به دل خویش همانا دوست پاک و عارفی است که آئینهٔ توحید و سعادت و هدایت است و الگوی نجات است و در آئینه وجود او خود را می یابی و بر خود وارد می شوی . وگرنه راه ورود به خود بدون چنین آئینه ای، که راه ورود به پوست و گوشت و جوارح و خون است و معرفت نفس اصلاً معنا و امکانی ندارد . همانطور که قرآن می فرماید : «کسی را که خدا بخواهد راه نماید سینه اش را می گشاید و کسیکه بخواهد گمراه کند سینه اش را می بندد.» پس آشکار است که مسئله هدایت همانا هدایت شدن و راه یافتن در سینه است که خانهٔ دل است و در ادامه همین آیه مذکور می فرماید : « و اینست صراط المستقیم » یعنی صراط المستقیم راه دل است و باز می فرماید : « خداوند بین ظاهر و دل (باطن) آدمی حائل و مانع است » . تا دوست خدا که خداوند او را برگزیده و خلیفهٔ خود بر روی زمین قرار داده تصدیق نشود و محبوب نگردد ، راه دل باز نمی شود و خداوند او را مانع ورود به دلش می سازد زیرا خدا می فرماید : « منکر دوست من ، کافر است و مرا هم دوست نمی دارد.» پس کسی که دوست خدا را دوست بدارد و تبعیّت نماید می تواند بر خودش وارد شود .

پس کلید گشایش صراط المستقیم و راه دل ، یکی از اولیای خدا و بندگان عاشق کامل حق است و برای همین هم خداوند اینها را نور هدایت می نامد یعنی نور هدایت بسوی خود . و اینست که قرآن می فرماید : «آنکه هدایت شد، براه خودش هدایت شد و آنکه گمراه شد بر خودش گم شد». همانطور که امام صادق به نقل از علی (ع) می فرماید : « براستی که صراط المستقیم همان خود – شناسی است.» .

میل جدّی و قلبی به معرفت نفس که همان راه هدایت و صراط المستقیم است در صورتی پدید می آید و ماهیّتش روشن می شود که طالب معرفت نفس و صراط المستقیم، عیناً مواجه با کسی شود که اهل معرفت نفس است و در مسیر هدایت است و بسوی خدایش هدایت گردیده و تعیّن و تجسّم صراط المستقیم است تا معلوم شود که میل به معرفت (عرفان عملی) و هدایت آیا قلبی و جدّی است یا بر گمانی و هوسی بیش نیست و حاصل دنیا پرستی و ظنّ گرائی است. اگر انسان در مواجه شدن با مؤمن خالصی که به معرفت و حق رسیده است ، مجذوب شد و خاشع و طالب گردید پس معلوم است که واقعاً طالب هدایت است و تشنه معرفت و حق است و خیالاتی نشده است. پس یک انسان علی واری که در خود – شناسی تبدیل به نور هدایت شده و موحّد گردیده است محک و میزان هر طلب و میلی در مردم است و جدا کنندهٔ حق از باطل است و الگوی سعادت و خداشناسی و توحید و دین خالص است . اگر طالبی در مواجه شدن با علی واری، خاشع شد و دل داد و تابع گردید معلوم است که قلباً و جداً در طلب سعادت و هدایت است و می خواهد چون او شود پس تصدیقش می کند . ولی مشکل عمومی مردم در چنین ادّعاها و روبرو شدن با نورهای هدایت و آینه های صراط المستقیم ، این است که علی واران را که درب دین و دل و معرفت هستند ، فقیر و مبرّا از دنیا و ریاست و تظاهر می بینند و این است که اکراه و تکبّر می کنند و راه گمراهی را برمی گزینند و بلکه به عداوت با مخلصین می پردازند . این است که قرآن می فرماید : « چون نور هدایت خود را به سوی قومی می فرستیم تا سعادتمند گردند اکثراً به عذاب خدا می رسند زیرا با خود می گویند که او هم بشری مثل ماست و بلکه از ما فقیرتر و درمانده تر است . و این گونه است که عذاب خدا بر آنها واجب می آید زیرا عمداً خود را فریب دادند ».

پس صراط المستقیم ، معرفت – نفس است و راه هدایت همین است ولی نوری که بر این راه و بر نفس و دل طالب می تابد و امکان ورود به این راه را ممکن می سازد، علی واری در زمان است و عارفی مخلص و پاک است که در حکم درب ورود به «خود» می باشد که راه خداست و جهاد فی الله را مقدور می نماید. این است که این انسانها را حجت الله و حجّت دین می نامیم زیرا اسوه و نمونه آشکار هدایت و رستگاری و سعادت می باشند و یکی از نشانه های ظاهری آنها فقر است که اکثر مردم از آن وحشت دارند. و این است که بزرگترین نقطه ضعف مردم که راز بدبختی و گمراهی آنها می باشد همین ترس از فقر می باشد و همین نقطه ضعف، راه ورود شیطان است و قرآن می فرماید : « و شیطان، شما را از فقر می ترساند و سپس دنیا را بر شما وعده می دهد و گمراه می سازد.»

پس ترس از فقر ظاهری بزرگترین علت گریز مردم از خود – شناسی و دین می باشد. سیمای ظاهری صراط المستقیم و هدایت فقر است و فقر امتحانی کبیر است. آنچه را که مردم فقر می بینند در حقیقت حاصل ظاهر پرستی آنهاست و حاصل بی میلی آنها به باطن خویش است . فقر اهل معرفت و هدایت ، بزرگترین امتحان دین و اخلاص برای مردم می باشد . در سورهٔ حمد هم «صراط المستقیم» به راه نعمت متصل است و نعمت خدا برعکس رحمتش ، در نظر مردم ظاهری مقبول ندارد زیرا سیمای فقر دارد . و

نعمت الله که همان نورهای هدایت می باشد بر سنت فقر و فخر قرار دارد. و این است که قرآن می فرماید: «هر گاه که نعمت خود را بر مردم می فرستیم روی بر می گردانند و کفران می کنند». پس صراط المستقیم به لحاظ معنا همان خودشناسی است و به لحاظ مادّه، راه فقر اختیاری است . فقر و خود – شناسی ، ظاهر و باطن صراط المستقیم است . فقر، سنت معرفت نفس و صراط المستقیم است و امام، تعیّن جمال صراط المستقیم می باشد . دشمنی با فقر و تحقیر فقراء، انکار دین و عداوت با خداست و راه گم شدن بر خویشتن است .

نور

یا اَنورَ الواقعین   یا الطف العاملین

« الله نور زمین و آسمانهاست ». یعنی هر آنچه که دیده و یافته و فهمیده می شود بواسطه الله است که نور بینائی و حسّ و دریافت است . همه حواس پنجگانه انسان درجاتی و مراتبی و انواعی از دیدن و یافتن است و کمال و لطیف ترن نوع دیدن و یافتن، بواسطه چشم است. همهٔ حواس پنجگانه ، درجاتی از لمس و ادراک است و دیدن ، لطیف ترین نوع لمس کردن است. همانطور که دانش دنیوی هم تأئید می کند همه انرژیهای موجود در طبیعت ماهیّت نوری دارند و از نورند و نهایتاً تبدیل به نور می شوند و نورغیر قابل تبدیل ترین انرژیها و غایت لطف و انبساط انرژیهاست و مبدأ و معاد همهٔ انرژیها در جهان است همانطور که کلّ عالم مادّه و عناصر فیزیکی از انرژی اند و تبدیل به انرژی می شوند پس مبدأ و معاد مادّه هم نور است و نور عالیترین جلوهٔ عالم وجود است. و عالیترین مقام انسان هم لقاء الله است یعنی دیدن خدا . پس دیدن و چشم عالیترین عضو و عمل و درک است و همه حواس دیگر در غریزهٔ مشاهده است که معنا می یابند. وقتی آدمی چشمش را می بندد و چیزی را لمس می کند درواقع تا نتواند آنرا در ذهنش مشاهده نماید و به مشاهده خیال نیاورد، آن چیز را لمس نکرده و درنیافته است . شنوائی و بویائی هم همینطور است. وقتی آدمی صدای چیزی را می شنود تا آن چیز را در غریزهٔ بینائی ذهنش ، مشهود نسازد شنوائی اش کامل نشده و به دریافت کامل نرسیده است . مثلاً در شنیدن صوتی ، ذهن جمال تولید کنندهٔ صوت را می یابد که مثلاً صدای زنبور یا آدمی معلوم و یا اتومبیل و غیره است و اینگونه است که شنیدن کامل می شود. بویائی هم همینطور است پس ماهیّت و مبدأ و معاد هر حس و ادراکی، مشاهده و دیدن است و چشم، مبدأ و معاد حس و ادراک است که بر نور عمل می کند و دیدن ، دریافت نوری جهان است . و این کلام قرآن «نورعلیٰ نور» ، بدین معناست که جهان هستی و زمین و آسمانها و هرچه در آنهاست همگی نوری بر نور خداست یعنی نوری است که نور خدا را پنهان می دارد و آدمی بایستی از نور عالم مادّه عبور کند تا به اصل نور و نور نور برسد و این دیدار با خداست. همانطور که پیامبر اکرم (ص) در واقعهٔ معراجش می فرماید :« عبور از حجابهای نور بود » . بسیاری از انبیاء الهی خدا را می شنیدند مثل حضرت موسی(ع) که کلیم الله نامیده شده است ولی محمّد (ص) که کامل و خاتم انبیاء است ، خدا را دیدار می کند در جمال نور مطلق جهان هستی . تاریکی نیز درجه ای از نور است زیرا در تاریکی ، انسان می بیند که نمی تواند ببیند . بنابراین نور آفتاب و کلاً نور نجومی و تشعشعات فیزیکی مثل نور برق، نور الله نیست بلکه معلولی از نور الله است و مثل هر معلولی ، علّت را مخفی می دارد نور علیٰ نور است و نوری است که نور اصلی را می پوشاند . پس جهان ماده، کافر و کافر کننده است و کافر یعنی پوشاننده و مخفی دارنده . پس بواسطهٔ این جهان مادّه و نور مادّی نمی توان به نور الله رسید . برای همین است که علی (ع) علم نجوم را که علم نور شناسی است جز در حدّ نیازهای ابتدائی و جهت یابی برای گم نشدن ، گمراه کننده می داند . و امّا (نور علیٰ نور) دیگری در قرآن و سورهٔ نور آمده که نور انسانی است و نوری است که با رسولان و اولیاء و عرفا می باشد و خداوند می فرماید که: « بواسطه این نور علیٰ نور است که خدا بندگانش را هر که را بخواهد ، هدایت می کند.» و نیز می فرماید : « پیروی کنید نوری را که با

رسولان است تا هدایت شوید.» و نیز می فرماید: « آن کسی که خدا گشاده نمود سینه اش را برای اسلام ، بر نوری از نور پروردگار است .» و این نور ، نور قلبی و ایمانی و معرفتی است. نوری است که از دل مؤمن می تابد و جهان بیرون را می شکافد و نورعلی نور کائنات را می شکافد و نور خدا را آشکار می کند و مؤمن را بسوی خدایش راه می نماید. و اینست که می فرماید : « مؤمنان، نورشان جلوی رویشان است و منافقان نورشان پشت سر آنها قرار دارد و پیش روی منافقان تاریکی است.» یعنی منافقان پشت به نور کرده اند و نور مخلصان را که رسولان خدا در میان بشرند انکار می کنند و بنابراین در تاریکی راه می روند و به همین دلیل همواره در وحشت و اضطراب هستند و در جهل قرار دارند و ادراکشان از جهان سراسر بر وهم و خیالات و خرافات است زیرا دیدار با خدا را انکار نموده و با عالم غیب در ستیزند. و از این روست که کافران و منافقان بواسطه جزای این انکار غیب و دیدار با خدا به ناگاه به دام جنّ می افتند و اسیر عذابهای اهل جن می شوند زیرا اهل جن از اهالی جهان غیب هستند . و می فرماید : «مردانی از انس پناه می برند به جن و اینگونه است که بر کفر و طغیان و شرارت آنها افزوده می شود . و این به آن دلیل است که به دیدار خدای خود بدبین و منکر بودند. » و از این روست که اکثریّت منکران دیدار خدا و عالم غیب باطناً جن پرست هستند و این همان ظهور خرافات دینی و غیر دینی در میان بشر است که مجبور می شوند به عالم غیب ایمان آورند ولی این ایمان اجباری است و از عذاب حاصل در اسارت اجنّه است که با اندیشه و نفس آنها بازی می کنند و آنها را به فریب و رسوائی و عذاب می کشانند . و خداوند می فرماید : «و در آن روز ملائک می گویند که پروردگارا اکثر مردم خدا را نمی پرستیدند بلکه جنّ را می پرستیدند. ». تمایلات خرافی بشر متمدّن امروز به مسائل تئوصوفی و جن گیری و احضار ارواح و فال گیری و کف بینی و اعتقاد به تمدّنهای مافوق زمینی (نظریه اریک فون دنیکن) همگی از جن پرستی بشر متکبر و منکر خداست . و این اجنّه هستند که این منافقان را به بازی می گیرند و در محافل احضار روح و جن گیری و امثالهم به اشدّ جنون مبتلا می سازند . و خداوند می فرماید : «و اکثر مردم مجنون هستند» و مجنون یعنی جن پرست جن زده . چون عالم غیب را منکر شدند به عذاب غیبی مبتلا شدند . مجنون ها ، جن ها را نمی بینند ولی به عذاب و فریب آنها مبتلا هستند و مجبورند که با عذاب ، عالم غیب را تصدیق کنند ولی این تصدیق، مشکلی از آنها را برطرف نمی کند. مخلصان اجنّه را می بینند و به همین دلیل اسیرشان نمی شوند و فریب نمی خورند.

پس نور کرات و ستارگان و برق نیست که هدایت می کند بلکه نور مخلصان است که هدایت می کند یعنی نور دل اهل دل که به منشأ نور الله که دل است رسیده اند. آدمی به میزانی که به دل نزدیک می شود چشمش منوّرتر و گوشش شنواتر و حواسّ او شدیدتر و دقیق تر می شود و تحت تشعشع نور دل است که نور الله را در زمین و آسمانها می بیند و هر که با این نور باشد و از آن پیروی کند به مشاهده می رسد و هدایت می شود و نشانه های خدا را می بیند . پس آنکه سوار بر نور دل است می تواند حجاب نوری زمین و آسمانها را پاره کند و به اصل نور برسد . معراج نیز همین است . و نور دل، همان معرفت نفس است و نور معرفت است که بواسطهٔ آن بقول علی (ع) می شود همه چیز را دید و شناخت و کسی که از این نور برخوردار نباشد هیچ کس و چیزی را نمی بیند یعنی نمی شناسد و در جهان تاریکی و وهم و خیالات باطل قرار دارد و چون نمی بیند، نمی شناسد و همیشه فریب می خورد . نور دل و معرفت نفس است که به قدرت و سرعت مجذور نور ظاهری بر جهان مادّه فائق می آید و مادیّت جهان را تبدیل به نور می کند و

پرده از جهان بر میدارد . نظریه نسبیّت انیشتن در فرمول $E=mc^2$ بیان حکیمانه ای بر این امر می باشد برای همین است که این فرمول هرگز کاربردی در دانش دنیوی پیدا نکرده و نمی کند و اساساً حکمت است نه دانش فنّی . ولی انیشتن متوجّه نبود که « c^2 » که مجذور سرعت نور نجومی است و معادل سرعت $9x10^{10}$ کیلومتر در ثانیه می باشد یک سرعت و نوری فیزیکی و مادّی نیست و نمی تواند باشد و به همین دلیل انیشتن در اواخر عمرش به کلّ نظریهٔ نسبیّت خود بدبین شد و به وادی خود - شناسی گرائید و جز خود – شناسی ، هر راه علمی دیگری را مردود و خطرناک دانست . این فرمول که آنرا بزرگترین کشف بشری در دانش دانسته اند نشان می دهد که قوّت و قدرت کامل هر چیزی وقتی عیان می شود و قابل استفاده ای مطلق می شود که به سرعت مجذور نور برسد یعنی به سرعت نود میلیارد کیلومتر در هر ثانیه. و انسان مخلص بواسطهٔ چنین سرعتی است که می تواند به معراج و لقاء الله برسد و بواسطه چنین نوری است که قدرت مطلقهٔ جهان هستی قابل مشاهده است و با چنین نوری است که چشم دیدار خدا پدید می آید . نور دل و معرفت ، مجذور سرعت نور است و مصداق نورِ نور و نور علیٰ نور است (نور بر نور) یعنی مجذور نور (C^2) و بدین نور است که می توان در نور جهان مادّی ، نور الله را یافت . یعنی فقط با نور الله می توان الله را دید. و قرآن می فرماید: « و کسی که خدا برایش از خودش نوری قرار نداده، او را هیچ نوری نیست.» یعنی اصلاً قادر به دیدن این جهان هستی و شناخت دنیوی دنیا هم نیست. همانطور که می فرماید : « اکثر مردم کورند و کرند و مرده گانند.» و نیز می فرماید : « کافران و منکران و منافقان از باطن جهان هیچ علمی ندارند و بلکه ظاهر جهان را هم درک نمی کنند وعلمی جز علم سلطه گری ندارند .» پس « c^2 » ، نور دل و نور معرفت نفس است و به همین دلیل آلبرت انیشتن پس از حدود نیم قرن تفکّر دربارهٔ فرمول خودش ، نهایتاً به حقیقت معرفت نفس رسید و گفت : «ما غربیان از جهان درون خود هراس داریم من مطمئن هستم که اگر بتوانیم به جهان درون خود راه یابیم به منشأ علوم رسیده ایم و در غیر اینصورت این علوم جدید جز باعث بدبختی و نابودی بشر نیستند. » .

برای همین است که خداوند در قرآن ، نور حاصل از خورشید را اصلاً «نور» نمی نامد بلکه «ضیاء» می خواند . واژهٔ نور که موجب بینائی حقایق جهان است مختص ایمان و معرفت و یقین و علوم و تقوی و هدایت است و دربارهٔ روشنائی ماه هم از نور سخن می گوید . و از این روست عرفای ما به ماه علاقه ای خاص دارند و پیامبر اکرم (ص) نیز مؤمنان را همواره دعوت به تماشای ماه می نمود و در تماشای ماه همواره دعا و ذکر وجود داشته است . زیرا نور ماه مصداقی از نور علی نور است که موجب هدایت است و این اثر نور ماه مخصوص مؤمنان است که به نور علیٰ نور بر روی زمین رسیده باشند یعنی به یکی از علی واران و اولیاء خدا رسیده باشند . در تأویل « نور علیٰ نور» امامان وعرفای ما اکثراً به علیّین (علی واران) رجوع داده اند زیرا علی واران (مخلصان) نوری هستند که از نور الله ، منوّر شده اند و نور هدایت بشر بر روی زمین می باشند . و بیهوده نیست که علی (ع) را به «قمر» مثال زده اند و مولای رومی می فرماید : «من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگوی» و منظور از قمر دقیقاً شمس تبریزی بوده است . و نیز نوری که بر بالای سر و جبین انبیاء و اولیای خدا دیده شده و در برخی تمثالها هم آمده از جنس نور ماه است و نقره ای است نه طلائی . و این نور را جز مؤمنان خالص نمی بینند زیرا این نور را در دل خود دارند و بواسطهٔ همین نور قلبی است که چشم آنها بینا به نور خدا که اولیای او هستند ، گردیده است . پس «نور علیٰ نور» ، کل جهان هستی (ماده) است که حجابی بر نور الله است و بر روی زمین «نور علیٰ

نـور» اولیـای خداینـد کـه برطـرف کننـده و شـکافندهٔ آن حجـاب مـی باشـند . زیـرا اولیـای خـدا و امامـان و مخلصین مصداق « امام مبین » و تجلیّات او هستند که کانون و مرکز و قطب عالم هستی است .

نعمت

یا اکرم المنعین   یا انعم المُحییّن

«نعمتِ» خدا در فرهنگ قرآن عبارت است از آن حوادث و پدیده ها و وضعیّت هائی بر بشر که او را به عجز و نداری یا درد و بی قراری به انواع گوناگونش مواجه می سازد و اینست که می فرماید : «آنگاه که نعمتهای خود را بر مردم فرود می آوریم اکثریت اکراه و بیزاری نشان می دهند و کفران می کنند» . نعمت های خدا امتحانات اوست که بصورت بلا بر بشر فرود می آید و در حقیقت «بلی» خداست بر بشر و فراخوانی بشر بسوی خویش است و دعوت به تقرّب است و بشر اکثراً این «بلی» را «بلیٰ» (بلا) میخواند و بدی می فهمد جز کسانی که در معرفت نفس و معرفت ربّ درجاتی را طی کرده اند و اهل ولایت وجودی شده اند و امامت را درک کرده اند که سیمای دنیوی آن فقر و فناست . و اینست که خداوند می فرماید : «خدا مؤمنانش را هر سالی یکی دو بار به نقصان در مال و جان و روان امتحان می کند» . مکتب نعمت پرستی مکتب بلاپرستی و فقر پرستی با فخر است و راه ولایت است و امتحان رجعت به خویشتن است و عرفان عملی همین است و اخلاق و دین عملی نیز همین است و در عرصهٔ ولایت نمی توان با ثروت و فخر و ریاست و دنیا داری و مرم پرستی ، دین داری نمود الا دین داری ریایی و منافقانه. پذیرش نعمت یعنی به بلی خدا بلی گفتن و این بلی گفتن با معرفت است و از روی تقلید و ریا نمی شود قلباً بلی گفت و عملاً در آن واقع گردید. این واقعه «الستُ بربکُم» (آیا من مربّی تو نیستم؟) است که در بدو خلقت آدم، واقع شد و آدم از جهل گفت «بلی» و اینک از معرفت می گوید : بلی ! و آغاز خلقت جدید است و خلق شدن بدست خویشتن است. و اخلاق به لحاظ لغت نیز به معنای «خلق کردن» است و خلق شدن به دست خویشتن است. و اخلاق عملی فقط در پذیرش نعمت های خدا پدید می آید و انسان بوجود میرسد و احیاء می گردد . سوره حمد که عصاره قرآن است و بر مدار «نعمت» قرار دارد از همین روست که معجزهٔ قرآن به حساب می آید و ستون و اصل نماز است و نمازگزار اگر بداند و بفهمد درواقع از خدا طلب امتحانات و نعمت های او را می کند که از دنیا پاک شود و اهل ولایت گردد . و بیهوده نیست که علی (ع) خود را درب ورود به سوره حمد و عصارهٔ این سوره می نامد زیرا مولا و رهبر فقراء فی سبیل الله است و همه مریدانش فقیرترین انسانهای عصر خود بودند و از دنیا جز تن خود را مالک نبودند و بلکه تن خود را هم مالک نبودند و خود علی (ع) هرگز درآمد کلان حاصل از کار بدنی خود را به مصرف خود و خانواده اش نرسانید و همه را وقف مستحقان می نمود . پس کمال نعمت خدا، علی و علی واران زمانه اند. و واژهٔ «نعمت الله» که در قرآن بسیار آمده طبق تأویل امامان و عرفای ما، همان علی و امام زمان وعلی واران هر عصری می باشند که نور هدایت برای مردمند و بقول قرآن اکثر مردم آنها را تحقیر می کنند بواسطهٔ فقرشان و بواسطه پاکی و بی نیازی آنها از دنیا و ریاست . «نعمت الله» (علی واران) مظهر کمال بلی گوئی به خدا و «نه» گوئی به دنیا هستند و وجودشان برای مؤمنان حجّت دین و خداست و اینست که در قرآن مکرّراً آمده که : «ای مؤمنان همواره به یاد نعمت الله باشید و هرگز او را از یاد مبرید». زیرا نعمت الله مظهر زندهٔ صمدانیت خداست و عملاً شعار «خدا کافی است» را به عرصهٔ ظهور رسانیده و اثبات می کنند و این است که حجت الله و حجّت دین و حجّت حق و حجّت هدایت هستند و مؤمنان را به نور وجود

خویش به باطن و دل هدایت می کنند و به وادی تقرّب الی الله می کشانند . نعمت ، دعوت به ایثار است چون خدا .

عَمل

یا اَجَلّ العاملین   یا اسبح الفاعلین

اعمال آدمی بازدۀ بیرونی اراده خداست که در دل انسان می جوشد و در ذهن خوانده می شود و بر اعضاء و جوارح جاری می گردد . پس اعمال انسان ، ظهور فعل خدا از خلیفه اوست در درجات گوناگون . پس بمیزانی که آدمی بر اعمال خود معرفت دارد بر فعل خدا معرفت دارد همانطور که معرفت بر ذهن به منزله معرفت برعلم و حکم خداست و معرفت بر دل به منزلۀ معرفت بر اراده خداست و معرفت بر کلّ نفس به منزله معرف بر ربّ است وگرنه خداشناسی حرفی بیش نیست و جز فلسفه ها و تفاسیر ضدّ خدائی چیزی به ارمغان نمی آورد. و سئوال اینست : اگر عملی جز عمل خدا از انسان بروز نمی کند پس جزای عمل از چه روست ؟ و عمل صالحانه و خالصانه و کافرانه و فاسقانه به چه معنائی هستند و بهشت و جهنّم به چه معناست ؟ در قرآن کریم انسانهائی معرّفی می شوند که عاشقان خالص خدا (عباد الله المخلصین) نامیده شده اند که خداوند می فرماید که اینها بکلّی از احاطه و وسوسه و فریب شیاطین مبرّا و پاکند و مسئول اعمال خود نیستند و بلکه خدا مسئول اعمال آنهاست و اینها بواسطۀ اعمالشان جزا و اجر داده نمی شوند و اجرشان در نزد خدا بی حساب و بی انتهاست و اینها از همین دنیا در جناب نعیم پروردگارند . در احادیث مکرّری از پیامبر و امامان ما آمده که اعمال اینها اعمال خداست و ارادۀ آنها اراده خداست و اینها به منزلۀ اعضای خدا هستند . درواقع اینها مقام خلافت اللّهی خود را یافته و بر آن قرار گرفته اند . و بقول قرآن مابقی مردم همه بواسطه اعمالشان محاسبه و مؤاخذه شده و اجر و جزا داده می شوند و مسئول اعمال خود می باشند و جزائی برای اینها جز جزای اعمالشان وجود ندارد. اکثر مردم ظاهرپرست و عمل پرست هستند و به زبان امروزه پراگماتیست (مکتب اصالت عمل) می باشند وعلاوه بر این گمان می کنند که خودشان هستند که اراده می کنند و عمل می کنند و عمل را از «خود» می دانند و از آن خود می کنند و خود را مالک و فاعل و عامل همۀ ظهور و بروزات وجود خود می پندارند و به همین میزان مسئول اعمال خود شده اند و این انتخابی است که خود کرده اند و تمام وجود خود را در اعمال ظاهری خود خلاصه نموده اند و هیچ توجّهی و تفکّری در باطن خود ندارند . «چرا در خود نظر نمی کنید تا ببینید که رزق شما از آسمان است.» (قرآن) . اساس اعمال اکثر مردم تلاش برای امرار معیشت است و چون ایمان ندارند که رزق آنها از عمل آنها نیست پس مسئول اعمال خود هستند و برایش مؤاخذه می شوند . اگر ویلیام جیمز ، پراگماتیزم (عمل پرستی) را نامی نو بر روش بسیار کهن ، می نامد درست است ولی نتیجه گیری او از این مکتب بکلّی کاذب است . همانطور که ایدۀ «پراکسیس» کارل مارکس نیز واقعیّتی مردم شمول است ولی موجب انکار حقیقت واقعی جهان شده و برای احیای حقیقت، کمونیزم را ارائه میدهد که بکلّی باطل است و باطل شد . پرستش اعمال خدا کفر است همانطور که بقول علی (ع) پرستش صفات خدا شرک است. فقط پرستش ارادۀ پروردگار است که توحید است و دین خالص است. پرستش فعل خدا موجب دنیا پرستی و ظاهر پرستی و جهل می شود و پرستش صفات خدا موجب خود پرستی می شود و کبر و فساد ، و پرستش ذات و ارادۀ اوست که موجب رستگاری است زیرا انسان را به دل هدایت می کند و دل منظر خدا است . پرستش ارادۀ اوست که آدمی را بر صفات و اعمال خود تسلیم و مسلمان می سازد و از انکار و ریا

باز می دارد و اعمال جاری شونده از وجود را راحت و صالح و لذیذ و عزیز می کند و موجب عذاب و جان کندن نمی گردد . می دانیم که همهٔ عمل پرستان شبانه روز نگران اعمال خود هستند و شبانه روز به خیال خود مشغول کنترل و مخفی کردن و سانسور اعمال خود می باشند و در نزد دیگران هم مشغول دروغ و ریاکاری می باشند یعنی با اعمال صادره از خود در نبردند . یعنی با ارادهٔ خدا در ستیز هستند و مانع ظهور فعل او از خویشتن می شوند . همین ممانعت و ستیز و ریا ، عذاب عمل است که حین عمل بر وجود صاحبش عارض می گردد . مسلماً نتایج عمل هم فرد را به دروغ و ریا می کشاند و رسوا می شود و همه اینها عذاب عمل است و اینست که قرآن می فرماید: « عمل شما جزای شماست » نه اینکه جزای عمل شما بعدها داده خواهد شد . آدمی در همین دنیا از اعمالش پاک و بی حساب می شود و با مرگ که ابزار عمل یعنی جسم ، انداخته شد آدمی به نیّات عملش پاسخگو خواهد بود و بواسطهٔ آن جزا یا اجر داده می شود که امری باطنی است نه جسمانی . بشر ظاهرپرست و عملی ، حتّی بر اعمال خود نیز علمی ندارد و از این روست که قرآن می فرماید : « در قیامت بر اعمال خود علم خواهید یافت و هر کس می داند که چه کرده است». در هر عملی که نیّت «من» باشد و «من» کنندهٔ آن باشد و «خود» را عامل پندارد مسئولیت هم با «خود» است و عمل خالصانه یعنی عملی که از «من» خالص و پاک شده باشد و این عمل خداست.
و تمامی گرفتاری و استهلاک و خستگی و عذاب آدمی در اعمالش حاصل منیّت او و نبرد خود با خداست . عمل صالحانه عملی است که خود با خدا صلح کرده باشد و بداند که همه خداست و همه از اوست و خیر و شر از اوست همانطور که قرآن می فرماید: « بگو خیر و شر همه از خداست.» چنین معرفت و صلحی موجب می شود که عذاب و استهلاک و رسوائی از عمل کننده برود و به این اعمال اجر و جزای خوب داده می شوند هم در این دنیا و هم پس از مرگ . ولی عمل خالصانه آن است که بکلّی «من» و «خود» از وجود فرد برخیزد و خدا بماند . چنین انسانی مسئول عمل خود نیست و بواسطهٔ اعمال خود محاسبه نمی شود و از همین دنیا در جنّت نعیم خداست و از موحّدین است و نور هدایت برای مؤمنین است . مسئله اینست که آدمی قلباً و با معرفت به این مقام وجودی رسیده باشد وگرنه با استفاده از این حقایق برای توجیه اعمال فاسقانهٔ خود فقط برعذاب خود می افزاید و بس . فرقه های دروغین موسوم به درویشی نیز از حقایق و معارف ولایت و امامت و عرفای ما، از این نوع سوء استفاده و عوام فریبی ها ، فراوان می کنند و برای همین هم مظهر اشدّ عذاب و رسوائی هستند.
عمل خالصانه عملی است که چون آب از چشمه ای روان و گوارا می جوشد و کمترین دغدغه و حرص و هراس در عاملش نیست و این به معنای مسئول اعمال خود نبودن است و به معنای «خود» و «من» نبودن است و برای «تو» (مردم) هم نیست و مسئول دیگران هم نسبت به عمل خود نیست بلکه فقط «او» (هو) است که از انسان در عمل جاری می شود و چنین اعمالی سراسر کرامت زا و حجّت و ایجاز و شفا است و نور هدایت است و جزء نشانه های آشکار خداست و بخدا دعوت می کند نه به خود . این اعمالی نوری است و تا اعماق قلوب دیگران نفوذ می کند و اکثر مردم چنین اعمالی را سحر می خوانند تا خدا را انکار نمایند . عمل خالص آن است که نه برای خود است و نه برای مردم . بلکه فقط برای خداست زیرا از خداست و اینست که خداوند می فرماید : « دین خالص فقط برای خداست » . عمل خالص ، محصول دین خالص است و دین خالص محصول معرفت نفس است تا وجود از «من» پاک شود و مظهر هو (او) گردد.

آخرت

یا اقدم الآخرین   یا اسرع الآخرین

معنـای بـاطنی و ارزش حقیقـی و مانـدگار هر چیزی در پایـان عمر آن چیز و پس از مـرگ و بـا از دست رفتنش هویدا می گردد. و بقول مولای رومی «هر چیزی تـا فنـا نشود قدرش آشکار نشود.». پس آخر و غایت هر چیزی ،عرصهٔ ظهور قدر مطلق آن چیز است. معنای «آخرت» در قرآن و دین و حقیقت و ارزش آن در مقابل دنیا ، از همین روست . دنیـای هر چیزی همـان ظـاهر صوری و کـاربردی مـادّی و نقد و دم دست آن است . همانطور که «دنیا» به لحاظ لغت بـه معنـای «نزدیـک شده» است ، آخرت هر چیزی هم باطن و غیب و عاقبت آن چیز است که به لحاظ صوری و مـادّی ، دم دست و نقد نیست و دور بـه نظرمـی آید . پس تـا زمانیکـه آدمی اسیر ظـاهر و صورت و خواصّ مادی و نقد آن چیز است از قدر و ارزش و خاصیّت ماندنی و بنیادی و لایزال آن چیز ، محروم است . نزدیکی انسان به ظواهر هر چیزی و پرستش و پیروی از ظواهر جهان موجب غفلت و محرومیت انسـان از حقیقت و ارزش جاودانـهٔ چیزهـا و کلّ جهان است و تقوی به لحاظی به معنای دوری جستن از ظواهر است تا بتـوان بـه آخرت جهـان رسید و از ارزش های حقیقی و اصلی جهان برخوردار شد . همانطور که مثلاً وقتی از کسی فاصله می گیریم و یا جبراً بـدور می افتیم و یا آن کس می میرد ، بکلّی نظر و قضاوتهای ما دربارهٔ ارزش ها و صفات آن کس دگرگـون مـی شود و متوجّه جهل خود دربارهٔ آن فرد، می شویم . آدمی در نزد خودش هم چنین است و تا نمیرد ، قدرش و ماهیّت خودش و باطنش بر خـودش عیـان نمـی شـود . و کـلام علـی (ع) کـه مـی فرمـاید: «قبـل از مـرگ ، بمیرید» از همین روست و مسئلهٔ موتهـای اراده در وادی معرفت نفس دال بـر مـرگ قبل از مـرگ اجبـاری است تا آدمی به آخرت خود و جهـان برسد و قدر خودش و جهـان بـر او آشـکار شـود . پس فقط در وادی معرفت نفس است کـه «مـرگ قبـل از مـوت» میسّر است و آدمـی مـی توانـد بـه آخـر و آخـرت برسـد و اهـل آخرت شود و پردهٔ جهل از مقابلش کنار برود و کمـال و غایت و بـاطن هـر چیزی را بیابـد و بـر بـاطن خـود بینا گردد و پیشاپیش به لقاء الله برسد . آخرت و آخرت گرایی هیچ ربطی به غایت پرستی و آرمـان پرستی و ایده آلیسم و ناکجا آبادهای بشری ندارد . کمال و غایت هر چیزی از قلب بـاطن آن چیز است کـه آشـکار می شود آنگاه که پوستهٔ ظاهری آن بر کنار رود . و کمال و قدر مطلق انسـان هم از دل اوست و اهل دل ، اهل آخرت است و باطن جهان را هم می یابد . پس سمت آخرت ، سمت دل است و انسان بمیزانی که بـه دل خود که حریم خداست و حوزهٔ قدر مطلق هر چیزی است نزدیک می شود به دل و باطن و قدر مطلـق جهـان هم نزدیک می شود . پس اهل آخرت اهل معرفت نفس و اهل دل است نـه اهل ظن و ایده آل و آرزوهـا و آرمان پرستی . ظنّ ، ظرف دنیاپرستی انسان است و ذهن آدمـی ، نزدیکتـرین و پست تـرین و اسـفلی تـرین لمس از جهان است و دنیای انسان است و دست دنیوی انسان است . «دنیا» به معنـای پست نیـز مـی باشـد و «دَنی» و «دون» نیز از مشتقات یکدیگرند و دل ، دست آخرت انسان است و دستی است که آدمی را بـه باطن و مغز و قلب و مرکز جهان میرساند منتهی صبر لازم است و صبوری از واجب ترین امـر بـر مؤمنـان اهل معرفت است و دنیاپرستی و ذهن پرستی بشر، دال بر عجولی و بی صبری اوست . پس آخـرت نـه تنهـا دور نیست و آرمان پرستی و ناکجا آباد پرستی و ایده آلیسم نیست بلکه برعکس . آخرت و کمال هر چیزی

در دل انسان قابل وصول است و دل آدمی ، خودی ترین جنبهٔ وجود اوست و نزدیکترین حدّ به انسان است و مقرّ حس و ارادهٔ انسان است . پس دل ، درب ورود به آخرت است که قدرها و حقایق جاودانه جهان قابل وصول می باشد زیرا دل منظر خداست و حریم الهی در وجود انسان است و «هر چه که در نزد خداست باقی است و آنچه که در دست بشر است (دنیا) فانی است» قرآن . و آخرت که در قرآن ، حضور یافتن در محضر خداست همان راه دل است . و دل همان «نزد خدا» می باشد و ذهن ، «نزد بشر» است که باطل می شود . ذهن آدمی دریافت کنندهٔ پوسته نابود شونده و ناکام کننده جهان است و دل آدمی دریافت کنندهٔ دل جهان است و مغز هر چیزی را دریافت می کند . و فقط ذهنی که مرید و تسلیم دل باشد می تواند پوستهٔ ظاهری جهان (دنیا) را فهم کند و در این فهم جز لعب و لهو و بازی و فریب نمی یابد . همانطور که خداوند می فرماید : «حیات دنیا لعب و لهو و خود – فریبی است و عذاب حاصل از آن عظیم است. » پس دنیا پرست و پوسته پرست و ذهن پرست با تباه شدن پوستهٔ ظاهری دنیا (ماده) ، به عذاب نابود شدن مبتلا می شود زیرا توشهٔ آخرت که جاودانه است در چنین انسانهائی نیست . توشه آخرت فقط از دل و در وادی معرفت نفس بدست می آید که حیات جاودانه و قدر و ارزش های جاوید جهان است . و به قول پیامبر «دنیا، مزرعه آخرت است » مزرعه ای که بایستی شخم زده شود و نقب زده شود تا مغز و دلش بدست آید و هیچ گاو آهنی نمی تواند در دنیا توشهٔ آخرت برداشت کند مگر با تیغ نور دل . پس آخرت در همین دنیا نیز آثار دارد و قابل وصول است و بر اهل معرفت عیان است . آخر دنیا ، مترادف با دیدار با خداست و قیامت کبری است که بر اهل معرفت نفس در همین دنیا میسر است و اسلام محمّدی که دین معراج است بر هر مسلمان مؤمنی این امر را واجب و ممکن نموده است. همانطور که قرآن می فرماید : «بهشت بسیار نزدیک شد و متقین و مخلصین در جنات خدا قرار دارند و دوزخ آشکار شد و برخی از مؤمنان شراره های دوزخ را می بینند که کافران را فراگرفته است.» و اسلام دین آخر زمان است و آخر زمان همان آخرت است و در آخرت قرار داریم . پس آخرت در حقیقت امر، بسیار نقد است و از دنیا نقدتر شده است و این دنیا ، وعده های دنیوی دنیا پرستان و آرزوهای باطل ظاهر پرستان است که همواره نسیه و موهوم است و هرگز به آن نمی رسند . نزدیکی دنیا مثل سرابی است که نزدیک می نماید ولی هرگز بدست نمی آید و دروغین است. دنیا و امیال و آرزوهای دنیوی ظاهراً بسیار نزدیک است ولی عملاً دست نیافتنی است و آخرت بسیار دور می نماید ولی عملاً و در واقعیّت امر، نقد و جاری است و خداوند هم جهان ظاهر پرستان را در قرآن به «سراب» تشبیه نموده است. پس در منطق قرآنی و در اسلام و عرصه آخر زمان که یک وضعیت کلّی و جهانی است دنیا و آخرت امر واحدی شده است و مستمراً هم یگانه تر می شود و دنیای هر کسی عین آخرت اوست و آخرت، در دنیا عیان شده است و اینست که می فرماید: «هر کسی در دنیا در عذاب است در آخرت عذابش بیشتر است و هر کس در دنیا در رحمت و عزت است در آخرت هم اجرش بیشتر است. » پس دنیا و آخرت یک جریان واحد است و بر عکس تصوّر و القائات کاذب بسیاری از علمای دینی ، هر که در دنیا در رنج و مشقت باشد در آخرت در بهشت نیست. مسئله این است که دنیاپرستان و ظاهر گرایان و منکران دین همواره سعی می کنند خود را خوشبخت جلوه دهند حال آنکه اصلاً چنین نیستند و در عذابهائی متنوّع غرق می باشند و تمام امکانات مادّی و فنی آنها اندکی از عذابشان نمی کاهد و مؤمنان با اینکه به لحاظ دنیوی فقیرند ولی سعادتمند و راضی می باشند و نیازی به

تظاهر ندارند . بخش عمدهٔ نیّت مال اندوزی کافران به قصد پوشانیدن عذابهای خویش از چشم دیگران است حال آنکه خود این ریا ، موجب عذاب فوق عذاب است .

ظلم

یا احکم الفاتحین **یا افعل القاهرین**

«ظلم» از ظلمت است به معنای تاریکی . و ظالم کسی است که در سمت تاریکی وجود قرار دارد و سعی هم می کند تا دیگران را هم به همان سمت آورد و این سعی او ، ظلم کردن است و با این سعی در ظلمت عمیق تری فرو می رود و این است که قرآن می فرماید : « ظلم نمی کنید مگر بخودتان ». آنکه پشت به وجود خویش است پس جبراً در سایهٔ خود قرار دارد و سایه و تاریکی وجودش را تعقیب می کند و سایه هم در قرآن به لفظ «ظلَم» است. یعنی ظالم کسی است که سایه (ظلمت) وجود را خود وجودش پنداشته است و در سایه و از سایه هیچ نمی توان دید و فهمید . پس ظالم همان جاهل و کور است که قرآن می فرماید : « کورند و کرند و نمی فهمند چون بسوی خود رجعت نمی کنند.» پس انسان بخودش ظالم است و ظلم بخود می کند . و اینست که در قیامت همه پرده ها کنار می رود و در تشعشع نور پروردگار هر کسی خودش را می یابد و قیامت واقعه رویاروئی هر کسی با خود می باشد و قرآن این امر را دقیقاً روشن کرده است . پس ظالم کسی است که از خودش قهر و بیزار است و پشت به خود می باشد و سعی هم می کند تا دیگران را هم از خودشان بیزار کند تا پشت به خود باشند و در تاریکی قرار گیرند . پس ظلم یعنی در تاریکی و جهل و کوری افکندن . یعنی ظالم کسی است که میخواهد دیگران هم بخوشان ظلم کنند و آنها را در این کار مدد می دهد و امکانات می دهد و یاری می رساند . پس عدل حقیقی اینست که کسی را به خودش بازگردانی و بخودش رجعت دهی و با خودش صلح دهی و او را بر خودش وارد کنی تا در تشعشع نور دل که نور خداست قرار گیرد . پس ظالم پشت به نور خدا و گریزان از خداست. پس عادل واقعی کسی است که امکان بازگشت فرد یا گروهی را به نفس خودشان فراهم سازد و آنها را با خدایشان در دلشان ، صلح دهد و در حوزهٔ روشنائی و مشاهده و بصیرت قرار دهد . پس عدل ، یک واقعه و عمل خود – شناسانه و عارفانه است . و اینست که علی (ع) را که سلطان معرفت نفس می باشد عادل می نامیم و مظهر کمال عدل بشر می خوانیم . پس عدل و مبارزه با ظلم یک عمل معرفتی است نه سیاسی – اقتصادی. و عدل سیاسی و اقتصادی هم فقط از انسان عارف بر می آید و بس . و عارف و شاعر با هم هیچ ارتباطی ندارند. آنکه خود را شناخت و خالص و واصل به حق شد وجودش مظهر نور است و بطور خود بخود، ظلمت را می شکافد و ظلم را می شکند و مردم را بخودشان می آورد و اینست که عارفان ، نور هدایت در میان مردم می باشند که چشم دل مردم را باز می کنند و آنها را به خودشان و خدایشان باز می گردانند و از ظلم کردن و ظلم پذیرفتن بازمیدارند. انسانی که بخود بازگشت نمود و به دل رسید و خدایش را دیدار نمود منّور می شود و نور وجودش ظلم و ظلمت را پاره می کند و برای مردم در حکم واقعهٔ قیامت است در درجات گوناگون . و امام زمان که مظهر کامل نورعرفه است و نور الله است با ظهور جهانی و عمومی اش ظلم را نابود می کند و عدل را در جهان برپا می نماید. همانطور که علی (ع) با حکومت چند ساله خود نشان داد و حجّتی بر جهانیان شد که عدل امری صرفاً اقتصادی – سیاسی نیست بلکه واقعه ای معرفتی است و برای همین جامعه خواستار عدل نبود همانطور که علی (ع) در همان روز اوّل خلافت خود این امر را پیش بینی نمود که هیچ کس و خاصّه آنهائی که او را تهدید به خلافت کرده بودند طالب عدل نیستند و

طاقت عدالت ندارند چون در ظلمت هستند و نمی خواهند بخود آیند . و چون در دین خالص اکراه و اجباری نیست و بلکه سراسر شوق و عشق است علی (ع) هم اصرار ننمود . پس ظالمان و خاصه رهبران ظلم، دشمنی قهارتر از عارف و معرفت – نفس ندارند.

منافقین

یا انفق الصادقین یا اصدق الواصلین

«نفاق» عبارت است از فاصله و خلاء و تضاد بین ظنّ و دل . منافق ، مردّد و در رفت و آمد است بین ایمان و کفر . همهٔ منافقان روزی ایمان آورده بودند و بعداً ایمان خود را به بازی گرفته و فروختند و کافر شدند ولی هنوز جای پای ایمان در دلشان باقی است . نه در ذهن و کفرشان قرار دارند و نه از ایمان و دلشان قدرت فرار دارند . روزی حجّت و نشانه هائی از پروردگار را دیده و ایمان آوردند ولی به قول قرآن «نشانه های پروردگار را به بهائی اندک فروختند.» و تبدیل به نان و نام نمودند . منافقین کاملترین مصداق «خسر الدّنیا و آخرت» می باشند یعنی هم از دل بیگانه شدند و هم از ذهن . نه آمال دنیوی (ذهنی) برایشان شیرین و بدست آمدنی است و نه حقایق و لذّت و معرفت قلبی و آرامش باطنی دارند. هم می خواهند با مؤمنان در رابطه باشند و هم با کافران . و به خیال خود می خواهند هم دنیا را داشته باشد هم آخرت را . هم هوس و بازیگری و فریبکاری را داشته باشند و هم معرفت دینی و آرامش و قرار درونی را. ولی هر دو را از دست داده اند . از دین فقط دعوی کلامی و بازی با واژه های مذهبی و ادا و اطوار شرعی را حفظ کرده و در عمل کافران را پیروی می کنند . از عمومی ترین ابزار دینی منافقان مراسم عبادی مثل نماز و حج و امثالهم می باشد که اساساً جنبهٔ نمایشی و مردم فریبی دارد . همه جائی ترین لباس منافقین ، شریعت و احکام ظاهری دین است که عملاً در خدمت دنیا پرستی و زراندوزی و ریاست طلبی می باشد و می توانند در این لباس بهتر افکار عمومی را فریب دهند . در روابط اجتماعی هم اساساً نقش خبر چین و جاسوس را دارند و بین مؤمنان و کافران فتنه می اندازند تا از این فتنه به نفع خود بهره گیرند . با مؤمنان می گویند که با شمائیم و با کافران هم می گویند که با شمائیم . منافقان خود را زیرک ترین مردم می دانند حال آنکه رسواترین مردم هستند . منافقان مصداق آن گروهی هستند که قرآن می فرماید: «به خودشان خیانت کردند و شما ای مؤمنان با آنها جدال نکنید.» . به کلام قرآن کافران در آتش دوزخ هستند و بنابراین همواره در حال پاک شدن از گناهان و جرمهای خود هستند و امکان ایمان آوردن و توبه را بیشتر دارند ولی منافقان در «درک اسفل» هستند که جایگاهی در زیر آتش جهنم است و پاک شدن و توبه شان خیلی سخت و عذابشان بسیار شدیدتر است مگر اینکه : «توبه خاصی نمایند و اعمال خود را اصلاح کنند و از رابطه با ستمگران بپرهیزند و دین خود را خالص نمایند و با مؤمنان دوست شوند». بزرگترین نشانهٔ منافقان رابطهٔ مخفیانه آنها با ستمگران و مفسدان است و خبر چینی و فتنه اندازی در بین مؤمنان . و به نقل قرآن شدیدترین منافقان کسانی هستند که در دوران نفاق خود و پس از ایمان و دین فروشی مرحلهٔ اوّلشان یک بار دیگر با حجّتی از خدا و با مؤمن خالصی و علی واری روبرو می شوند و حجّت کامله و بالغه ای را می بینند و باز ایمان می آورند ولی دوباره انکار کرده و ایمان خود را می فروشند . اینها دیگر هرگز بخشوده نمی شوند . اینان دیگر منافقان حرفه ای و آگاه می باشند و خصم ترین دشمنان خدا و دین و مؤمنان می باشند. نخستین چنین منافقانی در صدر اسلام همان اهالی شورای «سقیفه» می باشند که علی را انکار نموده و برای خود حکومت برپا کردند. یعنی یک بار به

پیامبر ایمان آورده و بتدریج آنرا خرج ریاست نمودند و بار دوّم با ولایت علی در غدیر خم مواجه شدند و بیعت کرده و ایمان آوردند ولی باز فروختند و این بار منافقان حرفه ای گردیدند . نفاق شدیدترین درجهٔ کفر است. منافق کافری است که حقانیّت دین و مؤمنان را دیده و می شناسد . منافق ، کافر آگاه است و اینست که در شدیدترین عذاب است و نابخشودنی ترین راه است . شدیدترین و حرفه ای ترین منافقان کسانی هستند که ولایت علی را می شناسند و با آن مکر و ریا می کنند . پس امروزه بدترین منافقان را بایستی در میان شیعیان و خاصه دراویش جستجو نمود.

خبر

یا اَهدی المخبرین یا اخبرالرافعین

«خبر» ، دانش و معلومات ذهن است از حوادث و موضوعات و فنون ظاهری جهان . پس «خبر» دانائی دنیوی است در مراتب گوناگون . دانائی ذهن از عوالم باطنی جهان که حاصل ارتباط و تسلیم بودن ذهن با دل است را حکمت یا معرفت و علم گویند که در قرآن مذکور و مشروح است. پس «خبر» یک دانش اکتسابی و عاریه ای و غیر خودی است الاّ اخبار اهل دل که حتّی اخبار دنیوی آنها هم از دلشان می باشد و خودی است . و «خبیر» (باخبر) از صفات خداست و مؤمنان اهل دل و معرفت . و کافران و منکران دل و دین ، تمام دانش خود را از پوستهٔ ظاهری دنیا و از طریق ذهن می گیرند . یعنی دانش کافران تماماً خبری است و از نوع اخبار عاریه ای و غیر خودی می باشد و در کسب چنین اخباری بشدّت هم حرص و ولع و شتاب دارند تا در دنیا پرستی و مال اندوزی و احاطه بر دنیا عقب نمانند. این است که راز پیشرفت در نزد کافران و جهان کفر همین کسب اخبار هر چه بیشتر و سریع تر و جدیدتر می باشد و اهمیّت تعلیم و تربیت اجباری و ارزش مدارس و دانشگاهها و رونق جنون آسای ارتباطات و رسانه ها همگی از همین بابت است و مذهب حافظه پرستی در تمدّن جدید نیز از همین جنون خبرپرستی است که مظهر دنیاپرستی و قشر پرستی و اطلاعات پرستی حریصانه و سلطه گرانه می باشد و اهمیّت سازمانهای اطلاعات و جاسوسی و نبرد آنها در جهان کفر نیز به همین معناست . کامپیوتر پرستی که همچون دجّال پرستی مدرن است نیز حاصل همین جهل و جنون می باشد و جنون آزادی بیان و قلم که از قلب کفر و ستم (آمریکا -اروپا) برخاسته نیز در خدمت دنیاپرستی و شیطنت مدرن است . کافران هر چه که بواسطهٔ کفرشان در زندان تن و نفس خود اسیرتر و درمانده تر و رنجورتر می شوند می پندارند که با کسب اخبار و اطلاعات و فنون بیشتری می توانند رها شوند و با جهان ارتباط یابند حال آنکه سیر پیشرفت تکنولوژی ارتباطات و رسانه ها و کامپیوترها دقیقاً مترادف است با سیر پیشرفت بی کسی و اسارت و رنجوری و عقیم شده گی روابط انسانی و مرگ روابط و عواطف قلبی . یعنی هر چه بر اخبار و اطلاعات و فنون و دانش ظاهری بشر اضافه می شود و در آن حریص تر می گردد، اخبار باطنی و درک قلبی و رابطهٔ درونی اش با خود و جهانش تحلیل میرود و می میرد . می بینیم که عملاً رادیو و تلفن و تلویزیون و ماهواره و مطبوعات و انتشارات و کامپیوتر و مدارس در خدمت قطع روابط قلبی انسانها با یکدیگر و با خویشتن و جهان بیرون است و همهٔ اینها ابزارهای بظاهر ارتباطی و خبری هستند و عملاً ضدّ ارتباط و ضدّ خبرهای حقیقی می باشند و تمدّن جدید را در بی خبری و تاریکی محض فرو برده است و دلهای بشری را به اشدّ شقاوت و قساوت رسانیده است و ذرّه ای بر شعور و معرفت و کیفیت حیات انسانی نیفزوده که آنرا کاهش داده و کشته است و آنچه که باقی مانده پرستش همین ابزارها و تکنولوژی خبری است که مذهب جهل و جنون و فساد شده است . و برای همین است که بدبخت ترین و دیوانه ترین و عقیم ترین و قطع رابطه ترین انسانها ، عناصری هستند که بطور حرفه ای در مراکز خبری و اطلاعاتی و جاسوسی و رسانه ای و دانشگاهی کار می کنند . «خبر» ، ارزشی جز برقراری رابطه نباید داشته باشد و ندارد ولی می بینیم که مثل همهٔ محصولات این تمدّن جاهلانه تبدیل به ضد خودش شده است و در سمت خود – براندازی می رود

و خبر عامل ضدّ رابطه است و مراکز خبری و دانش اخباری مبدّل بـه کانونـهای سانسـور و قتـل عـام اخبـار شده و سرنوشت ملل را در دست دارند و آنها را بازی می دهند . و اینکه کامپیوتر همچون دجّالی مبدّل بـه پیامبر این تمدّن شده بواسطۀ همین خاصیت شیطانی و ضدّ انسانی آن است . نخستین مخبران حقیقی انبیـاء الهی بوده و امروزه اولیای خدا هستند و مابقی بی خبری و اسـارت و جنـون است . و چنـین است کـه بشـر ظاهرپرست خبرچین بار دگر متوسّل به خرافات کهن شده است تا شاید خبری بیابد : پیشگوئی و رمّالی !

دعا

یا اَسرَع المجیبین　　　　یا اَغثّ الذاکرین

«دعا» یعنی خواستن و ادّعا کردن . و اکثریت قریب به اتفاق مردم جز این کار و باری ندارند وهر گاه با کسی از درمانده گیهایشان و ناکامیهایشان مشورت می کنند می پرسند: «حالا چه کنم؟» بندرت کسی می پرسد که : « چه نکنم؟ » . حتّی به نزد طبیب که میروند می پرسند : «چه بخورم؟» بندرت می پرسند که « چه نخورم؟» و همه در خیال « چه باید کرد؟ » هستند و بندرت در فکر « چه نباید کرد؟ » هستند. «چه باید کرد؟» و «چه باید خواست» وادی کفر و شرک و جهل و حرص و حسد است و «چه نباید کرد؟» و «چه نباید خواست» وادی دین و اخلاص و معرفت است که تقوی (پرهیز) نامیده می شود. روندۀ وادی «تقوی» (چه نباید کرد و نباید خواست) بتدریج به حوزه «دعا» در معنای دینی اش نزدیک می شود و مشمول این کلام قرآن می شود که خداوند می فرماید: «بخواهید مرا تا جوابم را بشنوید» و آنکه از «غیر» رهید آنگاه خدا را دعوی می کند و می خواند و خدا هم به او جواب می دهد . معنای روشن و تحت الفظی این کلام که بشدّت در میان مفسّران کذّاب تحریف شده آن نیست که «از من بخواهید تا به شما بدهم.» بلکه «مرا بخواهید تا جوابتان بدهم.» . و جواب خدا هم «سُماع» است که به اشکال وحی و الهام و کشف و شهود بر اهلش عیان می شود و آنان را به شور و مستی و شکر و معرفت و یقین میرساند. این تفسیر و حتی ترجمۀ دروغین آیه مذکور موجب تشدید کفر و بی ایمانی و نفاق در مردم گردیده است زیرا هر چیزی که از خدا می خواهند هرگز به آن نمیرسند و بتدریج به کلّ دین و خدا و قرآن بدبین شده و کافر و منافق می گردند . پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «اگر دعا خالصانه باشد کوه را از زمین بر می کند.» و دعای خالصانه چیزی جز خدا را خواستن ، نیست . در قرآن و سنت و احادیث ائمّه مکرّراً مذکور و مشهود است که : «ای مؤمنان از رسول و اولیای خدا درخواست کنید تا برای شما دعا کنند.» یعنی برای شما بخواهند . زیرا شما خود صلاح و نیاز حقیقی خود را نمی دانید و از اهل اخلاص و معرفت بخواهید تا برای شما بخواهند . و آنها هم فقط خدا را برای درخواست کنندۀ دعا، می خواهند . زیرا خدا کافی است و آدمی به کمتر از خدا راضی و بی نیاز نمی گردد . کارخانه خواستن ها و نیازها و آرزوها همان ظنّ (ذهن) است و ظن هنری و کاری جز این ندارد و جز دنیا و فنون و ابزارها و شرایط دنیوی را نمی تواند بخواهد . خواستن خدا و خدا خواهی کار دل است و دل باید زنده و عارف و مقرّب درگاه حق باشد تا بتواند خدا را بخواهد و ذهن را بی نیاز کند . همانطور که قرآن مکرراً می فرماید شیطان از راه خواستن ها و آرزوهای بشر است که بر بشر وارد می شود و او را به ناکامی و عذابها میرساند و نهایتاً تحویل دوزخ میدهد. حتّی آرزوهای مُلبس به مسائل دینی هم شرک است و شیطنت است همانطور که قرآن می فرماید که : «هر پیامبری را که مبعوث کردیم شیطان به او آرزوهائی القاء نمود و خدا انبیاء خود را از آرزوها پاک می سازد.» مسلماً آرزوهای پیامبران آرزوهای دینی بوده است. و علی (ع) می فرماید : «آرزوها تباه کننده عقل و دین است و ابزار شیطان است.» پس ناکامی و شکست و عذاب از بطن خواستن ها بر می خیزد و هر خواستنی غیر خدا محکوم به بطالت است خاصّه از ظهور اسلام که شرک بکلّی محکوم به بطالت شده است و جز دین خالص مقبول پروردگار نیست . دعای خالص و کامل و مقبول در

اسلام ، دعوی خدائی کردن و طالب مقام خلافت اللّهی خویش شدن است. آدمی یا باید اصلاً ادّعا و خواهش نداشته باشد که بور و رسوا و بدبخت می شود و یا ادعائی جز خدا نداشته باشد که حقّ انسان است . اگر آدمی از خدا غیر او را بخواهد یا هرگز برآورده نمی شود و یا خاصیّت مورد نظرش را نمی یابد .

سکران

یا آشکُر الشاربین　　　　　　　　یا الطف الرازقین

انسان فطرتاً طالب «مستی» است و میل به مستی، میل به بیخودی و فناست و میل به اصلیّت خود یعنی «عدم» است که جایگاه قبل از خلقت انسان است . پس میل به مستی میل به مبدأ خویش است که در آنجا جز خدا وجودی ندارد . پس مستی پرستی انسان یک حقیقت فطری و دینی است و گوهرهٔ خداپرستی و خداجوئی و ایثاری دارد و میل به از «خود» گذشتن و رستن است. ولی این ز خود – رهائی فقط از وادی ایمان و معرفت و اخلاص میسّر است . یعنی در وادی خود – شناسی و سیر و سلوک در باطن بی انتهای خود تا به مبدأ و اصل خود یعنی خدا رسیدن ، و چون خدا را در خود یافتی از خود رها و رستگار می شوی که علی (ع) می فرماید : «آنکه خود را شناخت و خالص گردید رها شد» و در مراحل این راه انواع شرابهای غیبی برکام دل ریخته می شود و با معرفت و بصیرت و شهودی که بواسطهٔ مستی معرفت این شرابها حاصل می گردد سالک در مراحل گوناگون از «خود» ها فرا میرود. همانطور که قرآن می فرماید شراب کافوری به ابرار (آنانکه از دوست داشتنی ترین چیزهای خود ایثار کردند) نوشانیده می شود و شراب «کافوری» بنیاد کفر را از نفس بر می کند و حجابها را از مقابل چشم دل بر می دارد و «شراب زنجبیلی» به اخیار(آنانکه حیات خود را وقف خدمت بی مزد و منّت به مؤمنان و یتیمان و درمانده گان در راه خدا می کنند) نوشانیده می شود و «شراب طهورا» از دست پروردگار به اولیاء و خالص شدگانش نوشانیده می شود تا آن «خود» دنیائی و خاکی و مادّی بکلّی از نفس پاک گردد و فقط خدا بماند. و این رستگاری کامل است. این آیات قرآن دقیقاً وضعیت مستی مؤمنان اهل معرفت در همین دنیا را نشان می دهد که از همین دنیا در بهشت خدا قرار دارند و آن مؤمنانی که به این مراحل تعالی و اخلاص در این دنیا نرسیده اند با مرگ خود وارد بهشت می شوند و از این مستی برخوردار می گردند و پاک می شوند. همانطور که در قرآن کریم مکرراً واقعهٔ مرگ با مستی (سکران) توأم است و خود مرگ موجب رهائی از «خود» است که مؤمنان از آن برخوردارند. و اصلاً لفظ «سکران» به معنای مستی در قرآن شامل حال مؤمنان و مخلصان و عارفان از همین دنیاست و اصلاً این واژه و معنا دربارهٔ «خمر» (الکل) بکار نرفته است زیرا خمر، مستی آور نیست بلکه رخوت آور و سیاهی و تباهی آور و عذاب آور است و موجب تشدید و تقویت «خود» و منیّت است مخدّرات هم که همگی به قصد مستی بکار میروند موجب رهائی از «خود» نیستند بلکه موجب اسارت دو صد چندان می شوند و از اشدّ عذابهای کافران و منافقان می باشد و از دست شیاطین نوشانیده می شوند و به وعده مستی، ولی جز درد و رسوائی و اسارت شدید بهمراه نمی آورد . زیرا همهٔ وعده های شیطان دروغ است همانطور که در قرآن آمده «کافران را به حال مستی (سکران) می بینی حال آنکه مست نیستند و این رخوت حاصل از عذاب است.» . در جهان کفر و ظلم ، فطرت میل به مستی و زخود – رهائی تبدیل به خود – براندازی و فساد و خود – کشی در انواع روش ها می گردد ، که در تمدّن جدید از رایج ترین آن مصرف الکل و انواع متنوّع مواد مخدر و داروهای روان گردان و مسکّن ها و خواب آورها می باشند که به قصد «خود» براندازی بکار می روند ولی برای «خود» جز تخریب و عذاب و فساد و درد و دریوزه گی و مرگ تدریجی توأم با اشدّ عذاب بهمراه ندارد . کارخانه

خود پرستی و منیّت انسان ذهن (ظنّ) است و همهٔ این مواد قاچاقی و داروئی به قصد انهدام ذهن است در حالیکه این تمدّن کفر بر اصالت ذهن و ذهن پرستی استوار شده و شبانه روز با تقویت آن ادامه می دهد. پس می بینیم که این تمدّن به ضدّ خودش بکار افتاده و دیوانه شده است. و مصرف جنون آسای این مواد در میان دراویش و پیروان تئوصوفیهای کذائی نیز به همین معنا و ماهیّت است و کانون اشدّ اسارت و عذاب است .

اصحاب کهف

یا اعجب الراشدین　　　　　　　　　　　یا اتقّ المتقین

قرآن کریم می فرماید :«اصحاب کهف جوانمردانی بودند که در نظام طاغوت و ستم ، دین و ایمان خود را در خطر می دیدند و هیچ امکان اخلاص و رشد و تعالی برای خود نمی یافتند و رزق حلال را در آن نظام غیر ممکن می دیدند، با خود گفتند که پروردگارا ما را نجات بده و راه رشد را بر ما هموار فرما و خداوند هم آنها را بسوی غار هدایت نمود و سیصد و نه سال در آن غار ماندند و گوئی که خواب بودند ولی اگر هر رهگذری آنها را می دید آنها را بیدار می یافت و از وحشت می گریخت و آن دوران طولانی بر اصحاب کهف به اندازه روزی و یا نیم روزی گذشت . باشد که تفکّر کنید و عبرت گیرید تا شاید هدایت شوید .» . و علی (ع) می فرماید: « سنت اصحاب کهف، زین پس سنت مؤمنان امّت محمّد (ص) است ». مسئلۀ خطر ایمان در میان مردم کافر و فاسق و تحت سلطه نظامهای شرک و ریا و مسئله درآمد حلال در چنین وضعیتی و امکان اخلاص در دین و تعالی معنوی و باطنی ، همواره بزرگترین مسئله مؤمنان در طول تاریخ بوده است و خاصه درعرصۀ آخر الزّمان به اشدّ خود رسیده و روز بروز شدیدتر می گردد . غار نشینی بطور کلّی یکی از سنت های عمومی همه انبیاء و اولیاء و عرفای حقه به عنوان مرحله ای از حیات دینی و معرفتی ، محسوب می گردد و از رُهبانیت (ریاضت کشی) که بصورت هدف در برخی ادیان پدید آمده بکلّی متفاوت است و رهبانیّت علناً در قرآن نفی شده است و حتی رُهبانیت حاصل در دین مسیح را یک روش غیر خدائی و من در آوردی می نامد و اکثر ریاضت کشان و تارکان دنیا را فاسق می نامد و می فرماید که فقط عدۀ انگشت شماری از آنان هدایت شدند . رُهبانیّت و ریاضت کشی در ادیان ، انحرافی از دین است که در اسلام هم پدید آمد و نوعی تقلیدی گری و ظاهر پرستی در شعائر دین به تبعیّت هوسبازانه از مردان حق بوده است تا به مقام نبوّت و به اسرار جهان راه یابند . و علی (ع) در خطاب به این تمایلات کاذب می فرماید : « هیچ کس به قصد اینکه متقی و زاهد و عالم و عارف شود، نشد» یعنی تقلید ممنوع و کاذب و خطرناک است . و باز می فرماید :«مبادا که از من تقلید کنید که کافر می شوید.» همانطور که ابوبکر وعمر و برخی از زاهدان ریاکار صدر اسلام به تقلید از پیامبر و علی به ریاضت می پرداختند که نیّتی جز تظاهر و ریاست طلبی دینی نداشتند و نیّت چنین روشی همانا حرص و بخل بر مردان حق بوده و ماهیّتی دنیاپرستانه داشته است . همانطور که ماهیّت تقلید و زهد گرائی عمر و عثمان و ابوموسی اشعری و امثالهم رو شد و نهایتاً جز دنیا پرستی و ریاست در لباس دین ، هیچ انگیزه دیگر نداشتند . حافظ شیرازی(ع) نیز بطور کامل ماهیّت زهد ریائی و تقلیدی را رسوا نموده است. همانطور که نوعی مضحک از این ریاضت کشی و چلّه نشینی را در برخی از دراویش منافق ، امروزه شاهدش هستیم که یا برای فریب اطرافیان است و یا به قصد رسیدن به اسم اعظم است تا گنج های زیرزمینی را بیابند و به پول و ثروت مفتی برسند تا مخارج عیّاشی و مفت خواری و اعتیاد خود را تأمین نمایند . و چلّه نشینی حضرت موسی (ع) هم طبق نقل قرآن ، به امر و دعوت پروردگار بود و نه به هوس خودش . چلّه نشینی و عُزلت و حتی غارنشینی و دوری از مردم امری است که در مسیر اخلاص و معرفت و جهاد در راه خدا بر مؤمنان واقع می شود . پیش می آید و امری قراردادی و هوسی نیست . و مسئلۀ هجرت از شهرها و

فرار از مردم امری است که مکرّراً در قرآن به مؤمنان توصیه شده است و از امور واجب تر از نماز است و برای احیای دین خالص می باشد . مسئلهٔ گریز از شهر و از مردم و پناه بردن به طبیعت و کوه و غار اگر بر اساس ایمان و دین نباشد و برای اخلاص و تقرّب به خدا نباشد بازی و هوس و جهلی بیش نیست همانطور که این هوس در مکتب ناتورالیزم (طبیعت پرستی) و تربیت مکتب «روسو» حداکثر بصورت نهضت هیپی گری بروز کرد که تماماً به تباهی و فساد و اعتیاد و فحشاء و خودکشی گرائید و نابود شد و یا در شکل نهضت «جونز تاون» تبدیل به خودکشی دسته جمعی و جنایت گردید . ناتورالیزم و هیپی گری و گرایشات کاذب عرفانی و تئوصوفی و درویشی های مدرن اساساً حاصل دنیاپرستی و افراط در عیاشی و مصرف پرستی و اشرافیت است که دنیا را برای آنها تبدیل به عذاب نموده است و بر هیچ حق و حق پرستی ای استوار نیست . همانطور که اکثر مقلّدان پیامبر(ص) و علی (ع) که از روی بخل و ریاست طلبی دینی به رهبانیت و زهدگرائی روی آورده بودند از اشراف بودند و اصولاً امیال عامیانه و قشری کمونیست گری و نیهیلیزم بازی و هیپی گری هم در سراسر جهان برخاسته از طبقات شکم سیر و اشراف است و پوششی بر اشرافیّت و پوچی گری می باشد . همانطور که بسیاری از سرمایه داران آدمخوار و جنرال های ارتش و شکنجه گران سازمانهای جاسوسی را می توان در تشکیلات موسوم به تئوصوفی و درویشی گری و محافل احضار ارواح و جن گیری مشاهده نمود که نوعی بازی و عیّاشی مدرن است و در جرگهٔ آخرین هوس بازیها و دنیاپرستی های کافران و ستمگران می باشد.

حدیثی از ائمه (ع) است که می فرماید: « در آخرالزّمان ،غذای مؤمنان ما ، ذکر است و بواسطهٔ یاد خدا سیر می شوند زیرا رزق حلالی در جامعه بدست نمی آید.». و این یکی از اصول سنت اصحاب کهف است که بمدّت بیش از سه قرن با یاد خدا سیر بودند و به همین واسطه آنهمه مدّت برای آنها ، بیش از روزی یا نیم روزی بطول نکشید و این مصداق « بمیرید قبل از آنکه بمیرید » می باشد زیرا پس از مرگ و تا هنگام قیامت کبری که مردگان برانگیخته می شوند به نقل قرآن، برای آن مردگانی که زنده شده اند یک روزی بیشتر نکشیده است . و امروزه که عصر آخر الزّمان و قیامت است و هر کس با هم مسلکان خود حشر (جمع) می شود و گروههای کافران و منافقان و کذابان و ستمگران در طبقات و انجمن ها و اتحادیه های خود جمع می آیند ، مؤمنان خالص هم بصورت گروهی که بسیار کوچک است گرد هم جمع می آیند و با هم زیست می کنند در جائی بسیار دور از حاکمیت طاغوت و شرک و به یاد خدا مشغولند و از نزد خدا روزی می خورند و اینان همان «حزب الله» در منطق قرآن می باشند و اصحاب کهف هر دورانی می باشند .

پس اصحاب کهف همواره در هر عصری می باشند و آن حشر مخلصان در دین است در خارج از حیات فاسقانهٔ اکثریت مردم و در طلب رزق حلال و حفظ ایمان و اخلاص و تعالی ، با هم مربوط می شوند و به قول قرآن خداوند دلهایشان را همچون اصحاب کهف بهم مربوط و متحد می کند و به قول قرآن : «چون سه نفر باشند چهارمی خداست و چون پنج نفر باشند ششمین آنها خداست و نه بیشترند و نه کمتر.» و شب زنده دارانند همانطور که خداوند مؤمنانش را در قرآن مکرّراً امر به شب زنده داری می فرماید و می گوید : « شبها ، قول و یاد خدا در دلها بسیار شدید است » . روزها در خوابند و شب که همه خوابند، آنها بیدارند . پس از چشم مردم و از دنیا، کاملاً خوابند و این نیز اصل دیگری از سنت اصحاب کهف است که

سنت مؤمنان امّت محمّدی می باشد که چون مردمان آنها را ببینند دچار خوف و هراس می شوند و می گریزند.

اصحاب کهف در هر عصری ، حزب خدا هستند که مبرّای از دنیا و بی نیاز از امکانات دنیوی و عموماً ناشناخته اند و با امام زمان محشورند و تحت فرمان او می باشند و ایناننند اهل صلاة حقیقی . زیرا بقول امام صادق (ع) « بی امام را صلاة نیست ». ایناننند اهل امر به معروف و نهی از منکر با تمام وجودشان و نورهای هدایت حق در مردم و حجّت های خدا بر روی زمین و مصداق این حدیث قدسی اند که : «دوستان من تحت پوشش عبای من هستند.» و ایناننند تعیّن جاوید پنج تن آل عبا که ششمین آنها خداست . ایناننند آل محمّد زنده و حاضر در هر عصری .

اصحاب آعراف

یا اعرف العارفین　　　　　　　　　　یا اکمل الخالقین

قرآن کریم می فرماید : « اعراف مردانی هستند که عارفند بر همه چیز و هر کسی را می شناسند و بر سکّوئی ورای جنت و دوزخ و بین آن دو قرار دارند و بر اهالی آن دو شاهدند و اهل جنّت بر اصحاب اعراف سلام می کنند و دوزخیان در نزد آنها اعتراف به حقّ و جزای خود می کنند». و از امام صادق نقل شده که می فرماید: « اصحاب اعراف ما هستیم ». پس امامان ما بانیان عرفان و کاملان در معرفت نفس می باشند و از این روست که هر چیزی و کسی را می شناسند و بر باطن جهان علم و احاطه دارند و این است که علی (ع) سلطان معرفت نفس می فرماید :« هر که خود را شناخت همه چیز و همه کس را شناخت و هر کس خود را نشناخت، هیچ چیز و هیچ کس را نشناخت.» پس اصحاب اعراف و سالکان معرفت نفس (عرفا) ، طالبان شناخت وعاشق معرفت بر خود و خدا و جهان می باشند و نه طالب جنّت . یعنی طالبان رضای خدا هستند و اهل رضوان می باشند که خداوند آنرا برتر از جنّت نامیده است و اهل جنّت هر که بخواهد که ارتقاء یابد طالب رضوان می شود یعنی طالب رضای خدا و دیدار با خدا و شناخت کامل جهان . جنّت ، مظهر رسیدن به امیال و آرزوهای خود است همانطور که در جنّت همهٔ امیال اهلش در آن ، برآورده می شود . یعنی جنّت ، جمال باطن مؤمن است و هر چه که اراده کند در آن می بیند به یک نظر و بی هیچ زحمتی به آن می رسد . ولی رضوان و عرفات و عرفان ، گذشتن از خود است و ایثار همهٔ امیال و لذتهای جاوید و برحق بهشتی است و رسیدن به خدا و دیدار با اوست . پس مقام عرفه و عرفان ، از خود گذشتن کامل است و از بهشت برحق و پاک خدا هم فراتر رفتن است و این مقام امامان ما است و مریدان و شیعیان مخلص آنها در تاریخ که همانا عرفای حقه هستند. و جالب اینکه هم اهل دوزخ و هم اهل بهشت هر دو به اصحاب اعراف اطمینان دارند و در نزد آنها اعتراف می کنند پس مقام «عرفه» مقام توحید و ورای کفر و ایمان و خیر و شر است . همانطورکه پیامبر اکرم (ص) می فرماید : «قرآن را هفت بطن است و چون به بطن هفتم آن برسی نه کفر می یابی و نه ایمان. ». همانطور که مولای رومی می فرماید در ورای کفر و ایمان ، سرزمینی است که ما سالکان آن هستیم . پس عرفای حقه ، همان موحّدان و یکی شده گان هستند که علی (ع) مولای موحّدان و پیشتاز آنهاست.

آنگونه که قرآن مکرراً می فرماید اصحاب اعراف و عرفا کسانی هستند که هر کسی را از صورتش می شناسند و در صورتش جمال دل و باطن او را می بینند و بهشت و جهنم و اهالی آنرا بر روی زمین تماشا می کنند . پس عرفا، علم جمالی دارند و نه دانش خیالی . در همه جای قرآن لفظ عرفه مربوط به شناخت علمی و شهودی و جمالی است . پس عرفا به چنین علمی و بصیرتی رسیده اند و این عالیترین علم و مقام انسان است و اینست که علی (ع) معرفت نفس را اعظم علوم می داند . پس عرفان ، کمال هر علمی است و همهٔ علم ها در کمال خود به عرفه و عرفان می رسند اگر علم باشند و ظنّ نباشند . عرفا مصداق این کلام قرآن هستند که : « برخی از مؤمنان خالص هستند که باطن کافران را می بینند ولی کافران حتّی باطن خود را نمی بینند.»

پس معتادان و شیّادان مدّعی عرفان ، ربطی به این مسئله ندارند و آنها ساکنان طبقهٔ هفتم دوزخ می باشند که از فرط عذاب به میوهٔ درخت زقوّم (مخدّرات) پناه برده اند تا شاید تسکین یابند ولی بقول قرآن، عذابشان به اوج رسیده است و از شدّت عذابهای حاصل از دین فروشی و نفاق به رعشه و نعره افتاده اند و نام این رعشه را کرامات نهاده و نام نعره ها و ضجّه های خود را «ذکر» گذاشته اند . درحالیکه فکر و ذکری جز مواد مخدّر ندارند و درواقع زقوم پرستانند . و شمس تبریزی از عرفای طراز اوّل تاریخ اسلام بخوبی ماهیّت این کذابان را شناخته و می فرماید که : « برخی هم به گیاه و سبزینگی دل خوش داشته اند و این خیال شیطان است.» و برای همین هم برخی از شاخه های این عرفای کذائی علناً به تدوین ایدئولوژی شیطان مشغولند و شیطان پرستی پیشه کرده اند و مقام شیطان را عالیترین مقام در نزد خدا می دانند و با تحریف منافقانه ای از برخی از کلام عرفا به این مسلک شیطانی دامن می زنند و این راز رسوائی نهائی آنهاست که خود را رسوا می سازند و کلام خدا در قرآن را جبراً تصدیق می کنند که : «و ستمگران شیطان را امام خود قرار می دهند» . درواقع امام این عرفای فاسق شیطان است نه علی (ع) . و برای همین است که در اطراف این مدّعیان دروغین هم کسانی همچون خودشان که جز کفر و مکر و ستم و فسق و فجور نمی دانند جمع می آیند و به جان یکدیگر می افتند و به سبک فراماسونری به قلع و قمع یکدیگر می پردازند و این هم عذاب فوق عذاب آنهاست . در نزد این گروه کمترین تعلّقی به دین و کمترین احترام و ارادتی به انبیاء و امامان دیده نمی شود جز بر زبان و برای فریب تازه واردان ، و در محافل خصوصی خود علناً به استهزاء دین و انبیاء و امامان می پردازند . اتحاد و همکاری این گروههای فاسق در پشت پرده با سازمانهای جاسوسی از جمله سنّت اینان در چند قرن اخیر است . و تشکیلات فراماسونری هم دقیقاً نخستین تشکیلات جهانی چنین عناصری فاسق و سلطه گر بوده است که درمحافل درویشی کاذب ایران هم رخنه نموده و آنها را بخدمت گرفتند که بهائیگری و انجمن اخوت نمونه هائی از این همکاری شوم و شیطانی می باشد که در خدمت دربارها و سازمانهای جاسوسی کار می کرده اند.

نخستین جمع عرفانی و اصحاب اعراف در تاریخ اسلام همان علی (ع) و پیامبر(ص) و مریدان علی بودند که در رأس آنها سلمان فارسی (ع) قرار داشت که بدستورعلی (ع) ، این اصحاب را رهبری می فرمود و اینان فقیرترین انسانهای عصر خود و بلکه کلّ تاریخ بوده اند و به «اصحاب صفه» نیز معروفند و لغت تصوّف هم از «صفه» آمده است که بیانگر راه معرفت نفس می باشد که تمام مایملک آنها از دنیا لباس تن آنها بود که خرقه ای پشمین بیش نبود که در تابستان خنک و در زمستان گرم می شدند و «صفه» یعنی «پشم» و پشم پوشی . و در تاریخ ، این سنت هم همواره مثل همهٔ سنت های امامان ما به بازی و مکر گرفته شد و هر فاسقی با بر تن کردن خرقه پشمی دعوی تصوّف و عرفان می نمود و دعوی سلطنت می کرد که برخی از اینها بواسطهٔ همین دعوی کشته شدند . از عرفان و تصوّف علوی هم برخی از نشانه های ظاهری آنرا گرفته و بازیچهٔ شیطنت نمودند و به همین دلیل به اشدّ عذاب مبتلا شدند .

در عصر جدید بزرگترین منشأ تصوّف ریایی و عرفان کذائی که بصورت خانقاه بازی رونق یافته است همانا صفویان می باشند که منشأ تحریف اسلام و شیعه بوده اند و از فاسق ترین حکومتهای تاریخ هستند و حتی روی امویان و عباسیان را سفید کردند و همین ها سرآغاز روابط خیانت بار با سازمانهای جاسوسی اروپا و خاصه بریتانیا بودند و تماماً بازیچهٔ سیاست های فراماسونری های غرب بودند و جاسوس های بریتانیا در دربارشان زندگی می کردند و از اهالی اندرونی بودند و با دخترانشان ازدواج می

نمودند . از جنایت های این صوفیان آدمخوار همین بس که پهلوانهای غول پیکری به سبک گلادیاتورهای رومی تربیت نموده و همیشه آنها را گرسنه نگه می داشتند و کسانی را که از فرمان عرفانی آنها سرپیچی می نمودند در قفس به این گلادیاتورهای گرسنه می دادند تا زنده زنده خورده شوند . عرفای کذائی امروز ایران میراث آنهاست .

اِنتحار

یا انحر العاشقین　　　　　　یا اسرع الغافرین

«انتحار» یعنی خودکشی . و آن در منطق قرآن دو نوع است : خود – کشی به امر خدا و برای حبّ و رضای او ، که می فرماید : «و اگر نوشته بودیم برایشان که خود را بکشید و یا از دیارتان بیرون روید، این کار را جز تعداد اندکی عمل نمی کردند و اگر عمل می کردند به آنچه که امر می شدند برای آنها بسیار بهتر بود و در دین ثابت می شدند و از نزد خود به آنها اجری عظیم می دادیم و به صراط المستقیم هدایت می نمودیم.» چنین خودکشی در تاریخ انبیاء و اولیای خدا گزارش شده است . مثل وارد شدن حضرت ابراهیم در آتش و فرستادن همسر خود هاجر (ع) و فرزند شیرخواره اش اسماعیل (ع) به صحرای برهوت و بی آب و علف و بی آدمیزاده ای در صحرای عربستان و آنها را تنها به امان خدا رها نمودن . و یا خوابیدن حضرت علی (ع) بر جای دوستش محمّد (ص) که در آن شب برنامهٔ به قتل رسانیدن محمّد (ص) در رختخوابش حتمی بود . و یا کلّ ماجرای کربلا که لحظه به لحظهٔ آن مثل یک برنامه خودکشی است و مخصوصاً به دست گرفتن و بالابردن حضرت علی اصغر (ع) توسّط امام حسین ، که دیگر امری آشکار است و کلّ این واقعه از خودکشی هم برتر بود و درواقع به منزله خود – براندازی خانمانی و به قتل رسانیدن همهٔ مخلصان در دین بوده و یا تن به کشته شدن دادن حضرت اسماعیل بدست پدرش ابراهیم (ع) هم از همین نوع است . ولی هیچ کدام از اینها کشتن خود به دست خود نبوده است گر چه نفس عمل چنین است و خدا هم از نفس عمل سخن می گوید و لذا این وقایع را خود – کشی می نامد ولی از «دست» سخن نمی گوید که بواسطهٔ خودتان خود را بکشید . و علی (ع) می فرماید: «هر که بدست خود موجب هلاکت خود شود ملعون است.» و ملعون یعنی رانده شده از رحمت خدا . و خداوند می فرماید : «جز اغوا شدگان از رحمت خدا مأیوس نمی شوند و آنان که خودکشی می کنند از روی قهر و عداوت ، از رحمت خدا مأیوس هستند و در آتشند . مکشید خود را که پروردگار بسیار مهربان است.» و خودکشی که امروزه که عصر کفر و حاکمیّت فریب است بصورت سنت این تمدّن درآمده که یا بصورت کشتن خود به دست خود اتفاق می افتد و یا با به هلاکت انداختن خود در جنگهای چریکی و انتحاری که اساساً و اکثراً از روی قهر و غضب و نفرت و عداوت است که خداوند می فرماید حاصل فریب خورده گی و اغوا شده گی است و اینان در آتش دوزخ جای می گیرند. و نوع دیگری از خودکشی تدریجی به روش مدرن ، رجوع به الکل و انواع مواد مخدّر و داروهای خواب آور و روان گردان است که خود – کشی تدریجی و از نوع ریائی و منافقانه است و لذا بدترین عذابها را هم بهمراه می آورد و برخی از این گروه بالاخره تحت عذابهای حاصله از این مواد و داروها ، دست به خودکشی مستقیم هم می زنند و امروزه بخش عمده ای از خودکشی ها در جوامع شهری تحت تأثیر مخدّرات و روان گردانهای داروئی می باشد.

«خود» چیست که آدمی به کشتن آن دست میزند و از آن به چنان نفرتی میرسد که جز به نابودی آن راضی نمی شود ؟ «خود» همان نفس یا روان انسان است که به چنین عداوتی نسبت به خودش میرسد ولی کسی که اینگونه دست به خودکشی می زند درواقع «خود» (نفس) را که نمی کشد و می داند هم که این «نفس» اینگونه قابل نابودی نیست بلکه با عمل خودکشی، تن خود را از نفس جدا می کند و از تن

رها می گردد نـه نفس . زیرا نفس همـان «خود» انسان است و هرگز نـابود نمی شود و خود نفس هم غریزتاً بر این امر واقف است . تن که حمل کننده و ظرف نفس است خود را کنـار مـی کشد و از این وضـع از خود – بیزاری صاحبش خود را تبرئـه و مرخّص مـی کنـد. درواقـع تـن است کـه خـود را از اسـارت چنـین نفس متشنّج و عدوئی نجات می دهد و نمی خواهد دیگر حمّـالش باشد. همـانطور کـه مـی دانـیم در حقـایق دینی ، تن امانت الهی در نزد نفس انسان است و ابزاری خدمتگزار است و برای همین است کـه اگر کسی عمداً به بدن خود آسیبی برساند باید کفاره بدهد و در روز قیامت هم همـۀ اعضـاء و جـوارح یـک بـه یـک برای نفس انسان ، گواهی می دهند . درواقـع بـدن ، شـاهدی بـر نفس است. بـرای همـین است کـه خداونـد خطاب به نفس انسان می فرماید: «به تو چشم و گوش و دل دادم آیا شکر نمی کنی؟» . پس خداوند به تن کُشی امر نمی کند بلکه در آیهٔ مذکور نخست این مقاله هم صحبت بر سر امر به کشتن نفس است و از کلمه نفس استفاده شده نـه تـن و جسد . پس خودکشی اکثر مـردم درواقـع تـن کشی است و کسی کـه حاضر بـه کشتن «خود» (نفس) باشد کارش به تن کشی خودش نمیرسد و تن کشی حاصل گریز انسـان از نفس کشی است کـه سنت معروفی در عرفـان اسلامی نیز مـی باشد و سخن معروف علی هم بـه این معنـاست کـه : «بمیرید قبل از مردن » و مسئلهٔ موت اراده است در مقابل ارادهٔ خدا. و هر چـه کـه بـه ظهـور جمـال ارادهٔ خدا نزدیکتر می شویم یعنی به ظهور امام زمان نزدیکتر می شویم موج خودکشی هـا (تن کشی) در جامعه بشری شدیدتر مـی شـود و میل بـه مخدّرات و داروهـای خـواب آور و روان گـردان هـم بیشـتر مـی شـود و اینگونـه است که ظالمان یا بدست خود و یا بدست یکدیگر و یا بدست امراض ، کشته می شوند و حدود دو سوّم بشر نـابود می شوند و مابقی به امام زمان ایمان می آورند.

عمر هر انسانی در حساب ازلی معلوم است ولی چگونـه زیستن و برای چه و در چه وضـع و کیفیتـی مُـردن در اختیار و عمل انسان است . خودکشی بهر طریق مستقیم بدست خـویش و غیـر مستقیم بواسطهٔ دارو و مخدّرات و یا عمداً خود را به هلاکت افکندن ، کلاً طبق نـص صـریح قـرآن، مـی تـوان دو ماهیّت و معنـا و سمت و نیّت کاملاً متفاوت داشته باشد : یا برای رضای خدا و به امر خدا و در دین اوست و از محبّت حق و پاسخ به حبّ پروردگار است که مقام بسیار عالی است و مقـام شـهداء و صدّیقین و امامـان است و چنـین خودکشی ها از آن خالصان و عارفان کامل و موحّدان است . و یا از روی خود خواهی و تکبّر و ناکـامی در هوس های دنیوی و به قصد انتقام و عداوت و نفرت باشد که مسلماً عملی ملعون است و همانطورکـه قـرآن مـی فرمایـد: «جایگـاه چنـین کسـانی در آتـش دوزخ اسـت». ایـن دو نـوع خودکشـی در تضـاد آشـکار در دو معنـای متفـاوت اسـت از اعلـی العلیّـین تـا اسـفل السّـافلین . پـس یـک خودکشـی حاصـل اشـدّ رحمـت و حـبّ پروردگار است و دیگری حاصل اشدّ غضب و قهر و انتقـام خداست نسبت بـه متکبّـران . یکـی از خودکشـی های نوع اوّل و خود را به هلاکت انداختن واقعهٔ شهادت علی (ع) در مسجد کوفه بدست ابن ملجم است کـه توطئـهٔ این سوء قصد قبلاً و زمـان و محلّ آن دقیقـاً لـو رفتـه بـود و بـه علـی (ع) هم رسیده بود و سحر نوزدهم ماه رمضان قنبر از مریدان علی (ع) که در منزل او می زیست بسیار سعی نمـود تـا علی (ع) را از رفتن به مسجد منصرف سازد ولی علی (ع) نپذیرفت. و حتّی موقع ورود به مسجد، ابن ملجم را دید کـه از وحشت در گوشـه ای بخـواب رفتـه بـود ولـی علـی (ع) ، گـویـا کـه او را نشنـاخته است ، بطرفش رفت و از خواب بیدارش کرد که نماز صبح بخواند . و علاوه بـر ایـن بیش از سی سال قبل از این واقعه هم ، خبر

شهادت علی بدست ابن ملجم که آن موقع از مریدان علی بود ، از طرف پیامبر اکرم (ص) به علی گفته شد و ابن ملجم هم باخبر شد .
در قرآن کریم دستور حضرت موسی (ع) به قومش پس از کفران نعمت و گرایش بـه گوساله پرستی چنین است : «خود را بکشید که این برای شما در نزد خدا بهتر است تـا شاید توبـه تـان پذیرفتـه شود.» . البتـه کسی از قوم موسی خودکشی نکرد و خداوند آنهـا را بخشید . از این آیـه آشکارا معلوم است کـه حتی خودکشی از روی قهر و غضب هم نوعی توبه است از «خود» و خودپرستی . زیرا «خود» و خودپرستی منشأ همهٔ گناهان و تبهکاریهای بشر است و کسی که حاضر به کشتن نفس خود نشود همواره در معرض تن کشی خود است یـا بطور یکدفعه و یـا تدریجی و بواسطهٔ داروهـا و مخدّرات گونـاگون . زیـرا «نفس» همان کارخانهٔ خود و خودپرستی است . کسی که از خواهش ها و آرزوهای خود نگذرد همواره در ناکامیها قرار می گیرد و همین ناکامی او را بـه یـأس و افسرده گی و پوچی می کشاند و همین پوچی انگیزهٔ «تن کشی» کافران و خودپرستان است. یعنی این آرزوها هستند که علت العلل خودکشی های کافرانه می باشند. آنکـه از آرزوهـای خـود پیروی کنـد همـواره در مسیر خصومت و نفرت از خـود قـرار مـی گیـرد و از خـود مأیوس و بیزار می گردد و تا سرحدّ خودکشی می رود. پس خودکشی مخلصان از بی آرزوئی و بـی نیـازی و صمدیّت ذات است و خودکشی کافران از پر آرزوئی و دریوزه گی و رسوائی است. پس طبق نص قرآن ، عملیات انتحاری در جنگ ها اگر از روی نفرت و عداوت از دشمن و از روی انتقام باشد عملـی کافرانـه و ملعون است و این حقیقت لطیف و بسیار دقیقی است و مربوط به نیّت قلبی انسان است و از روی شعار و ایدئولوژی قابل استخراج نیست پس قضاوت این امور را بایستی به خدا وانهاد .
و اما خودکشی نوع سوّمی داریم که در عرصهٔ معرفت نفس روی مـی نمایـد و ایـن امـر را جز اهلش درک نمی کند مثل خودکشی صادق هدایت ، وان گوگ ، ارنست همینگوی و جک لنـدن و امثـالهم . ایـن خودکشـی حاصل گذر از برزخ وجود در وادی خودشناسی می باشد کـه «ارنسـت یـونگر» فیلسوف و روانکـاو شـهیر آلمانی آنرا «عبور از خط» می نامد و درواقع عبور از عرصهٔ خلاء بین حق و باطل و خیر و شرّ است . در حوزه ای که سالک معرفت ، از دوزخ و شرّ و بطالت و عذابها رهیده ولی هنوز به بهشت و حق و خیر وجود وارد نشده است. از جهل رهیده ولی هنوز به علم نرسیده است و دوران انتقالی است . و بـرزخ دوره انتقالی بین بهشت و جهنم است و عرصهٔ سرگردانی و انتظار است و عرصه بی زمـانی کشنده ای است کـه جز بر اهل صبر و دین خالص و جز بر اهل ذکر قلبی خدا، قابل تحمّل نیست . نیچهٔ آلمانی نیز در این ورطـه تا سرحدّ جنون رفت . همه عارفان نیز این عرصه را تجربـه و طـی کرده اند. این عرصـه همـان بـه زبـان امروزه، گذر نیهیلیزم روان است .عرصه ای که بطالت و بی اساس بودن همهٔ ارزش های ظاهری جهان و حیات و بشریت آشکار مـی شود ولـی هنـوز محـک حقیقت بـاطنی بدست نیامده است و حقیقت اخـروی و جاودانه ای بر سالک معلوم نشده است . کسانی کـه بدون ابزار مسلّمی کـه همـان دیـن و اصول فطری آن است می خواهند به وادی خود – شناسی وارد شوند در خطر این فاجعه می باشند و کسانی که بدون حجّتـی آشکار و امامی مبین سعی در خود – شناسی دارنـد از حـوزهٔ ذهـن ، عمیـق تـر نمـی تواننـد رفت و ظنّ جز پوچی دنیا را به نمایش نمی گذارد و فقط در دل است که میزان حقیقت و نور معرفت عیان می گـردد کـه بـی دوست مخلص نمی توان به دل راه یافت و انواع خودکشی های مستقیم وغیر مستقیم عـارض مـی شـود کـه کمترین آن مخدّرات است . خودکشی صـادق هدایت و امثـال او از مـوارد کمیـاب و عبـرت انگیـز اسـت . وی

بزرگترین نعرهٔ درد خودشناسی در فرهنگ ماست و وجودش برکتی عظیم برای تشنگان معرفت بوده است. وی از صدیقین عصر خود بود و از معرفت علوی بی بهره ماند . خداوند این عملش را از رحمت مطلقه اش بر رضای خود قرار دهد .

تبعیض

یا اَبعَض الواسطین   یا اعدل الفارقین

خداوند در کتابش می فرماید: «دورانی بود که کل بشریت قوم واحدی بود و از مذهب و سنت و زبان واحدی برخوردار بود ولی بتدریج به تبعیض افتادند (بعضی – بعضی شدند) و گروه و گروه گردیدند و زبانهای گوناگون و سنت های متفاوتی در پیش گرفتند. باشد که تفکّر کنید تا هدایت شوید . و هرگاه هم که خداوند اراده کند می تواند همهٔ مردم روی زمین را به ایمان و اخلاص بکشاند و به راه دین واحدی برگرداند.» پس تبعیض یعنی به تفاوت و تفرقه افتادن و به گروه و زبان و روش و اعتقاد خاصّی متفاوت از مابقی بشر تعلّق یافتن . پس این تبعیض از خداست و وحدت هم از خداست و بخودی خود خیر و شرّی در برندارد ولی تبعیض در فرهنگ اعتقادی و سیاسی بشر به معنای اعتقاد به برتری گروهی بر دیگران است و اصالت و سلطه گری یک زبان یا مذهب و مسلک و طبقه اقتصادی نسبت به مابقی گروههای بشر می باشد . در قرآن کریم صدها مورد از اختلافات و تمایزات بین افراد و گروههای بشری ذکر شده است که اصل ماهیّت این تبعیض ها هم خود خداست و به اراده و علم اوست . همانطورکه می فرماید: « اگر خداوند کسی و گروهی را ذلیل نماید و رزقش را قبض کند هیچ قدرتی جز خدا نمی تواند وضع آنها را دگرگون نماید و آنرا که خداوند از نزد خود در حیات دنیا یا آخرت برتری و تفاوتی بخشید هیچ کسی نمی تواند این برتری را از آن فرد یا گروه بستاند . مگر به اراده و اذن پروردگار.». از آیات فراوانی در قرآن کریم بر می آید که تفاوتها و برتریهای دنیوی و اخروی و مادّی و معنوی و ظاهری و باطنی بین افراد و گروههای بشری از طرف خدا امتحانی برای بشر است و مخصوصاً امتحانی بزرگ برای مؤمنان و طالبان رشد و تعالی است تا چه حکم می کنند و چگونه عمل می نمایند . همانطور که می فرماید: «و در شریعتها تفاوتهائی اندک قرار دادیم تا منافقان را رسوا نمائیم و این امتحانی برای مؤمنان است تا شاید هدایت شوند.» یعنی حتّی در شریعت انبیای الهی که امر واحد و راه واحدی است نیز تفاوتهائی جزئی مثل تفاوت در امورعبادی، وجود دارد که امتحانی برای مؤمنان است و منافقان با توسّل به این تفاوتها ، رسوا می شوند. همانطور که خداوند در قرآن کریم آیات متشابه و ناسخ و منسوخ قرار داده است که می فرماید: «منافقان با توسّل به چنین آیاتی دست به نفی و تبدیل دین خدا می زنند و رسوا می شوند و اهل معرفت می دانند که همهٔ آیات امر واحدی است و هیچ ضدّ و نقیضی وجود ندارد». اصولاً تفاوت ها و برتری ها و تناقضات و تضادها در میان افراد و گروهها و طبقات و ملّت ها و تمدّن ها و نیز در عالم طبیعت (مثل فصلها) بین حیوانات و نباتات و جمادات و ذرّات و کرات همگی امور ظاهری و دنیوی می باشند و در بطن عالم هستی امری واحد و قانونی واحد جاریست که مؤمنان طالبان معرفت از ظواهر دنیا جدا شده و از طریق معرفت نفس به باطن آن راه می یابند و از توحید جهان هستی برخوردار می شوند. اصولاً جهان تفاوت و اضداد جهان دنیاپرستی و قشری گری است و جهان شرّ و ضرر و خطر و وسوسه و عذابهاست و از این روست که قرآن خطاب به مؤمنان می فرماید: « بگو پروردگارا پناه می بریم به تو از شرّ مخلوقات تو.» . جهان مخلوقات که جهان کثرت است جهان تبعیض و اضداد است و پرستندگان ظواهر

جهان همواره در شرّ و ضررند و پناه بردن به خدا ، پناه بردن به ذات و به یگانگی است در سمت باطن وجود و معرفت توحیدی در وادی معرفت نفس که همان معرفت ربّ است .

تفاوتها و برتریها و اضداد باطل و دروغ نیستند و همه از حق اند و برحق اند که خداوند می فرماید: «زمین و آسمانها و هرچه در عالم هستی است را بر حقّ آفریدم و مستقر نمودم .» ولی پرستش این تبعیض ها که عملاً میل به برتری طلبی و سلطه و ظلم را در آدمی بر می انگیزد ، باطل است و کفر است و سراسر عذاب بهمراه دارد . یعنی مذهب دیالکتیک که همان مذهب پرستش اضداد است ، کفر می باشد و برای همین هم مسلک های حاصل از دیالکتیک همه مسلک هائی ظالم و متکبر بوده اند و همگی هم در حال بطالت و نابودی هستند . مسلک کمونیزم و طرفداران عدالت و تساوی طبقات اجتماعی و نیز مسلک انترناسیونالیزم کمونیستی و امپریالیستی همگی ظاهراً میل به از میان بردن تفاوتها و اضداد را دارند ولی عملاً به تشدید اضداد پرداخته و در میل به سلطه گری فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و زبانی و امثالهم عملاً از پرستندگان اضداد و تبعیض شدند . یعنی پرستش اضداد و تفاوتها و نیز نفرت از آن هر دو ماهیّتی واحد دارد و به عملی واحد می رسد و آن پرستش دنیا و ظواهر آن است و هر دوی این ایدئولوژیهای بظاهر متضاد ، دنیاپرست و قشری اند . تفاوت ها و تبعیض ها را بایستی از اصل و بنیادش که خداست ، فهم نمود نه اینکه با آن درافتاد و یا به پرستش آن پرداخت . و این است که خداوند می فرماید : «دنیاپرستان حتی از ظواهر جهان هم علمی بسیار اندک دارند.».

همهٔ زبانها از زبانی واحدند و همهٔ مذاهب از مذهب واحدند و همه سنت ها از سنت واحدند زیرا همه انسانها از انسان واحدی(آدم) می باشند و همه عالم هستی و مخلوقات متفاوت و بی نهایت آن از خالقی واحدند . پس بمیزانی که آدمی در سمت نفس واحدهٔ جهان (خدا) می رود می تواند هماهنگی و وحدت و یگانگی موجود در اعماق تفاوت ها و تضادها را ببیند . و راه خداشناسی (توحید شناسی) هم خودشناسی است . آدمی به میزانی که به عمق خود فرود می رود و طی طریق می کند در عمق و باطن جهان هستی وارد شده است . باطن انسان و جهان ، واقعیّت واحدی است چرا که انسان همان جهان صغیر است و جهان همان ، انسان کبیر است . و نزدیکترین و میسّرترین راه ورود به جهان ، ورود به خویشتن است که آدمی را از چرخ دنده های اضداد کثیر جهان بیرون می رهاند و از هلاکت و کهولت و تباهی نجات می دهد.

ذهن آدمی ، آینه ظاهر جهان است و ظرف تحویل دنیاست و لذا کارخانهٔ اضداد و دیالکتیک است و دیالکتیک محصول اشدّ ذهن پرستی (ظن پرستی) و شرک و بطالت است و همه ذهن پرستان و پیروان خیال و وهم و اندیشه های دمدمی خویش خواه ناخواه پرستندگان تبعیض هستند و نژادپرست و زبان پرست و طبقه پرست و ظاهر پرست می باشند . تبعیض نژادی و عقیدتی و طبقاتی همگی حاصل ظاهر پرستی است و همهٔ ظاهر پرستان در درجات گوناگون پرستندگان تبعیض قرار دارند . و اگر تبعیض نژادی و زبانی و اعتقادی در تمدّن معاصر جهان به اوج شدّت و رسوائی خود رسیده است بواسطهٔ پرستش جنون آمیز ذهن و عصر انتلکتوالیزم است که مکتب اصالت ظنّ می باشد و همه بانیان انواع تبعیض ها فلاسفهٔ قرن هیجده و نوزده و بیستم بوده اند و با رشد فزایندهٔ ظن پرستی بشریّت به اشد انواع تبعیض پرستی میرسد همانطورکه در اواخر قرن بیستم در سراسر جهان و خاصه مغرب زمین شاهدش می باشیم .

نازیسم و صهیونیزم فقط از رسواترین و بدنامترین انواع تبعیض پرستی می باشند ، در بطن لیبرالیزم و سوسیالیزم نیز تبعیض پرستی در مراتب مخوفتری قرار دارد و کارخانه اکثر نژاد پرستی ها قرن حاضر

بوده است . اتحاد پنهانی (و اینک آشکار) صهیونیزم و کمونیزم و اتحاد آشکار لیبرالیزم و نازیسم و صهیونیزم همگی دال بر این حقیقت است و اینک شاهد اتحّاد بین امپریالیزم و سوسیالیزم هستیم . همانطور که نازیسم و صهیونیزم از بطن تفکّرات سوسیالیستی سربرآوردند و هیتلر حزب خود را سوسیال ناسیونالیزم نامیده بود . و همانطور که سوسیالیزم هم از بطن اندیشه های لیبرالی پدید آمد و همهٔ بانیان سوسیالیزم و کمونیزم از جمله مارکس و انگلس و لنین از طبقهٔ بورژوا سربرآوردند و نه از طبقه کارگر. همانطور که شدیدترین صهیونیست های جهان فقط یهود نیستند بلکه به ظاهر مسیحی هستند مثل خاندان راکفلر که مراسم عبادی روزهای یکشنبه را هرگز از یاد نمی برند و به کلیسا میروند درحالیکه بزرگترین مدافعان نازیسم و صهیونیزم در این قرن بوده اند و این دو پدیده بدون کمکهای مالی این خاندان قادر به عمل نمی بودند . همانطور که در مرگ پلیدترین صهیونیست های تاریخی یعنی بانوگلدامایر، حکومت کمونیستی شوروی هم به عزا می نشیند . پس می بینیم که تا چه حدّی میل به مساوی سازی از میان بردن تفاوت ها و تضادها با میل به برتری طلبی و نژاد پرستی ، امری واحد است و دیر یا زود به عمل واحد و اتحاد میرسد . و این امر دال بر بطالت دو میل است . اصولاً به لحاظ تجربه نیز می توان دید که همواره ضدیّت و عداوت با چیزی نهایتاً به وحدت با آن چیز میرسد و تسلیم آن چیز می شود زیرا در ضدیّت با چیزی، آدمی بتدریج از جنس آن چیز می شود و به آن چیز آلوده و با آن یکسان می گردد . پس از همین مثال بسیار عمومی و همه جائی می توان فهمید که در بطن هر تفاوت و تضادی ، وحدت و یگانگی است که قرار دارد و همان یگانگی است که موجب تبعیض و تفاوت و کثرت و تضاد می شود. به لحاظ منطقی و ظاهری هم اگر دقت کنیم جهان هستی و انسان از امر واحدی آمده و به امر واحدی میرود و کثرت و تناقض وضعیتی بینابینی و انتقالی است تا انسان بتواند بر حقیقت توحید جهان معرفت یابد و هدایت گردد و تعالی و رشد بدست آورد .

تفاوتها و برتری ها و تضادها همه اموری ظاهری و انگیزه تفکّر و معرفت در ماهیّت عالم وجود است و ابزار تعالی و رشد می باشند و همانطور که قرآن می فرماید : « کریمترین وعزیزترین انسانها در نزد خدا، از خود گذشته ترین آنها هستند». تقوی که عنصر برتری انسان در نزد خداست (در نزد توحید) به معنای پرهیز از خود و امیال و آرزوها و هوس های خویشتن است و درجات تقوی درجات ایثار است . و انسان اهل معرفت سراسر در تقوی زیست می کند و همواره در حال فرارفتن از خود و گذشتن از خویش است و در وادی از خود گذشتن است که فاصله و نفاق بین چیزها و ارزش ها و معانی و تبعیض ها را پر می کند و «خود» بر جای خالی این تفاوت ها قرار می گیرد و اینگونه است که به وحدت جهان میرسد و توحید را می تواند دریابد و ببیند . یعنی انسان متقی و اهل معرفت توحیدی به میزانی که از خود می گذرد برحسب ظاهر فقیرتر و درمانده تر و حقیرتر بنظر میرسد (از چشم متکبّران خودپرست) و در پائین ترین و خاشع ترین حدّ ممکن بشری قرار می گیرد و تمام دنیایش را به دنیا و دنیاپرستان باز می گرداند. یعنی جهان را به جهان وا می گذارد و آنگاه توحید و یگانگی و عدل و رحمت را در همه جا می بیند و می بیند که هیچ خلاء و نقصی و تبعیضی و تضاد و ظلمی در کار جهان نیست و جهان غرق عدل و مهر پروردگار است و هر کسی بر حقّ خود استوار است ولی نمی داند . به میزانی که انسان وجودش را از جهان بیرون پاک می کند و جهان را به جهان بر می گرداند و از این دزدی و تصرّف دست می کشد، می تواند بخودش بازگردد و در خودش راه یابد و ره ذات و توحید بگیرد و یگانه شود با خویشتن تا یگانگی جهان برون را هم ببیند.

همـۀ تنـاقض هـا و تفاوتهـا و تضـادها ، حاصـل تصـرّف و تملّـک و سـرقت نفسـانی انسـان از جهـان اسـت و حاصل دریوزه گی انسان از جهان است و به میزان این دزدی ، در کار جهان و جهانیان نقصان و تضاد می یابد و تضادپرست و یا ضدّ تضاد مـی شود کـه هر دو عـاقبتی یکسـان دارد. اگر آدمـی دست و دل از جهـان بکند ، جهان را غرق در وحدت می یابد.

ضعف

یا اقوی المستضعفین　　　　　یا اضعف الراشدین

ضعف بزرگترین مشکل و مسئلۀ انسان در حیات دنیاست. ضعف به معنای ناتوانی در تحقق بخشیدن به اراده و امیال خویش است . پس ضعف یعنی ناتوانی در ظهور باطن خویش . پس ضعفی نیست الاّ ضعف در ظهور . و خداوند می فرماید : «و انسان را از ضعف آفریدم» و نیز می فرماید: «آنکه آگاه و معترف شد بر ضعف خویش و آنرا پذیرفت اوست طالب و مطلوب.» یعنی کسی که ضعف خود را شناخت و در نزد خود انکار نکرد طالب حقیقی قوّت است و مطلوبش نیز خود اوست و نه در خارج او و غیر او . پس قوّت و قدرت انسان در بطن ضعف او قرار دارد . پس معرفت بر ضعف خویش ، نقطه قدرت و توانائی است و این است که علی (ع) می فرماید: « هر که خود را شناخت پیروز شد.» و پیروزی از قدرت است. تضاد بین دانائی ذهنی و توانائی عملی، عمومی ترین تضاد کلّ بشر است و منشأ اغتشاش و نفاق و ریا و بخش عظیمی از عذابهایش . یعنی تضاد نیز افزوده می شود و تا سرحد جنون و خودکشی میرود . زیرا دانش ذهنی که عاریه ای و فرضی و قرضی است هرگز بر توانائی نمی افزاید بلکه ناتوانی بشر را بیشتر عریان می کند و این ناکامی موجب بخش عمدۀ بزهکاریها و جنایتها و خود – فریبی های تمدّن معاصر خاصه در میان اهل دانش ذهنی (مدرسه ای) می باشد . دانش ذهنی بر ادّعاها و خواسته ها می افزاید ولی در عوض اصلاً بر توانائیها نمی افزاید و بلکه بواسطۀ ایجاد تکبر و غرور ، توانائیهای بالقوّه و غریزی بشر را هم تحلیل می دهد و عقیم می سازد و از کارآئی باز میدارد . توانائی بشر در ابزارسازی و تکنولوژی هیچ توان و قوۀ انسانی ایجاد نمی کند و این قوت در خارج اوست و بلکه تمام قوای جسمانی و روانی بشر را هم بخدمت خود می گیرد و به هدر میدهد و به هیچ کدام از آرزوهایش وفا نمی کند . تکنولوژی ، بشر را به لحاظ جسمی و عصبی و روانی و ذهنی و عاطفی روز به روز ضعیفتر می کند و این یک ادّعای آشکار و ثابت شده بر هر اهل تعقلی می باشد . نه ورزش ، جسم را قوی می کند و نه دانشِ ذهن ، خرد را تقویت می نماید و نه هنرها ، روان و دل را قدرت و لطافت می بخشد . تجربۀ این چند دهه اخیر ثابت کننده این ادعاست . بلکه ورزش های کاذب و حرفه ای، تن را استثمار نموده و شکننده و رنجور می سازد و دانش ذهنی ، خلاقیت تفکّر و تعقل را از مغز می گیرد و مفت خوار و دزد بار می آورد و هنرها ، لطافت دل را می ربایند و تخلیه می کنند . ضرب المثل «توانا بود هر که دانا بود» اگر درست باشد منظور دانائی عاریه ای و ظنّی و مدرسه ای نیست بلکه دانائی قلبی و خودجوش و فطری و الهی است که از علم لدّنی خدا در ذات انسان ، سربرآورد . دانش خودی موجب تقویت «خود» است حتی ایمان عاریه ای بقول علی (ع)، ضدّ ایمان است . پس قدرت عاریه ای حاصل از تکنیک و سرمایه و اسلحه و روابط اجتماعی و امثالهم هم ضدّ قدرت وجود فرد است و موجب تباهی است و آدمی را به بازار خود – فروشی می کشاند . ذهن نمی تواند به خواسته های آدمی لباس عمل بپوشاند مگر اینکه او را در دام می اندازد . و این است که ذهن کارخانۀ حسرت و یأس است . زیرا ذهن صاحب اراده ای نیست که چنین توقعی از آن بتوان داشت کانون اراده و قوت، دل است که حریم خداست و خداست که قوی و قدار وغنی است. و آدمی تا به ضعف و ناتوانی ذهنی خود آگاه و معترف نشود از آن دست نمی کشد و ظنّ پرستی را رها نمی کند و متوجّه دل

نمی شود . آنگاه که به دل رسید می بیند که اوست طالب و هم اوست مطلوب . و می بیند که دل کافی است و هیچ کم ندارد . و اینست که در حریم دل، ضعف ، معنا و حقیقت دیگرش که «افزونی» است آشکار می شود و اینک انسان اهل معرفت نفس و به دل رسیده خود را در کاربرد قدرت لایزال دل خویش ، ضعیف می یابد زیرا قوّت دل از قوّت خداست . و آدمی بمیزانی که به حریم دل نزدیکتر می شود کلّ اراده و آرمان خود را بتدریج کشف می کند و واقعیّتش را در بیرون به عین می یابد و می بیند که واقعیّت بیرونی عین حقیقت و اراده و حقّ انسان است و بسیار برتر از تصوّرات خام و کورکورانهٔ ذهن عاریه ای است. پس اهل دل ، نیازی به قدرت ندارد زیرا خود را فراتر از هر قدرتی می بیند و اینست که صبور و قانع می شود و مقام رضا همین است . یعنی همهٔ طلب ها و نیازهای خود را در بیرون مطلوب می یابد و این است که به لحاظ امور دنیوی و مادی در فقر باقی می ماند فقری که عین سلطنت است و کمال فخر و بی نیازی است. و چنین انسانهائی هستند که در قرآن بنام «مستضعفین» وارثان زمین نامیده شده اند . کسانی که بظاهر ضعیفترین انسانها از نظر مردمند و در حقیقت قدرتمندترین انسانها می باشند و کلّ زمین را عرصهٔ ظهور آرمان و اراده خود می بینند و ایانند کسانی که در قرآن «سلطان مبین» نامیده می شوند که حجّت های آشکار خدایند و رهبر و دادرس مؤمنان می باشند و علی(ع) و محمّد(ص) نخستین اینان می باشند که شعارشان «فقر، فخر من است» بود . این مستضعفین به این دلیل زمین را به ارث می برند که زمین را کشف کرده اند از شعاع نور معرفت دل خویش . پس وارثان جهان، عارفانی هستند که سلطان دل شده اند و بظاهر اسوهٔ فقر و ضعف می باشند.

غرور

یا احقّ الغارّین　　　　　یا اغرّ الفاتحین

«غرور» به لحاظ لغت به معنای خود – فریبی است که وضعی درونی و نفسانی بشر است و به لحاظ فرهنگ و عرف و بروز بیرونی همان صفت خود – ستائی و تکبّر است و همواره گفته می شود غرّه شدن به خود . و آدمی هرگز به غیر خودش مغرور نمی شود همانطور که هرگز نهایتاً نمی تواند دیگران را فریب دهد و فقط قادر به فریب خود می باشد که قرآن کریم می فرماید :« و فریب نمی دهند مگر خودشان را.» و طبق قرآن، غرور حاصل نزدیکی شیطان به انسان است و شیطان هم طبق کلام خدا فقط به امر خدا به دروغگویان و ریاکاران نزدیک می شود و دروغ و ریای خودشان را به خودشان می باورانـد و امر دروغین را بر آنها غالب می کند و این همان خود –فریبی است و غرور نامیده می شود. پس همه مغروران و متکبّران و خود – پرستان ، دروغگویان و ریاکاران حرفه ای هستند همانطور که قرآن می فرماید : « شیطان آرزوهایتان را بر شما زیبا می کند و شما را بخودتان مغرور می کند . بدانید که شیطان کالائی جز غرور ندارد و کافران هم جایگاهی جز غرور ندارند. زیرا به پرستش دنیا مشغولند و دنیا فقط محلّ غرور است. » پس کافران در دنیا پرستی است که به شیطان میرسند و خود را می فریبند. با دروغ و ریا می خواهند به دنیای بیشتری برسند ولی با کمک شیطان فقط به دروغهای خود می رسند و این همان واقعهٔ مغرور شدن است . نقطه مقابل غرور ، خشوع و تواضع است که مسلک صادقان می باشد و آنگونه که قرآن می فرماید آنگاه که بر روی زمین راه میروند گویا از زمین عذر می خواهند و شکر می کنند و برعکس ، مغروران گردنهائی برافراشته دارند و پای بر زمین می کوبند و گویا از زمین طلبکارند . زمین، خاک است و مبدأ و معاد انسان است و صادقان و اهل معرفت به اصل خویش احترام می گذارند و این احترام به خویشتن است و مغروران از خود بیزارند و خصم خویشند زیرا همواره فریب می خورند و ناکامند زیرا سعی می کنند که دیگران را فریب دهند و همین فریب ، دامن خودشان را می گیرد . پس همهٔ ناکامان و رسوایان و تبهکاران ، مغرورند و انسان سعادتمند و صادق به کام رسیده متواضع است و تواضع یعنی در وضع خویش قرار گرفتن . و انسان سعادتمند که از صدق خود به سعادت رسیده و به کام دل رسیده و به دل رسیده ، در وضع خود و بر جای خود قرار گرفته و متواضع گردیده است . غرور از بی قراری و گریز انسان از خویشتن است پس علاج غرور، در بازگشت به خویش و خود – شناسی است تا خود را بیابد و در خود قرار گیرد تا متواضع شود . آنکه در خود نیست در دیگران است و می خواهد دیگران را وضع و جای خود سازد و سلطه گری و زورگوئی و حس مالکیّت بر دیگران از ویژه گی مغروران است و برای مسلط شدن بر دیگران مجبورند که دروغ بگویند و ریا کنند تا بتوانند در آنها راه یابند و مقیم شوند ولی این تلاش عبثی است . کسی که خود را نمی شناسد چگونه دیگران را می شناسد تا بتواند بر آنها راه یابد و بر آنها مسلط گردد و مالکشان شود و آنها را به زیر سلطهٔ خود بگیرد . پس کبر و استکبار و سلطه گری و زورگوئی و احساس مالکیت بر زیردستان وعزیزان که لباس عاطفه و محبّت بر تن دارد، از ویژه گی از خود - بیگانگان است که چنان دچار خود – فریبی (غرور) شده که گمان برده اند که می توانند وجود دیگران را تصاحب کنند حال آنکه از تصاحب وجود خود عاجز مانده اند . دنیا پرستی

انسان را به دروغ وامیدارد و دروغ، امر را بر دروغگو مشتبه می کند و مغرورش می سازد و غرورش او را سلطه گر و ستمگر و فاسق و تبهکار می کند و به انواع عذاب می کشاند . علاج غرور در خود – شناسی است و راه حقیقی خود – شناسی در یافتن انسان صادق و خالص و عارفی است که در مقابلش خاشع و تابع شوی.

غیب

یااشد الظاهرین   یا اکرم الغایبین

جهان هستی برای هر انسان و گروهی دو وجه دارد: وجهی را که با حواس و ذهن و هوش و دل در می یابد و می فهمد و وجهی را که بدین واسطه هنوز نمی یابد و درک نمی کند. وجه نخست جهان شهود است و وجه دوّم جهان غیب . و برای هر فرد و گروهی نسبت و درجهٔ این دو وجه تفاوت دارد . بسیاری از آنچه که برای اکثر مردم غیب محسوب می شود برای برخی از مؤمنان به مرحلهٔ شهود رسیده است و عینی گردیده و تبدیل به ایمان و یقین است . اعتقاد به عالم غیب از این رو از اساس ایمان دینی و ایمان بخدا محسوب می گردد که انگیزه و قوّت سلوک و رشد و مکاشفه است و گوهرهٔ هدایت شدن در ظلمت جان است و برای همین هم در قرآن کریم، علم و معرفت حقیقی فقط از دستاوردهای مؤمنان است و نه کافرانی که به غیب اعتقاد و ایمان و میلی ندارند و فقط اسیر ظواهر مادّی می باشند و اینست که قرآن و امامان ما می فرمایند که آنچه که در نزد کافران است اصلاً علم نیست بلکه بازیچهٔ خود – فریبی است. تا ایمان به غیب نباشد و دل انسان نسبت به عوالم غیبی ایمن و محکم و بی باک نشده باشد میل و توان گام برداشتن در تاریکی ، وجود نخواهد داشت و توان رسیدن به علوم حقیقی و مکاشفه هم نخواهد بود. برای همین است که در محور ایمان به غیب ، ایمان به خدا که حافظ و هادی مؤمنان است، قرار دارد. از این روست که قرآن می فرماید آنکه به وجود ملائک و جن و شیطان اعتقاد و ایمانی ندارد کافر است . با توجّهی به تاریخ علوم دنیوی هم می توان دید که اکثریّت قریب به اتفاق همهٔ بانیان و کاشفان نخستین علوم مادّی و فنّی هم انسانهائی معتقد به غیب بوده اند : مثل نیوتن ، پاسکال ، داروین ، اسپینوزا، فیثاغورث ، بقراط ، پاستور ، انیشتن ، رازی ، ابن سینا ، فارابی ، جابربن حیّان، ابوریحان بیرونی ، خیام، شیخ بهائی و دیگران و بسیاری از اینها خداپرستانی بنام هستند ، و بی ایمانی به غیب در تمدّن معاصر موجب از میان رفتن رشد نوابغ علمی دنیوی هم شده است . ولی «غایب» از اسماء و صفات خدا نیامده است و برعکس ، صفاتی چون «ظاهر» ،«حاضر»، «شاهد» و «مشهود» و «معلوم» و «موجود» و «واقع» از اسماء خدا در قرآن و کلام امامان است. ولی انسان کور است و نمی بیند و باید ببیند و مخصوصاً مسلمان محمّدی اهل معراج است و وظیفهٔ لقاء الله را دارد . ولی در کجا ؟ در بیرون؟ خیر ! از درون خویش . و غیب همان جهان نهان و مرموز باطن انسان است و دربش «دل» است که منظر خداست . پس این انسان است که غایب است و باید حاضر گردد تا حاضر را (خدا) ببیند و دل ، درب ورود به عالم غیب است . آدمی هر چه در جهان برون جستجو کند و نقب زند جز همین علوم و فنون دنیوی که فقط وبال گردن و موجب اسارت و عذاب است چیز دیگری نمی یابد. پس راه غیب و سیر و سلوک الی الله چیزی جز معرفت نفس علوی نیست . از ایمان به غیب تا راه رفتن در غیب و رسیدن به منشأ ایمان (خدا) . و چون از درب غیب (دل) وارد شدی بتدریج جهان بیرون را هم می یابی و می بینی که اصلاً آنچه که پنداشته بودی، نیست . پس مؤمن به غیب ، سالک و مسافر غیب درون است که بیرون را هم کشف و معلوم می سازد . اینست که راه علوم واقعی و بیرونی هم راه معرفت نفس است و اینست که خداوند می فرماید که کافران و دنیاپرستان حتّی بر ظواهر دنیا هم علمی بسیار اندک دارند و علوم حقیقی

دنیا هم در نزد مؤمنان اهل سلوک غیبی می باشد . و چنین است که در کمال غیب پیمائی درون است که حضور و ظهور خدا در برون هم دریافت می شود . اگر خود شناسی ، خداشناسی است از این روست که خود – شناسی ، غیب – شناسی است و راه مشاهدهٔ ملائک و اجنّه و شیاطین هم هست و راه مشاهدهٔ باطن جهان است . چون پرده از «خود» برافکنی از جهان پرده برانداخته ای که بقول علی (ع) : انسان ، جهان فشرده است . پس انسان غافل از غیب و جاهل به خود ، از جهان عینی بیرون هم کور است و فقط اسیر ظنّ خویش است . و مظهر کامل غیب آشکار ، امام زمان است .

قتال

یا اقتل الخالقین یا اَحَیّ القاتلین

دین اسلام تنها دینی است که به مؤمنانش حکم قتال ستمگران توبه ناپذیر را داده است. و قتال در معنای کلّی همان نبرد کردن است و یکی از حالات و مراحلش ، کشتن است . و پیامبر اسلام و مؤمنان دینش تنها پیامبر و مؤمنانی در طول تاریخ بوده اند که شمشیر بدست گرفته و برای دین خدا جنگیده اند. در سائر ادیان ، این خداوند بوده که بواسطهٔ معجزات قهری اش از انبیاء و مؤمنان در مقابل ستمگران دفاع کرده است که واقعهٔ حضرت موسی و قومش از مشهورترین آن می باشد . و شاید در هیچ کتابی در طول تاریخ به اندازهٔ قرآن از واژهٔ «قتل» و مشتقاتش استفاده نشده باشد بیش از یکصد مرتبه . و می توان گفت که قرآن ، قهری ترین و غضبناک ترین کتاب کلّ تاریخ تا به امروز است. و این وضع بهانه ای برای منافقان و جاهلان گردیده است تا با قیاس ظاهری با سائر ادیان ، اصلاً اسلام را دین خدا ندانند و یک مسلک سیاسی بخوانند . اگر بتوانیم بر حکمت و عظمت واقعهٔ ختم نبوّت و آغاز ولایت علی (ع) علم یابیم این معمّای کبیر را هم یافته و فهمیده ایم و فهم این معمّا، به مثابه فهم یکی از نقاط کلیدی اسلام و بلکه کلّ ادیان الهی است و وجه تمایز اسلام به عنوان دین آخر الزّمان است .

اگر ولایت و امامت به معنای ظهور خدا در بشر است و به منزلهٔ عرصهٔ قیامت است پس ختم نبوت هم از همین بابت است و حالا خود امام (مظهر حق) که تجلّی خداست بهمراه مؤمنانش برعلیه کفر و ستم و شرک قتال می کند . ولی مؤمنان بی امامشان قتال نمی کنند. برای همین است که علی (ع) خود را نخستین و آخرین انسانی می داند که برای دین خدا قتال نموده است و تا ظهور امام زمان ، کسی چنین حقی ندارد . اگر اسلام محصول شمشیر علی (ع) است حقّ است . دین خالص و ولایت، محصول شمشیرعلی (ع) است. و نام شمشیرش هم ذوالفقار است که به معنای «صاحب فقر» می باشد و صاحب فقر است که بر استکبار و دنیا و دنیا پرستان می تازد و بقول خودش رشته های بقای دنیا و دنیاپرستان را پاره کرده است یعنی همهٔ دنیاپرستان را به قتل رسانیده است و کشته است. و این است که در قرآن اینهمه تکرار شده است که «اکثریت مردم مشرک و ستمگر و مرده اند و نمی دانند» یعنی کشته شده اند . و درجائی دیگر می فرماید که خدا اینها را کشته و به قتل رسانیده است . و در هرعصری نیز وجود عارفان و علی واران و نور معرفت و قهاریّت وجودشان است که در حکم ذوالفقار است و کشندهٔ ستمگران و مشرکین و منافقان می باشند همانطور که درعصر حاضر ، وجود و نور معرفت دکتر شریعتی در حکم ذوالفقار زمان است . و اینست که رسول اکرم (ص) می فرماید : « مرکّب قلم علمایِ حقیقیِ دین من از خون شهدای اُحُد و بَدر برتر است .»

و اینست که در قرآن خطاب به رسول (ص) و مؤمنان آمده است که : « شما به سوی دشمنان تیر نینداختید بلکه خدا تیر انداخت و شما آنها را نکشتید بلکه خدا آنها را به قتل رسانید » . در اسلام و در قرآن «مؤمن» از اسماء خداست و مؤمن محلّ تجلّی خداست و چون در عرصه غیبت ظاهری امام زمان از چشم مشرکین قرار داریم پس قتال هم امری غیبی است و بواسطهٔ نور معرفت و اخلاص است .

و نیز می فرماید : «و چون دین در شما خالص شد مشرکین مـأیوس شدند.» و همـین یـأس موجب خـود – براندازی مشرکان و ستمگران است که امروزه در همۀ زمینه ها به انواع روش ها شاهد خودکشی افراد و گروههای ستمگر هستیم که بدست خود و یا بدست یکدیگر کشته می شوند.
امروزه قتال با کفر و شرک و نفاق ، معرفت نفس است همانطور که علی (ع) می فرماید:« خود – شناسی به مانند شمشیر خوردن از روبرو بر صورت است» . آدمی بمیزانی که با ذوالفقار معرفت نفس ، بنیاد شرک و ظلم و جهل را در خود بر انداخت و خالص شد به همان میزان مشغول قتال با ظلم و شرک در جهان بیرون است . معرفت نفس ، همان ذوالفقار است که از علی (ع)، در دست مؤمنان اوست. چون آدمی از نفس واحده است و کلّ بشریّت به قول قرآن از نفس واحدی آفریده شده اند هر گاه که یک نفر بواسطۀ معرفت نفس پاک و خالص گردید، ریشه شرک و جهل و ظلم در نفس کل بشریت می سوزد و از میان میرود و آنگاه آنان که توبه می کنند نجات می یابند و آنها که تکبّر نموده و بر کفرشان اصرار می ورزند به خود – براندازی به اشکال گوناگون مبتلا می شوند و کشته می گردند.

حقّ

یا اَحَقّ الحاقین   یا اخلق الباقین

«حقّ» از اسماء ذات خالق یکتاست و پس از «الله» که نام مطلق اوست غیر قابل وصف ترین اسماء پروردگار می باشد . قرآن کریم می فرماید:« و خداوند زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنهاست را برحق آفرید».

حقّ و حقیقت حتّی در جهان اندیشه های غیر دینی هم از مجرّدترین مباحث است وهرگز هم در جهان فلسفه ها به تعریفی معلوم نرسید و نهایتاً در نیهیلیزم و پراگماتیزم، نوعی خرافه و خیال عبث تعبیر شد و در فلسفه های معاصر جهان که همگی برمدار انواع پراگماتیزم (اصالت عمل) قرار دارند و ماهیّتی پوچ گرا یافته اند اینگونه تعریف می شود : « حق و حقیقت عبارت است از هر آنچه که قابل تبدیل به عمل نفع گرایانه برای بشر باشد و به بشر در واقعیّت عینی و مادّی زندگیش مدد رساند.» در این تعریف نهائی از حق که در تمدّن غرب پدید آمده و کلّ جهان را هم مشمول داشته می توان اشدّ ظاهر پرستی را تماشا کرد که چگونه فلسفه و ظن گرائی غربی پس از حدود دو هزار سال تلاش برای یافتن تعریفی از حقیقت، به چنین ابتذال و قشری گری رسیده است و سخنگوی جاهلانه ترین امیال بشری شده است و جالب اینکه این تعریف و مکتب پراگماتیزم از انگلستان سر برآورد و در آمریکا تکمیل و تدوین گردید. یعنی در مهد شیطنت و فریبکاری و ظلم . این تعریف از حقّ و حقیقت عملاً مشمول حال دانش فنی و تکنولوژی معاصر می شود و مذهب تکنولوژیسم (فن پرستی) پاسخ نهائی این تعریف است ، یعنی تکنولوژی و دانش فنی همان حقیقت است که بشر در طی هزاران سال در جستجویش بوده است و با رسیدن به تکنولوژی هر چه وسیع تر و تمام اتوماتیک تر و همگانی تر و ارزانتر، بشر به حقش می رسد و به حقیقت نائل می آید . این مذهب که بیان علنی کفر است عملاً مسلک اکثریّت قریب به اتفاق ملل و دول شده است و حتی شیعه و روحانیتش را هم به خود کشانیده است تا آنجا که فیلسوف انقلاب فرهنگی ایران ، آقای عبدالکریم سروش می گوید :«معرفت دینی محصولی از دانش فنّی است و بدون آن امکان حیات ندارد.» و آقای مطهری فیلسوف انقلاب اسلامی ایران هم می فرماید :« دانشی که امروزه در نزد دانشمندان بی شماری قرار دارد همان اشاعه و انتشار علم لدنّی انبیاء و اولیای خداست که در آن دوران در هر عصری فقط در نزد یک یا چند نفر بود» . پس تعریف علمای جاهل جهان شیعه هم دقیقاً همان تعریف ملحدان غربی از حقّ است. از بطالت و ناحق بودن این تعریف از حق همین بس که این تکنولوژی و دانش فنی که گویا مظهر حقیقت است امروزه علناً در تضاد با همهٔ منافع وجودی و حیاتی بشر قرار گرفته است و نه تنها هیچ بر رفاه و لذات و عزّت مادّی بشر نمی افزاید بلکه کلّ حیات و هستی اش را در معرض نابودی قرار داده است و این حقّ ناحق بشری ، جز عذاب و تباهی برایش به بار نیاورده و بلکه اصلاً در تضاد با خودش افتاده است و هر شاخه از این باطل حق نما، در صدد خود – براندازی است و کامپیوتر که گویا برحق ترین حقّ تکنولوژی است و آخرین جلوهٔ حق تکنیکی محسوب می شود در درون خودش با ویروس خود مشغول نابودی خویش است و این دلیل کافی برای باطل بودن این حق کذائی می باشد. و خداوند می فرماید:« ما حق را بر باطل می افکنیم تا آنرا نابود نماید.». قرآن می فرماید که خداوند جهان را بر حق آفریده و با علم

و رحمتش توسعه می بخشد . و پیامبر اکرم (ص) دربارهٔ حق می فرماید : «علی با حق است و حق با علی است و علی بهر سو گراید حق هم او را تبعیّت می کند». پس علی به حقّ جهان رسیده است یعنی به چیزی رسیده که عالم هستی بر آن استوار و باقی و موجود است . پس علی به ذات کائنات رسیده است و به اساس و بنیادش دست یافته است و عجب آنکه حقّ است که علی را پیروی می کند و نه علی ، حق را. چون در صدد جستجوی حق برآمد و به پیروی از حق پرداخت حق را مرید خویش نمود. یعنی عالم هستی را مرید و تابع خویش کرد و در همین وادی بود که به همهٔ علم عالم دست یافت و فرمود : «علمی نیست مگر آنکه من کاشف آنم ». در اینجا بهتر می توان بطالت آخرین تعریف تمدّن جدید از حقیقت را دریافت. زیرا حق اگر حق انسان و جهان است بایستی تابع و خدمتگزار و تسلیم انسان حق یاب باشد نه آنکه او را به اسارت و تباهی بکشاند و به برده گی کامل برساند . همهٔ اسماء و صفات خدا چون به کمال ظهور برسند صورت و کالبد انسانی دارند و انسان محلّ ظهور کامل همهٔ صفات خداست همانطور که قرآن می فرماید فرشتگان هم هر گاه بخواهند به اذن خدا بر مردم آشکار شوند در صورت انسان آشکار می شوند و نیز نور هدایت خدا هم در صورت بشری (امامان و مخلصین) بر مردم آشکار می شوند . پس حق هم در کمالش ، در انسان ظاهر می شود و دین اسلام و عرصهٔ ولایت و امامت همان عرصه ظهور کامل و جمالی حق در انسانهای کامل است همانطور که در ادیان ماقبل هم مژدهٔ چنین ظهوری داده شده است . پیامبر اسلام نخستین مظهر جمال حق است و بعد از او علی (ع) است که حتی از حق هم فرا رفت و حق تابعش گردید و منصور حلاّج هم عارف دیگری است که گفت « من حق هستم » و این به معنای «من الله هستم» نیست زیرا حقّ، یکی از اسماء خداست و نه خود خدا و خدا برتر و منزه است از صفات خویش و این مردان تسبیح کنندهٔ (منزه کننده) خدا از صفاتش می باشند و مظهر دین خالص و یکتاپرستی کاملند و پرستش خدا بواسطهٔ صفاتش شرک است وعلی بودن برتر از حق بودن است و محمّد (ص) نیز می فرماید: «من دهر (زمان) هستم». رسیدن به حق و حقیقت، رسیدن به کنه عالم وجود است و کنه وعمق و اساس عالم هستی ، انسان است و انسان حق عالم است زیرا عالم برای انسان خلق شده است وگرنه خلق نمی شد. پس ظرف و راه حق و حقیقت راه باطن پیمائی و معرفت نفس است و معرفت نفس درجات معرفت حق و حق یابی است و کسی که به حق خویش در خویش رسید به حق جهان رسیده است و چنین کسی علی را مولا و رهبر و امام خود می یابد و همچون حق و در حق خویش و با حق خویش علی را پیروی می کند تا به قلب محمّدی برسد زیرا علی درب ورود به دین محمّد(ص) است و راه رسیدن به دین محمّدی همان معرفت نفس است و بقول خود محمّد(ص) : « دین من جز در معرفت نفس تصدیق نمی شود».

پس حق آن چیزی است که عالم هستی بر آن موجود گردیده است و راز عالم وجود است و راز عالم وجود هم انسان است که اشرف مخلوقات و خلیفهٔ خداست. پس حقی جز حقّ انسان وجود ندارد و آن حق اگر انسان را بر مقام خلافت اللّهی اش نرساند و استوار نکند ، باطل است . پس حق ، بستر و ستون عالم وجود در خلقت است و آن انسان است و انسان محلّ ظهور حق است و باطن انسان عالم غیب حق است که بایستی بواسطه معرفت نفس از غیب بدر آید و عیان شود. پس حقیقتی جز مقام خلاف اللّهی انسان وجود ندارد و عالم هستی هم بر همین حقیقت برپا شده است. و پیروی از مردان حق که نور آشکار خدایند همان پیروی از خود خود حقّ عریان شده است و اینست که قرآن می فرماید : «آیا پیروی از خدای ذهنی شما را

به حق میرساند یا پیروی از انسانی که خودش به حق رسیده و هدایت یافته است ؟ آیا چگونـه قضـاوت مـی کنید ؟ و اکثر مردم فقط خدای ذهنی را مـی خوانند و ایـن شرک است و ظلـم عظیم است ». زیـرا پیـروان خدای ذهنی کاملاً به پیروی از آهن (تکنولوژی) می پردازند.

هُو

یا اهو الهاوّین   یا احضر الغاییین

«هو» اسم ذات غیبی پروردگار است و مظهر غیب مطلق است و به معنای «او» می باشد که در قرآن کریم مکرراً آمده است و «او» ضمیر غایب است و بین «من» و «تو» حائل و رابط است و راز ارتباط بین مخلوقات عالم است و نیز علّت «فرق» هاست . «هو»، صدای بازدم انسان در لحظهٔ بیرون فرستادن نفس نیز می باشد . نفس و هوا را به درون فرستادن (دم) به معنای دریافت حیات است و بازدم به معنای بازتاب تجلّی حیات است که اگر اتفاق نیفتد حیات منقطع می شود . پس هوا دریافتن از هو (خدا) باعث احیاء شدن است و هوا را بیرون دادن به معنای پاسخ گوئی به خدا (هو) است و لبیک گفتن به اوست در صدای «هو» . پس هو ، بازتاب هواست و تجلّی حیّ (زنده مطلق) است که خداست . و هوا اساسی ترین نیاز لحظه ای انسان برای زنده ماندن است و از آب حیاتی تر است زیرا بدون آب می توان تا ده روز هم زنده ماند ولی بدون هوا حتی یک دقیقه هم نمی توان زنده ماند . پس هو ، یاد حیات است و ذکر حیات است و یاد خداست که مظهر حیات مطلق است و آدمی خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه به این ذکر مسلّح است که می تواند ادامهٔ حیات دهد وگرنه می میرد . پس ذکر فطری و ذاتی و حیاتی «هو» ، ذکر کلیهٔ بشر است و قدیمی ترین ذکر است و قدیمی ترین صدا و لفظی است که از بشر تولید شده و هنوز هم جدید است و ادامه دارد . پس آدمی با ذکر «هو» قادر به نفس کشیدن است یعنی «هو» ذکر نفس و ذکر دائمی بلاوقفهٔ نفس انسانهاست و فراوانترین و جبری ترین ذکرهاست و نقدترین ذکرهاست . این بدان معنا است که ذات و حیات آدمی ، خداست و ذاکر اوست و مذکور هم اوست و حیّ و حاضر است در انسان اعم از کافر یا مؤمن . و این دال بر مقام ذاتی و عالم خلافت اللّهی بشر است . پس «هو» الهی ترین صدای انسان است و صدای انسانیّت خاص بشر بعنوان خلیفهٔ خداست . لفظ «هو» و کلمهٔ «هو» هم متعلّق به هیچ زبان و فرهنگ و مذهب خاصّی نیست و امّ الکلمهٔ زبان بشری است و مادر کلمات و زبان است و جهانی ترین نام خداست که از هر بشری جاری است . همانطور که نام خدای زرتشت به عنوان قدیمی ترین دین توحیدی جهان ، «اهو» است که به معنای پاک مطلق است و «اهو - رمزدا» به لحاظ معنا دقیقاً مترادف است با «بسم الله الرّحمن الرّحیم». و این گونه خدا را صدا کردن مختص اسلام محمّدی نیست همانطور که در قرآن آمده است حضرت سلیمان نیز در بالای نامه اش از این نام « بسم الله الرّحمن الرّحیم» استفاده می کرد . و نیز نام خدای همهٔ ادیان و پیامبران بنی اسرائیل که صدها تن بودند « یهو » می باشد که درواقع مترادف و خلاصه شدهٔ «یاهو» می باشد که در اسلام هم بکار آمده است . نفس که مخصوصاً اگر از اعماق سینه برآید بطور شدیدی لفظ «هو» یا «یهو» و یا «یا هو» را ادا می کند ، با اندک دقتی این امر مشهود می آید و گاه هم به لفظ «اهو» بیرون می آید . بخصوص در مواقع تفکّر جدّی و توجّه قلبی به حقایق و یا مواقع سوز و گداز و دل سوختگی این لفظ ها شدیدتر و علنی تر شنیده می شود . یعنی هر چه توجّه و حضور قلبی انسان بیشتر باشد لفظ هو و مشتقات آن شدیدتر بروز می کند وگاه همهٔ بازدم ها به لفظ «هو» بیرون می آید. می دانیم که در قرآن ، واژهٔ «ریح» به معنای هوا و نسیم بکار رفته است و «روح» هم از همین ریشه است. و می فرماید : « خداوند هوا و نسیمی می فرستد که قلوب شما را گاه

شاد و مسرور و امیدوار می سازد و گاه منقبض و افسرده می کند.». پس هوا از ماهیّت روح است که بر انسان وارد شده و بصورت دم موجب حیات می شود و صاحب روح (هو – خدا) را به یاد می آورد و این یاد موجب استمرار حیات می گردد در صدای «هو» و مشتقات آن . و در مردان حق و اهل دل ، لفظ هو در هر بازدمی بطور طبیعی ادا می گردد و این همان دائم الصّلوة بودن آنهاست که بقول خدا «لحظه ای از یاد خدا غافل نیستند. » و این نشانهٔ حیات الهی آنهاست و اکثر مردم از چنین حیاتی غافلند و به حیات حیوانی مبتلایند برای همین هم حتی ذکر ظاهری «هو» از صدای بازدم آنها شنیده نمی شود مگر در مواقع مصیبت و بلایا . و خداوند می فرماید : « آنگاه که مصیبتی و عذابی بر مردم فرود می آید خدا را خالصانه یاد می کنند و تا رفع بلا نمودیم باز خدا را از یاد می برند.» . در زبانهای اصلی اروپائی نیز انسانیّت خاصّ بشری و هویّت ذاتی انسان در کلمهٔ « Human » ، نشان داده می شود که خطاب به انسانیّت انسان است وگرنه در مواقع عادّی و روزمره از کلمهٔ « MAN » استفاده می شود. پیشوند هو (Hu) دقیقاً همان یاد خداست و خطاب به خدائیّت انسان و هویّت انسانی انسان است و اصلاً «هویّت» به معنای خدائیّت غیبی وجود انسان است که بایستی عینی و مشهود متجلّی گردد . «هومن» حتی در ادبیّات زرتشتی نیز آمده است و «من» دقیقاً همان خودیّت و منیّت انسان است و از منّت خدای منّان (من کننده) است بر اشرف مخلوقات و خلیفه اش یعنی انسان . زیرا «منّ» از اسماء ذات خداست و به معنای صاحب وجود و صاحب ذات است . و «هو من» هم در زبان زرتشتی و فارسی و هم در زبان غربی به معنای انسانیّت است و در زبان عربی و قرآنی هم به لفظ «من هو» آمده که خطاب به اسم اعظم خدا می باشد و ذکر «یا من هو» که نخستین بار بر علی (ع) فرود آمد و او را به اسم اعظم خدا پیوند نمود و ذکر قلبی عرفای اسلامی نیز می باشد از همین منشأ کلّی و تاریخی و وجودی است . «یا من هو» یعنی : «ای آنکه اوست» و اگر بخواهیم ماهیّت معنای ذاکرش را که یک انسان است در معنا وارد کنیم و ماهیّت این ذکر را تأویل نمائیم می توان گفت که « یا من هو » یعنی : ای منی که اوست . و این ذکر توحید و وحدت وجودی انسان – خدا است و تجلّی هومنی است . «منّ» در انسان همانا عرصهٔ آشکاری و عرفهٔ «هو» است . پس «یا من هو» یعنی « ای غایب مطلق (هو)، در «من» که ظرف آشکار تجلّی تو هستم ، آشکار شو » پس راه «من هوئی» راه توحید وجودی است و راه ظهور خدا از انسان است و برای همین است که علی (ع) به عنوان نخستین کسی که مقام خلافت اللّهی کامل خود را یافت از طریق ذکر قلبی « یا من هو » بود که خداوند بر دلش نازل فرمود و ذکری تقلیدی و تلقینی و لِسانی نیست . پس علی (ع) نخستین انسانی است که «هو» یعنی ذات غایب و مطلق انسان از «من» ، آشکار شد و من عین هو شد و من ظرف تعیّن هو گردید و اینست که علی (ع) را عین الله (چشم خدا) و ید الله (دست خدا) نامیده اند . یعنی دست او دست هو است و چشم او چشم هو است و وجود او و تمام منِ او ، اوئی است که من شده است و زندهٔ جاوید و مرگ ناپذیر گردیده و وصی همهٔ انبیاء الهی شده است و نور هدایت خدا در بشریّت گردیده است .

در چین اسطوره ای و باستان نیز قبیله ای بنام «هو» می زیسته اند که بشدّت از سائر قبایل و تمدّنها فاصله می گرفتند و بصورت زاهدان و برهمنانی مخلص در کوهها می زیستند و منشأ عمدهٔ فرهنگ و تمدّن دینی و عرفی ملّت چین می باشند . تمدّن چین از کهن ترین تمدّنهای بشری محسوب می شود و قوم «هو» نیز از قدیمی ترین بخش این تمدّن می باشد و یکی از ریشه ای ترین بنیاد تمدّن کلّ بشری بر روی

زمین بحساب می آیند که بخش اساسی حکمت و معارف الهی را پدید آوردند که بعدها در انبیاء و حکیمان دیگری مثل تائو و لائوتزو و کنفسیوس تدوین و تشریح گردید .

نام خدای مذاهب بسیار کهن تمدّن مصر نیز «هو» بوده است که مظهر قداست و هوشیاری و خلقت و جاودانگی تعریف می شده است. در تمدّن منقرض شده و بسیار کهن آمریکا بنام «مایا» نیز «هو» از اسماء مقدّس و غیبی خدا بوده است و با همین لفظ مذکور هم در ادبیّات باقی ماندهٔ تمدّن آمریکائی و نیز مصری ، بکار رفته است .

«هو» (او) در جهان کثرت و اجتماع و ارتباط راز انتقال و انفصال است و راز وحدت و کثرت است . زیرا در هر رابطه ای دو طرف وجود دارد که «من» است و «تو» ، که منیّت من و توئیت تو هر دو از او و اوئیت است که ظاهراً غایب است . به میزانی که آدمی بر هویّت و غیب ارتباط خود با دیگری (انسان یا جهان) معرفت و توجّه و اتکاء و اتصال دارد قادر به برقراری رابطه است و در غیر اینصورت همواره منفک و ایزوله و منزوی در جهان باقی می ماند و در منیّت تباه می شود و تمام عمر در تباهی خود نیز بی کس و بی یاور است و نیز هرگز معرفتی بر حقیقت «منیّت» خود نمی یابد و بنابراین هرگز به حقّ «من» نمیرسد و این ناکامی کبیر انسان است و اشدّ ناکامیها و کارخانهٔ ناکامیهاست .

«هو» در رابطه است که وصول می شود و بتدریج صفاتش از وجود اهل هو ، ظاهر می شود و «من» واصل به هو می شود و مظهر هو می گردد . این همان امر ولایت است . علی (ع) هم اگر مظهر هو شد در رابطهٔ هوئی با محمّد (ص) بود و نه بخودی خود، در هو پرستی رابطهٔ محمّد و علی بود که این دو به وجود واحدی رسیدند و یگانه شدند و به کمال رسیدند و هر دو مظهر هو گردیدند . یعنی تا «من» و «تو» در «او» فنا نشود بهم مربوط نمی شود و اینست که خداوند در رابطه با مؤمنان خالص می فرماید که منّت نهادم و دلهایشان را بهم ربط دادم تا هدایت شوند و رشد یابند . پس رابطهٔ قلبی از منّت و منیّت ذاتی خداست که از هویّت (غیب) او بر می خیزد و موجب رسیدن دو مؤمن ، به منیّت غیبی می شود . پس هویّت امری فردی است که در حق پرستی جمعی پدید می آید منتهی نه با هر جمعی بلکه با جمع مؤمنان و مخلصان که خداوند دلهایشان را بهم ربط می دهد زیرا حلقهٔ ربط دو چیز، هو است که ظاهراً دیده نمی شود . و این توحید ظهور « یا من هو » است که مترادف است با الله و اللّهیت عالم وجود.

پس وادی هو، وادی وحدت انسان و جهان است. و وادی رسیدن به نفس واحدهٔ عالم هستی است و نفس واحده همان هو است که چون عیان شود جمال خدا دیدار می شود. و قیامت کبریٰ هم ظهور جهانی و عمومی «هو» است . پس گوهرهٔ من و منیّت، در هویّت است که آشکار می شود در رابطه با توئیت دیگران و جهان : ولایت : « من هو»، الله . « هو» کلمهٔ اوّل است که از اسفل السّافلین وجود آدمی بر می آید و بسوی کلمهٔ «الله» که آخرین کلمه است بالا می رود.

علی

یا اعلی المنزلین   یا اَحَیّ الظاهرین

«علی» نخستین اسم از اسماء خداست که خداوند بواسطهٔ این اسم بر عدم تجلّی کرد و بنیاد هستی خلقت را نهاد . پس «علی» نخستین کلمه و معنا و موجودیّتی از عالم است که خداوند را به عرصهٔ عرفه رسانید و خدا را در «غیر» (عدم) آشکار و معرّفی نمود و سپس برحقّ «علی» ، زمین و آسمانها و کلّ مخلوقات پدید آمدند . یعنی «علی» ، نخستین تجلّی و ظهور «هو» می باشد و نخستین نام و مقام و وجود برآمده از غیب مطلق (هو) است و مماس بر ذات غیب مطلق (خدا) است . در قرآن کریم نیز نام «علی» با دو صفت عالی یعنی عظیم و کبیر توأم است . و علی به معنای عالیترین تجلّی خدا در اسفل السّافلین (عالم خلقت – مادّه) است . اعلای ذات احدی چون نزول نماید در معنا و اسم علی به عرصهٔ ظهور می رسد . پس «علی» اسم عظیم و کبیر خداست . «عظیم» بزرگی را در وسعت ، و «کبیر» بزرگی را در ماهیّت نشان می دهد که هر دو در وصف اسم «علی» در قرآن مذکور است . همانطور که در قرآن آمده اوج کمال تقرّب انسان به خدا در دیدار با «علییّن» است که محفل عالی علی است و جمع علی ها می باشد . و علی ها ، انسانهائی هستند که مقام عرفهٔ خدا را در حدّ کمالش در خویشتن یافته اند و بر جای او قرار گرفته اند . پس همهٔ اسماء و صفات خدا و نیز همهٔ مخلوقات او از زمین و آسمانها، معلول و محصول و مخلوق اسم و مقام علی می باشد . همانطور که علی (ع) در وصف خود می فرماید : « منم اوّل و آخر و ظاهر و باطن و حیّ و قیّوم و خلاّق و رزّاق و محیّ و ممیت و ..... » . پس «علی» ، منشأ و مظهر و اساس و مبدأ ظهور خداست در عالم مخلوق در اسفل السّافلین (ماده) . در فرهنگ و زبان عرب قبل از اسلام ، کلمهٔ «علی» به معنای انسان فقیر و حقیر و قدکوتاه و علیلی است که از فرط گرسنگی شکمش باد کرده باشد . این کلمه در دوران قبل از اسلام عموماً به عنوان یک فحش تحقیرآمیز بکار میرفته است و برای همین هم اشرافیّت عرب هرگز از این اسم برای نامگذاری فرزندان خود استفاده نمی کردند . و علی ابن ابی طالب ، مظهر همهٔ این صفات فرهنگ عرب می باشد که از فرط گرسنگی و نمک خواری ، شکمش باد کرده بود ، قد کوتاه هم بود و انسانی فقیرتر از او در عالم زاده نشده است و نیز گرسنه تر از او هم پا به جهان نگذاشته است . و این محلّ ظهور اعلائی و کبریائی و عظمت و صمدیّت ذات پروردگار است در اسفل السّافلین (جهان ماده) . همهٔ علی واران تاریخ نیز کمابیش همینطور بوده اند . مثل شمس تبریزی که حمّال گرسنه ای بود که از فرط فقر و گرسنگی و بارکشی ، قوز در آورده بود . برای همین است که راه علی و رهروان او را فقر و فاقه و فنا نامیده اند و برگزیدن این راه زندگی مصداق این کلام قرآن است که می فرماید : « یاری دهید خدا را در دین خالص تا خدا شما را یاری دهد .» این یاری متقابل ، به معنای اتحاد و یگانگی ماده و معنا ، خالق و مخلوق و اعلی العلیّین و اسفل السّافلین است و یگانگی ظاهر و باطن است و رسیدن اوّل و آخر به یکدیگر است و برپا نمودن قیامت است همانطور که علی (ع) را برپا کنندهٔ قیامت می دانیم : یعنی دیدار با خدا درعالم خاک ، یعنی دیدار با جمال مطلق بقا در صورت فانی خاک . یعنی خدا را در وجود خویش ، حاضر و ظاهر نمودن و فنا شدن در او . این به معنای علی شدن است . پس علی نه تنها اوّلین نام و صفت عرفه ای خداست بلکه آخرین آن هم هست . از علی است که جهان

کثرت و مادّه پدید آمد پس انسان بایستی همین راه را بازگردد و از کثرت و مادیّت فرا رود و پاک شود تا علی واری علیّت و علّت خود را بیابد . زیرا علّت جهان ، علی است و علی و علّت هر دو از یک لغت و معنا می باشند . علی و علّت و اعلیٰ و عالی و اعلی العلیّین همه از یک مصدر است و چون در عالم خاک و اسفل السّافلین ظاهر شود علیل می نماید . و علیل هم از مصدر «علّ» است و ظهورش «علی» است . پس علی به لحاظ لغت و معنا هر دو نشانهٔ عرصهٔ یگانگی اعلی العلیّین و اسفل السّافلین است و به معنای نزول و تجلّی خدا در لجن (آدمی) است و این همان نور هدایت است که اکثر مردم انکار و تحقیرش می کنند و می گویند : « او هم بشری مثل ماست و بلکه از ما درمانده تر و فقیرتر است.» . آدمی چون طالب و عاشق بر ظهور ذات حقّ در وجود خویش شود درعرصهٔ نزول و ظهور ذات اعلیٰ در وجود اسفلی خویش ، به اشدّ کمال حقارت و فقارت و فروپاشی و انهدام می رسد و این همان فنا شدن مادّه است در روح . و این همان تبدیل لجن به نور است و تبدیل و عروج اسفل السّافلین است در اعلی العلیّین . حل شدن عدم در وجوداست . معنای «یاری کردن خدا» همین است . یعنی خدا را یاری کنید تا در شما ظاهر شود یعنی خدا را در خود پذیرا شوید و بر ظهور خدا در خویش ، صبور باشید . در اینجا می توان معنا و علّت بیهوشی علی (ع) را در نمازها و نعره هایش در چاهها را دریافت که آب را تبدیل به خون می کرد.

پس علی ، نخستین کلمه ای است که بواسطهٔ آن همهٔ کلمات و مخلوقات پدید آمدند و علی کلمهٔ تعیّن و ظهور است همانطور که «هو» کلمه غیب است و مبدأ همهٔ معانی غیبی است و مصدر همهٔ موجودات غیبی است که هنوز به عرصه ظهور و شهود نرسیده اند . و علی کلمهٔ معرفت است و از عرفه است و سمت خداشناسی و خدابینی است . و علی ابن ابی طالب نخستین انسانی است که به طور کامل از یاری کردن به خدایش بر آمد و خدایش را تا عرفه و ظهور کامل ، یاری داد و محلّ ظهور جمال اسم علی ، شد. علی (ع) نخستین انسانی است که اسم و مسمّایش و ظاهر و باطنش یکی شد و خورشید یگانگی است و از این روست که خداوند در معراج پیامبر همهٔ اراده خود را به علی (ع) واگذار نمود و او را خلیفهٔ خود بر روی زمین قرار داد و فرمود : « ای محمّد ! نسبت تو به من ، نسبت من است به علی» .

و کلمهٔ «الله» نام و ذکر و کلید رمز و معنای یگانگی انسان – خدا می باشد و معرّف واقعهٔ علی (ع) است به عنوان خلیفهٔ خدا . واقعهٔ تبدیل انسان به خدا همان واقعهٔ تحویل کلمهٔ «هو» به الله است : قل هو الله احد (بگو که غیب آشکار شد و هر دو یکی است) . و با واقعهٔ علی (ع) ، خدای خالق به مقام عرش خود رسید و سبّوح و قدّوس گردید و از کلّ عالم هستی مبرّا شد و بار هستی را به علی (ع) وانهاد . اینست که علی (ع) می فرماید : « عرش ، سینهٔ من است » . یعنی علی (ع) ، خداوند را از کلیهٔ صفات و افعالش مبرّا نمود و این تسبیح کامل است و «الله اکبر» مصداق همین واقعه است . یعنی خدا از خود فرا رفت و خود را به انسان وانهاد و او را بر جای خود ، قرار داد . و علی (ع) معرّف خداست و الله ، ظرف ظهور خدا در انسان است .

آدمی بمیزانی که با عشق و اختیار و معرفت ، از دنیا و امور دنیوی ضعیف می شود محلّ ظهور صفات خدا می گردد . و این مصداق این سخن قرآن است که می فرماید : « خداوند اراده کرده است که مستضعفین را جانشینان خود بر روی زمین قرار دهد و وارثان زمین نماید » .

و علی (ع) ، کاملترین مستضعف زمین است و مظهر کامل «لا اله» می باشد . لا اله همان جریان فقیر شدن در خاک است در صورت ظاهر و غنی شدن از روح است : ضعیف شدن از مخلوقیّت است و قوی

شدن در خالقیّت است . و الله ، نام ذات علی است و حریم علویّت است . پس علی و الله، ظاهر و باطن یکدیگرند . پدید آمدن مذهب علی اللّهی در تشیّع بر واقعه ای کبیر است و از میان خالص ترین مریدان و نزدیکان علی (ع) ، برخاست و گویا نخستین سخنگوی آن «ابن سنان» است که بخاطر اینکه در میان مردم ، علی را الله معرّفی می کرد سه بار بدست مبارک علی و با شمشیرش کشته شد و باز زنده گردید . و از این رو او را فرزند شمشیر (ابن سنان) نامیده اند . مذهب علی اللّهی تنها مذهب حقه در عرصهٔ آخرالزّمان است و عصارهٔ دین است و اسلام ناب محمّدی است . اگر از این مذهب سوء استفاده هائی بزرگ شده است ، دلیل بر عیب این مذهب نیست . هر حقیقتی هر چه عالیتر باشد قابلیّت سوء استفادهٔ آن در نزد منافقان شدیدتر است و البتّه به اشدّ عذابها هم می رسند . سوء استفاده و خیانت امویان و عباسیان و شیوخ سقیفه از اسلام و ولایت دلیل بر نقص دین و اسلام نمی شود . همانطور که تولّد حضرت مسیح از مادری باکره که موجب پدید آمدن تثلیث در جهان مسیحی گردید دلیل برناحق بودن این واقعه نیست . مذهب علی اللّهی که مذهب ولایت و ختم نبوّت است به معنای آن است که عصر خداپرستی ذهنی (شرک) به پایان رسیده و خدا را بایستی در انسان جستجو کرد و تعریف امام مبین (امام آشکار) در قرآن دقیقاً بیان روح مذهب علی اللّهی است و پایان خداپرستی مشرکانه و خیالی . و این کلام پیامبر و ائمه (ع) که : « کسی که امام زنده ای را نمی شناسد کافر و منافق و جاهل است.» به همین معناست . و این بدان معنا نیست که علی و امام ، خداست بلکه به این معناست که خدا ، جز از وجود علی واران زمانه ، شناخته و پرستیده نمی شود . یعنی الله فقط از علی آشکار و معرّفی می شود و دین خالص همین است و مابقی شرک است . و البتّه اکثر مردم از دین خالص بیزارند (قرآن) و شرک را پیروی می کنند که هوای نفس و خیالات آنهاست .

یعنی فقط علی شناسان هر عصری ، خداپرستان واقعی و موحّد هستند و علی (ع) ، مولای آنهاست . و علی (ع) همواره زنده است و در عاشقان خالص خود بر روی زمین متجلّی می گردد و نور هدایت مؤمنان بر روی زمین است و این تجلّی البتّه درجات دارد و در همه یکسان نیست . و در هر عصری جمع عاشقان خالص علی (ع) که جمعی بسیار اندک هستند و طبق سنّت و کلام خدا از هفت نفر تجاوز نمی کنند و به مثابه حزب الله و اصحاب کهف و اصحاب اعراف می باشند ، همانا محفل علیّین (علی ها) می باشد و حوزهٔ دین خالص و اشاعهٔ نور هدایت است و کانون مؤمنان واقعی است و نیز کتابی است نوشته شده . که قرآن می فرماید : « و علیّین کتابی است نوشته شده که چون مقرّبین به آن می رسند می گویند حقّ است و تصدیق می کنند. » . این کتاب همان شناسنامهٔ علی واران محفل دین خالص است به رهبری علی (ع) . و کتابی که در دست دارید یک تجلّی از علیّین است برخاسته از دین خالص به امامت علی (ع) .

والسلام

پایان